

شماره ۲۱

www.hafteh.de
hafteh7@yahoo.de



مجله هفته

گاهنامه سیاسی و فرهنگی مجله هفته سال پنجم شماره ۲۱ اسفند ماه ۱۳۹۰ برابر با فوریه و مارس ۲۰۱۲ میلادی

فهرست مطالب

۳	هوشنگ ماهرویان در جدال با مارکسیسم
۲۲	خشونت علیه زنان در آمریکای مرکزی
۲۵	ظهور کاپیتالیسم بی نیاز از دموکراسی
۳۰	تین ایجرهای جنگ جو و بشارت رهایی ایران
۳۲	منابع مداوم مارکسیسم: درک جنبش به مثابه یک کل
۳۸	سیاست برابر سازی کافی نیست
۴۱	ساز و کار خون گیری از اقتصاد مردم
۵۲	دیکتاتوری مالی جهانی و ایران
۵۵	مفهوم بازتولید در نظریات لویی آلتوسر و پیر بوردیو
۶۱	قذافی دیکتاتور بر ویرانه های کشور و کشتار مردمش می گرید!؟
۷۲	حالا نوبت شماست
۷۵	مفهوم لنینی «طبقه» و زمان حاضر
۸۱	کارنامه هفتاد سال شعر آزاد نیمایی
۹۵	تل آویو درباره تهدید اتمی ایران دروغ می گوید
۱۰۳	استثمار بی رحمانه زنان کارگر برای انحصارات معروف مد در دنیا!
۱۰۶	درباره داور و ایران به زمان رضا شاه
۱۱۹	بحران هسته ای ایران راه حل نظامی ندارد
۱۲۳	پوپولیسم مبتدل اقتصادی
۱۲۹	تضادهای سوسیالیسم
۱۳۳	بهر جنگ آماده شو!
۱۳۶	منو بگیر!
۱۳۹	تدارک برای «باند ونگ»
۱۴۳	کنفرانس گروه جی ۲۰ بحران اقتصادی و ساختاری
۱۴۹	سیاست کنونی آمریکا در قبال ایران، ناگزیر به جنگ منتهی خواهد شد
۱۵۲	اگزیستانسیالیسم کاتولیکی (مسیحی)
۱۵۵	نفت، رانتخواری و استبداد در ایران
۱۶۱	من نگرانم
۱۶۳	صدای چکمه های فاشیسم
۱۶۷	دیالک تیک تمدن زدائی
۱۷۳	من می ترسم، پس من هستم!
۱۸۱	دترمینیسم (تعیین مندی گرائی)
۱۸۸	قصه ی عقاب نوک طلائی برای بچه های خوب
۱۹۱	سنگهای جنوبگان
۱۹۲	دو شعر از زندان اوین
۱۹۴	رویا ها را پرچم کردیم
۱۹۵	پائیزدربهار و درنگ و نگاه دو شعر از رهیاب
۱۹۷	مجله هفته و شما

هوشنگ ماهرویان در جدال با مارکسیسم

نظر - نقد

خدامراد فولادی

ماهرویان بی آن که از اصل ماجرا کوچک ترین اطلاعی داشته باشد، مطابق معمول سالیان اخیر با بد دلی و بد خواهی زنده یاد مصطفی رحیمی را بهانه ی تاختن به روشنفکری آزادی خواه ایران و کانون نویسندگان ایران کرده است. با تفصیلی که گذشت جای ما - کانونی ها - در آن روز غم انگیز معلوم شد. اما راستی آقای ماهرویان شما آن روز کجا بودید؟

ما در بررسی برخی از مقاله های درج شده در نشریات یاد شده خواهیم دید که تاختن ماهرویان به روشن فکران آزادی خواه، و به ویژه مارکسیست ها نه صرفاً از « بد دلی و بد خواهی » بلکه از علاقه مندی وی به نظام سرمایه داری و وابستگی اش به بورژوازی، از یک سو، و دشمنی ریشه دار با طبقه ی کارگر و تئوری رهایی بخش این طبقه از دیگر سو سرچشمه می گیرد. در این بررسی هم چنین خواهیم دید که ماهرویان کوچک ترین آگاهی و اطلاعی از آن چه به زیر سوال می برد و آن را متهم می سازد ندارد. در واقع او با ذهن بافته های خود درگیر می شود. ذهن بافته هایی که چون در بیرون از ذهن وی نبوده هیچ رد و نشانه ای از آن ها به دست نمی دهد تا خواننده با

در عوض او که ظاهراً مدافع آزادی و مخالف استبداد است، دست کم در این شرایط با آزادی کامل می نویسد و انتشار می دهد، و کسی را هم با او کاری نیست. در واقع ماهرویان استبداد را که مساله ای طبقاتی است و با شدت و ضعف در همه ی کشورهای سرمایه داری وجود دارد، به غیر خاستگاه و پایگاه آن ارجاع داده و به شیوه ی رایج به قصد رد گم کردن نعل وارونه زده و فرا فکنی کرده است.

در یکی از شماره های مهر نامه - مرداد ۱۳۹۰ - اکبر معصوم بیگی به بخشی از اظهارات ماهرویان که در ارتباط با کانون نویسندگان و مصطفی رحیمی بوده پاسخ داده و مهرنامه با اکراه و به گفته ی خودش « با حذف دو جمله » پاسخ را چاپ کرده است (ماهرویان در هر فرصتی و در هر نشریه ای که به او مجال خودنمایی بدهد نیشی به مارکسیست ها می زند).

معصوم بیگی در این « جوابیه » تنها به یکی از دروغ بافی ها و اتهام های ماهرویان اشاره می کند و آن مساله ی حضور یا عدم حضور اعضای کانون نویسندگان در تشییع جنازه ی رحیمی است. معصوم بیگی در بخش پایانی جوابیه اش می نویسد: « می بینید که

این نوشته پاسخی است به چند مقاله ی پی در پی هوشنگ ماهرویان با عنوان های « هیزم لنینیسم در تنور استبداد ایرانی »، « راه طی شده » و « روشنفکران مانع تجدید ایرانی » در روزنامه ی روزگار و مجله ی مهر نامه مرداد و شهریور یک هزار و سیصد و نود. با این توضیح که اطمینان دارم با توجه به شرایط حاکم بر فضای سیاسی و فرهنگی کشور، اگر آن را برای نشریه های یاد شده ارسال می کردم به دلیل ورود غیر مجاز به قلمرو ایدئولوژی حاکمیت، یعنی عبور از خط قرمز رژیم و نشریات ایدئولوژیک آن، یقیناً از چاپ آن خودداری میکردند.

ماهرویان با آگاهی از چنین وضعیتی، که به او اجازه می دهد هر دروغی می خواهد بنویسد و به مارکسیست ها نسبت دهد بی آن که طرف مقابل حق و اجازه ی پاسخگویی داشته باشد، تا آن جا که توانسته از این آزادی یک سویه سوئی استفاده کرده و مارکسیست ها را « هیزم تنور استبداد ایرانی » معرفی نموده است.

ماهرویان در حالی مارکسیست ها را هیزم تنور استبداد معرفی کرده که چه در گذشته و چه امروز، مارکسیست ها بزرگ ترین قربانیان استبداد بوده اند، و

مراجعه به آن‌ها خود درباره شان به قضاوت بپردازد.

ماهرویان مارکسیست‌ها را جانبدار استبداد ایرانی معرفی می‌کند. در حالی که یکم: استبداد در جامعه‌های امروزی شدت و ضعف دارد اما ایرانی و غیر ایرانی یعنی خصوصیت ملی ندارد. استبداد حتا در ملیت‌اش هم طبقاتی است. شدت و ضعف آن نیز بستگی به شدت و ضعف مقاومتی دارد که طبقه‌ی زیر حاکمیت سرمایه و مردم محروم از خودشان می‌دهند. در همان کشورهای «دموکراتیک» لیبرال‌ها هم همان گونه که در انگلیس شاهد بودیم، در صورتی که حاکمیت سرمایه به خطر افتد بدترین شکل استبداد و سرکوب اعمال می‌گردد.

دوم: آن‌که در شرایط حاکمیت سرمایه از استبداد سود می‌برد بورژوازی و وابستگان فکری و ایدئولوژیک آن هستند نه طبقه‌ی کارگر و مارکسیست‌ها.

سوم: بسیار کسان و سازمان‌های وابسته به بورژوازی و خواهان بقای نظام سرمایه داری هستند که بنا بر مصلحت خود و نظام مورد علاقه شان، خود را مارکسیست می‌نامند، و به استبداد یاری می‌رسانند یا آن را توجیه می‌کنند، اما مارکسیست‌های واقعی فریب آن‌ها را هرگز نه خواهند خورد و نه آنان را در شمار هواداران اردوگاه کار به حساب خواهند آورد. از جمله‌ی این کسان هوشنگ ماهرویان است که زمانی فرصت طلبانه و با دنباله روی از مد روز خود را مارکسیست نامید و اکنون معلوم گردیده که وابسته‌ی اردوگاه سرمایه بوده اند.

شاید ایشان مانند بسیاری از همفکران شان ادعا می‌کنند پیش‌تر مارکسیست بوده و اکنون به نادرستی آن پی برده و از آن بریده اند. اما مساله‌ی وابستگی به این یا آن اردوگاه مهم دوران ما به

سادگی انتخاب نوع لباس یا کفش مطابق مد روز و دلبخواهی نیست.

انتخاب جایگاه و دیدگاه اجتماعی، مساله‌ای جبری است که ضرورت و وجوب آن را جامعه‌ی طبقاتی به شخص تحمیل می‌کند. یعنی شخص ناگزیر از داشتن موضع مشخص و جانبدار در قبال یکی از طبقات اصلی جامعه است، که در عصر ما موضع بورژوازی یا پرولتاریایی است.

تا زمانی که فرد به طور فعال و تاثیر گذار بر حسب کارکرد اجتماعی، وارد مناسبات مستقر در جامعه نگردیده، هنوز فرصت مطالعه و کسب آگاهی برای انتخاب دارد. اما به محض آن‌که به عنوان فردی کنشگر و تاثیرگذار در هر عرصه‌ای از کارکردهای اجتماعی، سیاسی، هنری و فرهنگی وارد گردید، ناگزیر است جانب یکی از طرف‌های درگیر در مبارزه‌ی طبقاتی را بگیرد. یا جانبدار بورژوازی شود یا پرولتاریا. در این کشمکش و سوگیری دو جانبه‌ی آنتاگونیستی، بی‌طرفی محلی از اعراب ندارد.

گرایش به این یا آن طبقه، تا پیش از ورود به مناسبات اجتماعی، احساسی و گذراست. پس از ورود فعال به عرصه‌ی کنش‌ها و کارزار اجتماعی است که شناخت (دانشی) که در مرحله‌ی گذار مطالعاتی به دست آمده فرد را در انتخاب جایگاه طبقاتی‌اش یاری می‌دهد.

درستی این بیان ماتریالیستی که هستی اجتماعی تعیین کننده‌ی آگاهی اجتماعی است در این جا هم به اثبات می‌رسد: هستی اجتماعی فرد به او آگاهی اجتماعی می‌دهد، و این آگاهی اجتماعی به نوبه و به سهم خود فرد را در انتخاب شیوه و راهکار هستی اجتماعی‌اش یاری می‌رساند. به عنوان مثال و به طور مشخص: هوشنگ ماهرویان در دوران دانش‌آموزی و

دانشجویی، که هنوز هم به طور فعال و کنش‌مند درگیر مناسبات اجتماعی، یعنی کنش و واکنش‌های آنتاگونیستیک دو طبقه‌ی اصلی جامعه نشده بود، به مطالعه‌ی دو جهان بینی و دو شیوه‌ی توضیح و تعلیل کارکردهای جهان مادی - شامل طبیعت و جامعه - از دو دیدگاه بورژوازی و پرولتری می‌پردازد. گرایش او به مارکسیسم، یعنی جهان بینی پرولتاریایی، در آن دوران، که هنوز محک تجربه‌ی عملی (پراتیک اجتماعی) به میان نیامده بود، گرایشی احساسی و بنابر مد روز بود نه گرایشی برآمده از انتخاب آگاهانه و ایجابی مبتنی بر جبر کارکردهای تقابل‌آمیز اجتماعی. سپس، در روند تکاملی هستی اجتماعی فردی اوست که هم آگاهی اجتماعی‌اش به طور کامل، متناسب با هستی اجتماعی جامعه، شکل می‌گیرد، و هم به عاملی تاثیرگذار بر روابط اجتماعی تبدیل می‌گردد. در این مرحله است که او از سوی یکی از طبقات آنتاگونیست جامعه به مثابه عضوی از اندامواره‌ی کنش‌مند خود انتخاب گردیده تا وظیفه‌ی کارکردی خویش را در قبال این طبقه انجام دهد.

بنابراین ماهرویان بر خلاف ادعای‌اش هیچ‌گاه مارکسیست به مفهوم دارنده‌ی جهان بینی و ایدئولوژی پرولتری نبوده و به اشتباه مرحله‌ی گذرای مطالعاتی و شکل‌گیری ایدئولوژی خود را مرحله‌ی تکامل یافتگی و ثبات راه و روش می‌پندارد. دیگرانی هم که خود را مارکسیست می‌نامند و به گفته‌ی ماهرویان بر تنور استبداد دمیده و می‌دمند، یا همچون او مارکسیست‌های احساسی‌پیشین، و لیبرال‌های متعصب کنونی‌اند، یا خود مارکسیست نامان بورژوا.

امروزه مارکسیسم از چند سو مورد حمله‌ی مخالفان و منتقدان قرار دارد.

از یک سو مخالفان بی نقاب سنتی ، یعنی کشیش آخوندهای نخوانده ملا هستند که ندیده و نشناخته مدام به مارکس و پیروان او ناسزا می گویند . این ها به دلیل تعصب عقیدتی شان بی آن که آثار مارکس و مارکسیست ها را خوانده باشند چشم بسته نخوانده های شان را رد می کنند . بر اینان حرجی نیست : نه می دانند و نه می خواهند بدانند .

گروه دیگر امثال هوشنگ ماهرویان اند که ادعا می کنند مارکسیست های بریده از مارکس و مارکسیسم اند .

گروه سوم « مارکسیست های غربی » یا همان خود مارکسیست نامان بورژوا - ایده ایست هستند .

این دو گروه - از مارکسیسم بریدگان و خود مارکسیست نامان - یک خصوصیت مشترک دارند : در فلسفه ایده ایست و در سیاست لیبرال اند ، از این رو ، در فلسفه مخالف ماتریالیسم دیالکتیک و در سیاست مخالف انقلاب کارگری و حاکمیت پرولتری هستند .

با این خصوصیت است که این دو گروه مدام علیه جهان بینی و فلسفه ی مارکسیستی ردیه و نقد می نویسند . اما ، و مهم اینجاست - که ردیه نویسی و نقد آن ها بر مارکسیسم بر پایه ی ذهنیات خودشان است و نه آموزه های مارکس . آن ها ضمن تقلب در نقل قول از مارکس و پیروان او ، در واقع ذهن بافته های خود را نقد و رد می کنند . چنان که می توان با قاطعیت گفت ، در نوشته های شان حتا یک نقل قول درست و معتبر نه از مارکس و نه از مارکسیست ها به عنوان شاهد ارائه نمی دهند . نقد ماهرویان بر « مارکسیست - لنینیست ها » با چنین رویکردی است . او که دست اش برای تهمت زدن و دروغبافی باز بوده ، از هیچ دروغ و تهمتی فروگذار ننموده

است .

می نویسد : « اگر کسی در دهه های ۴۰ و ۵۰ شمسی کتاب های جان لاک و جان استوارت میل را مطالعه می کرد در جو مارکسیسم زده ی دانشگاه های ایران مورد تمسخر قرار می گرفت . یعنی فرهنگ لنینیستی به گونه ای در ایران ریشه دوانده بود که امکان طرح آموزه های لیبرالیستی وجود نداشت . لنینیسم در ایران همان فرهنگ استبدادی گذشته را ولو به شکلی جدید تداوم بخشید . » (هیزم لنینیسم در تنور استبداد ایرانی . روزنامه ی روزگار . سوم مرداد ۱۳۹۰ . ص ۹) .

جوانی که از شرایط آن دو دهه ی ایران - و جهان - کم ترین اطلاعی ندارد ، تصور می کند در آن روزگار آزادی چاپ و انتشار کتاب های مارکسیستی و آزادی بیان برای مارکسیست ها وجود داشته و این ها مانع مطالعه ی آثار لیبرالیستی شده ، و مطالعه ی کتاب های مارکسیستی را به دیگران تحمیل می کردند . این سوء استفاده ی ماهرویان از جهل و بی اطلاعی دیگران است .

دهه های ۴۰ و ۵۰ سال های سیاه دیکتاتوری شاهنشاهی و قدر قدرتی ساواک بود . خفقان سیاسی و فرهنگی چنان شدید بود که بسیاری را فقط به خاطر داشتن مثلا کتاب مادر ماکسیم گورکی ، یا پاشنه ی آهین جک لندن ، یا اصول مقدماتی فلسفه ی ژرژ پولتیسر دستگیر و به چند سال زندان محکوم می کردند . امروزه کم تر کسی به خواندن این کتاب ها که در بازار تهران هم یافت می شوند رغبت نشان می دهد . به این دلیل که سیاست استبدادی و ضد فرهنگی رژیم شاه از ترجمه و انتشار هر نوع کتاب به درد بخوری جلوگیری می کرد و تنها این کتاب ها که از دهه ی ۳۲-۲۰ جان سالم به در برده بودند در میان روشنفکران دست به

دست می گشتند . حکایت لنگه کفش کهنه و بیابان بود .

در چنان شرایطی که حتا روشنفکران اش یک کتاب نه از لنین ، نه از مارکس و انگلس نه خوانده و نه اصلا چنان کتاب هایی پیدا می شد که کسی بخواند ، لنینیست های مورد نظر ماهرویان چه کسانی بودند جز بنیان گذاران سازمان چریک های فدایی که به دلیل جو اطلاعاتی امنیتی شدید هم مخفیانه مطالعه می کردند ، و هم زندگی و فعالیت شان مخفی بود . آن ها نیز به همان دلیل فقط با همفکران و هم تشکیلاتی های خودشان ارتباط مطالعاتی و عملیاتی داشتند و نه با همه ی دانشجویان ، که کسی را از خواندن کتابی منع یا کسی را به خواندن کتابی تشویق کنند .

غیر از این نیست که ماهرویان با کنار هم قرار دادن دو وضعیت خفقان آمیز گذشته و حال ، می خواهد عاملان اصلی استبداد و اختناق را تبرئه و آن را به گردن قربانیان بیاندازد ، و گرنه او که ادعای جامعه شناسی دارد ، آیا بهتر نیست ریشه ها و علل تاریخی و طبقاتی استبداد را شناسایی کند و به خوانندگان نیز نشان دهد ؟

به علاوه ، در همان زمان در حالی که از چاپ و انتشار کتاب مادر یا پاشنه آهین که اساسا ارزش تئوریک و آموزشی نداشتند جلوگیری می شد ، کتاب ها و مقاله های بسیاری که علیه مارکس و مارکسیسم نوشته می شد به همراه کتب لیبرالیستی چاپ و در دانشگاه ها تدریس می شد ، یا در نشریه های دولتی و وابسته به دولت انتشار می یافت .

این که چرا دانش جوان و روشن فکران جامعه به کتاب های مجاز لیبرالیستی علاقه نداشتند ، اما اصول مقدماتی فلسفه دست به دست می گشت ربطی به استبداد لنینیست ها نداشت ، بلکه

درست برعکس ، ارتباط مستقیم با استبداد رژیم و قلم به مزدان آن داشت . خود رژیم استبدادی با ممانعت از انتشار کتاب میل به خواندن آن را تشدید می کرد .

ماهرویان که هر چه به حافظه اش فشار آورده نتوانسته حتا یک نویسنده ی مارکسیست و کتاب مارکسیستی پیدا کند که از سیم خاردار سانسور و خفقان شاهنشاهی عبور کرده و در آن از استبداد ستایش نموده تا تایید کننده ی ادعای وی باشد ، متوسل به تقلب می شود و کتابی از امه سزر را به عنوان شاهد خود نام می برد و با استناد به گفته ای از آن شخص می نویسد : « امه سزر می گوید غرب در صدد تهاجم فرهنگی به جهان سوم است و ما جهان سومی ها باید فرهنگ بومی خودمان را حفظ کنیم ... اندیشه های چپ در ایران فرهنگ مدرن را دستاورد امپریالیسم معرفی کردند و با این رویکرد و نیز با تاکید بر ضرورت خلق در برابر امپریالیسم مانع از ورود فرهنگ مدرن به ایران شدند . مثلا آل احمد می گوید این حرف ها که قرن شانزدهم قرن رفرم مذهبی و قرن هجدهم قرن اسطوره زدایی است افسانه سرایی های غربی است ... به نظر من [یعنی ماهرویان] چپ در ایران دست به دست سنت داد و مانع ورود لیبرالیسم به این کشور شد . » (همان مقاله . همان روزنامه . همان صفحه) .

حسن و حسین هر سه دختران مغاویه بودند ! ماهرویان چنین می گوید .

نه امه سزر و نه آل احمد مارکسیست نبودند . آل احمد حتا دشمن ایدئولوژیک مارکسیست ها بود . تمام نوشته های او ، به خصوص غرب زدگی و در خدمت و خیانت روشنفکران از این دشمنی حکایت دارند .

آیا ماهرویان نقد پرویز پویان مارکسیست را بر واپس گرایی آل احمد در گاهنامه

ی فصل های سبز به تاریخ آبان ۱۳۴۸ نخوانده است ؟

پرویز پویان - با نام مستعار همشهری - در دو مقاله ی : « بازگشت به ناکجا آباد » که گفت و گویی نمادین (سمبولیک) با آل احمد است و « بازگردیم ؟ » دیدگاه های آل احمد را به شدت مورد انتقاد قرار داده است .

این نوشته ها اگر چه بعد از مرگ آل احمد چاپ شده اند ، اما به گواه همه ی کسانی که در آن زمان این نشریه را خواندند نقدی است کوبنده در رد دیدگاه های عقب مانده ی آل احمد .

پویان در این نوشته نه تنها واپس گرایی آل احمد و مخالفت او را با مدرنیته و پیشرفت گرایی نقد می کند ، بلکه آن بخش از دانش جویان و کتاب خوانان متوهمی را که به پیروی از آل احمد خواهان بازگشت به گذشته بودند نیز به چالش می گیرد .

در همان شماره ی فصل های سبز نقد دیگری از دیدگاهی مشابه آلاحمد ، یعنی دیدگاه علی شریعتی به قلم علی اکبر اکبری مارکسیست چاپ گردیده .

اکبری در مقاله ای با عنوان « ماشینیسم و سرمایه داری » باورهای واپس گرایانه ی شریعتی را در کتاب « اسلام شناسی » رد می کند .

او در جایی خطاب به شریعتی - و امثال او - می نویسد : « شما با این حرف ها می خواهید جلوی رشد صنایع و علوم را در ایران بگیرید و هر طور شده بی میل نیستید که چوب لای چرخ صنعتی شدن ایران بگذارید و تا آن جا که ممکن است حرکت جامعه را به عقب بیاورید . »

در جای دیگری امتیازات نظام سرمایه داری را نسبت به شکل بندی های اجتماعی پیش از آن بر می شمارد و می نویسد : « به طور کلی استقرار جامعه ی سرمایه داری چه در غرب و چه در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یک مرحله ی تاریخی نوین و یک گام به

طرف ترقی و تکامل است . » اکبری از جمله امتیازاتی که برای نظام سرمایه داری نسبت به پیش از آن قایل می شود این است : « آزادی های فکری و عقیدتی ، مذهبی ، صنفی ، سیاسی ، اجتماعی و به طور کلی آزادی های انسان » .

بنابراین آقای ماهرویان دروغ می گوید که مارکسیست ها (لنینیست ها) مخالف پیشرفت و آزادی و موافق عقب ماندگی ، ارتجاع و استبداد بوده اند .

مارکس خود در این خصوص ، بهترین الگوی چپ ایرانی است . طبقه ی کارگری که او مدافع آن بود ، جز با پیدایی نظام سرمایه داری نمی توانست پدید آید . به گفته ی مارکس دموکراسی بورژوایی از نان شب برای طبقه ی کارگر - و روشن فکران این طبقه - واجب تر است . زیرا که این دموکراسی به روشن فکران طبقه ی کارگر این امکان را می دهد که به او آگاهی دهند و او را برای فرا رفتن از وضعیت موجود و رسیدن به سوسیالیسم و کمونیسم آگاه نمایند .

مارکس در ایدئولوژی آلمانی ، آزادی را - که شامل تر و فراتر از دموکراسی یک طبقه است - چنین توصیف می کند : « آزادی واقعی انسان تنها در جهان واقعی و با وسایل واقعی امکان پذیر است ... آزادی عملی تاریخی است ، نه یک خواست و عمل ذهنی . آزادی با شرایط تاریخی ، سطح رشد صنعت ، تجارت ، کشاورزی و روابط تولیدی تحقق می پذیرد . » در واقع سرمایه داری و دموکراسی بورژوایی پیش شرط تحقق آزادی کل بشریت است ، و هیچ کس نمی تواند خود را مارکسیست بنامد و با این شرط که مارکس و انگلس بارها بر ضرورت آن تاکید کرده اند ، مخالف باشد .

مارکس درباره ی کسانی که ماهرویان از آن ها نام می برد تا مارکسیست ها را

همراه آن ها مخالف تمدن و پیشرفت قلمداد نماید ، در مانیفست چنین نوشت : « آن ها انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند . از آن بدتر ، آن ها مرتجع اند ، زیرا می کوشند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند . »

مارکس ، سوسیالیست های آلمانی آن زمان را که مخالف آزادی های سیاسی بورژوایی ، نظیر آزادی بیان و آزادی مطبوعات بودند ، در هماخا با عنوان « سوسیالیست های حقیقی » مورد انتقاد قرار داد و نوشت : « سوسیالیسم حقیقی - یا سوسیالیسم آلمانی - به لعن و تکفیر سنتی لیبرالیسم ، دولت انتخابی ، رقابت بورژوایی ، آزادی بورژوایی مطبوعات ، قانون گذاری بورژوایی ، آزادی و برابری بورژوایی پرداخت و برای توده ی مردم مردم چنین موعظه کرد که با این جنبش بورژوایی به هیچ دستاوردی نمی رسند و تمام دستاوردهای خود را از دست خواهند داد . سوسیالیسم آلمانی درست سر بزنگاه فراموش کرد که نقد فرانسوی ، که سوسیالیسم حقیقی پژواک بی رمق آن بود ، هستی جامعه ی جدید بورژوایی و توأم با آن شرایط اقتصادی ناگزیر این هستی و قانون اساسی سیاسی سازگار با آن را پیش فرض خود قرار داده ، یعنی دقیقاً همان عواملی که دستیابی به آن ها هدف مبارزات قریب الوقوع در آلمان بوده است . »

ماهرویان می نویسد : « انسان غربی در دوران رنسانس با نقد قرون وسطا به نوعی گسست فرهنگی دست یافت ، ولی ما در دوران تفوق مارکسیسم لنینیسم در ایران قادر به انجام چنین کاری نشدیم . » (همان روزنامه) .

این یک برداشت عوامانه و غیر تاریخی ، و در عین حال غیر منصفانه از پیشرفت و نیروهای مخالف آن ، یا به گفته ی ماهرویان گسست فرهنگی از گذشته (قرون وسطا) است . به این

دلیل که یکم : پیشرفت ادامه ی گذشته است به شکل تکاملی و یا فرارفتی ، و نه گسست . پیشرفت ، روندی تاریخی و تکاملی است از پست به عالی ، و عالی - به ویژه در حوزه ی فرهنگی - از گذشته نمی گسلد ، بلکه جنبه های اثباتی آن را در خود تحلیل می برد و از آن خود می کند . یعنی عناصر انقلابی آن را به سود مرحله ی (دوران) نوین بازسازی می کند . نه آن که آن را کنار بگذارد . زیرا که بخشی از گذشته - در هر عرصه ای و به ویژه عرصه ی ایدئولوژی و فرهنگ - متعلق به طبقه ی زیر سلطه و ستم بوده و قابلیت بازنگری از لحاظ تاریخی را در قلمرو مبارزه ی طبقاتی دارد . دلیل این که می گویند گذشته چراغ راه آینده است ، این است که هیچ پدیده ای را بدون واریسی - هم نقد سلبی هم نقد اثباتی - نه می توان شناخت و نه می توان آینده ی آن را پیش بینی کرد . تنها با شناخت دیالکتیکی گذشته ی یک پدیده ، به مثابه وضعیت یا حالتی از یک اندامواره ، یا یک سیستم یک پارچه است که می توان آن پدیده را در کلیت اش ، از پیدایی تا میرایی شناخت و آن را زیر کنترل و نظارت گرفت . دوم : منظور از « ما » چه کسانی است که قادر به گسست فرهنگی از قرون وسطا نشدند ؟ اگر منظور جامعه است ، که مارکسیست ها و طبقه ی کارگر هیچ گاه بر جامعه ی ما تفوق و سلطه ی سیاسی - طبقاتی نداشته اند که مانع پیشرفت جامعه و گسست از گذشته شوند . این حاکمان و ایدئولوژی حاکم بودند که مانع فرارفت جامعه از قرون وسطا به مدرنیته شده اند (اگر چنین درکی از تاریخ و مراحل تاریخی اساساً درست و علمی باشد) .

سوم ، و مهم تر آن که : مدرنیته ، یا دوران سرمایه داری تنها لیبرالیسم نیست که صرفاً آن را نشانه ی پیشرفت ، یا «

گسست فرهنگی » از گذشته بدانیم ، بلکه ، و مهم تر از آن ، مارکسیسم هم هست . ماهرویان در این جا چند اشتباه شناخت شناسانه مرتکب شده است : مارکسیسم را به غلط ، و با پنداشتی عامیانه ، مارکسیسم حزب توده ، یا به برداشت او توده ای گرایی ، آن هم توده ای گرایی بعد از ۱۳۳۲ می پندارد ، و نه مارکسیسم انقلابی جهان شمولی که خود را محدود به هیچ چارچوب زمانی - مکانی نمی کند . همان طور که مارکسیست های ایران همواره جدی ترین و پیگیرترین نقدکنندگان دیکتاتوری ها ، چه در زمان رضا شاه ، چه در زمان محمدرضا شاه ، و چه پس از آن بوده اند . به لیست پرشمار اعدام شدگان این زمان ها توجه کنید : آن ها برای چه هدفی اعدام شدند جز دموکراسی و آزادی ، و دهه ی ۲۰ - ۳۲ چه کسانی بیشترین بهره را از دموکراسی بردند و بیشترین آگاهی را به جامعه - یعنی به ما - دادند ؟ مارکسیست ها نمی توانند مخالف استبداد در هر شکل آن نباشند ، چرا که تنها هدف استبداد اشاعه و ماندگاری جهل و خرافات است که موجب رخوت و سست عنصری جامعه و پناه بردن آن به انواع افیون ها ، از جمله افیون مذهب است .

مارکسیست ها نمی توانند موافق دموکراسی نباشند ، چرا که تنها در شرایط دموکراتیک است که آن ها می توانند جهان بینی علمی خود را در جامعه اشاعه دهند ، و با جهل و خرافه ای که حاکمیت سرمایه خواهان بقای آن ، به عنوان تضمین کننده ی بقای خود است ، مبارزه نمایند ، و طبقه ی کارگر را برای به دست گرفتن قدرت سیاسی یاری رسانند .

ماهرویان با درهم گویی کم نظیر و عوام پسند ، عیناً مانند آن ملای شیادی که با کشیدن شکل مار روستاییان را فریفت ،

می نویسد: « مارکسیسم لنینیسم در مقایسه با لیبرالیسم به بنیادهای فرهنگی ما نزدیک تر بود و پذیرش آن نیازمند گسست از باورها و سنن فرهنگی این جامعه نبود. »

آیا به راستی بنیادهای فرهنگی ما (جامعه ی ما) همان باورها و سنن فرهنگی مارکسیست هاست یا ماهرویان مانند هر بورژواایده ایست عوام فریبی وارونه گویی می کند؟

باورها و سنن فرهنگی یک جامعه چیستند جز آموزه های رایجی که حاکمان از طریق رسانه های گفتاری نوشتاری و آموزش و پرورش دولتی خویش، از بدو تولد تا هنگام مرگ، و در تمام مراحل تحصیل به خورد مردم می دهند؟ این آموزه ها عبارت اند از: آموزه های فلسفی (جهان شناختی)، آموزه های اقتصادی و آموزه های سیاسی.

به طور خلاصه: در زمان پهلوی ها (پیش زمینه ی بحث ماهرویان دوران پهلوی هاست) آن چه در مدارس و دانشگاه ها تدریس می شد، یا در رادیو و تلویزیون و مطبوعات به خورد مردم داده می شد، در هر سه زمینه ی اقتصادی، سیاسی و فلسفی، برگرفته از متفکران بورژوای کشورهای غربی، یعنی آموزه های لیبرالیستی بود. یعنی: تبلیغ جهان بینی مذهبی ایده آلیستی در عرصه ی فلسفه، احترام به مالکیت خصوصی در اقتصاد و حقوق، حکومت بر اساس مراجعه به آرای مردم (پارلماناریسم) در سیاست.

آن دو خصوصیت، یعنی تبلیغ و ترویج جهان بینی مذهبی ایده آلیستی، و احترام به مالکیت خصوصی سرمایه داران در همه جامعه های سرمایه داری مشترک و همه جا هم کاملاً رعایت می شود. در سیاست است که دیکتاتوری بورژوایی به فراخور و متناسب با درجه ی پیشرفت جامعه و شدت و ضعف

مبارزه ی طبقاتی در جایی شدید و در جایی ضعیف است. اما در همه حال این دیکتاتوری در همه ی کشورها اعمال می گردد. استبداد، یکی از اشکال دیکتاتوری طبقاتی (امروزه بورژوایی) و شکل عریان و علنی آن است. علت آن هم مقاومت کارگران و زحمت کشان در برابر زیاده خواهی سرمایه داران حاکم بر کشورهای کم تر توسعه یافته است.

بنابراین، درست بر خلاف گفته ی مغرضانه ی ماهرویان، بنیادهای فرهنگی جامعه ی ما از مشروطیت به این سو، همان بنیادهای فرهنگی لیبرالیسم بورژوایی، با خصوصیت یک کشور کم تر توسعه یافته ی صنعتی است.

از نویسنده ی مغرض باید پرسید: هدف کودتای امپریالیستی سال ۱۳۳۲ چه بود جز سرکوب مارکسیست ها و بستن دهان و شکستن قلم آن ها به علت وحشت سرمایه داران (بورژوالیرال ها) از نفوذ توده گیر مارکسیسم، و نتیجه ی کودتا چه شد جز بازگشت ارتجاع و استبداد به حاکمیت. معنای این سخن آن است که تا زمانی که مارکسیست ها در جامعه نفوذ فرهنگی و عقیدتی داشتند، استبداد مجال خودنمایی پیدا نمی کرد، و بعد از سرکوب آن ها بود که استبداد لگام گسیخته به مدت ۲۵ سال یکبارگی تازی کرد. پس از آن نیز در فاصله ی سال های ۶۰-۱۳۵۷ تا زمانی که مارکسیست ها در جامعه حضور و فعالیت علنی و توده ای داشتند، استبداد که از نفوذ آن ها در میان روشنفکران و دانشگاهیان به خوبی آگاه بود، جرات ابراز وجود نداشت. نخستین اقدام حاکمیت تمامیت خواه، از میان برداشتن این مزاحمان بود. تقریباً همه ی سال های دهه ی شصت، سال های قتل عام و کشتار کمونیست ها بود. در حالی که در کنار تفکر

سنتی، لیبرالیسم گرداننده ی اصلی چرخ های اقتصاد و سیاست بود. در واقع این تفکر و فرهنگ سنتی بود که ناگزیر بود برای بقای موجودیت خود و سرمایه ای که از سرمایه داران پیشین به نفع سرمایه داران جدید مصادره شده بود، خود را با لیبرالیسم همساز نماید و نه بر عکس.

نتیجه ی این سخن آن است که استبداد در کشورهای کم تر توسعه یافته همذات لیبرالیسم است، و این دو نه تنها با مارکسیسم کم ترین پیوند و نسبتی ندارند، بلکه با آن دشمنی آشتی ناپذیر نیز دارند.

ماهرویان در ادامه ی بی ربط گویی و پریشان گویی های اش می نویسد: « برخی به اشتباه معتقدند مارکسیسم ادامه ی خرد روشنگری بوده است، در حالی که به نظر من، مارکسیسم نوعی واکنش به خرد روشنگری بود. مارکس در ۱۱ تر خود علیه فویر باخ می گوید سوژه ی مد نظر دیدرو و دالامبر و کلا سوژه ی ماتریالیست های دوران روشنگری، سوژه ی منفعل است، ولی سوژه ی ماتریالیست مد نظر من سوژه ی فعال است، یعنی آن سوژه نسبت به جهان منفعل و صرفاً تفسیرگر جهان اما سوژه ی من فعال و در پی تغییر جهان است. » (همان جا).

این بی ربط گویی ها برای آن است که بگوید: فلسفه ی مارکس دنباله ی فلسفه ی کانت و ادامه ی روشنگری نیست. به گمان ماهرویان تاریخ و فلسفه با عصر روشنگری و فلسفه ی کانت پایان می یابد. یا به عبارتی دوران روشنگری، نهایت هدف تاریخ و فلسفه بوده، و از آن به بعد انسان دور خودش چرخیده، یا باید می چرخید و از آن چه بود نمی شد، یا قادر نبود فراتر برود (سوژه ی مد نظر ماهرویان انسان عام بی زمان و مکان است، و نه انسان کشگر تاریخی طبقاتی).

اعتراض ماهرویان در این گزاره به دو مساله است: یکی این که چرا مارکس ماتریالیسم پیش از خود را ماتریالیسم منفعل (کنش پذیر) می داند، و دیگر آن که چرا ماتریالیسم خود را فعال (کنش مند) و تغییر دهنده ی جهان می شناسد.

حقیقت این است که ایده آلیسم و وارونه بینی چشم بصیرت ماهرویان را نابینا کرده است. چرا که یازدهم از دربارۀ ی فویرباخ اساسا دربارۀ ی شناخت جهان، و در نقد همه ی پیش های متافیزیکی ایده آلیستی (ذهن گرا) است و نه صرفا علیه روشنگری. این را باید به ایشان توضیح داد:

یازدهم از چکیده ی اندیشه ای است که سپس در تکامل خود تبدیل به گستره ی عظیم و جهان روای فلسفه ای شد که مارکسیسم نام گرفت. در این یازدهم، یکم: مارکس بر خلاف ماهرویان و ایده آلیست ها، انسان را موجودی کلی و نامشخص، یعنی یک مفهوم مجرد نمی داند، بلکه آن را موجودی اجتماعی، تاریخی، کنشگر، دگرگون ساز و دگرگون شونده می شناسد. در ششمین تر، فویرباخ را از این که انسان را (یا گوهر انسان را) امری تجربیدی می داند سرزنش می کند: «گوهر انسان امری تجربیدی نیست که در هر فرد انسان نهفته باشد. در واقعیت خود گوهر انسان مجموعه ی مناسبات اجتماعی است...» و در تر هفتم این تعریف از انسان اجتماعی را بسط می دهد و به انسان عمل گرایی که با دگرگون نمودن شرایط آن را به سود خویش تغییر می دهد می رسد: «تمامی زندگی اجتماعی اساسا پراکتیکال (عملی) است. تمامی راز و رمزهایی که نظریه را به رازوری سوق می دهند، راه حل عقلانی خود را در عمل انسانی و در فهم این عمل می یابند.»

در همین تر تفاوت دیدگاه ماتریالیستی

دیالکتیکی خود را با دیدگاه متافیزیکی پیشین بیان می کند: «دیدگاه ماتریالیسم پیشین جامعه ی بورژوایی (جامعه ی مدنی) است. دیدگاه ماتریالیسم نوین جامعه ی انسانی یا انسان اجتماعی (تاریخی) است.»

دوم: یازدهمین تر، برآیند و نتیجه ی ده تر قبلی است. ده تر قبلی که مقدمه و پیش زمینه ای بود تا مارکس نظریه ی شناخت خود را بر پایه ی آن پی ریزی نماید. تر یازدهم، بازگوی نقش تعیین کننده ی پراکسیس (عمل اجتماعی) در شناخت است:

«فیلسوفان تا کنون جهان را به شیوه های گوناگون تفسیر کرده اند. حال آن که مساله اساسا دگرگون کردن جهان است.»

در این تر، مارکس با تاکید بر تعیین کنندگی عمل اجتماعی در شناخت، رابطه ی دوسویه و همبسته ی پراکسیس و شناخت را به ما گوشزد می کند. رابطه ای که تا پیش از او ناشناخته بود و تنها هگل در قالب وحدت سوژه و ابژه در بحث از خود آگاهی توضیحی ایده آلیستی از آن به دست داده بود.

بنابر این تر، انسان برای آن که جهان (طبیعت، جامعه) را بشناسد، باید آن را از «در خود» یا ناشناخته، به «برای ما» یا شناخته تبدیل نماید. یعنی آن را در عمل و با عمل دگرگون سازد. این فرایند دو سوپه ی دگرگون سازی - شناخت، و شناخت - دگرگون سازی جز با کار و فعالیت عملی در طبیعت و جامعه امکان پذیر نمی باشد.

به بیان دیگر، انسان با کار اجتماعی - تولیدی خویش، چند هدف مهم تاریخی را تحقق می بخشد: هم محیط طبیعی و اجتماعی خود را دگرگون می سازد، و هم نسبت به محیط طبیعی (کارکردهای طبیعت) و محیط اجتماعی (کارکردهای جامعه) شناخت و آگاهی به دست می آورد.

یعنی از قوانین حاکم بر هر دو قلمرو آگاه می شود. از سوی دیگر خود را به مثابه سوژه ی شناخت (آگاهی) نیز در این پروسه دگرگون می سازد.

در این پروسه ی دو سوپه ی عمل - آگاهی، اگر چه تقدم با عمل (فعالیت تولیدی غایت مند) است، اما همزمان، و با تکامل مغز اندیشنده و پیدایی زبان که عالی ترین دستاورد فعالیت اجتماعی تولیدی است، شناخت حاصل از این فعالیت به صورت اندوخته ی ذهنی (تجربه ی تاریخی) به همنوعان و نسل هاس بعدی انتقال می یابد و چراغ راه نمای آن ها در ادامه ی هستی اجتماعی و تکامل نوع می گردد.

در ایدئولوژی آلمانی، اثر فلسفی مشترک مارکس و انگلس، تر یازدهم با شرح و تفصیل گسترده تری بیان می شود. در این جا، رابطه ی متقابل عمل اجتماعی و آگاهی اجتماعی، یعنی برآمد شناخت از پراتیک، و سپس تبدیل شناخت به راه نمای پراتیک این گونه نشان داده می شود: «آگاهی، از همان آغاز فرآوردی اجتماعی است، و تا زمانی که انسان ها وجود دارند چنین خواهد بود... تولید ایده ها، پنداشت ها و آگاهی، از آغاز مستقیما با فعالیت مادی و مراوده ی انسان ها - این زبان زندگی واقعی - در هم تنیده شده است... انسان ها تولید کنندگان پنداشت ها و ایده های خودشان هستند، البته انسان های واقعی و فعال، که فعالیت شان مشروط است به تکامل نیروهای مولدشان و مراوده ی متناسب با این نیروها در گسترده ترین شکل های آن. آگاهی هرگز نمی تواند چیزی غیر از هستی آگاه باشد، و هستی انسان ها فرایند زندگی بالفعل آنان است. این آگاهی نیست که هستی اجتماعی را تعیین می کند، بلکه هستی اجتماعی است که تعیین کننده ی آگاهی است.» (برگرفته از: گزیده

نوشته های کارل مارکس ، در جامعه شناسی و فلسفه ی اجتماعی . ترجمه ی : پرویز بابایی .

به طور خلاصه ، در فلسفه ی مارکسیستی دگرگون سازی جهان به معنای از جهان (قوانین جهان) شناخت و آگاهی پیدا کردن ، و جهان بیگانه با خود یا دشمن خود را از آن خود کردن ، و در نهایت از قلمروی جبر و ضرورت رها شدن و به قلمروی آزادی رسیدن است . در حالی که تعبیر و تفسیر آن ، نتیجه ای جز خود را در اسارت جبر و ضرورت کور نگه داشتن و دیگران را نیز به اسارت دعوت کردن ندارد . به گفته ی انگلس ، آزادی درک ضرورت است ، و درک ضرورت تنها در فرایند دگرگون سازی و شناخت جهان امکان پذیر است .

مارکس و انگلس سرمشق های عالی ، و بعد تر لنین و مائوتسه دون نمونه های برجسته ی فیلسوفانی بودند که هم به طور نظری و هم در عمل فعالانه در کار دگرگون ساختن جهان مشارکت و دخالت نمودند . و اگر امروزه کسانی خود را به آنان منتسب می سازند در حالی که بدون توجه به جهان بینی پویا و پیشروشان ، با چسبیدن به فرمول های خشک از حیز انتفاع افتاده ، تنها به نیروهای واپس گرای نظری و عملی خدمت می کنند ، ربطی به روش های علمی راهبردی آنان ندارد .

آنان با کشف (شناخت) قوانین حاکم بر جهان ، راه های دگرگون سازی آن را به تنها نیروی دگرگون ساز - یعنی پرولتاریا - نشان دادند ، در حالی که اینان ، با دخالت دادن نیروهای غیر پرولتر و واپس گرا - از جمله حزب های غیر پرولتری - در امری که صرفا مربوط به پرولتاریاست (یعنی انقلاب) ، راه را بر تغییر جهان و وضعیت موجود می بندند .

بر عهده ی پرولتاریاست که این شناخت

و آگاهی را چراغ راه نمای خود در مبارزه برای رسیدن به جامعه ی بی مالکیت خصوصی ، بی طبقه و بی دولت ، یعنی آزادترین جامعه ی تاریخ نماید .

ملاحظه می کنیم که بر خلاف درک و نظر ماهرویان ، منظور مارکس از دگرگون کردن جهان رسیدن به آزادی و رهایی از همه ی انواع اسارت های فیزیکی و اندیشگی و فرهنگی است ، و این عالی ترین و دست یافتنی ترین هدف تاکنونی انسان ، هیچ قرباتی با رمانتیسمی که ماهرویان به مارکس نسبت می دهد ندارد .

ماهرویان در ادامه ی پرت و پلا گویی های اش می نویسند : « اما این که چرا مارکسیسم به عنوان یک مکتب الحادی در جامعه ی دینی ما بیش از لیبرالیسم مورد توجه قرار گرفت ، سوالی است که پاسخ آن با عطف نظر به بنیادهای فرهنگی جامعه ی ما روشن می شود . در کنه فرهنگ ما اموری چون استبداد و یاغی گری ریشه دوانده است وقتی که مارکسیسم لنینیسم در این سرزمین با اقبال مواجه می شود ، به تدریج برخی هم می گویند ما ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم را قبول داریم و ماتریالیسم دیالکتیک اش را قبول نداریم و این زمینه ساز نگرش های التقاطی می شود . لنینیسم همانند فرهنگ سنتی مانع از تحقق رفرم های لازم در این جامعه می شود . یعنی رفرم هایی که بعد از قرون وسطا در اروپا به وقوع پیوست . لنینیسم در روسیه هم زمینه ساز باز تولید استبداد سنتی روسی در قالب مارکسیسم شد . » (همان مقاله . همان روزنامه)

مارکسیست ها نه تنها در ایران ، بلکه در همه ی کشورها ، تنها مدافعان دموکراسی و آزادی بوده هستند . مگر نه این است که رژیم های سرکوب گر چه در ایران و چه در دیگر کشورهای

استبدادی جلوی فعالیت سازمان ها و حزب های مارکسیستی را می گیرند و اعضا و هواداران شان را به شدیدترین وجهی شکنجه و اعدام می کنند ؟ آیا این به آن معناست که این رژیم ها کسانی را که با استبداد و یاغی گری شان موافق اند از بین می برند ، یا کسانی را که مخالف استبداد و در پی کسب دموکراسی و آزادی هستند ؟

ماهرویان اگر خود را به فراموشی نزنند ، و اگر نخواهد نا آگاهان را فریب دهد ، باید به یاد بیاورد که در زمان پهلوی ها و بعد از آن در جمهوری اسلامی چه کسانی مدافع دموکراسی و برابری اجتماعی بودند ، و چرا بیش ترین اعدام ها از آنان بود . آیا فرهنگ سنتی ، که ماهرویان با دروغ بافی و تهمت زنی های اش ثابت می کند خود یکی از باورمندان به آن است خواهان از میان برداشتن نابرابری های اجتماعی ، لغو مالکیت خصوصی و جدایی دین و مذهب از دولت و آموزش و پرورش است ، و برای تحقق این خواست ها مبارزه می کند ؟ یا آن که بر عکس ، علیه این خواست موضع می گیرد و به روی درخواست کنندگان قمه و چاقو می کشد و به زندان شان می اندازد ؟

جهان بینی ماتریالیستی دیالکتیکی نمی تواند موافق استبداد و سرکوب علیه مردم و به ویژه پرولتاریای بالنده باشد ، زیرا در آن صورت با دینامیسم پیشرفت گرا ، بالنده ، تکامل گرا و انقلابی خودش در تضاد قرار می گیرد و خود را نفی می کند .

به رغم برداشت متافیزیکی لیبرال ایده آلیست ها ، جبرگرایی و قانون گرایی ماتریالیسم دیالکتیک بیان گر دیدگاه آینده نگر این جهان بینی و اعتقاد آن به فرا رفت از وضعیت نامطلوب کنونی و حتمیت برقراری جامعه ای است که در آن بهره کشی انسان از انسان ، سرکوب انسان به دست انسان ، و فریب انسان

توسط انسان، که همه ریشه در مالکیت خصوصی دارند، وجود نخواهد داشت.

از سوی دیگر، به رغم ادعای مدافعان لیبرالیسم، اختیارگرایی دروغین فلسفه‌ی ایده‌آلیستی بیان‌گر بینش ایستا نگر است که خواهان تداوم وضعیت موجود، یعنی ادامه‌ی بهره‌کشی انسان از انسان، سرکوب انسان به دست انسان، و فریب انسان توسط انسان است. تئوری‌ها و اندیشه‌های فلسفی، از عمل (هستی اجتماعی) انسان‌ها برمی‌خیزند، و سپس به راه‌نمای عمل انسان‌ها تبدیل می‌شوند.

تفکر سنتی استبدادی ماهرویان به او اجازه می‌دهد هر دروغی بیاورد و هر اتهامی به دیگران بزند بی‌آن که خود را در قبال کسانی که مورد اتهام قرار گرفته‌اند پاسخگو بداند.

در واقع او به شیوه‌ی مستبدان و دیکتاتورها عمل می‌کند وقتی بدون سند و مدرک دیگران را به رگبار تهمت می‌بندد در حالی که می‌داند دست متهمان در دفاع از خود بسته است. این است که در ادامه‌ی سخنان غیر مستندش می‌نویسد: «مارکس سه چهار بار در آثارش از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوید ولی لنین دیکتاتوری پرولتاریا را تئوریزه می‌کند. او چنان نگاه خشنی به جهان داشت که به راحتی به دو تن از سوسیال دموکرات‌های پیرامون‌اش توصیه می‌کند که با دو دختر ثروتمند ازدواج کنید و سرمایه‌ی مالی آن‌ها را از چنگ‌شان خارج کنید و آن‌ها را به سوسیال دموکرات‌ها بدهید. اگر در این باره از کانت سوال می‌شد پاسخ‌اش این بود که اگر قرار باشد کل جهان را هم بهشت کنید من راضی نیستم با احساسات این دو دختر بازی کنید. لنین کودک خردسال تزار را می‌کشد با این استدلال که اگر او بزرگ شود برای حکومت ما مشکل

ایجاد می‌کند...». این رشته‌ی تهمت و دروغ سر دراز دارد! اگر ماهرویان راست می‌گوید و لنین چنین چیزهایی گفته، چرا منبع اطلاعاتی خود را نمی‌نویسد تا دیگران هم بروند و اصل ماجرا را در آن‌جا بخوانند؟ جز این نیست که این سخنان ساخته و پرداخته‌ی ذهن بیماری است که جز با اوهام و خیالات خو نگرفته و جز تهمت و افترا بستن به این و آن هنری ندارد. ماهرویان که در افسانه‌ها خوانده یا از ملاها شنیده که فرعون مصر که از پیشگویان‌اش شنیده بود موسی نامی از بنی اسرائیل بر او طغیان می‌کند و امپراطوری‌اش را بر می‌اندازد، و به این دلیل به سربازان و جاسوسان‌اش دستور داد هر جا نوزاد پسری از بنی اسرائیل یافتند او را بکشند تا مبادا در آینده بزرگ شود و بر او بشورد و تخت و تاج‌اش را براندازد، این افسانه را به طرز خنده‌داری در ذهن بازسازی می‌کند، انقلاب پرولتاریایی را با رویدادها، یا در واقع روی نداده‌های عهد عتیق مقایسه می‌نماید، تا انقلاب نوین اجتماعی را چیزی در حد درگیری‌های قومی قبیله‌ای عهد بوق، لنین را فرعون، و فرزند خردسال تزار را موسی قلمداد نماید، و به این ترتیب به شیوه‌ی روضه‌خوانان هم‌اشک شنونده و خواننده را در بیاورد و هم حقیقت را به سود ستمگران وارونه جلوه دهد. آقای ماهرویان! این افسانه‌ها را در کتاب کدام افسانه سرا خوانده‌ای یا از کدام دروغ پرداز شنیده‌ای تا ما هم برویم و صحت و سقم‌شان را با تجزیه و تحلیل واقعیت به خوانندگان‌شان دهیم؟ آیا این گونه «روایت» شنیده‌های بی اعتبار شفاهی جز برخاسته از همان فرهنگ سنتی عقب مانده و در عین حال مظلوم‌نمایی است که فهم شنونده را به هیچ می‌گیرد، و برای تحریک احساسات عوام به هر جعل و دروغی متوسل می‌شود تا از یک سو

جهان‌نگری واپس‌گرای‌اش را به خورد آنان دهد و از سوی دیگر زیرکانه خود را حق به جانب نشان دهد؟ اما به راستی به آدم ساده‌انگاری که انقلاب اجتماعی را به دعوای شخصی و خانوادگی دو نفر - لنین و تزار - فرو می‌کاهد چه باید گفت جز ملای بی سوادى که معتقد است اگر فلان آدم بد در صدها سال پیش بر فلان آدم خوب پیروز نشده بود، اکنون بشریت حال و روز بسی بهتری داشت از آن چه دارد، و جهان امروز بهشت برین بود.

آن وقت این آدم پرمدها مارکسیست‌ها را متهم به داشتن همسویی فرهنگی با فرهنگ سنتی می‌کند: «مارکسیسم لنینیسم در مقایسه با لیبرالیسم به بنیادهای فرهنگی ما نزدیک تر بود...» (همان نوشته). فرهنگ و تفکر سنتی چیست جز فرو کاستن مبارزه‌ی طبقاتی به جنگ آدم‌های خوب با آدم‌های بد، یا با همان اصطلاح رایج چنان فرهنگ و تفکری، جنگ مظلوم با ظالم، و سرانجام هم چیرگی ظالم بر مظلوم و شهادت مظلوم! که در تعبیر آقای ماهرویان در این مثال سوسیال دموکرات‌ها و لنین آدم‌های بد و ظالم بودند، و سرمایه‌داران و ملاکان و تزار آدم‌های خوب و مظلوم! این آقا استاد جامعه‌شناسی هم هستند. بدا به حال دانشجویی که از او جامعه‌شناسی می‌آموزد!

باز نمونه‌ی دیگری از آن فرهنگ حوزوی روایتی مرتجعانه‌ای که تنها بر جعلیات شفاهی متکی است و نه بر مستندات واقعی: «در ایران پس از شهریور ۲۰ نخستین جریانی که از حزب توده جدا شد جریان خلیل ملکی بود. کسانی که [یعنی همان راویان موهوم اخبار که از هزار و اندی سال پیش در همه‌ی روی نداده‌های تاریخی ما حضور داشته و اخبار را سینه به سینه! نقل کرده‌اند] با ملکی در زندان بودند

تعریف می کنند [به بیان روضه خوان ها شبیه نیست ؟] که مخالفان توده ای خلیل ملکی در زندان در صف دست شویی دائما جلوی ملکی قرار می گرفتند تا او نتواند به دست شویی برود و آن بنده ی خدا هم در اثر این رفتار ناجوانمردانه [یی شمرهای ذی الجوشن !] عاقبت شلوار خودش را خراب می کرد [توجه : این ها ادبیات یک روضه خوان نیست ، ادعاهای یک استاد جامعه شناسی است که به قصد تخریب و بد نام کردن مارکسیسم به هر بی ادبیاتی متوسل می شود .] «

تاریخ ۳۰ ساله ی جزنی [بیژن جزنی] به خوبی نشان می دهد که این نوع مارکسیسم [مارکسیسم لنینیسم] در ایران چطور عمل می کرد . جزنی در این کتاب انواع و اقسام برجسب ها را به تمام افرادی که با آن ها مخالف است می زند . « (ماهرویان . همان مقاله . همان روزنامه) .

بیژن جزنی از پایه گذاران سازمان چریک های فدایی تمام آثار خود را در زندان رژیم شاه نوشت و به بیرون فرستاد . با این حال ، و با توجه به محدودیت هایی که در زندان داشت ، این آثار در زمره ی بهترین و معتبرترین تحلیل های جامعه شناختی از جامعه ی ایران است . به گمان من هیچ نوشته ای در زمینه ی شناخت جامعه ی ایران با کتاب « وقایع سی ساله ی اخیر ایران » جزنی برابری نمی کند . ماهرویان ادعا می کند جامعه شناس است ، و ما نمونه ی تحلیل و تفسیرهای او را در نقل قول های بالا دیدیم . خواننده ی علاقه مند نوشته های این استاد جامعه شناسی را با کتاب « وقایع سی ساله ی اخیر ایران » مقایسه کند ، تا فقر فلسفی و سطح نازل دانش اجتماعی ماهرویان را در مقابل اندیشه های علمی جزنی مشاهده نماید . نشریه ی نبرد خلق ارگان تئوریک چریک ها در توصیف آثار جزنی به

درستی می نویسد : « آثار جزنی بهترین نمونه ی انطباق مارکسیسم لنینیسم بر شرایط ایران است . » .

به گمان من ، تحلیل تاریخی - طبقاتی جزنی از جامعه ی ایران در برش تاریخی سی ساله ی ۵۰ - ۱۳۲۰ تنها با « هژدهم برومر لویی بناپارت » مارکس قابل سنجش است ، و استاد ادعادار جامعه شناسی ما بهتر است به جای روضه خوانی بر مزار مردگان و نظام در حال احتضار کتاب جزنی را با حوصله و دقت بخواند و تحلیل تاریخی و طبقاتی را از آن بیاموزد .

جزنی در ان کتاب ضمن نشان دادن ریشه ها و علل تاریخی دیکتاتوری (ی سرمایه) ، دیکتاتوری (استبداد) سلطنتی را بی آن که به فرد یا گروه یا حزب و سازمانی نسبت دهد و هم چون ماهرویان افراد و سازمان را هیزم و آتش بیار استبداد معرفی نماید ، یکی از کارکردهای دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی ، و خصلت عمده ی سرمایه داری وابسته ی ایران می داند . جزنی استبداد را واکنش رژیم سلطنتی در برابر جنبش توده ها می داند : « هرگاه خلق فرصتی برای حرکت پیدا کند ، این حرکت به زودی تبدیل به جنبشی براندازنده می شود و چه به صورت سیاسی یا نظامی به سوی هدف اساسی خود یعنی رهایی خلق از قید ستم خارجی گسترش می یابد . این امر ارتجاع داخلی و امپریالیست های خارجی را بر آن می دارد که با قهر ضد انقلابی مردم را سرکوب کرده حاکمیت خود را متکی به سر نیزه و قهر ساخته نهادهای دموکراتیک جامعه را در شرایط اختناق به صورت صحنه سازی محض در آورند . در این جا هر نهاد اجتماعی و سیاسی دموکراتیک مثل انتخابات ، پارلمان ، انجمن ها و اتحادیه ها فقط ظاهری و بیان وسیله ای در دست دیکتاتوری بوده است . » (وقایع

سی ساله ی اخیر ایران . ص ۱۴۰) . حالا خواننده این تعریف دیکتاتوری و استبداد را با تجربیات تا کنونی خود در ایران بسنجد و ملاحظه نماید که توضیح جزنی از استبداد دقیق تر و قابل لمس تر است یا تعریف ساده انگارانه و عوامانه ی ماهرویان : « لنینیسم در ایران همان فرهنگ استبدادی گذشته را [که معلوم نیست از کجا و چگونه پیدا شده و از سوی کدام گروه و طبقه ی اجتماعی علیه چه کسانی و چگونه اعمال می گردد] ولو به شکلی جدید تداوم بخشید . »

جامعه شناسی ماهرویان استبداد را نوعی یاغی گری ، و فرد مستبد و دیکتاتور را شخصی یاغی می داند : « در کنه فرهنگ ما اموری چون استبداد و یاغی گری ریشه دوانده است . فرهنگی که در اشعار ما نهفته است کاملاً در برابر آزادیخواهی لیبرالیستی است . » . پس استبداد از دید ماهرویان اولاً مساله ای فرهنگی است و نه سیاسی ، وثانیاً برخاسته از عملکرد سرکوب گرانه ی حاکمیت علیه مردم معترض نیست ، بلکه برعکس ، برخاسته از مردم و فرهنگ استبدادی آنان است !

با چنین نگرش ساده انگارانه ، عوامانه و وارونه نمایی است که او حتا برای دیکتاتورها دل سوزی هم می کند و به آن ها رهنمود می دهد که چگونه با کسانی که خشونت و خودکامه گی را در جامعه تئوریزه می کنند مقابله نمایند : « وقتی جنبش سیاهکل اتفاق می افتد ، شاه مطلقاً نباید از اعدام استفاده می کرد . باید روشنگری می کرد و اجازه می داد تا مثلاً کتاب رد تئوری بقا ی پویان چاپ شود . اگر این حرکت انجام می شد دیگر این کتاب مقدس نمی شد . » (روزنامه ی روزگار ۱۴ شهریور ۱۳۹۰ . گفت و گو با هوشنگ ماهرویان با عنوان : روشنفکران مانع تجدید

ایرانی.)

از عنوان مطلب می شود فهمید که از نگاه ماهرویان روشنفکران مانع تجدد و پیشرفت ایران بوده اند ، نه امپریالیسم و رژیم شاه ، یا سرمایه داری وابسته ی ایران .

ماهرویان در تمام نوشته ها و مصاحبه های اش ، رژیم ها ، یعنی عاملان اصلی استبداد و سرکوب را رها کرده و یقه ی روشنفکران ، به ویژه ، مارکسیست ها را چسبیده که چرا خشونت و یاغی گری و فرهنگ استبدادی را در جامعه رواج داده اند ! گویا خشونت و یاغی گری روشنفکران چپ - یعنی چریک های فدایی - آن شکلی از مبارزه علیه رژیم نبود که تمام روزنه های نفس کشیدن را به روی مردم و روشنفکران شان بسته بود ، و اینان ناگزیر بودند به هر شکلی از مبارزه روی بیاورند تا فضا را برای نفس کشیدن باز کنند . وقتی نیت تبریه نمودن عامل استبداد ، و محکوم کردن مخالفان استبداد باشد ، نتیجه این می شود که جای علت و معلول ، قاتل و مقتول ، سانسورگر و سانسور شونده ، یعنی جای رژیم سرکوبگر و روشنفکر چپ ، با هم عوض شود ، و به خواننده چنین القا گردد که شاه مظلوم و قربانی ، و پرویز پویان ها ظالم و خشونت طلب و مروج استبداد بوده اند !

آقای جامعه شناس ! امروز اگر چه شاه نیست ، اما استبداد همچنان قدرت فائقه در عرصه ی سیاست و جامعه است . بیایید همان توصیه را به جای شاه به حاکمان امروزی بکنید : « شما مطلقا نباید از اعدام استفاده کنید . باید روشنگری کنید و اجازه دهید تا مخالفان تان هر چه می خواهند بگویند و بنویسند و منتشر کنند تا نوشته های شان کتاب مقدس و خودشان محبوب مردم نشوند . » آن گاه نتیجه ی این پیشنهاد دلسوزانه را هم ببینید ! در

ضمن ، شما به روشنفکران چپ توصیه کرده اید که بروند به جای مارکس و انگلس و لنین ، روح القوانین مونتسکیو را بخوانند . که چه بشود ؟ چرا سرنای عقل و منطق را وارونه گرفته ای و آن را از سر گشادش می زنی ؟ اولاً : این توصیه را به جای روشنفکران باید به کارگزاران رژیم بکنی ، ثانيا گمان می کنی آن ها در قانون اساسی شان مفاد روح القوانین تو و مونتسکیو را نگنجانده اند ؟ گنجانده اند ، اما همان را هم در عمل اجرا نمی کنند . روشنفکران چپ در رژیم های استبدادی به اجرای همین آزادی های سیاسی روح القوانینی هم قانع اند ، تا صدای خود را به گوش کارگران و زحمت کشان برسانند ، اما ، این رژیم ها هستند که قوانین اساسی خودشان را هم زیر پا می گذارند تا حرف حساب مارکسیست ها به عمل کنندگان به آن نرسد . ماهرویان که عادت دارد « از روی بخار معده » حرف بزند ، برای هیچ گفته ی خودش مثال و نمونه ارائه نمی دهد . از سنت که حرف می زند نمی گوید سنت چیست ، از مدرنیته که می گوید مشخص نمی کند منظورش از مدرنیته چیست ، وقتی با سنت مخالفت ، و از مدرنیته تعریف می کند ، چارچوب و مرزشان را مشخص نمی کند تا خواننده بتواند یا قادر باشد خود را در برداشت از این تعاریف و در گزینش یکی از آن دو سهیم نماید .

او عزم خود را جزم کرده تا به بهانه ی استبداد ستیزی، آن هم به شکل وارونه ی آن ، یعنی سنت - و در واقع توده ها را عامل استبداد دانستن - مارکسیست ها را بگوید . به همین دلیل هم هست که مدام در گفته ها و نوشته های اش به نظریه ی « خلق و امپریالیسم » پیش از انقلاب استناد می کند تا امپریالیسم را تبرئه و خلق - یعنی مدافعان اش را - محکوم نماید . می گوید : « ما قبل از

سال ۵۷ پارادایم مطالعاتی مان خلق و امپریالیسم بود . در چنین پارادایمی اصلا جایی برای خواندن دیدرو یا ولتر وجود نداشت . شما در این پارادایم می گوید خلق در برابر امپریالیسم ، بنابراین از خلق در برابر چیزی که حمله می کند دفاع می کنید . این پارادایم اصلا ضد پیشرفت است . » (همان مقاله . همان روزنامه) . پیش و پس از انقلاب ما خصلت سرمایه داری و امپریالیسم همان خصلت و عملکرد جهان گستر این نظام در سراسر جهان است . یعنی مهاجم ، متجاوز و دشمن نه تنها طبقه ی کارگر بلکه بشریت است : پیش از انقلاب ما ، ویتنام و لائوس را با خاک یکسان می کرد و تمام زیربنای اقتصادی شان را ویران نمود ، پس از انقلاب ما ، یوگوسلاوی ، افغانستان ، عراق را بمباران و اشغال کرد ، به طوری که مردم این کشورها باید حسرت گذشته ی خود را ، که گذشته ی مطلوبی هم نبود بخورند . حال ، آقای ماهرویان که شاهد این تجاوزها ، بمباران ها و کشتارها و ویرانی ها بوده بگوید : چه کسانی و چه قدرت هایی ضد پیشرفت اند ؟ مارکسیست ها و خلق شان ، یا لیبرال ها و نظام مورد علاقه شان ؟ نقد ماهرویان بر دیدگاه « خلق و امپریالیسم » یک نقد پیشرفت گرا و آزادی خواهانه نیست ، بلکه دقیقا از موضع ضدیت با پیشرفت و تایید تجاوزها و سرکوب های امپریالیستی است . زیرا چنانچه او صرفا مخالف عملکرد برخاسته از تقابل خلق و امپریالیسم ، یعنی مشی چریکی و تبعات آن بود ، می توانست جایگزین مناسب تر ، کارآمد تر و روزآمد تری را پیشنهاد نماید ، نه آن که با تخطئه ی نگرش خلق و امپریالیسم ، حق را به جانب امپریالیسم دهد و آن را مدافع پیشرفت قلمداد نماید .

وارونه اندیشی « فیلسوف » لیبرال ما

آنحاست که شعور اجتماعی را آن هم در جامعه ی استبداد زده ای که تمام راه های آگاهی رسانی را به روی روشن فکران آن بسته اند ، مقدم بر هستی اجتماعی می داند . به زبان دیگر ، به اعتقاد او « در ابتدا روح بود ، و روح نزد خدا بود ... » و این یعنی روح ، یا همان آگاهی و شعور اجتماعی (سنت) مقدم بر هستی اجتماعی است . یعنی : شعور عقب مانده ی توده هاست که واقعیت حاکم بر جامعه ، و از جمله استبداد سیاسی را تعیین می کند ، و استبداد سیاسی خود تعیین کننده و ترویج دهنده ی شعور عقب مانده (سنت) نیست .

ایده آلیسم اراده گرایانه ی « فیلسوف » منتقد مارکس و مارکسیسم ، به او چنین القا می کند که آدم ها اگر بخواهند می توانند « از ذهن خود اسطوره زدایی کنند » و یک شبه دارای ذهن علمی شوند : « ببینید ما اگر بخواهیم ذهن علمی داشته باشیم باید از ذهن اسطوره زدایی کنیم . راه دیگری وجود ندارد . ذهن اسطوره ای وقتی علم می خواند تنها به خلط این دو با هم می پردازد . ما با نقد گذشته ی خودمان می توانیم ... » غافل از آن که این آدم ها به خصوص آدم های عادی نیستند که تصمیم می گیرند این گونه یا آن گونه باشند ، بلکه نظام ها و حاکمان هستند که با قدرت برترشان و ابزار و امکان های فراوانی که در اختیار دارند ، و نیز با آموزش های شان تصمیم می گیرند آدم ها را چنین یا چنان بار بیاورند ، به طوری که هم قادر به تشخیص خوب و بد نباشند ، و هم تسلیم محض اراده ی آن ها باشند .

او که در ادعا و خود اعلم بینی کم نمی آورد و دست هر ملایی را در این دو زمینه از پشت بسته ، مدعی است که « روشن فکری ما توانایی و سواد آن را نداشت تا به هنگام انقلاب ۵۷ سنت را نقد کند ، و سنت حاکم شد ... » .

جرات ندارد مستقیماً با حاکمیت در بیفتد و آن را نقد کند ، دیوار از دیوار روشن فکران کوتاه تر ندیده است ! وقتی هم بخواهد روشنفکر متجدد و به گفته ی او با سواد و توانا مثال بزند ، از فوکو نام می برد و به قول معروف از میان همه ی پیغمبران جرجیس را انتخاب می کند ! اگر در جایی جلال آل احمد را سنت گرا نامیده ، برای آن که از پیروان او عذرخواهی کرده باشد در جای دیگر او را دارای ذهن مدرن می داند ، و نشان می دهد که به رغم لافزنی های اش با اندیشه ی علمی مشکل دارد نه با خرافه و جهل .

در واقع درک او از ذهن و اندیشه ی علمی همان درک فقهی و ایده آلیستی ملایان است ، و گرنه اندیشه ی علمی چیست جز دخالت دادن علوم تجربی در اندیشه به منظور شناخت جهان برای سرعت بخشیدن به دگرگون کردن آن . به عبارت دیگر ، ذهن و اندیشه ی علمی چیزی جز شناخت ماتریالیستی دیالکتیکی بر آمده از علوم تجربی نیست ، یعنی همان شیوه ی تفکری که ماهرویان با نسبت دادن آن به شخص استالین جهان روایی و عامیت آن را انکار می کند .

فرق او با جلال آل احمد و ملاها چیست وقتی فلسفه ی علمی یعنی عالی ترین دستاورد شناخت شناسی انسان را نمی پذیرد و لجوجانه با آن به ستیز برمی خیزد .

ماتریالیسم دیالکتیک علم شناخت جهان است و ربطی به استالین و حتا مارکس و انگلس ندارد . این ها تنها کاری که کردند ، قوانین عام حاکم بر جهان را کشف و بیان کردند . آن را اختراع نکردند . همان گونه که جاذبه به مثابه قانون عام و جهان روای مادی ربطی به نیوتون ندارد ، و او تنها آن را کشف و بیان نمود . کسی که نداند قوانین در کله ی آدم ها

ساخته نمی شوند ، بلکه بیرون از کله (مغز) اندیشیده وجود دارند و در مغز بازتاب می یابند ، به جز یک سنت گرا چیز دیگری نیست ، و ماهرویان چنین است .

کسی که نداند و نخواهد بداند که ماتریالیسم دیالکتیک علم عام ترین قوانین حاکم بر کل جهان هستی - طبیعت ، جامعه و اندیشه - است ، چگونه و با چه معیاری خود را دارای ذهن و اندیشه ی علمی و مخالف سنت و واپس گرایی می داند ، آن چنان که ماهرویان چنین تصور نادرستی از خود دارد . در این صورت او گونه گونی و تنوع بی نهایت پدیده ی مادی ، و زایش ، تکامل و مرگ پایان ناپذیر پدیده ها ، و مثلاً پدیده ی بیگ بنگ را چگونه توضیح می دهد ، جز آن که با انکار ماتریالیسم دیالکتیک ناگزیر است به اسطوره و خدای آفریننده و نگهدارنده و « محول الحول والاحوال » مذهب پناه ببرد .

اندیشه ی عقب مانده و سنت گرای ماهرویان است که او را وادار می کند شنیده ها و خواننده های « خاله زنکی » مشکوک دیگران ، و ذهنیات خودش را که کم ترین اعتبار تاریخی ندارند با هم تلفیق کند و چنین معجون نجسی را با هدف تخریب شخصیت لنین به او نسبت دهد : « بدترین تنبیه برای یک مرد دو زنه این است که صاحب دو مادرزن می شود » (راه طی شده .

مهرنامه . شماره ی ۱۴) ، و این را کسی نقل می کند که ادعای ذهن علمی و مدرن دارد و می خواهد به دیگران راه و روش اندیشیدن به شیوه ی علمی بیاموزد . « هنوز هم اگر ایل و قبیله نباشد ، اما یادگار ایل و قبیله در ذهن ما باقی مانده است . » (روزگار : روشن فکران مانع تجدد ایرانی) . مگر ذهن و رفتار قبیله ای جز این است که با پیش کشیدن مسایل « خاله مردکی و خاله

زنکی» بخواهی آبروی کسی را ببری .

لنین و تئوری شناخت :

می توان با لنین مخالف بود و دیدگاه های او را نقد کرد ، اما نمی توان با مغزی پر از ادعای نواندیشی و تجددگرایی و سواد ، به جای نقد نوشته های لنین از تهمت ها و دروغ های دیگران نقل کرد و نوشت : « بوگدانف از این که لنین می گفت شناخت من رونوشت راستین واقعیت است و آن را مرتبا در کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتی سیسم تکرار کرده بود بر آشفته بود و آن را آغازی می دانست بر مطلق اندیشی در سیاست . » یا چنین نقل قولی : « بوگدانف که لنین او را در کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتی سیسم جزو نوکانتی ها قرار داده است بسیار فلسفه خوانده بود . برای او دموکراسی مهم و با ارزش بود ولی لنین برای دموکراسی پیشیزی اهمیت قایل نبود . تفکر اپیستمولوژیک لنین مبنی بر شناخت من رونوشت راستین واقعیت است و بقیه ی تفکرات کج و معوج و ار ان استثمارگران و سرمایه داران و امپریالیسم و نوکران اش است . » ، و با شیادی یک ملا به یکباره لنین را وارونه می کند و از او یک ایده آلیست می سازد : « لنین بعدها در یادداشت های فلسفی اش از نظر مواضع فلسفی و اپیستمولوژیک به بوگدانف نزدیک شده دلیل این نزدیکی خواندن هگل بود . هگل می گفت جهان بی کرانه است و ذهن ما کرانمند ، پس کرانمند توانایی شناخت کامل بی کرانگی جهان را ندارد و لنین این را پذیرفت . » (راه طی شده . مهرنامه ۱۴ . ص ۳۰) .

با هر اظهار فضل ، ماهرویان چنته ی خالی از دانش خود را رو می کند . در همین اظهار نظر درباره ی لنین و هگل ، ثابت می کند که نه هگل را می شناسد و نه لنین را ، چرا که اگر آن ها

را می شناخت این چنین بی ربط گویی نمی کرد .

بحث لنین در « ماتریالیسم و امپریوکریتی سیسم » درباره ی شناخت است . به رغم باور ایده آلیست ها که اندیشه ی فلسفی و شناخت را امری انتزاعی و نازل شده از آسمان به سینه ی فلاسفه می دانند ، لنین شناخت فلسفی را امری انسانی و تاریخی می داند .

در کتاب یاد شده بحث لنین هم خاص و هم عام است . خاص است زیرا با ماخیست های روسی ، و از جمله بوگدانف است ، عام است زیرا مساله ی اساسی فلسفه ، یعنی شناخت را بررسی می کند .

بوگدانف و ماخیست ها هم ایده آلیست بودند ، و هم خود را مارکسیست می دانستند .

لنین این تناقض و ناسازواره گی را بر ملا کرد . او ثابت کرد که مارکسیسم کم ترین قرابتی با ایده آلیسم ندارد ، و ماخیست های در ادعا مارکسیست ، در کردار و گفتار ایده آلیست اند .

در واقع او از تقلب کسانی پرده برداشت که به پیروی از « مد روز » فریب کارانه خود را حامی پرولتاریا جا می زدند ، اما در عمل مدافع بورژوازی بودند . لنین در « ماتریالیسم و امپریوکریتی سیسم » بوگدانف را از این دیدگاه به چالش می گیرد : « بوگدانف که خود را ماخیست نمی داند و می خواهد در فلسفه مارکسیست به حساب آید ، معتقد است : امپریوکریتی سیسم [یعنی فلسفه ای که بوگدانف مدافع اش بود] نه با ماتریالیسم کاری دارد نه با اسپیریتهالیسم و نه با هیچ متافیزیک دیگر . زیرا حقیقت خارج از این نگرش هاست . »

و : « به باور بوگدانف حقیقت یک وضعیت ایدئولوژیک است . وضعیت سازمان دهنده ی تجربه ی بشر . »

ماهرویان که پیدا است نه کتاب بوگدانف را خوانده و نه لنین را و نمی داند دعوا

اساسا بر سر چیست ، خود را بی دلیل وارد معرکه ای می کند که از آن آگاهی ندارد و چیزی را که در ذهن خود - مثل هر ایده آلیستی - حاضر و آماده دارد به لنین نسبت می دهد و آن را تعبیر و تفسیر می کند .

او به طور خود به خودی و غریزی ، به ماتریالیست ها معترض است که چرا پا از گلیم فهم کران مند بشر فراتر می گذارند و ادعای شناخت جهان بی کران (کاینات افریدگار) را دارند . لنین به چنین ایرادها و اعتراض هایی است که پاسخ می دهد .

لنین بحث درباره ی حقیقت را از آن رو مطرح می سازد تا روشن نماید که دیدگاه نادرست بوگدانف در این مورد ، در اصل از دیدگاه نادرست وی درباره ی شناخت سرچشمه می گیرد . به این معنی که چون بوگدانف درک درستی از شناخت ندارد ، در نتیجه نمی تواند از حقیقت نیز فهم درستی داشته باشد .

بوگدانف انگلس را به آن دلیل که به حقیقت مطلق باور دارد متهم به اکلکتیسم می نمود .

لنین با چنین نگرش و رویکردی به بوگدانف - به گفته ی ماهرویان بسیار فلسفه خوانده ! - درس فلسفه می دهد : « نفی حقیقت عینی توسط بوگدانف آگنوستی سیسم و سوبرکتیویسم است . مهمل بودن این نفی از حقیقت تاریخ طبیعت روشن می گردد . علم طبیعی تردیدی باقی نمی گذارد که تشخیص در مورد وجود زمین قبل از انسان حقیقت است . موضوعی که با تئوری شناخت ماتریالیستی کاملا همسو است : وجود انعکاس یابنده ی مستقل از ذهن منعکس کننده (مستقل بودن جهان خارج ، از شعور) نظریه ی بنیادین ماتریالیسم است . این تشخیص علوم طبیعی که زمین قبل از بشر وجود داشته است حقیقتی عینی است . این

نظریه ی علوم طبیعی با فلسفه ی ماخیزست ها و نظریه ی آن ها توافق ندارد . اگر حقیقت صورت سازمان دهنده ی دریافت بشر باشد ، پس مساله ی وجود زمین خارج از تجربه ی بشری درست نیست . اما این همه ی موضوع نیست : اگر حقیقت فقط صورت سازمان دهنده ی تجربه ی بشری باشد ، پس مثلا آموزش کاتولیسیسم هم یک حقیقت است . زیرا کم ترین شکی نیست که کاتولیسیسم یک صورت سازمان دهنده ی تجربه ی بشری است . « (همه ی نقل قول ها از : ماتریالیسم و امپریوکریتی سیسم ، ترجمه ی چریک های فدایی است) .

لنین درباره ی اعتبار عمومی داشتن ، که به گفته ی بوگدانف معیاری برای تشخیص حقیقت است چنین نوشت : « باورهای مذهبی بیش از نظریه های علمی اعتبار عمومی دارند . هنوز هم بخش زیادی از انسان ها به باورهای مذهبی اعتقاد دارند . کاتولیسیسم در اثر تکامل چند صد ساله اش از نظر اجتماعی سازمان یافته ، هماهنگ شده و خود را با شرایط سازگار نموده است [آیا اعتبار عمومی و سازمان یافتگی کاتولیسیسم - و به طور کلی مذهب - می تواند دلالت بر حقیقت مذهب و کاتولیسیسم نماید ؟] » .

بحث لنین در این جا ، بر سر اعتبار عمومی داشتن پاسخ به مسایل معرفتی است : بوگدانف « بسیار فلسفه خوانده معتقد است آن چه پاسخ به یک مساله ی معرفتی (شناخت شناسانه) را معتبر می سازد ، اعتبار عمومی آن پاسخ ، یا به گفته ی بوگدانف تجربه ی اجتماعا سازمان یافته است . لنین به بوگدانف یادآور می شود که این تعریف ، تعریفی است ایده آلیستی زیرا ، یکم : جهان و پدیده ها بسیار پیش از آن که بشر و تجربه ی بشری پدید آید وجود داشته ، و این تجربه نیست که به آن سازمان داده

باشد . دوم : اگر ملاک درستی نظریه (حقیقت) اعتبار عمومی باشد ، پس باورهای مذهبی درباره ی جهان و پدیده ها درست ترین نظریه ها هستند ، زیرا بیش ترین اعتبار عمومی را دارند . در این صورت ، پس ، باید ایده های مذهبی بر شناخت علمی برتری داشته باشد ، حال آن که چنین نیست .

لنین از بوگدانف می پرسد : « آیا زمین آن تاریخی را دارد که توسط علم زمین شناسی بیان می شود یا در هفت روز خلق شده است ؟ » و در این صورت اگر تا کشف قدمت واقعی زمین توسط علم زمین شناسی ، همه ی انسان ها بر این باور بودند که زمین قدمت هفت هزار ساله دارد ، آیا حقیقت را بیان کرده بودند ؟

ماهرویان که در حرف علم گرا ، اما در شناخت ایده آلیست و خرافه گراست ، گرایش فلسفی و ایدئولوژیک خود را به بوگدانف ایده آلیست پنهان نمی کند : « بوگدانف نسبی گرا بود و مطلق اندیشی لنین را زیر سوال می برد ، از مطالعه ی کتاب های ثوکانتی ها مثل باخ و مقالات آدلر سوسیالیست اتریشی لذت می برد . بوگدانف از این که لنین می گفت شناخت من رونوشت راستین واقعیت است و آن را مرتبا در کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتی سیسم تکرار کرده بود ، برآشفته بود و آن را آغازی می دانست بر مطلق اندیشی در سیاست . برای بوگدانف که بسیار فلسفه خوانده بود دموکراسی مهم و باارزش بود ، ولی لنین برای دموکراسی پیشیزی ارزش قائل نبود . تفکر ایپستمولوژیک لنین مبنی بر شناخت من رونوشت راستین واقعیت است و ... مسلما و بدون تردید در سیاست مطلق اندیشی و استبداد را به همراه می آورد . « (مهرنامه . شماره ۱۴ . مقاله ی راه طی شده) .

ماهرویان که فلسفه نمی داند ، طبیعی

است که از بحث لنین با بوگدانف بر سر حقیقت (نسبی و مطلق) نیز سر در نیآورد و لنین را متهم به مطلق گرایی نماید .

بوگدانف انگلس را از این که در آنتی دورینگ گفته است : جمله ی « ناپلئون در پنجم ماه مه ۱۸۲۱ مرده است » حقیقتی جاودان است ، اکلکتیست (التقاط گرا) نامیده . لنین می خواهد به بوگدانف « بسیار فلسفه خوانده » بفهماند که بر خلاف درک او منظور انگلس از بیان آن جمله این نبود که بگوید حقیقت مطلق نامحدود و ناشناختنی وجود دارد ، بلکه برعکس ، می خواست بگوید اگر کسی پیدا شود که مثلا چنین درکی از حقیقت مطلق داشته باشد ، نادان و ساده انگار است .

چرا که یک مقوله و بحث فلسفی مهم را به موضوعی ساده و پیش پا افتاده فروکاسته است .

لنین می گوید : انگلس بر خلاف متافیزیک اندیشان ، حقیقت را به شیوه ی ماتریالیستی و دیالکتیکی می فهمد و توضیح می دهد . یعنی حقیقت از نگاه او ، و آن چنان که هست ، اولاً عینی و مشخص است ، و نه ذهنی (انتزاعی) و نا مشخص ، و ثانياً : حقیقت مطلق را باید در بی نهایت حقیقت نسبی یافت . در واقع از دیدگاه ماتریالیستی دیالکتیکی انگلس ، و همه ی مارکسیست ها ، چیزی به نام حقیقت مطلق جدا و مستقل از حقیقت های نسبی وجود ندارد . حقیقت های نسبی هم ، حقیقت های عینی مشخصی هستند که در فرایند درازمدت اما محدود زندگی انسان کنشگر تاریخی به مرور به حیطه ی شناخت او در می آیند ، و پایان ناپذیرند ، چرا که جهان بی کران و پایان ناپذیر است . انسان تنها می تواند به نسبت پیشرفت علوم تجربی اش به حقیقت های نسبی آگاهی پیدا کند . از این رو اگر کسی مدعی شود

مثلا با گفتن ۲،۲ تا می شود ۴ تا یا « ناپلئون در پنجم ماه مه ۱۸۲۱ مرده است » به حقیقت مطلق آگاهی دارد ، حقیقت مطلق را که شناختی کلی و فراگیر است ، به یک شناخت جزئی پیش پا افتاده تقلیل داده است . اما ، در عین حال ، منطق و روش دیالکتیکی از یک سو ، و پیوند دیالکتیکی نسبی و مطلق از سوی دیگر ، حکم می کند که به عنوان مثال مشخص ، یک حقیقت نسبی را در محدوده ی وجودی آن همچون حقیقت مطلق بپذیریم . به این معنا که : مثلا جمله ی « ناپلئون امپراطور جهانگشای فرانسه در پنجم ماه مه ۱۸۲۱ مرده است » را تنها در محدوده ی تاریخ اجتماعی بشریت به عنوان یک حقیقت مطلق قبول داشته باشیم . زیرا در تمام تاریخ بشریت تنها یک ناپلئون با چنان مشخصه هایی وجود داشته است . یا ۲،۲ تا می شود ۴ تا را در محدوده ی ریاضیات به عنوان حقیقت مطلق در همان محدوده ی خاص و مشخص بپذیریم . این گونه حقیقت های نسبی ، به دلیل یگانه بودن شان جاودان و مطلق اند . چرا که هیچ حکم و گزاره ای از این پس نمی تواند مطلقیت شان را باطل نماید .

اگر کسی در دیالکتیک - یا منطق دیالکتیک - تناقض میبندد ، در زندگی و طبیعت تضاد را ندیده است . پراتیک و تجربه (شناخت) علمی درستی گزاره های بالا را به اثبات رسانده است . در واقع با توجه به شناخت و تعریفی که از حقیقت داریم : - عینی ، مشخص و اثبات شده در فرایند تجربه ی علمی - می توان گفت هر حقیقتی هم نسبی و هم مطلق است ، زیرا رابطه ی دیالکتیکی نسبی و مطلق به این مفهوم است که نسبی مشخص که به شناخت در آمده ، اثبات گر مطلق هنوز به شناخت در نیامده است ، و مطلق را تنها در نسبی می توان دریافت و اثبات

کرد .

گزاره ی : « کارل مارکس اندیشه مند و فیلسوف آلمانی در ۱۸۱۸ زاده شد و در ۱۸۸۳ مرد » نسبت به شناخت ما از جهان بی کران و بی آغاز و پایان حقیقتی نسبی ، و نسبت به شناخت ما از محدوده ی تاریخ بشر حقیقتی جاودان و مطلق است . حتا اگر یک میلیارد سال بعد اندیشه مند و فیلسوفی به نام کارل مارکس پیدا شود ، مطلقیت این گزاره به دلیل مشخصه های یگانه و منحصر به فردش ابطال نخواهد شد . با این وجود ، حقیقت نسبی همیشه در دل حقیقت مطلق است ، و در مطلق است که نسبی مجال بروز و ظهور پیدا می کند . هم چنان که مطلقیت حقیقت جز در پدیداری ، عینیت ، مشخص و کنکرت بودن ، یعنی در نسبت آن وجود قابل رویت و اثبات ندارد .

در گزاره ی بالا از یک موضوع خاص شناخت کامل و مطلق داریم ، و از این رو حقیقتی مطلق را به شیوه ای دیالکتیکی بیان کرده ایم .

فلسفه سرگرمی نیست که کسی یک عمر خود را با آن سرگرم نماید ، و یا کنجکاوای کودکانه اش را با آن ارضا نماید . یک هدف مهم فلسفه شناخت حقیقت است . اندیشه ی فلسفی اگر نتواند با بهره گیری از دستاوردهای دانش حقیقت را شناسایی کند و به جویندگان آن نشان دهد ، یا اگر خیال بافی های خود را چونان حقیقت قلمداد نماید ، آب در هاون کوبیده و دیگران را به همراه خود به بیراهه برده است .

حقیقت تنها در روند فعالیت علمی و نظری انسان ها ، یعنی کار اجتماعی و دانش اندوزی مترتب بر آن است که به تدریج به حیطه ی شناخت در می آید . ایده هایی که پراکسیس و تئوری برآمده از آن درستی شان را تایید نکرده باشد ، اگرچه اعتبار و مقبولیت عام داشته باشند کم ترین نشانی از حقیقت

ندارند .

آنان که اعتبار یا وجهه ی عام را معیار حقیقت می دانند ، ناگزیر به این نتیجه ی نادرست می رسند که پس همه ی باورهای غیر علمی و خرافی بیانگر حقیقت اند ، و در مقابل ، یافته های علمی که روایی و وجهه ی عام ندارند ، نا حقیقت .

بسیار کسان ، از گزاره های بالا که ما به مثابه حقیقت مثال زدیم ، آگاهی و شناخت ندارند . یعنی این گزاره ها از دید آنان وجهه و اعتبار ندارد . آیا این به آن معناست که ان گزاره های درست حقیقت ندارند ؟ یا برعکس ، بسیاری افراد به گفته ی لنین در بحث با بوگدانف به روح ، جن ، فرشته و موجودات نامادی اعتقاد دارند ، آیا این باور و اعتقاد عام دلالت بر حقیقت این موجودات دارد ؟

فلسفی اندیشی که خود را به این مسایل سرگرم نماید وقت و زندگی خود و دیگران را بیهوده به هدر می دهد .

لنین با چنین فلسفی اندیشان « بسیار فلسفه خوانده » ای که باورهای عوام را به عنوان حقیقت جا می زدند بود که به چالش می پرداخت ، و ماهرویان که باورهای اش با ادعای اش خوانایی ندارد ، با چنین باورهایی است که همسویی دارد و با این همه خود را تجدد گرا و مخالف سنت نیز قلمداد می کند .

لنین پس از نقل قولی از انگلس می گوید : « تئوری ماتریالیستی ، تئوری انعکاس چیزها در فکر ما ، در این جا با کمال صراحت بیان شده است : چیزها خارج از ما وجود دارند ، و دریافت ها و تصورات ما تصویر آن هاست . در تجربه ، درستی یا نادرستی این تصویرها مورد آزمایش قرار می گیرد و تصویرهای درست از نادرست تمیز داده می شود . » . سپس لنین از قول انگلس می نویسد : « ما چه چیزی را

درست می دانیم ؟ درست آن چیزی است که پراتیک (فعالیت اجتماعی تولیدی دراز مدت انسان ها) آن را تصدیق و تایید می کند . در نتیجه دریافت های حسی ما تا آن جایی که توسط تجربه تایید شوند درست و واقعی می باشند . « ماهرویان در » راه طی شده « می نویسد : « تفکر اپیستمولوژیک [شناخت شناسانه] مبنی بر : شناخت من رونوشت راستین واقعیت است ، مسلما بدون تردید در سیاست ، مطلق اندیشی و استبداد را به همراه می آورد . « باز هم خسن و خسین هر سه ... ! ماهرویان ، گفته ی لنین را دقیق و کامل نقل نمی کند ، تا بتواند به نقل قول ناکامل ایراد بگیرد . لنین همچون هر ماتریالیست دیگری ، شعور را بازتاب واقعیت ، یعنی بازتاب جهان مادی خارج و مستقل از شعور می داند . چرا ؟ چون واقعیت (جهان مادی ، طبیعت) مقدم بر شعور و پدید آورنده ی آن است . هر تصور دیگری غیر از این از شعور ، تصویری ایده آلیستی و یقینا مذهبی خواهد بود ، یعنی همان تصویری که برداشت سنتی از شعور دارد .

تقلب ماهرویان آن جاست که « ما » ، یعنی انسان های اجتماعی اندیشه ورز ، یا انسان تاریخی مورد نظر لنین را تبدیل به « من » ، یعنی فرد جدا افتاده از اجتماع و تجربه ی انسانی می کند ، با این نیت که مضمون ماتریالیستی و عام بیان لنین را تبدیل به برداشت خصوصی و ذهنگرایانه ی « من » انتزاعی نماید .

وقتی تفکر ایده آلیستی و متافیزیکی باشد ، فهم گفته های لنین و انگلس ، و اساسا فهم چستی شعور و رابطه اش با ماده دشوار و بلکه غیرممکن است .

تفکر ایده آلیستی و متافیزیکی ، رابطه ی همبسته و دوسویه ی ابژه و سوژه ی شناخت ، یا ماده و شعور را نه می فهمد و نه به دلیل برداشت لاهوتی و

ناسوتی اش از شعور و ماده می تواند بفهمد . رابطه ی دیالکتیکی را تنها اندیشه ی دیالکتیکی ، یا مغز دیالکتیکی اندیش در می یابد .

به طور خلاصه : ماده ی غیرارگانیکی در تکامل خود به ماده ی ارگانیکی و زیست مند ، و ماده ی زیست مند در تکامل درازمدت اش به ماده ی شعورمند تکامل می یابد . شعور چیزی جز بازتاب ماده ی در حرکت (طبیعت و جامعه) در مغز اندیشنده ، یعنی ماده ی در حد اعلا تکامل یافته نیست .

انگلس در آنتی دورپینگ می گوید : « اگر پیرسیم تعقل و شعور چه هستند و از کجا می آیند ، در می یابیم که آن ها محصول مغز انسان بوده ، و انسان خود یک محصول طبیعی است ، که خویشتن را در محیط زندگی و همپا با این محیط تکوین می بخشد . از این جاست که آشکار می گردد که فراوردهای مغز انسان که در تحلیل نهایی فراوردهای طبیعت نیز می باشند ، در تقابل با دیگر روابط طبیعت قرار نگرفته اند ، بلکه با این روابط در تطابق اند . «

لنین در ماتریالیسم و امپریوکریتی سیسم به نکته ی بسیار با اهمیتی در خصوص تئوری بازتاب و مساله ی شناخت اشاره می کند که نشان دهنده ی مرز دو برداشت ماتریالیستی و ایده آلیستی از شعور است : آیا هرچه به به مغز انسان خطور کند بازتاب درست واقعیت و محیط زندگی در مغز است ؟ لنین پاسخ می دهد : « وظیفه ی تئوری شناخت است که غیر واقعی بودن ، خیال پردازی و ارتجاعی بودن تصورات را فاش کند . « یعنی شعور به طور خود به خودی درست و نادرست را از هم تشخیص نمی دهد . وظیفه ی تئوری شناخت است که با به کارگیری روش های قابل اعتماد ، درست را از نادرست ، یعنی علمی را از غیرعلمی تشخیص دهد .

چشم ، هرچه را ببیند به مغز مخابره می کند . خورشیدی که چشم می بیند (حس می کند) به دور زمین می گردد . این نخستین دریافت ، یا دریافت حسی ، سپس باید با معیارهای علمی ، یعنی پراتیک و تئوری شناخت علمی ، محک بخورد تا درستی یا نادرستی آن مشخص گردد . به عبارت دیگر : دریافت حسی ، در تجربه ی علمی و عملی ، عقلایی و قابل اعتماد می شود . آنگاه شعور ، که بازتاب ساده و غریزی واقعیت است ، به آگاهی ، که بازتاب تعقلی (خردورزانه ی) واقعیت است فرا میرود . در این مرحله است که مغز انسان از کارکرد واقعی اش ، یعنی به گفته ی انگلس و لنین بازتاب دهنده ی حقیقت جهان آگاه می گردد . آگاهی مغز از درستی کارکرد خود ، جز با شناخت علمی پدیده های مادی و درک تکامل از ساده به پیچیده ، و از ناشعورمند به شعورمند ، یا به طور کلی ماتریالیستی دیالکتیکی از جهان امکان پذیر نمی شود .

ایده آلیست ها ، شعور و آگاهی را اولاً : جدا از ماده ی شعورمند و مغز اندیشنده می دانند ، ثانياً ، شعور را مقدم و تعیین کننده ی هستی ماده ی شعورمند می پندارند . به همین دلیل نیز هیچ معیار درستی برای تشخیص درست از نادرست در فهم شعور و مراحل فرارفت کیفی آن ندارند . این است که پاسخ آن ها به مسایل شناخت شناسی نادقیق و « الله بختکی و دیمی » ، یعنی متکی بر خواست و مشیت ماورا و مافوق ماده و طبیعت است .

آن که شعور را کارکرد مغز مادی ، و بازتاب واقعیت در مغز اندیشنده به حساب نیاورد ، چه پاسخی به پرسش شعور چیست دارد ، جز آن که همانند عوام آن را کار آفریننده ی عاقل و با شعور « غیر مادی » بداند ؟

آقای ماهرویان وقتی تئوری مارکسیستی بازتاب را نپذیرد، هیچ پاسخی جز همان پاسخ عوامانه برای پرسش «شعور چیست» ندارد.

اکنون به نقل قول ناکامل و غیردقیق ماهرویان از لنین بازگردیم، که نوشت: «تفکر اپیستمولوژیک لنین مبنی بر: شناخت من رونوشت راستین واقعیت است، بدون تردید در سیاست مطلق اندیشی و استبداد را به همراه می‌آورد. تا بفهمیم که این بیان چیزی جز تقلب در بازگفت ایده‌ی لنین و نتیجه‌گیری نادرست از آن نیست. چرا که همان طور که ملاحظه کردیم، لنین نه فقط نسبی‌گرا، و نه فقط مطلق‌گراست، بلکه این دو را در پیوندی دو سویه و دیالکتیکی با هم مرتبط می‌داند: مطلق از دید لنین جمع دیالکتیکی نسبی هاست.

به بیان دیگر، پاسخ دیالکتیکی لنین به مسأله‌ی نسبی و مطلق، چه در عرصه‌ی فلسفی و چه سیاسی، «هم این و هم آن» است، درحالی که پاسخ متافیزیکی به این مسأله در همه‌ی زمینه‌ها «یا این، یا آن» است، که منطقی استبدادی است.

به اعتقاد لنین در یک جامعه‌ی معین هم دیکتاتوری هست و هم دموکراسی. دیکتاتوری طبقه‌ی حاکم علیه طبقه‌ی فرودست، و دموکراسی همان طبقه برای خویش. طبیعی است که در نظام سرمایه‌داری دموکراسی برای بورژوازی و دیکتاتوری علیه پرولتاریا باشد. حال آن که در نظام موردنظر لنین و مارکسیست‌ها، که تاکنون در هیچ جامعه‌ای تحقق نیافته مگر به طور وارونه در ذهن ایده‌آلیست‌ها، دیکتاتوری علیه اقلیتی است که خواهان بقای نظام بهره‌کش سرمایه، و دموکراسی برای اکثریت مردم، یعنی کارگران، زحمت‌کشان و روشن‌فکران آن‌ها خواهد بود. ماهرویان که با حواس وقت‌شناس

اش چشم مارکسیست‌ها را دور دیده، به خلاف گویی‌های اش چنین ادامه می‌دهد: «لنین بعدها در یادداشت‌های فلسفی‌اش از نظر مواضع فلسفی و اپیستمولوژیک به بوگدانف نزدیک شد. دلیل این نزدیکی خواندن هگل بود. هگل می‌گفت جهان بی‌کرانه است و ذهن ما کرانمند. پس کرانمند توانایی شناخت کامل بی‌کرانگی جهان را ندارد، و لنین می‌پذیرفت. «(مهرنامه. راه طی شده). تنها، کسی که نه هگل را خوانده، نه از لنین شناختی دارد و نه اساساً ذهن فلسفی دارد، چنین اظهارنظر کاملاً وارونه و نادرستی می‌کند.

اولاً: درست بر خلاف نظر ماهرویان، به باور هگل ذهن شناسا (سوژه) قابلیت شناخت جهان (اثره) را دارد. فلسفه‌ی هگل نقد «چیز یا هستی درخود»، یعنی جهان ناشناختنی‌کانت است. هگل می‌گوید جهان شناختنی است، و سوژه (ذهن) گام به گام از پله‌ی مفاهیم بالا می‌رود، تا به شناخت کامل جهان برسد.

مگر دیالکتیک هگل جز فرایند تکامل ذهن و ایده از ناآگاهی به آگاهی مطلق است. از ماهرویان باید پرسید: فرارفتن متناهی (کرانمند) از خویش، و نامتناهی (بی‌کران) شدن ایده، روح و سوژه به چه معناست جز این که انسان توانایی شناخت کامل جهان را دارد.

هگلی که به وحدت سوژه (انسان) و اثره (جهان) یعنی وحدت کرانمند و بی‌کران اعتقاد دارد، و فلسفه‌اش تماماً در اثبات این وحدت دیالکتیکی - هرچند به طور وارونه و ایده‌آلیستی - است، آیا همانند ماهرویان، انسان و جهان را جدا از هم می‌پندارد، به گونه‌ای که ذهن محدود این قادر به شناخت تمامیت آن نباشد؟

بسیاری از هگل‌شناسان، هگل را وحدت وجودی می‌دانند، و این به آن

معناست که روح، که در طبیعت و انسان نمود و ظهور پیدا می‌کند، در نهایت به شناخت کامل و آگاهی مطلق از هستی خویش که وحدتی است از بی‌کران و کرانمند می‌رسد.

این، نظر ماهرویان است که: «چون جهان بی‌کرانه است و ذهن ما کرانمند، پس کرانمند توانایی شناخت کامل بی‌کرانگی جهان را ندارد» نه نظر هگل. از هر ملا و آدم کم‌دانشی نظرش را درباره‌ی فهم انسان از جهان پرسى، همین پاسخ را می‌دهد: انسان ضعیف و ناتوان خلق شده و قدرت شناخت جهان به این عظمت را ندارد: در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست / فهم ضعیف رای فضولی چرا کند!

هگل، نه تنها فهم (قوه‌ی فاهمه) را ضعیف رای نمی‌داند، بلکه آن را توانا به شناخت نامتناهی می‌داند.

این که ماهرویان معتقد است جهان بیکرانه است و ذهن ما کرانمند، و کرانمند توانایی شناخت کامل بی‌کرانگی جهان را ندارد - و آن را به گردن هگل می‌اندازد - نخست باید گفت: ذهن به خودی خود، مفهومی است گنگ و نامتعیّن، و اولویت دادن به آن در بحث شناخت، حکایت از ایده‌آلیسمی می‌کند که ذهن را جدای از دیگر عوامل، تنها عامل شناخت می‌داند. حال آن که در این مسأله، چندین عامل مقدم بر ذهن دخالت دارند که از دید ساده‌انگار و غیرعلمی «فیلسوف» ما به دور مانده‌اند.

دوم: از همان دیدگاه و نگرش نیز معلوم نیست حدود توانایی ذهن را چگونه و با چه معیار و واحد سنجشی اندازه می‌گیرند.

ممکن است به ما بگویند حد و مرز (کرانه‌ی) شناخت ذهن تا کجای این جهان بی‌کران است، و چرا نه بیش‌تر و یا کم‌تر از آن؟

به عبارت دیگر، بیشی یا کمی حدی

که او برای توانایی ذهن تصور و تعیین می کند ، بسته به چه معیار و سنجه ی قابل اعتمادی است ، و چگونه می توان آن را تشخیص داد .

سوم: از نظرایشان چه رابطه ای میان بی کرانگی جهان و توانایی و یا ناتوانی ذهن وجود دارد . آیا منظورشان از ناتوانی ذهن در شناخت کامل این است که جهان در ذات خود ناشناختنی ، یعنی غیر قابل شناخت است ، و هر تلاشی برای شناخت آن بیهوده است ؟ یقیناً منظورشان غیر از این نباید باشد .

اما جز این نیست که قصد وی از مطرح نمودن محدودیت ذهن از یک سو ، و نامحدودی و بیکرانگی جهان از سوی دیگر ، کشیدن پای نیروی برتر و اسرارآمیز به حوزه ی دانش و شناخت است که فراتر از توانایی علوم طبیعی و انسان ، و تنها در توان « از ما بهتران » است .

چشم و گوش ما با این استدلال ایده آلیستی - مذهبی آشناست که : انسان موجودی حقیر و ناتوان خلق شده و قدرتی برتر از او وجود دارد که تنها قدرت مسلط بر جهان بیکران است :

تو در اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که اندر سرای ات کیست با این همه ، اگرچه بوگدانف بسیار فلسفه خوانده مرده است و دست فلسفه از ایشان ، هم چنانکه دست ایشان از فلسفه ، کوتاه شده ، اما ، ماهرویان مدافع ایده های وی خوشبختانه زنده است ، و فلسفه ی علمی از درس آموزی به امثال وی کوتاه نمی آید . فلسفه ی علمی به انسان ها می آموزد که اولاً : ذهن ، قایم به ذات ، یا به گفته ی هگل « خود فرمان » نیست ، بلکه قایم مغز مادی اندیشنده ای است که در فرایند دراز مدت تکامل انسان اجتماعی اندیشه ورز ، از ساده اندیشی به پیچیده و دشوار اندیشی تکامل یافته و می یابد .

به زبان دیگر : ذهن ، تابع حرکت تکاملی جامعه ی بشری و پیشرفت های تولیدی و تکنیکی این حرکت فرارونده است . انسان امروز ، چیزهایی می داند ، و شناختی از جهان دارد که انسان صد سال پیش نداشت . به همین قیاس ، انسان آینده چیزهای خواهد دانست ، و شناختی از جهان خواهد داشت که انسان امروزی حسرت آن را می خورد .

هگل در پیشگفتار پدیدارشناسی روح - که یقیناً ماهرویان آن را نخوانده ، وگرنه چنان اظهارنظری را به او نسبت نمی داد - در همین باره می نویسد : « ما ، در میدان شناخت ها ، چیزهایی را می بینیم که در دوره های پیشین روح فرهیخته ی بزرگ سالان آن دوره ها را به خود مشغول می داشت ، ولی اکنون برای ما در حد شناخت ها ، تمرین ها یا حتا سرگرمی ها و بازی های کودکانه است . » (از : پیشگفتار پدیدارشناسی روح : ترجمه ی باقر پرهام) .

همین درک انسان از بیکرانه گی جهان ، که دیمی و الله بختکی و از نادانی نیست ، بلکه متکی بر محاسبات پیچیده ی ریاضی از دستاوردهای تا کنونی علوم طبیعی است ، و از دانایی اش حکایت می کند ، دلالت بر حدناپذیری شناخت او از جهان دارد . شناختی که حد و مرز نمی شناسد ، و به پیروی از دانش رو به اعتلای اش ، رو به پیشرفت و اعتلاست .

ثانیا : تئوری نیز ، که پرداخت گر و تعمیم دهنده ی دریافت های انسان کارورز اندیشه مند از جهان و طبیعت است ، به نوبه ی خود ، حدود توانایی های انسان را در شناخت ، بسی گسترده تر می سازد . به ویژه تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت ، که با جمع بست دستاوردهای علوم طبیعی و کاربری آن ها در فلسفه ، جهان بیکران را به مثابه سیستم یکپارچه ای می نگرد که به دلیل

وحدت مادی اش ، برای انسان اندیشه ورز کاملاً قابل شناخت است . این وحدت عمل و تئوری ، و برآیندشان در شناخت ماتریالیستی دیالکتیکی است که بر آن است که جهان هم چنان که تاکنون ، در کرائندی اش برای انسان کنشگر اندیشه ورز قابل شناخت بوده ، در بی کرانگی اش نیز برای این موجود کارآمد و تکامل دهنده ی همه ی توانایی های اش ، همچنان قابل شناخت است .

گستره ی شناخت برای انسان تا آنگاه که بر روی زمین می زید ، هم چنان گسترش یابنده و فرارونده است . این به آن معناست که انسان ، پتانسیل و توانش شناخت کامل جهان بی کران را دارد . ثانیاً : خواندن هگل ، موجب نشد که لنین تحت تاثیر ایده آلیسم هگل قرار گیرد و ایده آلیست شود . او همچون مارکس و انگلس ، پوسته ی ایده آلیستی دیالکتیک هگل را به دور افکند و آن را همانند آموزگاران بزرگ اش ماتریالیستی نمود .

این ماهرویان است که با خواندن هر کتابی عقیده اش عوض می شود ! لنین با خواندن هگل در اعتقادش به دیالکتیک ماتریالیستی راسخ تر شد . همچنان که اعتقادش به دگرگونی و انقلاب راسخ تر گردید .

وقتی نه هگل و نه لنین آن کسانی نباشند که ماهرویان می گوید ، ماهرویان چیست جز یک خیال باف ایده آلیست که ایده های خود را به دیگران نسبت می دهد تا آنان را بر خلاف آن چه هستند ، به چیزی تبدیل کند که خود می خواهد .

او ، حقیقت را به میل خود تحریف می کند تا به زور سفسطه دیگران را با خود هم عقیده سازد . و این هم عقیده سازی به زور تحریف و سفسطه چیست جز استبداد فکری که در عمل به استبداد سیاسی می انجامد . آن وقت

یک چنین کسی ، مارکسیست ها را
متهم به همسویی با استبداد می نماید .

خشونت علیه زنان در آمریکای مرکزی و مکزیکو تا زمانی که جامعه سکوت می کند هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد

خشونت علیه زنان در آمریکای مرکزی و مکزیکو

بخاطر زن بودن بقتل رسیدند

تا زمانی که جامعه سکوت می کند هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد

Anna Schulte & Olga Burkert

برگردان ناهید جعفرپور

در آمریکای مرکزی و مکزیکو روزانه زنان قربانی خشونت می شوند. در این جوامع مردسالار منطقه روزانه صدها زن بدلیل زن بودنشان بقتل می رسند. بیشتر این زنان قربانی خشونت های در خانواده و تبعیضات در زندگی روزمره می باشند. دولت و دادگستری به اندازه کافی از این زنان حمایت ننموده و به آنها امنیت نمی دهند. بخش بزرگی از مجرمین بدون مجازات به کار خود همچنان ادامه می دهند. اما سازمانهای نیرومند زنان راحت ننشسته و با ساختارهای قدرتی موجود که باعث تبعیض زنان در جامعه می شوند مبارزه می کنند.

زنان مورد تبعیض قرار می گیرند، به آنها ضرب و شتم می شود، مورد تجاوز قرار می گیرند و حتی بقتل می رسند. برای بخش بزرگی از زنان آمریکای مرکزی و مکزیکو خشونت جسمی و روحی و روانی مسئله ای روزانه است و حتی این روند از خردسالی ادامه دارد. بسیاری از دختران و زنان چیز دیگری را نمی شناسند و مادران و خواهران و افراد مونث خانواده شان غالباً همین تجربه را پشت سر داشته اند.

در سر تا سر جهان سالانه ۲ تا ۳ میلیون زن بخاطر زن بودن بقتل می رسند. طبق گزارش سازمان ملل آمریکای مرکزی به مناطقی تعلق دارد که در آن بیشترین زن کشی و خشونت بر علیه زنان اعمال می شود. این زن کشی (واژه ای در فمینیسم "فمسیدیو") چیز دیگری جز قتل زن آنهم بعلت زن بودن معنی نمی دهد. غالباً قربانی قبل از کشتن بشدت مورد آزار و تجاوز قرار می گیرد. اینگونه جنایت همواره از سوی دولت ها تحمل می شود و سکوت اختیار می شود و با این کار این خشونت ها تشویق می شود.

در السالوادور برای مثال طبق یک گزارش سازمان جهانی حقوق بشر برای سال ۲۰۱۱ در سال ۲۰۱۰ در حدود ۴۷۷ قتل زن ثبت رسیده است. در گواتمالا ۵۶۵ زن بقتل رسیده اند. ارقام واقعی تقریباً در تمامی کشورها بالا تر است و همواره بسیاری از این قتل ها تحت پوشش خودکشی یا جرایم خشونت آمیز دیگر به ثبت می رسند. سازمان حقوق بشر به این دولت ها نقد می کند که آنها در عمل اقدامات لازم برای امنیت زنان انجام نمی دهند و مجرمین را به لحاظ جزائی مسئول نمی سازند.

توجه ویژه افکار عمومی جهان تازه از سال ۱۹۹۰ به این زن کشی ها در آمریکای مرکزی جلب شده است. تنها در سال ۲۰۱۰ طبق آمار رسمی سیصد زن بقتل رسیده اند. در منطقه محصور صنعتی سیوداد جوآرس در مرز آمریکا جایی که محل تجارت مواد مخدر است و کارگران مهاجر بسر می برند غالباً زنان جوان مورد تجاوز قرار می گیرند و مورد آزار و اذیت واقع شده و جنازه آنها در محل های پرت و در بیابان پیدا می شود. بنظر می رسد که کارتل های مواد مخدر، پلیس و سیاستمداران بطور سیستماتیک دختران جوان را می ربایند و سپس بقتل می رسانند. مجرمین هیچگاه یافته نمی شوند و غالباً بطور جدی تلاشی برای یافتن آنها نمی شود. بشکرانه تلاش های یک شبکه جنبش فعال زنان افکار عمومی جهانی توجه اش به این زن کشی ها جلب گردید - البته هنوز هم این بمفهوم پایان خشونت ها نیست.

اما این منطقه سیوداد جوآرس با وجود تمامی معروفیتش در این خشونت ها موردی منحصر به فرد نیست. در کشورهای آمریکای مرکزی مانند گواتمالا و السالوادور بر خلاف آنچه رسانه ها گزارش می دهند با وجود اینکه آمار خشونت و

روستاها که بیشترین خشونت ها بر علیه زنان صورت می پذیرند.

چگونه است که مردان می توانند بدون مجازات این چنین گسترده خشونت ورزی کنند؟ اینکه زنان کشته بشوند و تازه گناهش هم به گردن قربانیان بیافتد؟ اینکه مراجع قضائی بجای حمایت از قربانی از مجرمین حمایت نمایند؟

دلائل و ریشه های این وضعیت چند جانبه و پیچیده اند. بخصوص اینکه سازمان های دولتی در مناطق روستائی دلائل این آمار وحشتناک زن کشی را غالبا بگردن درجه بالای تبهکاری و خشونت و جرم و جنایت در آمریکای مرکزی و مکزیکو می اندازند و دلیل این خشونت بالا را هم جنگ داخلی در گذشته و هم چنین جنگ قاچاقچیان و تبهکاری و باندهای تبهکار جوانان می دانند.

از سوی دیگر خشونت بر علیه زنان در نگاه بخش های گسترده ای از این جوامع غالبا بعنوان مسئله ای طبیعی و عادی به حساب می آید. در حالیکه میان درجه بالای خشونت در کل و دلائل خشونت گسترده بر علیه زنان تفاوت وجود دارد: دلیل تعیین کننده زن کشی ها همواره تفکر قدرتمندی مردانه و ساختارهای پدرسالارانه و جنسیت برتر مردان در جوامع این منطقه است.

تصویر زنان در این جوامع تصویری از اطاعت و فرمانبرداری و حقارت است. اگر نقش جنسیتی مردسالارانه مرد و توزیع قدرت بین دو جنس که از آن حاصل می شود مورد سؤال قرار گیرد - حال چه از طریق رفتار رهایی بخش و برابر خواهانه و چه از طریق کارکردن زنان که استقلال مالی را برای آنها ممکن می سازد - این خطر بزرگ وجود دارد که به جنگ میان خانواده و استفاده از خشونت و زور کشیده شود.

این فرهنگ ماچو "مرد قوی و برتر" تا چه اندازه در جوامع ریشه دارد، را می توان از تصویر جنسیتی که از طریق موسیقی، اینترنت، رادیو، تلویزیون و روزنامه ها نشان داده می شود فهمید. در موسیقی عامیانه برای مثال - بخشا از سوی خود زنان هم - بشکلی غیر قابل تصور تبعیضانه و سکسیستی از فرمانبرداری زن از مرد آواز خوانده می شود. در اینجا نقش زن بعنوان کسی که در خدمت مرد است تقلیل می یابد. همچنین در تلویزیون، اینترنت و تبلیغات تصویر بیوقفه ای از نقش مردان بعنوان جنسیت قوی تر و برتر نشان داده می شود که برای به کرسی نشاندن خواسته هایش اجازه دارد از خشونت استفاده

جنایت علیه زنان به اندازه "خشونت های جنایتکارانه کارتل های مواد مخدر" بالا نیست اما خشونت علیه زنان هم چنان شدت دارد.

غالب زن کشی ها توسط پدر، برادر، همسر یا مردان خانواده انجام می شود. بسیاری از زنان قربانی زنان از اقشار تهیدست و کم سواد و بیسواد می باشند. به ویژه در روستاها زنانی که مورد خشونت قرار می گیرند از هیچ پشتیبانی برخوردار نیستند. در سر لوحه تمامی اخبار خبرگزاری های آمریکای لاتین در باره زن کشی و خشونت های ساختاری و خانگی مجموعه مناطق آمریکای مرکزی و مکزیکو نقشی برجسته دارند. آنچه که در تمامی این کشورها برابر است این است که دولت و پلیس و مراجع قضائی غالبا هیچ کاری بر علیه این خشونت ها نمی کنند و با وجود این که آمار زن کشی در تمامی این کشورها سالانه افزایش می یابد اما این نهاد ها هیچ حرکت فعالی بر علیه آن نمی کنند.

پلیس و قضات غالبا بجای قربانیان از مجرمین حمایت می کنند. ماموران دولتی این زن کشی ها را یا ثبت نمی کنند و یا مدارک کافی بر علیه اش تهیه نکرده و غالبا شواهد و مدارک در بین راه مفقود می شوند. اگر هم شکایتی می شود این شکایت ها با موانع بسیار روبرو خواهند شد و غالبا گناه بگردن زنانی که به قتل رسیده اند خواهد افتاد. از همه شگفت انگیز تر اینکه رسانه های این کشورها هم در گزارش دهی خود مسئله را طوری مطرح می سازند که قربانیان مجرم و مجرمان قربانی قلمداد میشوند. بدینوسیله بخش اعظمی از مجرمین مجازات نگشته و حتی برای یکبار هم درخواستی برای توضیح از مراجع قضائی دریافت نمی کنند. معافیت از مجازات مانعی است برای خویشتن داری در مقابل اعمال خشونت آمیز و این چنین دولت های این کشورها شریک جرم این خشونت های تبهکارانه و زنکشی ها و نابرابری های ساختاری و... می گردند.

هیچ دولتی در این منطقه آنطور که لازم است بر علیه این زن کشی ها اقدام نمی کند و حتی اگر در قوانین السالوادور و مکزیکو این زن کشی ها ممنوع شده اند اما همچنان این خشونت ها ادامه دارند و تا یک قانون بر کاغذ بتواند به یک قاعده و یک قانون اجرائی تبدیل شود راهی دراز پیش روی خواهد داشت به ویژه اگر موضوع بر سر محافظت از زنان باشد. در واقع بجای اینکه امنیت برای زنان فراهم شود غالبا قربانیان خشونت به حاشیه پرتاب می شوند. در این کشورها خانه های دولتی زنان به هیچ وجه وجود ندارند. به ویژه در

کنند. نمایند و تلاش می کنند از طریق اعتراضات و کارزارها جامعه را نسبت به این خشونت ها حساس کنند.

گزارش دهی ها در روزنامه ها و برنامه های رادیویی که بندرت در باره تم خشونت علیه زنان چیزی نشر و پخش می کنند، دقیقاً بطور گسترده به همان صورت بالا ذکر شده پیش می روند: قربانی زن مقصر جنایتی که رخ داده است می گردد. رسانه ها داستان های خود را اکثراً بجای اینکه تمرکز بر ریشه های اجتماعی و مسائل پشت پرده و دلائلی که باعث می شوند نابرابری میان انسانها رشد کند، داشته باشد، در غالب داستانهای ترسناک خونین ارائه می کنند.

این زنها هستند که نمی توانند خود را با این شرایط و نابرابری ها و تحقیر ها تطابق دهند و آنرا قبول کنند. از این روی این مسئله مورد توجه فعالان زنان است که چگونه با استراتژی شان بر علیه تبعیضات روزانه بر علیه زنان حرکت کنند. فمینیست های فعال و سازمانهای حقوق زنان سال هاست که با صدای بلند توجه ها را به زن کشی های کشورهایشان جلب می کنند.

بیشماری از زنان در آمریکای مرکزی و مکزیکو غالباً تحت شرایط خصومت آمیز و تهدید به قتل برای اینکه صدای قربانیان خشونت را بگوش همه برسانند، حرکت می کنند. آنها آمار قتل زنان را در آمار های مستقل علنی می کنند و وابستگان این زنان را در مبارزه با ماموران دولت همراهی می

بدین طریق ما می خواهیم بیشتر از همه تمامی انسانها و سازمانهایی را معرفی کنیم که فعالیت های روزانه شان بر علیه این خشونت های سیستماتیک به زنان متوجه است. برای این منظور ما می گذاریم تا وکلا، فعالان، روزنامه نگاران و هنرمندان سخن بگویند و تلاش کنند نگاهی به کار مهمی که سازمانهای زنان در آمریکای مرکزی و مکزیکو انجام می دهند، داشته باشند. صدای آنها باید در اروپا هم شنیده شود. زیرا زن کشی و خشونت علیه زنان پدیده ای منطقه ای نیست که بتوان در همان منطقه آن را حل نمود. از این روی در این کار تلاش شده است حمایت ها را جلب نمود و اطلاعات را پخش کرد.

ما می خواهیم در این راه کمکی اندک کرده باشیم و به کار بی وقفه و خستگی ناپذیر و خطرناک جنبش های زنان در این منطقه قدمی نزدیک شویم: سکوت را بشکنیم! زیرا که بدون تجدید نظر کل جامعه خشونت ها پایانی نخواهند گرفت.

ظهور کاپیتالیسم بی نیاز از دموکراسی

اسلاوی ژیتک



فیلسوف اسلونیایی، اسلاوی ژیتک، بیش از ۵۰ عنوان کتاب درباره فلسفه، روان‌کاوی، تئولوژی، تاریخ و نظریه سیاسی منتشر کرده است. آخرین کتاب او چنین نامی دارد: «نخست به مثابه تراژدی، سپس به عنوان فارس». این کتاب نشان می‌دهد که چطور ایالات متحده از تراژدی ۱۱ سپتامبر به سوی فارس سقوط مالی حرکت کرده است.

جملات آغازین آخرین اظهارنظر ژیتک در نشریه هارپر، اینگونه بودند: «تنها امر حقیقتاً حیرت‌برانگیز در مورد سقوط مالی سال ۲۰۰۸، مقبول افتادن آسان و بی‌دردسرای ایده است که روی دادن چنین بحرانی، غیرقابل پیش‌بینی بود!» او متن را با یادآوری چندین تظاهرات صورت گرفته علیه آی.ام.اف و • شما اعتراضات را به بحران مالی ربط دادید و اینکه چرا و چگونه این سقوط قابل پیش‌بینی بود.

بانک جهانی ادامه می‌دهد که همه آنها، به شیوه‌های بازی با پول توسط این نهادها معترض بودند و سقوطی قریب‌الوقوع را هشدار می‌دادند اما از آنها با گاز اشک‌آور و دستگیری‌های فله‌ای استقبال شد.

ژیتک می‌نویسد، پیامی که آنها فریاد می‌زدند روشن بود و زور پلیس به کار برده شد تا به صورت تحت‌اللفظی حقیقت را خفه کنند.

تغییری اتفاق نمی‌افتاد. آنها دوباره دقیقاً به همین شیوه عمل می‌کردند.

این موضوع مرا به عنوان یک روان‌کاو وارد بازی می‌کند؛ چراکه فکر می‌کنم چنین چیزی، ما را آگاه می‌سازد که تا چه حد امور روزمره مان تحت کنترل آن

درباره چگونگی کارکرد امروزی ایدئولوژی به ما ارائه می‌دهد. کروگمن پرسید: فکر کنیم چه می‌شد اگر برنامه‌ریزان بانک‌ها، مدیران و... دو سال پیش می‌دانستند این وضع چه سراخامی خواهد داشت؟ و پاسخ داد، بگذارید خودمان را فریب ندهیم؛ هیچ

نه، موضوع جذاب برای من، همان چیزی است که برای مثال، پل کروگمن گفته است، کسی که چیزهای بسیاری

چیزی قرار دارند که در روان‌کاوی «مکانیسم انکار فیتیشستی» می‌خوانیم. «Je sais bien, mais quand mêm...»، «من خیلی خوب این را می‌دانم اما...» ما می‌توانیم به‌خوبی نتایج فاجعه‌بار احتمالی را بفهمیم اما یک‌جورهایی شما به بازار اعتماد می‌کنید، فکر می‌کنید که امور از یک طریقی بالاخره رفع و رجوع می‌شوند و قس علی‌هذا.

تحلیل این موضوع، نه فقط در اقتصاد که به‌طور کلی حیاتی و مهم است و همین در مرکز کار من قرار دارد: باورها، امروزه چگونه کارکردی دارند. منظور ما چیست وقتی که می‌گوییم کسی اعتقاد دارد؟ به شرط اینکه سر رشته بحث را گم نکنم، بگذارید برایتان داستانی فوق‌العاده تعریف کنم که داستان مورد علاقه من است و آن را در کتاب نیز آورده‌ام. شما نیلز بور، مرد کپنهاگی فیزیک کوانتوم را می‌شناسید.

روزی یکی از دوستان بور در خانه ییلاقی‌اش به دیدار وی رفت و بالای در ورودی، یک نعل اسب دید؛ می‌دانید که در اروپا نعل اسب دارای قدرتی ماورایی دانسته می‌شود که از ورود ارواح خبیثه به خانه جلوگیری می‌کند و آن دوست که دانشمند هم بود، از بور پرسید: «بین، تو واقعا به این چیزها اعتقاد داری؟» نیلز بور پاسخ داد: «البته که نه».

من یک ابله نیستم؛ یک دانشمندم. «سپس آن دوست پرسید: «پس چرا آن را اینجا گذاشته‌ای؟» می‌دانید نیلز بور چه پاسخی داد؟ او پاسخ داد: «من اعتقادی به آن نعل اسب ندارم، اما اینجا گذاشتم؛ چرا که به من گفته‌اند حتی اگر اعتقاد هم نداشته باشی، کار می‌کند». این ایدئولوژی امروزه است. ما

به دموکراسی باور نداریم، هیچ کس. شما مسخره‌اش می‌کنید و از این دست چیزها؛ اما طوری رفتار می‌کنیم که انگار کار می‌کند.

این وضعیت عجیبی است، چرا که روزهایی در گذشته وجود دارند - بعضی از ما آنقدر مسن هستیم که آن روزها را هنوز به‌خاطر آوریم - که چهره عمومی قدرت، واجد وقار و ایمان بود و شما به‌طور خصوصی آن را دست می‌انداختید، مسخره می‌کردید و... اینطور نیست؟ من تصور می‌کنم که اکنون ما در حال نزدیک شدن به‌حالتی بسیار عجیب هستیم که در آن، چهره عمومی قدرت هرچه بیشتر منحنی و وقیح می‌شود. به سارکوزی در فرانسه نگاه کنید. به برلوسکونی در ایتالیا نگاه کنید که تا به‌حال برای مدت پنج سال است، به‌طور سیستماتیک زیرآب حداقل وقار قدرت دولتی را می‌زند.

یعنی شما دوباره حیرت می‌کنید که چگونه چنین چیزی ممکن است. ما حقیقتا در دوران کلبی مشربی زندگی می‌کنیم اما نه صرفا در این معنای پیش پا افتاده که آنها خودشان را جدی نمی‌گیرند؛ بل بدین معنا که - چطور باید بیانش کنم؟- رندانه زیرآب خودت را زدن، خودت را دست انداختن، به‌طور عجیبی بخشی از بازی است؛ انگار که سیستم تنها در صورتی می‌تواند عمل کند، که خودش را دست بیندازد.

• شما می‌گویید که به واکنش‌ها یا پاسخ‌های ترقی‌خواهانه یا چپ‌گرایانه به بحران مالی اخیر نیز اعتقاد دارید. شما در مقاله‌تان در هارپر، نوشته‌اید: «احتمالی جدی وجود دارد که قربانی اصلی بحران پیش‌آمده نه کاپیتالیسم، بلکه خود چپ باشد؛ از آنجا که عدم توانایی چپ برای پیشنهاد قسمی آلترناتیو

جهانی قابل اتکا، دوباره بر همگان آشکار شد.» می‌توانید بیشتر توضیح دهید؟

من یک چپ‌گرای رادیکالم. حتی مایلم که خودم را کمونیست خطاب کنم. اما تصور می‌کنم که باید به‌عنوان یک چپ‌گرا، میزان شکست چپ در ۲۰ سال اخیر را به‌طور واقعی تصدیق کرد.

این امر، شرط لازم برای قسمی بازنگری ممکن است. بنابراین بله، جدای از چیزهای بسیار سمپاتیکی که توسط افرادی همچون استیگلیتز ارائه شده‌اند و نیز کروگمن که اساسا نوعی بازگشت به دولت رفاه کیتزی است و همچنین جدای از برخی ایده‌های اقتصادی جذاب -البته من تصور نمی‌کنم که آنها راه‌حل باشند- همچون درآمد پایه یا به اصطلاح renta basica در برزیل، اجاره بهای پایه، که در نوع خودش قسمی اتویاست،

برخی اوقات، جدای از اینها به‌نوعی ایده عجیب و غریب پارانوئیک فکر می‌کنم که شاید این بحران ساخته شده بود تا مردم ببینند که حتی اگر بحرانی هم در کار باشد، چپ حقیقتا پاسخی جهانشمول در چنته نخواهد داشت.

در مورد چپ دو چیز مرا نگران می‌کند. نخست، اخلاق‌گرایی قانونی هر چه بیشتر و بیشتر است. می‌دانید، این قسمی فرم ناب اعتراض علیه بی‌عدالتی است. بنابراین تنها کاری که می‌توانید بکنید راه‌اندازی رفرم‌های قانونی و چیزهایی از این دست است. در این معنا، بسیاری از چپ‌گرایان سابق سیاست‌زدایی شده‌اند. آنها دیگر پرسش‌های حقیقتا اساسی را پیش نمی‌کنند.

حتی همین حالا هم، همه فریادهای اعتراض آمیز علیه بحران این بود: «آه، آن سودجویان طماع بانک‌ها!» و چیزهایی از این قبیل. من کاملاً با آن چیزی که الان شنیدیم موافقم اما تصور نمی‌کنید که حقیقت کمی پیچیده‌تر باشد— شما بیش از من در این مورد مطلعید اما آنطور که من مساله را می‌بینم، ریشه‌ای در این بحران وجود دارد که صرفاً طمع نیست.

ریشه‌ای که پس از حباب دیجیتال در آغاز هزاره ما، این ایده که چگونه موفقیت و کامیابی را حفظ کنی و چگونه اقتصاد را زنده نگه‌داری، رشد کرده است و تا آنجا که من به یاد می‌آورم، این امر تا حدی یک نوع تصمیم حمایت شده از هر دو جانب چپ و راست بوده است: بگذار ادامه یافتن چرخه‌اش (چرخه اقتصادی) را در شرایط واقعی آسان‌تر کنیم و از این قبیل حرف‌ها. بنابراین می‌بینید که قسمی مشکل ساختاری، مادون این مباحث روان‌شناسانه درباره بانکداران طماع وجود دارد که همان شیوه و چگونگی کارکردن کاپیتالیسم است؛ و به همین خاطر حتی وقتی که الگوی محبوب‌مان - برنارد مادوف ۴، نه؟ - هم مورد توجه قرار می‌گیرد، من چندان با این شیوه متمرکز شدن آنها بر وی موافق نیستم. یک لحظه صبر کنید.

او صرفاً نسخه رادیکال آن جایگاهی است که سیستم به سوشل‌تان می‌دهد. من نمی‌گویم که - احمق نیستم - «به همین خاطر است که باید همه بانک‌ها را ملی‌سازی کنیم و فوراً دیکتاتوری سوسیالیستی را مرسوم کنیم.» منظور من صرفاً این است که اجازه دهید این قدر ساده از شر این مشکل، با تبدیل کردنش به یک مشکل روان‌شناسانه، خلاص نشویم. شما

می‌توانید انسانی شرور باشید اما باید مختصات و زمینه بسیار دقیق نهاده، اقتصادی و... وجود داشته باشد تا به شما اجازه دهد آن کاری را بکنید که می‌کنید.

مورد دوم، اینکه من همچنین فریاد مشترک پوپولیست‌های چپ‌گرا و راست‌گرا را نمی‌پسندیدم که «به مین استریت کمک کنید نه به وال‌استریت.» متأسفم اما حق با آن مدیران بانکی است که تأکید می‌کردند در کاپیتالیسم، مین استریت بدون وال‌استریت وجود ندارد. در صنعت امروز، به‌خاطر رقابت و سرمایه‌گذاری کلان بر ابداعات جدید و دیگر چیزها، بدون در دسترس بودن عظیم اعتبارات، مین‌استریت موفقیت وجود ندارد. پس این انتخابی نادرست است بنابراین دوباره، با همه احترام نسبت به چپ و از این چیزها، تصور می‌کنم که ما باید از اخلاق‌گرایی پرشتاب احتراز کنیم البته اگر واقعا درباره آن جدی هستیم.

• شما نوشته‌اید، «پس آیا تلاش برای برون‌رفت واقعا نوعی مقیاس سنجش «سوسیالیستی» است؟ اگر باشد، شکلی ویژه به خود می‌گیرد: قسمی مقیاس سوسیالیستی که هدف اصلی‌اش نه

کمک به فقیران که به ثروتمندان است، نه به آنانی که وام گرفته‌اند بل به آنها که وام داده‌اند.»

بله، این تر اساسی من است که کاپیتالیسم همواره برای آنانی که در طبقات بالا قرار دارند، سوسیالیسم است. این پارادوکس اصلی آن است، نه؟

• درباره خدمات درمانی نظرتان چیست؟

آها، حالا شما انگشت روی موضوع مورد علاقه من گذاشتید. می‌دانید چرا؟ زیرا ما اینجا همان وضعیتی را مشاهده می‌کنیم که من راجع به ایدئولوژی می‌نویسم و مردم به من می‌خندند، «هاها، این را نمی‌دانستی؟ ما در عصر پساییدئولوژیک زندگی می‌کنیم.» نه، اینجا ما ایدئولوژی را در شکل نیروی ماتریال‌س می‌بینیم. ما می‌توانیم و باید اینجا دو سطح را تمیز دهیم. از یک سو، پارانیوهای مضحک راست‌گرایانه وجود دارند که اتفاقاً مشتاقم به آنها گوش دهم.

آنها سرگرم می‌کنند؛ پارانیوهای مثل ایده سارا پالین راجع به هیات‌ها پانل‌های مرگ. گونه‌ای بوروکراسی رازآلود تصمیم می‌گیرد که عموی شما زندگی کند یا نه. مسخره است؛ امیدوارم باشد؛ حداقل در زمان موجود می‌توانیم به آن بخندیم. اما بعد...

• اما متأسفانه نه در بخش بزرگی از آمریکا.

بله، بله اما بعد مشکل حقیقی، جایی است که نقد جمهوریخواهان از طرح خدمات درمانی با توسل جستن به مفهوم غارتگرانه آزادی انتخاب واقعا موثر می‌افتد. و من فکر می‌کنم که این یک معضل است؛ ما باید با آن مقابله کنیم. نخستین چیزی که باید روشن کنیم این است که برای عمل به آزادی انتخاب - باید این را پیوسته تکرار کرد- برای عمل واقعی به آن، شبکه به‌غایت پیچیده‌ای از قواعد اجتماعی و حقوقی، حتی باید بگویم قواعد اخلاقی که مورد قبول واقع شده‌اند، باید وجود داشته باشد باید اینجا حاضر باشد. به بیان دیگر، اغلب انتخاب کمتر، حداقل انتخاب کمتر عامه، در سطحی معین به معنای انتخاب بیشتر در سطحی دیگر

است. بگذارید تا دقیقا به خدمات درمانی بپردازم.

ایده من این است که خدمات درمانی باید همچون آب و برق، در یک سطح مشخص مطرح شود. شما می‌توانید بگویید که معمولا توزیع‌کننده آب را خودتان انتخاب نمی‌کنید، نه؟ قبول، حالا ما می‌توانیم نقش جمهوریخواهان را بازی کنیم و بگوییم «چه ترور وحشتناکی! آنها ما را از گزینه بنیادین‌مان برای انتخاب توزیع‌کننده آب محروم می‌کنند» اما در هر حال می‌پذیریم چیزهایی وجود دارند که کاربردی‌تر از آن هستند که بتوانید رویشان حساب کنید. متاسفم، اما من با خوشحالی تمام از آزادی بزرگم در انتخاب توزیع‌کننده آب - و همچنین در مورد برق - سر باز می‌زنم، اگر چه بعضی چیزها می‌توانند فریب‌آمیزتر هم باشند.

چرا به این مجموعه، خدمات درمانی اضافه نشود؟ اروپا نشان داده که می‌توان این کار را یقینا و به‌طوری موثر انجام داد؛ نه اینکه آزادی‌مان را تقلیل دهیم؛ بلکه فضای بیشتری را برای آزادی واقعی بزرگ‌تری باز بگذاریم و... پس این خطر ایدئولوژی

انتخاب است چراکه به یک معنا، مقوله مرکزی و اصلی امروز محسوب می‌شود. ورق مارکسیستی کهنه‌ای وجود دارد - که پیایی بازی می‌شود - و آن هم اینکه به ما صرفا گزینه‌های نادرست پیشنهاد می‌گردد و نه گزینه‌های حقیقی؛ گزینه‌هایی شبیه پپی و کوکاکولا.

قسمی حقیقت در این امر موجود است اما مشکل دیگری نیز مرتبط با ایدئولوژی انتخاب وجود دارد و آن هم اینکه ما اغلب، بدون آنکه زمینه‌ای

مناسب برای انتخاب در اختیارمان قرار گیرد، با انواع گزینه‌ها بمباران می‌شویم (شما واقعا در انتخاب آزاد هستید). جان گری، شکاک و بدبین بریتانیایی که من ستایشش می‌کنم، به زیبایی توضیح داده که ما امروز، هر چه بیشتر و بیشتر، مجبوریم طوری عمل کنیم که گویی آزادیم و این موضوع موجب تولید فراوان اضطراب می‌شود. می‌دانید، باید درباره گزینه‌ها بسیار دقیق بود. من کاملا طرفدار آزادی انتخاب هستم.

صرفا می‌خواهم آن پانوش ریز و کوچکی را ببینم که می‌گوید شرایط دقیق انتخاب چه هستند و... بنابراین دوباره - به‌رغم آنکه توهمی راجع به آنچه او با ما می‌تواند انجام دهد ندارم - افتخار می‌کنم که پیش از انتخابات به طرفداری از او با ما برخاستم؛ اگرچه البته این موضوع چندان به بحث ما مرتبط نیست اما تصور می‌کنم بر خلاف بسیاری از دوستان بیشتر رادیکال چپ گرایم که پند می‌دادند «او صرفا یک چهره زیبای انسانی روی همان امپریالیسم سابق است»، «او حتی بهتر به منافع کاپیتالیسم خدمت می‌کند» یا هرچیز دیگری، حالا مشاهده می‌کنیم همراه با این فرصت اصلاحات در خدمات درمانی، ما در میدان اصلی جنگ در حال مبارزه هستیم.

می‌خواهم در ارتباط با دیدگاه بدبینانه شما نسبت به واکنش‌های صورت پذیرفته در قبال بحران جاری، از قاره‌ای پیروم که به‌نظر می‌رسد به نحوی دارد در جهتی کاملا متفاوت گام برمی‌دارد - آمریکای جنوبی و به‌طور کلی، آمریکای لاتین. اینجاست که چپ‌گرایی انتقادی من ظاهر می‌شود.

• بسیار خوب، مایلم تا آن را بشنوم؛ زیرا به‌نظر می‌رسد همزمان با آنکه در

دیگر نقاط جهان این شکاف در حال افزایش است اما در بسیاری از نواحی آمریکای لاتین، دولت‌هایی وجود دارند که در تلاش برای کاهش این شکاف هستند و نقشی متفاوت را برعهده گرفته‌اند.

آنها در تلاش هستند اما واقعا کاری انجام می‌دهند؟ می‌دانید، این شکاکیت خاص من است. برخی افراد، مرا به خاطر حرف‌هایی که الان خواهم زد، به‌عنوان یک نئومحافظه‌کار مخفی، نکوهش می‌کنند. اجازه دهید هیچ‌گونه توهمی نداشته باشیم. من معتقدم که جذابیت‌های موج اخیر پوپولیسم در آمریکای لاتین، هوگو چاوز و بقیه، از دل تمنای دیرینه چپ برخاسته است.

اجازه دهید صریح سخن بگویم؛ بسیاری از چپ‌گرایان امروزه در ایالات متحده آکادمیسین‌هایی با حقوق نسبتا بالا هستند که علیه وظیفه دپارتمانی تعریف شده می‌جنگند اما مایلند تا در قلب‌هایشان، نوعی اطمینان‌خاطر داشته باشند. به همین خاطر خیلی خوب است تا کشوری تا سرحد امکان دوردست، برای ابراز همدلی وجود داشته باشد: «بله،

اما آنها واقعا چیزی در حال رخ دادن است» می‌دانید، در دهه ۳۰، اتحاد جماهیر شوروی بود و بعدتر کوبا و انقلاب فرهنگی چین و حالا احساس می‌کنم که ونزوئلا تا حدی چنین است. البته ایدا به نقد رایج لیبرالی تن نمی‌دهم که چاوز دیکتاتور است یا چیزهایی از این دست. من صرفا تصور می‌کنم که چاوز شروع خوبی داشت.

او کاری انجام داد که در تاریخ جهان پراهمیت بود تا جایی که من می‌دانم، او نخستین کسی بود که حقیقتا تلاش کرد

تا حومه‌نشینان و زاغه‌نشینان را برانگیزاند؛ مردمی که از حوزه عمومی کنار گذاشته شده بودند. او حقیقتا تلاش کرد تا آنها را به پروسه سیاسی بکشاند. من باور دارم که اگر راهی برای اتمام این کار نداشته باشیم، به تدریج به سوی نوع جدیدی از جامعه آپارتاید نزدیک خواهیم شد؛ جایی که در آن، ما در قسمی جنگ داخلی سطح پایین پایدار و همیشگی خواهیم زیست؛ جایی که انفجارهای غیرعقلانی همچون مورد فرانسه در آن رخ خواهند داد؛ ماشین‌سوزی در حومه پاریس.

از سوی دیگر، من واقعا نسبت به آنچه چاوز در درازمدت به دست خواهد آورد، بدبینم. من فکر می‌کنم که او راه خود را با روی آوردن به پوپولیسم استاندارد آمریکای لاتینی گم کرده است؛ جایی که او به واسطه ثروت نفتی، قادر می‌شود بازی بیهوده‌ای با نفت و پول اتمام دهد. اگر نظر مرا بخواهید، می‌گویم که بولیوی، پدیده‌ای به مراتب جذاب‌تر و قابل اعتمادتر است. آنها حقیقتا مجبور شده‌اند تا چیزی نو ابداع کنند. من همیشه باور داشته‌ام که لحظه‌های اتویایی اصیل،

زمانی رخ نمی‌دهند که شما وضعیت مساعدی دارید؛ بلکه متعلق به زمانی هستند که در یک بن‌بست گیر افتاده‌اید.

به همین خاطر و برای آنکه صرفا به بقا ادامه بدهید، مجبور خواهید شد تا چیزی نو ابداع کنید اما فکر می‌کنم که منظور شما سراسر آمریکای لاتین بود؛ نه! من در آمریکای لاتین، امید چندانی نمی‌یابم. اما در این لحظه خاص، همراه با شما، امید بیشتری به ایالات متحده دارم تا به اروپا. در حال حاضر، تصور می‌کنم که اروپا در سراسی بزرگی فرو افتاده است. من پیش‌تر امیدهایی به اروپا داشتم. چرا؟ زیرا به زبان ساده، به نظر می‌رسد که اکنون هنوز دو الگو در رقابت با یکدیگر داشته باشیم. اگر تحلیل را بسیار ساده‌سازی کنم: یکم، الگوی بازار لیبرال آنگلو ساکسونی و دوم، آنچه ما به شیوه‌ای پوئتیک، کاپیتالیسم با ارزش‌های آسیایی می‌خوانیم؛ یعنی کاپیتالیسم استبدادی.

این موضوعی است که هر چپ‌گرایی باید نگرانش باشد؛ چرا که اجازه

می‌دهد آن چیزی را به شر واگذار کنیم، که به شر تعلق دارد. آیا تا همین اواخر اینگونه نبود - بازهم متاسفم که به عنوان یک کمونیست عجیب و غریب این حرف را می‌زنم - که یک استدلال خوب برای کاپیتالیسم وجود داشت؟ شاید مثلا این طور بتوان [این استدلال را] گفت که کاپیتالیسم برای ۱۰ - ۲۰ سال نیازمند دیکتاتوری بود - شیلی و کره جنوبی - اما وقتی کارها راه می‌افتاد، کاپیتالیسم همواره آستن به وجود آمدن نوعی دموکراسی می‌شد. دیگر اینطور نیست.

اکنون چیز دیگری در شرق دور ظهور کرده است؛ برای مثال، این به اصطلاح کاپیتالیسم استبدادی، در سنگاپور آغاز شد. من تصور می‌کنم چیز جدیدی در حال ظهور است: قسمی کاپیتالیسم به مراتب پویاتر از کاپیتالیسم ما اما نوعی از کاپیتالیسم که حتی در درازمدت هم به دموکراسی نیاز نخواهد داشت

تین ایجرهای جنگ جو و بشارت رهایی ایران

مصطفی رشیدی

باشد. اما برای ما "جبهه جنگ ۳" بیشتر از یک بازی صرف است. واکنشهای گسترده در سطوح مختلف گواه زوایای مهم جالب توجه این بازی هستند.

بازیهای کامپیوتری بیشتر از سی چهل سال قدمت ندارند. این بازیها از اشکال ابتدایی و ساده هندسی شروع شد و پا به پای رشد سریع تکنیک به سمت بازیهای پیچیده تر رفت. از اواسط دهه نود پرسوناژهای انسانی به جای اژدها و موجودات خیالی و فضایی قرار گرفتند، بعلاوه سناریو و شرح داستان بازی به زندگی واقعی انسانها نزدیک گردید و پا به پای این تغییرات جنگ و کشتار و خشونت که کم برای ملاط اصلی این بازیها جا افتاده بود، همگی به بازیهای جدید منتقل گردید. در همین چند سال اخیر صدها بازی با اقتباس از جنگهای صلیبی تا جنگ جهانی، از دشمنیهای میان فرانسه و انگلیس، از جنگ سرد تا ماجرای چرنوبیل از جنگ لنینگراد تا جنگ ویتنام بازار را اشباع کرده است. صد البته جنگ بر "علیه تروریسم" را نباید از قلم انداخت. تعداد بازیهای کامپیوتری با ارجاع به جنگ در افغانستان و عراق، و ارجاع به انواع گروههای من درآوردی و فرضی در خاورمیانه و شمال افریقا از شمار خارج است. و نباید از قلم انداخت، و ابدا مایه تعجب نیست که کمونیستها و در اشکال مختلف معمولترین یدک کش فیگور دشمن در این بازیها تصویر شده اند.

در دنیای بازیهای کامپیوتری نیاز به وفاداری به حقیقت اساسا غایب است. وجه مشترک بازیها، جنگ قهرمانانی

عرضه به بازار بیش از صد میلیون نوجوان و مشتاقان بازیهای کامپیوتری را به خود جلب کرد. این بازی جزو بازیهای Action و با محتوای خشن دسته بندی شده است. در این گروه بازیها در یک سناریوی مجازی جنگی، بازیگر بطور فردی و یا مشترکا با چند بازیگر دیگر، با مجموعه ای از انواع سلاحها به جان در و دیوار و دشمنان میافتند.

"جبهه جنگ ۳" ماجرای ماموریتهای Sergeant Blackburn، گروهان زنده و میهن پرست امریکایی است که در تعقیب تروریستهای وابسته به حکومت ایران و یک برب اتمی حماسه ها خلق میکند. بازیگران این بازی در نقش گروهان بلک و چهار همراه او در شش باند از جمله بغداد، تهران، سلیمانیه و پاریس مهارت و استعداد خود را به آزمایش میگذارند. از نظر تکنیکی و هنر تصویری، بازی "جبهه جنگ ۳" بی برو برگرد یک شاهکار در نوع خود است. تصاویر پرسوناژها و محیط پیرامونی یک گام بزرگ از نقاشی های تصنعی به سمت موجودات واقعی برداشته است. ترکیب این تصاویر و موزیک و افکتهای صوتی بسیار عالی، سرعت بازیگر را در حلقه گوشی هدفون و صفحه مانیتور به اسارت خود در میآورد. بعنوان یک اندرز دوستانه، برای جلوگیری از "تلف شدن" پنج شش ساعت ناخواسته از وقت خود حتما وسوسه آزمایش این بازی سحرآمیز را از سر خود بدر کنید! نوجوانی که از سر صرف یک بازی، ماهها در اشتیاق خرید آن بسر برده است، بنظر نمیرسد سرخورده مانده

از روز پنجم همین ماه دهها میلیون نوجوان همزمان در سراسر دنیا با شیفتگی دست اندرکار یک پروژه مشترک به هدف آزادی مردم ایران گشته اند. پروژه شامل یک حمله نظامی است. این حمله، بزرگترین عملیات از نوع خود است که بنا به نقشه تعداد پنجاه هزار سرباز زنده امریکایی با همراهی تجهیزات سوپر مدرن خود شهر تهران و مناطق وسیعی از ایران را از نیروهای جمهوری اسلامی و از جمله تسلیحات اتمی پاک میکنند...

خبر ذکر شده کاملا حقیقت دارد ... اما لازم است در فضای جنگی امروز و برای اجتناب از سو تفاهم خیل بزرگ جنگ طلبان دنیای سیاسی ایران همین جا ذکر کنم که جنگ مد نظر، یک جنگ مجازی، یک بازی کامپیوتری است. اشتباه بزرگی میکنید اگر در مقابل این بازی شانه بی اعتنایی بالا بیندازید. زمان عرضه این بازی در بازار، سناریو، پرسوناژها، و جغرافیای جبهه و بسیاری جزئیات دیگر آنقدر مستقیم به ایران و به فضای جنگی جاری نزدیک است که بسیاری بازی مد نظر را یک پروپاگاند فکر شده و ساخته و پرداخته CCK میدانند. میزان دخالت دستگاههای امنیتی امریکایی هر چقدر که بوده باشد در دنیای واقعی این بازی را باید پروپاگاندی بسیار کارساز بحساب آورد. جماعت خواهان جنگ در فضای سیاسی ایران هزار بار حق دارند که قند در دلشان آب شده است.

بازی کامپیوتری "جبهه جنگ ۳" (Battlefield 3) در هفته اول

است که جملگی ریشه در غرب و اساسا امریکا دارند که توسط آنها گروههای خبیث زیر ضرب و با مشت و لگد و با انواع اسلحه لت و پار میشوند. داستان و سناریو، صحنه ها و جزئیات این بازیها هر چه بیشتر به رویدادهای واقعی جامعه انسانی نزدیک میشوند، به همان اندازه مشتکی کلیشه تصویری معیوب و مسموم را بخورد مشتریان خود میدهند. در همین چهارچوب است که در بازی آزادی لنینگراد، این قهرمان فرضی امریکایی است که در مقابل ارتش آلمان نقش اول را ایفا میکند! یا در مورد ویتنام، نوجوان بازیگر بازی مربوطه در نقش سربازان "خات بخش" امریکایی بر علیه "تبهکاران" محلی ویتنامی میجنگد! صحنه های این بازی سراسر بصورت یک انتقام خونین از آزادیخواهان ویتنام تنظیم شده است و بس.

در همین مسیر و بطور طبیعی، خشونت بخش اصلی این بازیها را شکل داده است. دشمن در این بازیها مقوله ایست که از هیچگونه ارزشی برخوردار نیست. با تانک و هواپیما و کارد و شمشیر میتوان بجان آنها افتاد. قهرمان مربوطه در استفاده از بمبها و تانکها و سلاحهای خود در هیچ محظوری قرار ندارد. تا زمانیکه در ریل و مسیر خود است و از زمان تعیین شده خود بیرون نزده است، مجاز است، و بطریق اولی از وی انتظار میرود که همه چیز را در مقابل خود نابود سازد (Elimination). خانه ها و اتوموبیلها، شهرها و روستاها در مسیر و توسط قهرمان سرمست و انتقام جو به آتش کشیده میشوند ... او فقط امتیاز جمع میکند و بس! این مشخصه مشترک و تکراری و آشنا در تولیدات کمپانیهای مختلف است که یکی بعد از دیگری در سالهای اخیر ابعاد مخرب بیشتری یافته اند. اما "جبهه جنگ ۳" (Battlefield 3)

بصورت یک استثنا قدم به پیش گذاشته است. قهرمان ما گروهان بلک یک کماندوی امریکایی است، اما انساندوست است، تابع مقرراتی است و بازیگر کامپیوتری را به یک جنگ "پاک-clean" علیه دشمنان تروریست اتی خود در ایران وادار میسازد! در اولین نگاه شال سستی کردی - فلسطینی (جامانه) بدور گردن گروهان بلک نظر را توی چشم میزند، ولی فرق مهتر وی با پرسوناژهای مشابه خویش در اینستکه از طرف ایشان افراد غیر نظامی مورد هدف قرار نمیگیرند. در ساختار "جبهه جنگ ۳" برنامه ریزی شده است که بطور متناوب در گرماگرم نبردها سر و کله تعدادی اشخاص غیر نظامی پیدا میشود. در مواجهه با این افراد، گروهان بلک و همراهانش آنها را ندیده میگیرند و بکار خود ادامه میدهند. سلاحهای بازی کامپیوتری، از گلوله تا بمبها را نمیتوان بسمت پرسوناژهای غیر نظامی نشانه گرفت. این مساله واکنشهای گسترده ای را بدنبال داشته است. بازیگران و منتقدان حرفه ای، افزوده تازه را یک نقطه ضعف، یک وصله کاملا ناجور در بازی ارزیابی کرده اند. مگر قرار نبود این بازی هر چه بیشتر به دنیای واقعی شباهت پیدا کند!؟

در فضای اجتماعی و سیاسی واکنشها بسیار منفی تر بوده و بسیاری بایکوت کامل بازی را اعلام نموده اند. بزعم این دسته از منتقدان "جبهه جنگ ۳" با این تغییرات نه فقط در تزیین دوز "انسانی" به بازی ناموفق مانده، بلکه الان بطرز زمخت و زننده ای بصورت یک ماشین پروپاگاند جنگی امریکا ظاهر شده است. زمانیکه در جنگ واقعی انکار کشتار مردم بیگناه توسط نیروهای امریکایی غیر ممکن است، زمانیکه یقه امریکا بعنوان جنایتکار جنگی گیر است، چرا باید بازی کامپیوتری این

وظیفه میمون را بعهده بگیرد؟ آیا بهتر نبود Sergeant Blackburn را بحال خود گذاشت؟

سوالات و قضاوتها و مجادلات در مورد "جبهه جنگ ۳" بگرمی ادامه دارد و فضای جنگی بر علیه جمهوری اسلامی، و کسی چه میداند حتی وقوع احتمالی جنگ، همگی بازار این مجادلات را داغتر هم خواهد ساخت. برای پایان گذاشتن بر این مجادله و برای رها کردن Blackburn بیچاره و برای راحتی وجدان تین ایجرهای عاشق بازیهای کامپیوتری هم که شده، بهترین راه اینستکه تولید کنندگان مربوطه بیاوند چند نفر از اپوزسیون رژیم را به پرسوناژهای بازی خود اضافه کنند. در این جریانات اپوزسیون ایرانی تعداد زیادی را میتوانند بیابند که با زبان شیرین فارسی و با شور و هیجان، از سر مخالفت با تروریسم، برای استقرار دمکراسی جلو افتاده و برای حمله نظامی امریکا لحظه شماری میکنند. اینها جنگ را از نزدیک لمس کرده اند. حمله به عراق و لیبی را میشناسند. میدانند انکار کشتار مردم بیگناه بیفایده است. اینها حکیمانه سر تکان میدهند که مردم ایران باید بهر حال تلفاتی را متحمل گردند... استدلال میکنند آزادی مفت به چنگ نیاید... نوشته اند که مگر نه اینستکه همین مردم هزار هزار همین امروز هم در حوادث ترافیکی تلف میشوند!؟

انحطاط همین امروز این جماعت از دنیای سیاست ایران تنها گوشه ای از سیمای واقعی هیولاهایی است که از میان آتش و خون جنگ پدیدار خواهند شد. مباحثه بازی Battlefield 3 فرصتی برای افشای جنگ و جنگ طلبی در ایران است.

منابع مداوم مارکسیسم : درک جنبش به مثابه یک کل

ریچارد لویز[۱] - مانتلی ریویو [۲] - ژانویه ۲۰۱۰
مترجم: پویا آزادی

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست بیان کردند آنچه که کمونیستها را از دیگر سوسیالیستها متمایز می کند، انترناسیونالیسم و درک جنبش به مثابه یک کل است. "درک جنبش به مثابه یک کل" مفهوم سیالی است که دامنه آن همواره به مبارزات فراگیر بیشتر در برابر سرمایه داری و برای یک دنیای پایدار و عادلانه فرا می روید، جنبشی که بطور فزاینده ای بردفاع طبقه کارگراز جنبش تمامی بشریت متمرکز است.

لنین در ۱۹۱۳ سه منبع فکری مارکسیسم را معرفی نمود: فلسفه آلمان، اقتصاد سیاسی انگلستان و سوسیالیسم تخیلی فرانسه که هرکدام از آنها به نوبه خود در شرایط اجتماعی جوامع خود بوجود آمدند. اما فرآیند در آنها پایان نیافت. مارکسیسم، غنا و یادگیری از پیشرفته ترین عقاید آزادیبخش در هر دوره را دنبال می نماید. (این از راههای منفی نیز از طریق محدود شدن افق هایش و کنار آمدن و همراهی با روند در مواقع شکست تجلی یافته است). من در اینجا می خواهم چهار منبع معاصر غنای مارکسیسم را مشخص نمایم: بوم شناسی [۳]، برابری طلبی زنان [۴]، مبارزات ملی / قومی [۵] و صلح طلبی [۶]. به رسمیت شناختن آنها به عنوان منابع فکری و نه فقط به عنوان همپیمانانی در مبارزات سیاسی داری اهمیت است. تعامل آنها با مارکسیسم البته متفاوت از منابع پیش از مارکسیسم است. آنها از بیرون به مارکسیسم وارد می شوند اما از بیرونی که قبلاً قسمتی از آن از مارکسیسم متاثر بوده است. به هردو آنها خوشامد گفته و پایداری آنها را آرزو می نمایم.

تعهد قانونی اولیه به حفظ طبیعت در اتحاد جماهیر شوروی و همپیمانان اروپایی اش، توسط ضرورت دیوانه وار توسعه تولید تحت مفهوم پیشرفت گرای مدرنیزاسیون که نه تکنولوژی سرمایه داری بلکه فقط کاربردهای آن را نقد می کرد، تحلیل رفت. با تنزل مارکسیسم به این درجه، پیشرفت شوروی در علوم زمین، بوم شناسی تکاملی و اکوسیستم و پژوهش رو به افول نهاد. جاز زدن برژنف [۸] از انقلاب علمی - فنی به مثابه راه حلی برای رکود اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی و نظریه پذیرفته شده مسیر جداگانه توسعه تولید هم بویژه برای کشاورزی مصیبت بار بود. خاک هایی که مدت های طولانی آلودگی بر آنها تحمیل شده بود، خیلی زود تبدیل به فرصتی برای شرکت های دولتی شد بر ای اینکه شروع به گنجاندن بودجه رفع این خسارات، در بودجه های برنامه

وبالا پایگاه داشت، به عنوان یک تجمل بورژوازی درک شد و محیط زیست گرایی با کاربرد عمومی آن "ما" برای کل بشریت، اغلب راهی برای منحرف کردن اذهان از مبارزه طبقاتی فهمیده شد. اهمیت دادن به حیوانات به مثابه وقاحتی در برابر رنج های بسیار انسان رها شده بود. در شعر برتولد برشت [۷] "به آیندگان" می گفتیم "عجب دوره ای است / هنگامی که صحبت کردن از درختان تقریباً تبه کاری است / چراکه نوعی سکوت درباره بیعدالتی است." اکنون البته ما تمایل داریم معکوس آن را بگوییم (با طعنه به برشت): سکوت در باره درختان تبه کاری است / همدستی با بیعدالتی است.

با اینحال علی رغم این پریشانی در باره بوم شناسی، مارکسیست های منفرد در نبردهای زیست محیطی مشارکت نمودند و تئوری زیست محیطی را توسعه دادند.

بوم شناسی مارکسیسم از بنیاد خود یک رویکرد جهانی به موقعیت بشری ما را در جهان برگزیده. غارت کردن طبیعت از طریق صنعتی کردن اولیه، شکاف دگرگون شونده بین شهر و حومه، آلودگی شهرها و کل زمین از قبل شناخته شده، تقبیح شده و درانتقاد به سرمایه داری درهم آمیخته شدند. یک نگرش دیالکتیکی به زندگی و جامعه به صورت تلویحی دربردارنده مفهوم تجزیه ناپذیری بشریت و طبیعت بود.

اگرچه جنبش های سوسیالیستی مخالف بوم شناسی بودند، بویژه جنبش هایی که هدف سوسیالیستی را رها کرده بودند و مشاغل را به عنوان نیاز شدید فوری مردان طبقه کارگر دیده و به هرکشوری که در ایجاد مشاغل تاخیر می کرد، با دشمنی برخورد می کردند. جنبش های زیست محیطی که در طبقات متوسط

پنج ساله خود نمایند.

در جهان سوم جایی که نابودی زیست محیطی آشکارا بخشی از یورش استعماری است، دفاع از محیط زیست فوریت بیشتری داشت و بدیهی است که به عنوان بخشی از نبرد برای آزادی درک شد. اما این استنباط به تعارض با ضرورت "توسعه" منجر شد.

مارکسیستهای انفرادی همواره دربردهای علیه مسمومیت آفت کش ها بویژه مسمومیت کارگران مزارع و مخاطرات شغلی مشارکت کرده اند. راشل کارسون [۹] در سال ۱۹۶۲ بهار خاموش [۱۰] را نوشت و با آغاز دهه ۱۹۶۰، چپ مبارزه به سوی به هم پیوستن دوباره بوم شناسی در جهان بینی و سیاستش را آغاز نمود. دانشجویان یک انجمن دموکراتیک و کنفرانس دانشگاهی جدید جزواتی در باره محیط زیست را به عنوانی بخشی از دستور کار آزادی منتشر نمودند. یک رویکرد دیالکتیکی به نوع بشر ما را به عنوان گونه ای در میان گونه های جهان و محصول شش هزار سال راه انحرافی جامعه طبقاتی می بیند که در زمان جایگزینی یک فرم اجتماعی جدید به جای قبلی، مناسباتش با بقیه طبیعت را تغییر می دهد. در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در کوبا پذیرش دستپاچه راهی برای توسعه مشاهده شد که در بردارنده کشاورزی بوم شناختی در شهرها و حومه، احیای جنگل، حفظ منابع آب و طبیعت شکننده و اهمیت دادن به تنوع زیستی و تغییر اقلیم بود. سهم بوم شناسی در مارکسیسم مدرن به مثابه راهنمایی برای عمل و به عنوان نقدی بر قربانی کردن فرصت طلبانه آینده برای ضرورت های آنی از جمله درهرجا که مارکسیستها دولت ها را رهبری می کنند، می باشد. این متمرکز است بر مقاومت در برابر تخریب سرمایه داری حتی در جایی که این دولتها آن را انجام نمی دهند. در

حوزه تئوری در مقیاس گسترده، بوم شناسی مارکسیستی مراقب انواع به عنوان یک کل است.

برابری طلبی زنان [۱۱]

دومین عامل تاثیر گذار بر مارکسیسم فمینیسم است. نوشته های فمینیست های اولیه در قرون هیجده و نوزده با مری والس تونکرافت [۱۲] شروع شد که به برابری زنان فراخواند و هر گونه توجیه مذهبی یا بیولوژیکی برای زیردست قراردادن زنان را رد نمودند. این نوشته ها گاهی سرکوب زنان را به مفروضات دوران پدر سالاری منسوب نمودند.

این نظریه ای بود که به کتاب کلاسیک مارکسیستی "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" انگلس منتقل شد که به "شکست تاریخی- جهانی جنسیت زن" اشاره داشت.

انگلس اشاره نمود به اینکه یک جامعه بر بنیان "تولید و بازتولید زندگی ضروری" ساخته شده است اما در عمل، تولید مثل معمولاً قدردانی شده و سپس مورد اغماض قرار گرفته است. جنبش های مارکسیستی، زنان فمینیست برجسته ای نظیر الکساندرا کولونتای [۱۴] و مارکس [۱۳]، الکساندرا کولونتای [۱۴] و کلودیو جونز [۱۵] را خلق کرد. اما اغلب آنها (یا علائق آن ها) را در جنبش به مثابه یک کل در حاشیه قرار داد. اتحادیه ها و احزاب تحت تسلط مردان، نیروی کار زنان را به عنوان تهدیدی برای اشتغال مردان دیدند و خواهان مزد خانوادگی برای مردی شدند که امکان اداره زن و بچه های "خود" را داشته باشد. از ظهور فمینیسم بورژوایی برای توجیه رد فمینیسم به عنوان انحرافی از مبارزه طبقاتی استفاده شد. لیکن در دهه ۱۹۴۰ درست زمانی که مک کارتیسم [۱۶] در حال ایجاد مشکل برای همه سازمان های سرخ بود، یک هسته قوی اولیه زنان فمینیست در حزب کمونیست آمریکا ظهور نمود. بسیاری از

پیشگامان موج دوم فمینیسم در ایالات متحده ریشه در جنبش های کمونیستی و سوسیالیستی و اتحادیه ها داشته اند.

فمینیستهای جناح چپ سریعاً به مبارزه موفقیت آمیز با ستم سه گانه طبقاتی، جنسیتی و نژادی پرداختند. مبارزه در برابر باورهای مبنی بر سلسله مراتب طبقاتی، جنسیتی و نژادی. اما گرچه ستم های سه گانه به لحاظ زبان شناسی به عنوان "ایسم" هایی با هم مرتبط هستند و در شعارها به عنوان مظاهر ستم مطرح می شوند، هدف ما در ارتباط با هریک از آنها متفاوت است. نژاد پرستی با حذف طبقات بیولوژیکی ساختگی از نژاد از بین خواهد رفت نه با از میان بردن اختلافات رنگ پوست. به همین ترتیب تبعیض جنسیتی نیز با از بین بردن تفاوت های جنسیتی و حفظ ستم جنسیتی بر نخواهد افتاد. و سرانجام طبقه گرایی نه از طریق ترویج نگرشی "مدارا آمیز" تر بلکه با برانداختن جامعه طبقاتی لغو می شود.

فمینیسم نه فقط از طریق شناخت استعمار زنان بلکه از طریق نقش های برجسته ای که زنان اغلب در نیروی کار و مبارزات صلح ایفا نمودند، مارکسیسم را غنی کرد. فمینیسم همچنین به جنبش ما برخی موضوعات تئوریک مهم (و پرسش های حیاتی) ارائه داد که درک ما از نیروی کار، تولید مثل و جنسیت، فرآیندهای اجتماعی، ایدئولوژی و سازمان را غنا بخشید.

(۱) کار زنان- برخلاف تصویر حماسی "کارگر" که یک مرد با عضلات سفت و محکم را در حال کوبیدن بر فولاد نشان می دهد، احتمالاً زنان بیشتر کارهای دنیا را انجام می دهند. نیروی کار زنان در هر جامعه ای بین تولید و تولید مثل تسهیم شده است و اینکه چگونه این تسهیم انجام شده است، عامل تعیین کننده مهمی از

وضعیت اجتماعی آنهاست. اما در ساختارثوری ما بیشتر تجزیه و تحلیل بر تولید متمرکز شده در حالی که تولید مثل تا حد زیادی مورد اغماض واقع شده است. تولید مثل مقوله ای وسیعتر از بارداری بوده و شامل همه فعالیت هایی است که جمعیت تولید کنندگان را تولید می کند.

(۲) زنان در بسیاری از صنایع کارگران مزدی اند، آنها در مشاغل خدماتی چون کارهای خانگی، رستوران و به عنوان کارگر هتل به کار گرفته می شوند. آنها کارهای بدون حقوق در مزرعه و خانه را انجام می دهند، بیشتر آنچه مانند آشپزی یا فراوری هنرمندانه غذا که ما به آنها برچسب مصرف می زنیم، در واقع مرحله نهایی تولید است و بخش عمده ای از آنچه ما کالاهای مصرفی می نامیم ابزارها و وارده هایی برای این تولید محسوب می شوند.

(۳) زندگی خصوصی هر جامعه ای یک محصول اجتماعی است. نابرابری ای که یک جامعه طبقاتی بر زنان تحمیل می کند، حتی در داخل خانه هم مشاهده می شود، چنانکه فمینیسم چپ شعار "شخصی، سیاسی است" رامطرح نمود. تبعیض جنسی درخانه و در بین جنبش های سیاسی چپ منجر به تضعیف جدی مبارزه، ضایع کردن استعداد و بازتولید ستم درحوزه عمومی گردیده است. بنابراین نبرد در مقابل تبعیض جنسی، جزئی اساسی در ساختار یک جنبش و در ساختمان سوسیالیسم است. زمانی که یک جامعه در تعهدش به فمینیسم تزلزل پیدا می کند، اغلب نشانه ای از برگشت به سوی سرمایه داری است. در کوبا مبارزه در مقابل تبعیض جنسی در قانون خانواده تضمین شده است که حقوق و تعهدات برابر در خانواده را تجویز می کند. اما تبعیض جنسی در فرهنگ باقی میماند و فمینیستها باید دائماً جلوه های چالش

های جنسی در شیوه ها و نگرش های متداول را شناسایی نموده و به چالش بکشند. انقلابیون هم زندگی های شخصی دارند. انقلابیون جوان مجبورند برای دوران زندگی شان تصمیم بگیرند، چگونه اهداف شخصی را با تعهدشان به تغییر اجتماعی ترکیب نمایند، چگونه در برابر فشارهیجانی ستم برخودشان و فرزندانشان اقدام نمایند، چگونه خطرقطع زندگی شان را با مسئولیت والدینی درآمیزند. هراندازه که ما ازابعاد شخصی و باطنی تعهدمان چشم پوشی کنیم، با اغوای دیدگاههای سحرآمیز و مذهبی دنیا آسیب پذیر خواهیم بود.

۴- نقد فمینیستی تسلط مردانه به انتقاد از ساختارهای سلسله مراتبی در سازمان ها و جوامع توسعه یافت. این اغلب همراه با نوعی درک آنارشستی مطرح می گردید. سازمان های فمینیستی روش های هدفمندی را برای ایجاد اطمینان به اینکه هرکس نه تنها شانس بلکه دلگرمی واقعی به مشارکت دراین مباحثه داشته باشد، معرفی کرده اند، براین اساس قبل ازطرح موضوعات جدید، بحث قبلی باید بسته می شد. (قواعد روبرتا در اتحادیه آزاد زنان شیکاگو [۱۷]). در همین ارتباط سنت نقد و انتقاد از خود مارکسیستی به اندازه ای تکامل یافت که همایش ها را از نقطه نظر چگونگی تاثیر یک مباحثه در کمک به پرورش توانمندیهای مردم ارزیابی نماید.

۵- نابرابری و سوء استفاده در تولید مثل و وسیع تر از آن در روابط جنسی، سبب گردید رسیدگی به این حوزه های زندگی به بخشی از تفکر فمینیستی تبدیل شود. اگرچه در روابط مردان و زنان درگیر در سکس، اغلب روابط نابرابر قدرت مستتر است. زنان سرمشق مبارزه پیرامون جنسیت و از آنجا نیز مبارزه در برابر همجنس گرا ستیزی

گرفتند.

۶- جنبش زنان جنبش منفردی نیست. در ایالات متحده معمولاً با فمینیسم طبقه متوسط سفید که بر سازمانهایی نظیر سازمان ملی زنان و مطبوعاتی مانند [MS. 18] مسلط است، همراه بوده است و بر نزدیک ترین پیامدهای حوزه انتخابی تاکید می کند. رسانه های مردان به گونه ای تعریف فمینیسم را هدایت نموده و در حال تقدیس رهبران آن هستند. اما مشهودترین فمینیسم و تقریباً قابل احترام ترین فمینیسم، فمینیسمی است که با انواع مختلفی از فمینیسم شامل فمینیسم رادیکال، جداگرایی همجنس بازنه [۱۹]، فمینیسم سوسیالیستی، اکوفمینیسم [۲۰] و فمینیسم رنگین پوستانی که فمینیسم سفیدطبقه متوسط متعصب را رد می کنند، همزیستی دارد. گروه هایی مانند جوراب قرمزها، اتحادیه آزاد زنان شیکاگو، انجمن رودخانه کامباهی [۲۱] و جمهوری خواهانی نظیر سوجورنر [۲۲] در مقابل کل سیستم ستم نوعی صف بندی ایجاد کرده اند. مارکسیستها با پافشاری بر تجزیه و تحلیل طبقاتی که نشان داد نمی توان با "زنان" مانند یک توده همگن با علائق مشترک رفتار نمود، و همچنین در مبارزه بر علیه نژاد پرستی در میان جنبش زنان و در ارتباط با فمینیسم، نوعی نقشی رهبری ایفا کرده اند. اکنون برای فمینیست های چپ بیشتر معمول است که فصل مشترک نژاد، طبقه و جنسیت را بدون تلاش برای رده بندی نمون آنها براساس اهمیت شان مد نظر قرار دهند. جمعی از فمینیستهای سیاه در قالب انجمن رودخانه کمباهی، بیانیه فمینیستی سیاه خود را در سال ۱۹۷۷ آماده نمود. "کلی ترین بیان از اصول سیاسی ما در حال حاضر این است که فعالانه متعهد به نبرد در برابر ستم نژادی، جنسیتی، جنسی

و طبقاتی هستیم و وظیفه خاص خود را توسعه تجزیه و تحلیل یکپارچه و عمل بر مبنای این واقعیت می دانیم که اکثر سیستم های ستم در هم تنیده اند. اما گاهی اوقات این رویکرد یکپارچه، اختلافات واقعی میان انواع ستم را مبهم می کند: نژاد یک طبقه ساختگی اجتماعی با یک توجیه بیولوژیکی کاملاً اشتباه است. هدف ما از بین بردن طبقه اجتماعی ساختگی نژادی - بیولوژیکی به عنوان عامل جدا کننده زحمتکشان است. جنسیت، تمایزی از نقش های اجتماعی است که از بیولوژی مشتق شده است اما از صافی مناسبات اجتماعی که در هر جامعه ای با خانواده آغاز می شود، گذشته است. هدف ما در اینجا نابود کردن ستم جنسیتی است چنان که مردان و زنان بتوانند ارتباطات برابر داشته باشند. سرانجام اینکه طبقات بخش های مختلفی از جامعه هستند که از طریق بهره کشی اقتصادی (تولید ارزش اضافی توسط تولید کنندگان مستقیم) شکل می گیرد. در اینجا هدف ما نابودی طبقات است.

۷- کار خانگی با اینکه جنبه های اقتصادی خود را دارد، تولید کالایی نیست. در کار خانگی تولید کننده نه تنها با محصول نیروی کار خود بیگانه نیست بلکه به نتیجه کار خود و رضامندی هایش از فرآیند کار می بالد. کارخانگی قلمروی از زندگی است که مشمول تخصصی کردن تنگ نظرانه اجباری نشده است. مقاومت در برابر کالایی کردن همه چیز زندگی آشکار می کند که به موازات مقاومت در برابر رخنه سرمایه داری در کشاورزی، زنان در همه جا اغلب نبردهای علیه قربانی شدن تولید در برابر تولید برای مبادله را رهبری کرده اند. این گونه قربانی کردن ها، کشاورزی را در برابر خسارات بوم شناختی (زیست محیطی) آسیب پذیرتر می نماید. به همین اندازه نیز ایجاد چنین

بنیانی، فعالیت های واقعی مانند قطع درختان و تخریب آب مشکلات بزرگتری ایجاد می کند. خانواده همچنین مرکز مقاومت در برابر کالایی کردن کارکردهای تناسلی، حمایت عاطفی و سکس است که همواره روابط بازار سرمایه داری را متبلور می کند. از آنجا که تولید کالایی نهایت خود بیگانگی از طبیعت است، زنان همواره نزدیکتر به طبیعت دیده شده اند. این در دوبرابر بودن کروموزوم X آنها نیست بلکه به شرایط اجتماعی آنها برمی گردد و این شرایط به حساسیت ویژه زنان در جستجوی یک رابطه انسانی و پایدار با بقیه طبیعت منجر شده است.

مبارزات ملی / قومی [۲۳]
زحمتکشان از طریق وابستگی های متنوع نظیر طبقه، مذهب، نژاد و هویت های قومی به کل بشریت متصل

می شوند. مارکسیستها عموماً وابستگی های غیر طبقاتی از قبیل مذهب و ملیت را به عنوان فرآورده های ستم که زحمتکشان را منقسم می کند، به اندازه کافی مورد توجه قرار نداده اند. از این رو ما اغلب اهمیت نقشی را که این گونه تعلقات در نبردهای برای آزادی بشریت و بیداری خلق های تحت ستم بازی می کنند، دست کم می گیریم. خود این تعلقات چنانچه زحمتکشان را از هم جدا کنند، می توانند ارتجاعی باشند. اما در عین حال همین وابستگی ها به مثابه مرکز تجمعی در برابر ستم، در گروههای تحت ستم نقش ایفا کرده اند. از این رو ما مجبور بوده ایم با دیدگاهی دوگانه نسبت به ملی گرایی برخورد نماییم. ما با ناسیونالیسم تهاجمی هنگامی که به توجیه امپراتوری خدمت می کند، مخالفیم و همزمان از ناسیونالیسم دفاعی ملت های تحت ستم حمایت به عمل می آوریم. در آفریقای جنوبی نبرد در برابر آپارتاید نبردی برای آزادی سیاهان بود. اما امروز به هم پیوستگی

سیاه در برابر تداوم نابرابری به عنوان سلاحی در برابر هدف کنگره ملی آفریقا برای یک جامعه غیر نژادی در حال استفاده است. هنوز هم همبستگی میان مردم با رنگ پوست های مختلف مانند یهودیان پراکنده دیاس پارا [۲۴] آفریقایی راهی برای روبرو شدن با ایدئولوژی نژاد پرست مسلط است. بزرگترین لغزشی که جنبش های مارکسیستی در این زمینه کرده اند، اشتباه گرفتن زوال نهایی هویت قومی و نژادی با اهمیت ضروری آن در زندگی زحمتکشان و چشم فرو بستن بر پیچیدگی های ایدئولوژی نژادپرستی است. علی رغم این نگرانی که بیداری نژادی سیاهان می تواند مردمی را که نیازمند اتحاد هستند، منقسم کند، ما نیاز داریم به اینکه از جنبش های گوناگون آگاهی سیاهان، واقعیت ماندگاری نژادپرستی و ضرورت مبارزه فعال در برابر شکل های مختلف آن را، قبل و بعد از برانداختن سرمایه داری بیاموزیم. نژاد پرستی بخودی خود از بین نخواهد رفت. نابرابری رسیده از گذشته به عنوان واقعیتی اجتماعی و اقتصادی که تجربه روزانه ای فراهم می آورد که باورها و عملکردهای نژاد پرستانه را تقویت می کند، باقی میماند. این دور تسلسل باید همزمان در سطوح بسیاری با اجازه دادن به همبستگی نژادی و قومی شکسته شود برای اینکه پلی شود برای کل بشریت.

کمونیست پرویی ژوسه کارلوس ماریاتگویی لاجیرا [۲۵] "مسئله هند" [۲۶] را به عنوان کلیدی برای جنبش های انقلابی در آمریکای لاتین مطرح نمود که با انقلاب های امروز بولیوی، ونزوئلا و اکوادور به پیش رفت. از این رو ما مارکسیسم نوع خطی پیشین را که فاضلانانه تصور می کند که جوامع با سیستم های پیش سرمایه داری تولید نیز عقب مانده هستند و اینکه جایگزینی آن با مناسبات سرمایه داری متری

است، را رد می کنیم. ما همچنین تفسیرهای احساساتی از گذشته را که اغلب با عباراتی مانند "پیشینیان می گویند...." شروع می شوند، بدون جستجوی اینکه کدامیک از قدما، و اینکه گفته های آنها چرا محفوظ شده اند و اینکه چرا گفته های سایر پیشینیان در حد آنها نیست، جایگاه اجتماعی آنها چه بوده است، به آنها بینش کدام تجارب بوده و است و چه چیزی مانع بصیرت آنها شد، اینکه کدام دستاوردهای پیش سرمایه داری می تواند به ما در عبور و فراتر رفتن از کاپیتالیسم کمک کند، و کدامیک از آنها می تواند ما را در گذشته نگه دارد، رد می کنیم.

دفاع از فرهنگ ملت به معنی آن نیست که از هراقدامی که آن فرهنگ انجام می دهد بخاطر اینکه "مال ما" است، حمایت کنیم. جوامع پیش سرمایه داری نیز ستم های خود را داشته اند. هیچ چیز مرفی ای در شکل های سنتی و اغلب وحشیانه تبعیض جنسی نیست. فرهنگ های ما امروز چیزی نیستند که ما را برای حفاظت در برابر استعمار فریز نمایند بلکه مبنایی برای ساختن جامعه ای نو و انسانی تر هستند.

بررسی فرهنگ های تحت ستم نیز یک مسئله مهم نظری است که با درآمیختگی با هویت اجتماعی در برابر استقلال نسبی از ایدئولوژی بوده با این مسئله چگونه تغییر باورها مواجهه است. تلاش های جدید در آمریکای لاتین برای ساختن "سوسیالیسم قرن بیست و یکم" [۲۷] به همان اندازه از جنبش بومی و الهیات رهایی بخش الهام می گیرد. بزرگترین نوآوری های آنها، نه به عنوان چیزی جدید بلکه به عنوان یک اولویت، پیرامون حکومت جمعی از پایین به بالا و ارزش های انسان گرا بوده است.

در اینجا مهم است که استدلال های کم

ارزشی مانند اینکه برخی نظریات خارجی یا قدیمی بوده و از این رو مناسب ما نیستند، مطرح نشوند. بیشتر ایده ها در هر جای خاص خارجی اند، و بیشتر ایده های خوب تقریباً در هرجایی که پذیرفته نشده اند، خارجی اند. استقبال از تفکر انقلابی از هرجایی که برمی خیزد و درس گرفتن از تجارب جنبش های آزادی خواهانه کاملاً جدا از کپی کردن نمادین از نمونه هاست.

صلح طلبی

ما در جنبش صلح و در جنبش حقوق مدنی اغلب با صلح طلبانی کار می کنیم که از مسیحیت، فرهنگ کشورغنا، بشردوستی و یا سایر منابع انسان گرا ممکن است الهام بگیرند. آنها واژه پسیفیسیم را گرچه اغلب به عنوان صلح طلبی بیان شده است، از صلح جویی [۲۸] استنتاج می کنند نه انفعال.

آنها به هیچ وجه منفعل نیستند. خود واژه صلح طلبی گمراه کننده است و اغلب با عدم خشونت جابجا می شود. من به دلیل نداشتن یک اسم جدید، استفاده از واژه صلح طلبی را ادامه می دهم.

اولین چیزی که ما از صلح طلبان می آموزیم این است که عدم خشونت در برابر ستم به معنی انفعال نبوده بلکه راه خاصی از رو در رویی با آن است. نبردهای مشترک مارکسیستها همراه با صلح طلبان در دفاع از صلح، از حالت اتحاد عمل به احترام و علاقه متقابل و گفتگوهای عمیق توسعه یافته است. صلح جویان نشان می دهند که شدت خشم مقیاس تعهد نیست. آنها همچنین اصل شهادت [۲۹] را به ما نشان می دهند: بر اساس این اصل از آنجا که ما اغلب فکر می کنیم که تنها اقدامی ارزشمند است که توده ها را بسیج کند، نظریه شهادت بر آن است که تعهد تعداد کمی از مردم می تواند منجر به آموزش شمار زیادی گردد. کمونیستهای فرانسه در باره ستم

استعماری بر الجزایر بواسطه ترس از جدا کردن آنها از مردم نسبتاً منفعل بودند. تا اینکه اعضای منفرد گروه شان و زندگی [۳۰] شروع به اعتراض کردند و حزب شان را به جلو کشاندند. ترس از جدا افتادن از مردم - واکنشی مرسوم به تجربه زیانبار دست کشیدن از یک دایره جزمیت - اغلب کمونیستها را از "درک جنبش به مثابه یک کل" بازداشت.

البته صلح طلبان بر نقد خشونت تاکید نموده اند. چیزی که ما از آنها می توانیم بیاموزیم، نه فقط تمرکز بر اهداف مطلوب بلکه نگاه کردن به دامنه کامل پیامدهای اقدامات پیشنهادی است. این پیامدهای کامل شامل تاثیر گذاری بر هدف مستقیم بلاواسطه اقدامات ما، تاثیر طولانی مدت بر جمعیتی که ما با آنها مخالفت می کنیم اما باید در طرف ما باشند و آنهایی که ما می خواهیم بعداً با آنها زندگی کنیم، تاثیر بر مشاهده کنندگان فعالیت ما و تاثیر بر خودمان می باشد. "اقدامات ما" همچنین شامل "آنچه انجام نمی دهیم" نیز می گردد. آیا تصمیمات ما انسان گرایی انقلابی ما را تقویت می کند یا ما را پیرامون اجتناب ناپذیر بودن خسارات بی عاطفه می کند؟ آیا اقدامات ما همپیمانانی بدست می آورد یا از دست می دهد؟ آیا ما را به انقلابیون بهتر یا بدتری تبدیل میکند؟ آیا توسل به خشونت طفره رفتن از وظیفه بسیار دشوار سازماندهی مردم و متقاعد کردن آنها به نیاز به یک جامعه جدید نیست؟ با موعظه بی روح "شما نمی توانید بدون شکستن تخم مرغ ها املتی درست کنید"، ما یاد می گیریم اعتراف کنیم که شکستن تخم مرغ ها، املت درست نمی کند. ناظران از آنچه ما انجام می دهیم، چه برداشتی خواهند داشت؟ ویس از موضع گیری و اقدامات ما در برابر جنبش، از جایی که شروع کردیم چه چیزی از خود برجا می گذاریم؟ (وهر نبردی دیر یا زود به سرانجام می

رسد.) از این رو برای ما مسئله خشونت بارها آزموده شده همیشه در گسترده ترین زمینه اجتماعی فراتر و از اخلاقیات انفرادی (اما شامل آن) بوده است. در هر جنبش انقلابی بشری این خود انسانیت ماست که در معرض ریسک قرار دارد و جنبش باید سراخام بر این اساس قضاوت شود.

با نگاهی به گذشته در برابرمه این الهاماتی که از بیرون به مارکسیسم وارد شده اند، آسان است اینکه گفته شود "البته ما همه اینها را در تمام مدت

میدانستیم" و این ادعا را نیز با نقل قول های متناسب مستند نماییم. آری ما هم این را می دانستیم و هم به عنوان چیزی که عمیقاً در هسته جنبش های ما حس شود، نمی دانستیم. تأثیرات تا اندازه ای بیرونی و تا حدی درونی مارکسیسم به اصلاح الگوی مرسوم اشتباهی که ناشی از فلسفه های مکانیکی مسلط زمان ماست، کمک می کند: تبیین مسائل در محدوده های باریک، تلقی ایستا از آنچه که همیشه در حال تغییر است، موضع گیری کلیشه ای برای شرایط که

از پیشینه ای برخوردار است، عادت به راهی که هست بدون درک نیاز به ضرورت توقف آن راه، مصلحت گرایی ای که خودش را به عنوان واقع گرایی و حتی ماتریالیسم تغییر قیافه می دهد.

آمادگی در جهت درک تأثیر متقابل جریانات معاصر جدید می تواند تداوم بخش کمک به ما در "درک جنبش به مثابه یک کل" باشد.

Richard Levins- [۱]

Monthly review, January 2010- [2]

ecology- [3]

feminism- [4]

national/racial struggles- [5]

pacifism- [6]

Bertold Brecht- [7]

Brezhnev- [8]

Rachel Carson- [9]

The Silent Spring- [10]

Feminism- [11]

Mary Wollstonecraft- [12]

Eleanor Marx- [13]

Alexandra Kollontai- [14]

Claudia Jones- [15]

McCarthyism- [16]

Roberta's Rules" in the Chicago Women's Liberation Union - [17]

Ms. - [18]. (نخستین مجله فمینیستی آمریکا)

lesbian separatism- [۱۹]

Ecofeminism- [20] (اکوفمینیسم جنبشی اجتماعی است که ستم بر زنان و مسائل زیست محیطی را به موازات هم مورد توجه قرار می دهد.)

The Combahee River Collective- [۲۱]

سیاست برابر سازی کافی نیست

ناهید جعفرپور

بمناسبت روز جهانی مبارزه با خشونت بر علیه زنان



جهانند. در بسیاری از کشورها زنان فعال سیاسی و زنان فعال اپوزیسیون دچار خشونت های سخت دولتی می شوند و به زندان و شلاق و تجاوز و اعدام سپرده می شوند. زنان اولین قربانیان جنگ ها و اختلافات درون و برون مرزی بوده و تجاوز جنسی به زنان مهمترین اسلحه جنگی به حساب می آید.

فقر و تهیدستی، وابستگی یا به حاشیه راندن انسانها منجر به خشونت بر علیه زنان می شود. کسی که بر علیه نابرابری و بی عدالتی و قدرت و وابستگی صحبت نکرده و اقدامی برای رفع آن نمی کند، بنابراین باید در باره خشونت به زنان هم صحبتی نکند. زیرا خشونت و ستم بر علیه زنان زاده بی عدالتی و فقر و تهیدستی و قدرت و وابستگی است. خشونت بر علیه زنان را نمی توان موردی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و برای رفع آن موردی اقدام نمود زیرا که این نوع خشونت سیستماتیک است و تا به ریشه های آن دست نیابیم نمی توانیم در ریشه کن ساختن آن موفق شویم.

ساختار ها خود از کاراکتری خشن برخوردارند. در این خشونت ساختاری موضوع بر سر مناسبات و روابط، نهاد ها و روش های تفکر و رفتاری است که به انسانها ضرر و آسیب می رسانند و آنها را فلج می سازند. زنان در این گونه ساختار ها بسیار کم و نازل آموزش می بینند، مشاغل خویش را از دست می دهند،

خشونت بر علیه زنان در سطوح جهانی و سطوح منطقه ای واقعی روزانه است. واقعیتی که فرهنگ، رنگ پوست، نسبت درآمد و سطح آموزش نمی شناسد و بخشا علنی و بخشا غیر علنی زندگی بسیاری از زنان را در سرتا سر جهان مملو از رنج و عذاب ساخته است. آمار و داده های منابع متفاوت تکان دهنده می باشند. طبق منابع شورای اروپا خشونت بر زنان در خانواده در سال های اخیر عامل اصلی مرگ بسیاری از زنان در فاصله سنی ۱۶ تا ۴۴ ساله بوده است. همچنین طبق این داده ها یک سوم زنان در سرتاسر جهان این نوع خشونت را تجربه نموده اند. مورد ضرب و شتم قرار گرفته، دچار سوء استفاده روحی و روانی و جنسی شده و شکنجه و حتی قتل رسیده اند.

برای بسیاری از زنان خانواده و محیط زندگی چیزی جز ترس به همراه ندارد. ترس از توهین و آزار و بی حرمتی و از دست دادن هر آنچه که انسان را به یک زندگی در چهارچوب شرف انسانی وابسته می سازد. خشونت بر علیه زنان در محیط خانواده و در جامعه آنچنان عادی شده است که در اکثر آمارهای رسمی بشدت نادیده گرفته می شود. سوء استفاده جنسی از زنان در محیط کار، استفاده ابزاری از پیکر زنان برای فروش کالا در رسانه های تصویری و تبلیغات، فروش زنان و دختران تهیدست به بنگاه های تجارت سکس و صدها خشونت دیگر جزء واقعیت های روزانه

گرسنگی می کشند، از مدد های اجتماعی و بهداشت عمومی و دارائی های فرهنگی بریده می شوند و یا حواجی اساسی زندگی چون آب از آن ها گرفته می شود. این خود شرایط اجتماعی است که انسانها را در نحوه عمل و حرکتشان و امکان و فرصت برای توسعه شان محدود می سازد. این شرایط اجتماعی باید تغییر کنند تا بتوان خشونت بر علیه زنان را از بین برد.

البته هر کجا که بتوان جلوی خشونت و سنگسار و اعدام و ظلم و تجاوز و... به زنان را گرفت حرکتی مثبت است اما این خشونت سیستماتیک به زنان چون غده ای سرطانی است که اگر از ریشه کنده نشود همواره خود را در شکلی دیگر نشان خواهد داد. با وجود این که فمینیست ها در گذشته بر علیه اشکال تبعیض و رهبری و وابستگی و در نتیجه تغییر مناسبات اجتماعی حرکت می کردند اما در بیست سال گذشته مبارزه آنها سمت و سو و اهداف متفاوت دیگری را بخود گرفته است.

ایمانسیپاسیون تنها به برابری میان زن و مرد تقلیل یافته است و تلاش بر این است که شرایط بازار را برای شرکت زنان در بازار بهبود دهند و یک سازگاری میان شغل و خانواده ایجاد نمایند و توازن میان نابرابری دستمزد زنان در مقایسه با دستمزد مردان به وجود آورند و درهای کادر رهبری شرکت ها و آموزشگاه ها و دانشگاه ها را بروی زنان باز گشایند. این ها همه درست و ارزش مندند اما در اینجا موضوع بر سر تشویق و فراهم کردن نیاز های زنان ممتاز جامعه و برابر سازی زنان سفید پوست کشور های شمال جهان نیست. این سیاست خشونت ساختاری و خشونت فیزیکی را بطور فردی بررسی می کند. در این سیاست موضوع بر سر مقام داشتن در یک دانشکده و یا در یک شورای اداری است و نه بر سر خشونت عمومی اجتماعی. خشونت میان مناسبات تنها بصورت محدودی در این مجادلات نقش پیدا می کند و از دیده ها محو میشود که بازار آزاد و مستقل به انسانها زیان می رساند و تبعیض و وابستگی را نهادینه می کند. نباید فراموش نمود که بازار جهانی نه آزاد و نه بی رهبریت و نه بی سلطه و نه طبیعی است.

سال هاست که در اکثر کشورهای جهان شدت ارزش کار خانگی (کار برای بازار در خانه)، کارمجانی شهروندی، کار مجانی و آزادانه اجتماعی و کار برای یک اقتصاد غیر رسمی بالا رفته است. ایجاد شرایط تولید اجتماعی و زیر ساختاری (زیر بنائی) بدین طریق از نو سازماندهی می گردد. اکثر این کارها از سوی زنان انجام میشوند. شرایط بهبود بهره برداری از سرمایه که از سال های ۷۰ دچار بحران شده است، به هزینه زنان و سپردن کارهای مزد ارزان و سخت و حتی مجانی که کسی حاضر به انجام آن نیست به زنان، شرایط فوق استثمار را برای زنان ایجاد نموده است. این سیاست برابر سازی زنان نه سیاست نئولیبرالی و نه سیاست های جهانی سازی را مورد نقد قرار می دهد. اگر این سیاست برابر سازی زنان قصد مبارزه بر علیه خشونت ساختاری بر علیه زنان را دارد باید این نقد ها را برجسته سازد. اشکال خشونت بر زنان

همانطور که در بالا اشاره شد ریشه خشونت بر علیه زنان در ساختار جامعه نهفته است. این به لحاظ تاریخی رشد نابرابر قدرت، شرایط تبعیض به زنان را در بسیاری از بخش ها فراهم می سازد. بخصوص در ساختار خانواده این خشونت خود را آشکارا نشان می دهد. دسته بندی اشکال متفاوت خشونت بر علیه زنان را می توان بصورت زیر نشان داد:

خشونت جسمی

- از ضرب و شتم گرفته تا تلاش برای قتل و در نهایت قتل زنان
- کتک زدن، به آتش کشاندن، سنگسار، سوء استفاده جنسی، قتل با اسلحه سرد و گرم
- سوء استفاده جنسی به هنگام بارداری (در حقیقت اولین قدمهای خشونت به کودکان)

خشونت جنسی

- اجبار به رابطه جنسی و سوء استفاده از پیکر زنان عارقم خواست آنان
- تجاوز فردی و تجاوز جمعی به زنان
خشونت روانی و روحی
- انزوای زنان
- ایجاد ترس و وحشت
- تهدید، تهدید به خودکشی
- فشار، تهدید و اجبار
- توهین، تحقیر، افترا

- ترور روانی، ترور از طریق تلفن، تعقیب، مزاحمت و آزار
- خشونت بر علیه فرزندان
خشونت اقتصادی، خشونت مالی
- سوء استفاده از وابستگی و جلوگیری از استقلال مالی زنان
- سوء استفاده از بنیه قوی مالی در برابر بنیه ضعیف مالی زن و در تنگنا قرار دادن زن

- در تنگنا قرار دادن زن به لحاظ مالی بعنوان عامل فشار
خشونت بر علیه زنان خدشه دار کردن حقوق بشر است
دربند یک قطعنامه عمومی حقوق بشر جهانی به تاریخ ۱۹۴۸، ۱۲، ۱۰ آمده است که: تمامی افراد بشر آزاد زاده می شوند و از لحاظ منزلت و حقوق برابر می باشند. این به آن مفهوم است که انسانها صرف نظر از جنسیت از حقوق مساوی و برابر برخوردارند. اما واقعیت امروز جهان تصویر دیگری را نشان می دهد. زنان و دختران از حقوق بشردوستانه خود محروم می شوند و در حقیقت اولین قربانیان نقض حقوق بشر می گردند.

نقض حقوق بشر برای زنان عبارتند از:
الف/ تجارت با زنان در تمامی جهان بعنوان نیروی کار ارزان،

فحشای اجباری و عروس سفارشی
ب/ عدم پذیرفتن تحت تعقیب بودن زنان به دلیل جنسیتشان در

امور پناهندگی کشورها
پ/ انکار حق تعیین سرنوشت زنان در مورد بدنشان. برای مثال

فحشای اجباری و ختنه زنان
س/ خشونت سکسیستی بر علیه زنان و دختران و سنگسار، اعدام

و....
ش/ بریدن و تکه تکه کردن و بازار یابی اندام زنان از طریق

فناوری ها ژنتیکی و تولید مثل
خشونت بر علیه زنان بزبان آمار

طبق داده های شورای زنان اتحادیه اروپا:
- از هر سه زن یک زن در طول عمرش یکبار مورد تجاوز،

ضرب و شتم، اجبار به سکس و سوء استفاده های دیگر قرار می گیرد

- خشونت در خانواده دلیل اصلی مرگ و آسیب های جسمی زنان در فاصله سنی ۱۶ تا ۴۴ سال می باشد و این آزار های جسمی و روحی درصد سرطان و بیماری های خطرناک جنسی را در زنان

تشدید می نماید

hafteh7@yahoo.de

- ۷۰ درصد قربانیان قتل ها در سرتاسر جهان قتل زنان بدست های همسرانشان می باشد.

- ۴۰ درصد زنان جهان خشونت روحی روانی در خانواده را تجربه نموده اند

- تجاوز به زنان شایع ترین آزار به زنان در جهان است. در آمریکا برای مثال سالانه ۷۰۰ هزار زن مورد تجاوز قرار می گیرند. ۱۴ درصد زنانی که به آنها تجاوز می شود در فاصله سنی کمتر از ۱۷ سال می باشند. در فرانسه سالانه میان ۵۰ تا ۹۰ هزار زن مورد تجاوز قرار می گیرند که غالبا قربانیان شکایتی به مراجع قانونی نمی کنند.

- تجاوز جنسی به کودکان در سطوح جهانی به طرز وحشتناکی در حال رشد است. در یک بررسی و تحقیق در ژنو در میان دختران ۱۶ تا ۱۷ ساله نتیجه گیری شده است که ۲۰ درصد این دختران حداقل یکبار مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند. در پرو در تحقیقی دیگر در باره دختران باردار بین ۱۲ تا ۱۶ ساله این کشور نتیجه گیری شده است که ۹۰ درصد این دختران از طریق تجاوز جنسی باردار شده اند.

- آمار خشونت به دلایل فرهنگی و مذهبی بر علیه زنان در سرتاسر جهان وحشتناک است. طبق این داده ها هم اکنون در سرتاسر جهان در حدود ۱۳۰ میلیون زن ختنه شده اند و هر ساله ۲ میلیون زن و دختر دیگر به این سرنوشت دچار می شوند. در هند سالانه ۱۵۰۰۰ زنان به خاطر جهیزیه به قتل می رسند.

- بیش از ۶۰ میلیون زن در جهان بدلائل سقط جنین و قتل دختران "مفقود" می باشند. در آخرین سرشماری چین معلوم شد که نسبت جنسیت دختران با پسران تازه متولد شده بین ۱۱۹:۱۰۰ می باشد در حالیکه استاندارد بیولوژیکی بین ۱۰۳:۱۰۰ قرار دارد. در پاکستان هر ساله بیش از ۱۰۰۰ زن بنام دفاع از ناموس بقتل می رسند. همچنین در ترکیه سالانه ۲۰۰ زن و دختر بنام دفاع از ناموس بقتل می رسند. البته این آمار های رسمی است.

- تجارت با زنان در سرتاسر جهان پر منفعت ترین تجارت هاست. طبق تخمین ها سالانه ۴ میلیون زن و دختر برای ازدواج های اجباری، فحشا، و بردگی خرید و فروش می شوند. هر ساله دو

میلیون دختر در فاصله سنی ۵ تا ۱۵ ساله به فحشای اجباری کشیده می شوند. طبق آماری از سوئیس سالانه ۱۵۰۰ تا ۳۰۰۰ زن بعنوان قربانی تجارت با زنان به آن کشور وارد می شوند. در اروپا طبق تخمین کمیسیون اروپا در حدود ۱۲۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ زن از اروپای شرقی و مرکزی چون کالای به کشورهای غربی اروپائی وارد می شوند.

- بیش از نیمی از مبتلایان به بیماری ایدز در سرتا سر جهان دختران جوان فاصله سنی ۱۵ تا ۲۴ ساله می باشند و بیش از ۶۰ درصد آنها رابطه جنسی داشته اند.

- تجاوز به زنان در مناطق جنگی و جنگ های داخلی: برای مثال تنها به دو مثال از میان ده ها مثال دیگر اشاره می کنیم: در رواندا بهنگام جنگ داخلی ۱۹۹۴ بیش از نیم میلیون زن مورد تجاوز قرار گرفته اند. در بوسنی در سه ماهه اول جنگ ۱۹۹۲ بین ۲۰ تا ۵۰ هزار زن مورد تجاوز قرار گرفتند. آسیب های جسمی و روانی این تجاوز ها غیر قابل توصیفند. بسیاری از این زنان بهنگام این تجاوز ها جان خود را از دست دادند و تعداد بسیار زیادی به بیماری ایدز مبتلا گشتند.

چگونه می توان از زنان و دختران در برابر خشونت های خانوادگی و اجتماعی محافظت نمود

۱/ در مرحله نخست قوانینی را که تبعیض ساختاری بر علیه زنان را باعث می شود از بین برد و برای ایجاد واقعی عدالت جنسیتی در سیاست و جامعه حرکت و برنامه ریزی نمود.

۲/ برای محافظت از زنان در برابر خشونت های جنسی و خشونت در خانواده و اجتماع باید قوانین پایه ای حقوقی ایجاد گردد و برای ضمانت این قوانین خانه های بشمار زنان تاسیس گردد و تامین مالی قانونی این خانه های زنان و همچنین دسترسی نامحدود تمامی زنان و دختران بی توجه به اینکه از چه قشری بر می خیزند و از کجا می آیند و ملیت و مذهب و مرام و فرهنگ و زبان آنها چیست، فراهم شود.

یک زندگی بدون خشونت و تبعیض ممکن است!

ساز و کار خون گیری از اقتصاد مردم

تحلیل مبانی اقتصادی سوء استفاده ۲۸۷۸ میلیاردی فریبرز رئیس دانا

۱. آشنایی با محتوا

با بحث پر سر و صدای اختلاس ۲۸۷۸ میلیارد تومانی، که از نیمه دوم شهریور ۱۳۹۰ به سرعت و با گستردگی پراکنده شد، تقریباً همه خوانندگان ما و کسانی که با دقت مسایل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ایران را پی گیری می کنند، به خوبی آشنایند. تقریباً همه مردم عادی هم - مگر از کار افتادگان و کودکان و نوجوانان- به بخشی از ماهیت موضوع پی برده اند. بنابراین در اینجا نیازی به تشریح واقعه نمی بینم و علاقه مند به تحلیل ریشه ای آن هستم. فعلاً نام این واقعه ی بزرگ، "سوء استفاده" است، تا بعداً معلوم شود نام واقعی اش، که باید منطبق با ماهیت آن باشد، چه ترکیبی از اختلاس، جعل، تبانی، دزدی، فساد و جز آن را دارد. چنین سوء استفاده بزرگی را در چهار حوزه می توان جداگانه مورد بحث و بررسی قرار داد:

۱- حوزه حقوقی (قضایی): که در آن به جنبه های جرم شناسانه، تبانی، توطئه، اقدام مجرمانه و مجازات های آن پرداخته شود.

۲- حوزه مدیریت مالی و بانکی: که در آن ضعف و نابسامانی و ساختار سازمان نظارت و مدیریت در حوزه ی قراردادهای و اعتبارهای مالی و بانکی، که عامل یا زمینه سازی چنین سوء استفاده ای بوده است، مورد بحث و بررسی قرار می گیرند.

۳- حوزه اجتماعی (و فرهنگی): که در آن شرایط و ساز و کارهای اجتماعی و فرهنگی ای که این آسیب اجتماعی را (در صورتی که واقعاً به آسیب تبدیل شده باشد و نه اینکه شماری از اقدام های ویژه مافیایی باشد) پدید می آورند و اشاعه می دهند، بررسی می شود.

۴- حوزه اقتصادی: که در آن شرایط و ساز و کارهای اقتصادی ای که پدید آوردنده انگیزه و گرایش و امکان چنین سوء استفاده ای بوده اند و راه و روش های ناسالم را انتخاب شدنی می کنند و نیز آثار آنها بر اعتماد در روابط اقتصادی و هرز روی و ناکارآمدی منابع، مورد تحلیل و ارزیابی قرار می گیرند.

کانون مدافعان حقوق کارگر- سرمایه مالی در همه جا، رو در روی مردمی قرار گرفته است که برای گذران زندگی، با سختی و تنگدستی مواجه اند. این بدان معناست که نماد کل سرمایه داری، در پوسیده ترین و بی هویت ترین شکلش خود را می نمایاند: سرمایه ی ربا خوار و مبتنی بر "بهره".

هرچند بنیان سرمایه داری بر کشتار، بهره کشی، جنایت و استثمار قرار دارد، با قلع و قمع و فتح سرزمین دیگران، دوران اولیه انباشت خود را گذرانده است و برای جمع آوری سرمایه، به همه رقم جنایت دست زده است، اما همه ی آن پلشتی ها، در بازار مالی که اکنون پایگاه اصلی نظام سودمحور است، در سراسر جهان نمایان شده است. مبارزان ضد سرمایه داری، بازار مالی وال استریت را به عنوان نماد حاکمیت و رذالت سرمایه داری مورد حمله قرار می دهند، چرا که از نقش سرمایه مالی در به افلاس کشاندن و بهره کشی بی رحمانه و خیانت کارانه از نیروی کار، آگاهی دارند.

مقاله ی زیر و چند مقاله ی دیگر از این دست، که کانون مدافعان حقوق کارگر مبادرت به انتشار آنها کرده است، نشان می دهد که سرمایه داری، با اشکال متفاوت و ظاهری مختلف، اما دارای یک روایت همسان از گسترش و نفوذ سرمایه مالی در سراسر پهنه نفوذ این نظام ضد انسانی است؛ همچنین نشان می دهد که کسانی که ریاکارانه، با جنبش ضد سرمایه داری هماهنگی نشان می دهند، تا چه اندازه، خود به گسترش بازار مالی کمک می کنند.

از یک سو، سرنوشت محتوم نظام سرمایه داری در بخش های مختلف جهان، به ضرورت، منجر به گسترش بازار مالی می شود. از سوی دیگر، مبارزان ضد سرمایه داری در سراسر جهان، با همبستگی خود، نوک پیکان حمله را به جانب بازار مالی نشانه می روند تا کل این نظام دگرگون شود و زمینه برای ایجاد جامعه ای انسان محور، فراهم شود.

ساز و کار خون گیری از اقتصاد مردم
تحلیل مبانی اقتصادی سوء استفاده ۲۸۷۸ میلیاردی
فریبرز رئیس دانا

یک خانواده سیاسی- اقتصادی).

راستی چه می‌خواهم بگویم؟ آیا می‌خواهم بگویم اوضاع "هر کی هر کی" است و نمی‌توان قانونی اقتصادی را برای فساد برشمرد. نه! چنین نیست. واقعیت این است که به طور کلی و نه در شمول عام:

1. فساد اداری و مالی از گذشته‌ها تا کنون، به طور اساسی ریشه در سلطه و بهره‌کشی و تحمیل‌های طبقاتی داشته است و هرچه به روزگار معاصر نزدیک‌تر می‌شویم، این ریشه‌ها ناپیدتر و تو در تو و آمیخته‌تر با عوامل اجتماعی می‌شوند.

2. نظام سرمایه‌داری از بدو تولد، در جریان توسعه به ویژه توسعه مالی، مستقیم و نامستقیم، درون مرز یا برون مرز، قانونی یا نا قانونی با فساد و ارتشاء پیوند ذاتی دارد.

3. پیش زمینه‌های فرهنگی و تربیتی، فقر و نارسایی درآمد، عادت به رشوه‌خواری و سوء استفاده از وقت و منابع و مسئولیت، توزیع ناعادلانه درآمد و عوامل مشابه می‌توانند تشدید کننده فساد مالی- اداری باشند، چنان که گاه منجر به ناپیدا ماندن ریشه‌های واقعی می‌شوند.

4. هرچه نظارت دموکراتیک کامل‌تر، همه‌جانبه‌تر و مردم پایه‌تر باشد، سهم فساد نیز کمتر می‌شود.

5. هرچه به سمت کشورهای فقیرتر و کم توسعه‌تر حرکت می‌کنیم، فساد دولتی هم بیشتر می‌شود.

6. به طور مشخص، در برخی جوامع، شرایط اجتماعی و سیاسی و ساخت قدرت اقتصادی جامعه را چنان فسادخیز کرده است که انباشت سرمایه، سرمایه‌گذاری و فعالیت اقتصادی، بدون فساد، بسیار نازل می‌شود.

7. هرچه توانمندی، استقلال و مسئولیت‌پذیری دستگاه قضایی بیشتر باشد، امکان مقابله با فساد بیشتر می‌شود، گرچه این مشخصات، خود بخشی از موقعیت اجتماعی و تاریخی هر جامعه‌اند.

8. هرچند هم علت و ال‌لل‌ها شناخته شوند - البته باید هم شناخته شوند - بالاخره این ترکیب عوامل هفت‌گانه بالاست که به طور نهایی، ساز و کار فساد را در هر جامعه تشریح می‌کند. اما این ساز و کار بی‌بررسی ریشه‌ای نمی‌تواند برای مقابله با فساد، مفید باشد.

۲- برخی زمینه‌ها

در مقاله‌ای تحت عنوان "بادکنک‌ها برای ترکیدن چقدر گنجایش دارند" (۱) توضیح دادم که این نظام متورم پولی و

من به اقتضای تخصص، حوزه‌ی چهارم را برای بحث بر می‌گزینم، اما فراموش نمی‌کنم که شرایط اقتصادی، با زمینه‌های حقوقی و با ابزارهای مدیریتی مرتبط هستند و با شرایط و ساز و کارهای اجتماعی هم کنشی پیدا می‌کنند. به همین سبب، من در بحث خودم، حسب مورد، آن سه رویکرد دیگر را نیز مد نظر قرار می‌دهم و از آنها برای تحلیل و استنباط یاری می‌گیرم.

کدام وضعیت یا شرایط اقتصادی، موجب بروز، تثبیت و رشد پدیده‌ی فساد مالی- اداری (یا به تعبیری همان سوء استفاده) می‌شود؟ آیا واقعاً پدیده‌های اقتصادی، علت‌های اصلی پدید آورنده‌ی فساد اند یا شرایط اجتماعی، فرهنگی، قضایی، نظامی و نظارتی نیز در آن دخالت دارند یا حتی تأثیر گذارترند؟ پاسخ این گونه پرسش‌ها آسان نیست، زیرا موضوع اساساً پیچیده است. توجه داشته باشیم که جایگیر و ماندگار شدن فساد اداری- مالی، خود یک آسیب اجتماعی است که ریشه‌ها و ابعاد قوی سیاسی و اقتصادی هم دارد و یک ریشه‌ی اصلی و تنومند آن، به شبکه قدرت اقتصادی بر می‌گردد. اما از سوی دیگر، این شبکه قدرت (که انواع مافیایی، جناحی، شبه قانونی و همانند آنها را دارد) می‌تواند از سوی نظارت‌های دموکراتیک (که توانمندی اش جنبه تاریخی دارد و در جوامع مختلف هم تفاوت می‌کند) محدود شود. نظام سرمایه‌داری که این شبکه‌ی قدرت را می‌پرورد، می‌تواند با نظام نظارتی نیز مقابله کند. کنش متقابل این دو جریان، وضعیت‌های محتمل را می‌سازد. در مثل، در ایتالیا شبکه فساد با شبکه قدرت آمیختگی زیادی دارد و از مرز نظارت‌های دموکراتیک می‌گذرد، اما نه به اندازه‌ی یک جامعه‌ی نسبتاً پر درآمد جهان کم توسعه نفتی، که کارکردهای دموکراتیک آن نیز ریشه‌ای و نیرومند نیستند و در برابر شبکه قدرت، تقریباً به کلی عاجز اند. اما در سوئد از آن طرف و در کشورهایی از این طرف، فساد اداری و مالی، کاملاً کم اندازه‌تر است. در آمریکا، این فساد، جنبه‌های قانونی و موجه پیدا می‌کند که حاصل آن، سوء استفاده‌های تئوریک شده و ظاهراًصلاح است که از بوش پسر و دیک چنی گرفته تا بانکداران و سردمداران مالی، در آن شراکت دارند. بنابراین به سادگی نمی‌توان در نظام سرمایه‌داری، که بخش‌های گوناگون فعالیت‌های تولیدی و مالی در آن رشد می‌کنند یا اصلاً کم رشد می‌مانند، از حضور یا عدم حضور مستقل نظارت دموکراتیک سخن گفت. مگر در ترکیه هنوز سوء استفاده‌های کلان وجود ندارد؟ و چرا دارد؟ اما در نروژ که به سخت گیری نظارتی موسوم است، دیدیم چگونه یک شرکت نفتی منشأ ارتشا بود. (در رابطه با قرارداد نفتی با ایران با امضای

مالی کشور موجب عدم تعادل، فقر، ثروت‌های بادآورده و رشد بادکنکی و حبابی زیان‌آور شده است. در آنجا نوشتیم که این سیستم می‌رود تا بترکد و به جز آثار منفی که در جریان رشد خود ایجاد کرده است، آثار اختلاس سنگین دیگری نیز به بار آورد. در مقاله دیگری (که امروز عنوان آن را به یاد ندارم) در نقد عملکرد و اعمال سیاست‌های زیانمند و همدفدار یکی از وزارت خانه‌ها و تأثیر روی کارکردهای ویژه وزیر مربوطه‌اش، در مورد زندگی و شغل و امنیت کارگران نوشتیم. این همان وزیری است که شد رئیس یکی از بانک‌ها و به گمان من و شمار زیادی از کارشناسان وارد به امور، نقش جدی و مستقیم در سوء استفاده ۲۸۷۸ میلیارد تومانی داشته است.

اگر همان بررسی‌ها را ادامه دهم، می‌رسم به اینجا که نرخ رشد نقدینگی در سال‌های اخیر، در واقع همزاد رشد بادکنکی سیستم پولی و مالی بوده است. این امر، عین توانمند شدن غیرعادی و شگفت‌آور شمار بسیار معدودی از سرمایه داران و سوداگران و مالی‌چیان بخش خصوصی، مدیران دولتی و مدیران نیمه خصوصی بوده است.

بانک‌های خصوصی بی‌وقفه در حال رشد هستند. وام‌ها بی هیچ خیال و واهمه، در اختیار ثروتمندان و سرمایه داران بسیار خودی در رشته‌های سوداگری، مستغلات، پیمانکاری، شرکت‌های سرمایه گذاری، بخش‌های پولی و مالی، واحدهای صنعتی بزرگ خصوصی شده، قرار می‌گیرد و به طور بسیار محدودتری، در اختیار سرمایه گذاران واحدهای صنعتی غیر خودی قرار می‌گیرد.

سرمایه گذاران کوچک و نوآمدگان را در واقع نصیبی از وام‌ها نیست. در مقابل، با این که نرخ بهره برای نادرها بسیار بالا است، اما برای سرمایه گذاران که سودهای فوق عادی را می‌جویند، نرخ‌های ۲۲ درصدی (برای عقود مشارکتی ۱۲ درصد (برای عقود مبادله‌ای) اصلاً بالا نیست. بهره که در واقع نوعی حق واگذاری موقعیت مالکیت سرمایه‌های انباشت شده پولی و مالی است، خود در شرایط اجتماعی - اقتصادی خاص تعیین می‌شود. وقتی قدرت دارندگان سرمایه‌های مالی زیاد است، آن‌ها پول را ارزان می‌خرند، گران می‌فروشند و وقتی خودشان در فعالیت اقتصادی شریک‌اند، آن را به مصرف کننده نهایی، گران می‌فروشند. نرخ بهره در بازار ربایی چهل درصد است. اقشار کم‌توش و توان و کارگران، یا باید از دریافت وام محروم بمانند یا بهره‌ی سنگین بابت وام‌های محدود بدهند، اما نرخ بهره برای سرمایه‌گذاران خودی، نسبت به نرخ تورم و سود انتظاری، به طور نسبی پایین است. سیستم مالی و پولی بادکنکی، با این وام‌ها و بهره‌ها است که سود می‌برد و انباشت می‌کند.

بگذارید نگاهی داشته باشیم به چهره مالی و پولی کشور: کل تعداد باجه‌ها و شعبه‌های بانکی در سال ۱۳۸۵ در سراسر کشور هفده هزار و نهصد واحد بود. در میانه‌ی سال ۱۳۹۰ این شمار به حدود ۲۴ هزار واحد رسیده است. ده سال پیش، رقم مزبور چیزی در حدود ۸ هزار واحد بود. تعداد صرافی‌ها اکنون از ۲۲۰۰ واحد تجاوز می‌کند. همین تعداد تعاونی اعتباری در کشور کار می‌کند. صندوق‌های قرض‌الحسنه ادغام شده اکنون به ۶۴۰۰ واحد رسیده است که اگر ادغام نشده بودند به بالای ۲۰ هزار صندوق می‌رسیدند. این شمار و این رشد حبابی نه تنها با رشد تولید ناخالص داخلی واقعی سازگاری ندارد، (که در ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰ می‌تواند ۷۵/۱ درصد باشد) بلکه به ازای هر ۱۰۰ واحد افزایش در تولید ناخالص واقعی چند برابر آن حجم پولی و مالی کشور افزایش یافته است. اما برای چه کسانی؟ در مقاله‌ی "نقدینگی کشور نصیب چه کسانی می‌شود" (اردیبهشت ۱۳۹۰) نوشته بودم که توزیع این نقدینگی بسیار ناعادلانه است و این ناعادلانه بودن جنبه ارادی دارد و با سرشت سود و سرمایه‌داری مالی عجین است. نوشته بودم که ۵۰ تا ۶۰ درصد از نقدینگی ۲۵۰ هزار میلیارد تومانی کشور در پایان سال ۱۳۸۹ در اختیار ۵ تا ۱۰ درصد از اعضای جامعه‌ی ۷۵ میلیون نفری ایران است.

افزایش روزافزون بدهی‌ها در واقع چیزی نیست جز سوخت‌رسانی به بوژی‌ها تنوره کش سرمایه‌های مالی که مخزن‌های بانکی و اعتباری را حمل می‌کنند و به مقصد بانک‌ها یا مستغلات خارجی و داخلی می‌برند یا هنوز در جاده - رگ‌های اقتصاد - در حال حرکتند.

بگذارید تصویری از بدهی‌های کشور به دست بدهم. برای این که این تصویر را بشناسید، برآورد من برای تولید ناخالص داخلی در پایان ۱۳۸۹ را به یاد بیاورید: ۴۲۰ هزار میلیارد تومان که با توجه به جمعیت ۷۵ میلیون نفری، می‌شود سرانه‌ی ۶/۵ میلیون تومان. حالا در نظر بگیرید حداقل دستمزد با مزایایش را که برای همان سال به حدود ۴/۵ میلیون برای خانوار ۵/۳ نفری می‌رسید یعنی سرانه‌ای معادل ۵۴/۱ میلیون تومان و این یعنی این که کارگران جوان، کارگران زن، کارگران ساختمانی، ناماهر، افغانستانی‌ها، کارگران کشاورزی ناماهر و دیگران، رویهم و به طور متوسط فقط معادل ۵/۲۷ درصد از درآمد سرانه میهنشان را دریافت می‌کند. بسیار خوب حالا سطرهای پایین‌تر را بخوانید:

- برخی از بدهی‌ها در کشور به این می‌زنند:
۱. بدهی دولت به تأمین اجتماعی (بابت سهم‌های پرداخت نشده) ۲۴ هزار میلیارد تومان
۲. بدهی دولت به بخش خصوصی (که ناگزیر دامن کارگران را هم می‌گیرد) ۱۴ هزار میلیارد تومان

3. بدهی معوقه بخش خصوصی به بانک‌ها ۴۰ هزار میلیارد تومان

4. بدهی بخش دولتی به سیستم بانکی ۵۷ هزار میلیارد تومان

5. بدهی بخش غیردولتی به سیستم بانکی ۳۳۰ هزار میلیارد تومان

جمله این اقلام به جز بند ۳ که در دل بندها است می‌شود ۴۲۵ هزار میلیارد تومان. برای سال ۱۳۸۹ تولید ناخالص داخلی چه مقدار بود؟ ۴۲۰ هزار تومان. خواننده خود می‌تواند حدیث بادکنک بدهی و بانک‌زنی را دریابد (و این بانک‌زنی یعنی احداث بانک که با آن "بانک‌زنی"، که هم ردیف چیزی است مثل راه‌زنی، مثلاً به اندازه‌ی ۲۰۰۰ میلیارد تومان در چند نوبت و در فاصله‌ی ۱۰ ماه تفاوت شکلی دارد). خواننده هم چنین می‌تواند بداند که کدام لایه‌ی اجتماعی است که اگر در تولید و مستغلات است منابع مالی‌اش را از یک سیستم حباب‌زده‌ی متورمی به نفع خود و به زیان جامعه تأمین می‌کند ولی بخش عمده‌ی کارش همین بدهی‌سازی - بانک‌زنی - است. این پول‌ها از کجا می‌آیند؟ به قولی اگر آب همه‌ی رودخانه‌های این ولایت شیرین است، پس آب این دریا چرا این قدر شور است؟

کارشناسان اقتصادی یکی از مصائب اقتصاد ایران را تورم می‌دانند. خیلی از اقتصاددانان بر این حکم متفق‌القولند. اما مونتاریست‌ها که همان پیروان یکی از دو راست‌گراترین مکتب‌های اقتصادی، یعنی مکتب شیکاگو برآند که این تورم فقط و فقط حاصل دخالت دولت است و چون همیشه دخالت دولت ماهیتاً عبارت از یک اشتباه است، هر دولتی هم که باشد، پس این دخالت موجب افزایش نقدینگی می‌شود. پس افزایش نقدینگی، با این دخالت دولت، باعث و بانی اصلی تورم است. استدلال آن‌ها هم در پیروی از استدلال قطبشان، میلتن فریدمن، این است که هر وقت نقدینگی بالا رفته است تورم هم بالا رفته است. از نظر آن‌ها پی در پی یا پشت سر هم بودن دو پدیده گویا به معنای رابطه‌ی علت و معلولی اصلی و تعیین‌کننده هم هست. اما، از نظر کسان دیگر و من این، هر دو، خودشان عوارض و نمودها و حتی فراغندهای یک نظام، به ویژه تضادها و تحولات درونی آنند. به نظر من تورم با افزایش انبساط و بدهی و نقدینگی ارتباط‌هایی دارد و یکی از دلایل واگرایی قیمت از ارزش (که باید با ارزش کار سنجیده شود). همین است. اما این توضیح کافی نیست و شبه توضیح هم نیست و نوعی سرو ته قضیه را هم آوردن است به نفع دیدگاه محدود نو کلاسیکی. چنین است زیرا این نظر نمی‌گوید پس حالا که می‌دانیم عامل منشأ و درد چیست و کجاست، پس چرا نمی‌آییم نقدینگی را کنترل و

برای همیشه مالاریای تورم را ریشه‌کن کنیم؟ آن‌ها در پاسخ می‌گویند کسانی که جن‌زدگان سوسیالیسم هستند، نمی‌گذارند چنین کنیم و مرتب دولت را به مداخله فرا نمی‌خوانند (این هم از دانش و کیاست آن مکتب و دار و دسته‌هایش، حتی در ایران، که دخالت دولت را همان سوسیالیسم می‌پندارند! و ما را که، بر خلاف خودشان حتی یک روز هم در قدرت نبوده بجایش تحت پیگرد بوده‌ایم، سیاست‌ساز می‌شمارند!)

باری، اما به نظر من و شمار زیادی از اهل تخصص، نقدینگی به دلیل دامن زدن به ساختار طبقاتی و قدرت اقتصادی‌ای پدید می‌آید - و گاه همراه با معصومیت ظاهری یا واقعی مسئولان پولی کشور - که می‌خواهد در بخش سرمایه‌ی مالی فعال باشد و سود ببرد. گستردگی بدهی‌ها هم بخشی از همین ردیف کار است. اعطای اعتبارات سهل و ارزان به گروهی از سرمایه‌داران نیز از همین آبشخور مایه می‌گیرد. فساد اداری - مالی که تکرار شده و ریشه دار است، نیز به همین مقوله مربوط است.

توجه کنید میزان نقدینگی کشور چگونه افزایش یافته است.

پایان ۱۳۸۵ ۱۲۸ هزار میلیارد تومان

پایان ۱۳۸۸ ۲۳۶ هزار میلیارد تومان (رشد سالانه ۶/۲۲ درصد)

پایان ۱۳۸۹ ۲۸۳ هزار میلیارد تومان (رشد سالانه ۲۰ درصد)

پایان ۱۳۹۰ (برآورد) ۳۲۶ هزار میلیارد تومان (رشد سالانه ۱۵ درصد)

این رشد سریع (به رغم کنترل‌های ناگزیر در سال ۹۰) که چند برابر رشد تولید ناخالص داخلی واقعی است تحت فشار کدام نیرو ایجاد می‌شود و به کدام جهت حرکت می‌کند؟ ردیابی‌های علمی و تخصصی و واقعی منابع مالی و بانکی نشان می‌دهند که این منابع عمدتاً در حد بیش از ۶۰ درصد در اختیار سرمایه‌داری مالی و سوداگری و مستغلاتی به ویژه از نوع خودمانی می‌شود و جز با انواع خلاف راه به سمت آنان نمی‌برند. این در حالی است که بخش اعظم صنایع از پرداخت حقوق و دستمزد برای ماه‌ها اظهار عجز می‌کنند و توده‌ی مردم دسترسی به منابع مالی برای امور حیاتی خود، حتی متناسب با پس‌انداز اجباری و موقتشان ندارند. (کاری نداریم که شرکت‌هایی مانند "کیسون" میلیارد‌ها تومان پول پیشکی پیمان‌کاری از طرف دولت "در ارتباط" گرفته و از سیستم خارج کرده و حالا برای پرداخت دستمزد کارگران اعتصابی که زیر فشار و تعقیب و تهدید هم هستند آن‌را به دریافت بقیه مطالباتش حواله می‌دهد، انگار کارگران مسوول قراردادهای این شرکت سودساز غول پیکرند یا انگار موقعی که پیشکی پول می‌گرفته، سود می‌برده و به خارج می‌فرستاده، ده شاهی به کارگزارانش داده است که حال درصدد تلافی برآمده است.)

۳- ماهیت ویژه بهره و فساد

بحث "ویژه بهره" (رانت) در اقتصاد با بحث امتیاز و فساد دولتی گره خورده است. در مجله‌ی پژوهشی "حقوق و اقتصاد" (شماره ۶، آبان ۱۳۸۸) در مقاله‌ای با عنوان "فساد، ویژه بهره، ویژه خواری" نوشتیم که رانت یا به زبان من "ویژه بهره" حاصل تملک بر زمین و منابع است و معمولاً با پدیده‌ی موقعیت و قدرت انحصاری سیاسی و دولتی و فساد و امتیازهای ناشی از آن تداخل پیدا می‌کند. به هر حال در آن‌جا تحلیل‌های نظری درباره‌ی دو ماهیت "ویژه بهره" و "ویژه خواری" (رانت‌خواری) ناشی از امتیازهای ویژه، قدرت و اطلاعات دولتی ارائه دادیم. همچنین در آن‌جا به این نتیجه رسیدیم که اگر بپذیریم بحث رانت را از حوزه‌ی زمین به قلمروی امتیازهای سیاسی بیاوریم، به این نتیجه می‌رسیم که در برخی جوامع ماهیت قدرت و داشتن امکانات ویژه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و مدیریتی موجب زد و بندها و فعالیت‌های غیرقانونی و درآمدزایی می‌شود که به تدریج با ماهیت و طبیعت دولت، سرمایه‌گذاری دولتی و بخش‌های خصوصی وابسته به آن گره می‌خورد. در این حالت نوعی ویژه‌خواری (رانت خواری) دولتی - خصوصی تثبیت و تبدیل به یکی از راه‌های کسب درآمد و انباشت سرمایه می‌شود و این ویژه‌خواری چنان موقعیتی پیدا می‌کند که در موارد زیادی اساساً امکان انباشت جدی سرمایه بدون آن میسر نیست. آن مقاله‌ی تحلیلی هم چراغی و راه‌گشایی و عبرتی و چیز جالب توجهی برای مدیریت کشور نشد و اساساً پرداختن به این مقوله را به دلایل اقتصادی و سیاسی به مصلحت ندانستند.

بررسی روند سوء استفاده ۲۸۷۸ میلیارد تومانی نشان می‌دهد که چگونه شبکه‌ای از مدیران مالی و بانکی، سیاستمداران، فعالان اقتصادی بخش خصوصی، مدیران دولتی و کارشناسان و کارمندان دست در دست هم توانستند به راحتی تمام قوانین و مقررات نظارتی را دور بزنند که اساساً لازم‌الرعایه بودند و در مورد وام‌گیرندگان یکی دو میلیونی هم به کار هستند. آن‌ها بدین ترتیب توانستند به ۲۸۷۸ میلیارد تومان سرمایه‌ی مالی دست بیاورند و برای درست کردن بانک (بانک‌زنی)، ایجاد شرکت‌های تولیدی، صادراتی، خرید سهام کارخانه‌های بزرگ (مانند فولاد) و جز آن به نفع خود خرج کنند.

روزنامه کیهان (۲۶ شهریور ۹۰) شکوه سر می‌دهد که چند ماه قبل اسناد و شواهدی ارائه کرده است که از وقوع یک سوء استفاده کلان در سیستم پولی کشور و در چرخه‌ی تعدادی از بانک‌ها نظیر بانک تات، گردشگری، آریا، سامان و ... از وجود دست پنهان جریان انحرافی خبر می‌داد. همین روزنامه در همین تاریخ می‌نویسد اساساً در ۱۳ مرداد ۱۳۹۰ (نزدیک به

۴۰ روز بیش از افشای ماجرا) مسئولان اعلام کرده بودند که به طور تصادفی متوجه جریان برداشت‌های هنگفت مالی از مسیرهای سوء استفاده‌ای شده بودند و تذکرها هم داده بودند. اما از طرف دیگر رئیس‌جمهور که گویا پشتیبان جریان موسوم به انحرافی است در سفر اردبیل (۲۳ شهریور ۱۳۹۰) می‌گوید برخی در تلاش‌اند که پاک‌ترین دولت تاریخ را با دروغ و تهمت متهم کنند. او افزود باید به موضوع رسیدگی شود، همه‌ی عاملان افشا شوند و افزود مسئولان وزارت اقتصاد بانک مرکزی پیش از آن موضوع را افشا کرده بودند و اضافه کرد شخص خود او پیش از آن نسبت به تلاش جریان سوز برای تأسیس بانک هشدار داده بود.

اما مشایی که گویا نفر اول جریان انحرافی است (در ۲۴ شهریور ۱۳۹۰) گفت منظور از رئیس‌جمهور از جریان سوء همان روزنامه کیهان است. جهرمی رئیس سابق بانک صادرات که لانه‌ی اصلی سوء استفاده بوده است و از کار برکنار شده، می‌گوید اصلاً موضوع را خودمان کشف کردیم و فهمیدیم هفت بانک دیگر هم در کار دخیل بوده‌اند و باید با آن‌ها برخورد شود. البته او نمی‌گوید که خود ایشان که به این کشف مهم و بی‌سابقه نائل آمد اساساً چرا کمی زودتر یا پیش از آن‌که ۲ هزار میلیارد آخری را ببرند یا پیش از انفجار خبر سوء استفاده به این مکاشفه نائل نشد و چرا او به منظور پیشگیری، که هر عقل سلیم در عادی‌ترین مدیریت‌ها برای منابع محدود مالی هم آن‌را لازم داشت، نظارت عادی خود را اعمال نمی‌کرد و چرا پس از آن‌که دق کار درآمد خود را به جلو ماجرا دوانید. من یقین دارم هم او و هم رئیس بانک ملی و بانک‌های دیگر به سادگی نمی‌توانند دستشان را از این واقعیتی جا به جایی و سوء استفاده مالی بشویند، مگر قرار شود سر و صدای قضیه "بخوابد". مطلقاً ممکن نیست چنین کسانی را در واقعیتی که این همه را درگیر کرده است، پاک و منزّه و خنثی دانست.

در فرمان ۸ ماده‌ای رهبری جمهوری اسلامی در ۱۰ سال پیش که مشخصاً درباره‌ی مبارزه با فساد بود آمده بود که به بهانه‌ی کند شدن فعالیت اقتصاد و دل‌سردی سرمایه‌گذاران نمی‌توان و نباید به هیچ وجه چشم بر روی نظارت سرمایه‌گذاری‌ها و تأمین مالی و فعالیت‌های دولت و نادولتی مربوط ثروت‌ها باد آورده بست. (نقل به معنا) اما به رغم توصیه‌ها، دستورها و هشدارها جریان سوء استفاده مثل آب روان که در جلوی چشم همگان از چشمه در می‌آید و به جویبار می‌رود، ادامه می‌یابد. رقم سوء استفاده‌ی مورد بحث من در سال‌های ۸۶ و ۸۷ کم‌تر از ۳۰ میلیارد تومان بوده است در سال ۸۸ به ۸۰ و در ۸۹ به ۸۰۰ و در ۵/۵ ماه اول سال ۱۳۹۰ به ۲۸۷۸ میلیارد تومان می‌رسد. یعنی در ۵/۵ ماه سال ۲۰۷۰ میلیارد تومان

برداشت می‌شود. که بخش اعظم این رقم ۲۰۷۰ میلیارد تومانی، شاید ۸۰-۷۰ درصد آن، بر اساس گفته و پاسخ‌های متقابل مسئولان و آگاهان، پس از افشاء موضوع، دست کم در محافل کارشناسی دولتی و بانکی، در نهایت خونسردی "زده" شده است. همین نشان‌دهنده نهادینه شدن روند فساد در انباشت سرمایه (چه مالی و چه تولیدی وجه ساختمان) است. البته می‌توان پذیرفت که نظر قوه قضاییه دایر بر این که پیش از کشف واقعه مبلغ ۱۱۱۰ میلیارد تومان از این رقم باز پرداخت شده است می‌تواند درست باشد. البته خباز عضو کمیسیون اقتصادی مجلس گفت که ۲۰۰۰-۱۰۰۰ میلیارد تومان از این رقم از کشور خارج شده است که این هم می‌تواند به همان اندازه درست باشد. ما که از کنه موضوع خبر دقیقی نداریم. اما رئیس کل بانک مرکزی نیز گفته بود خیر سرنخی از خروج پول اختلاس شده به خارج در دست نیست، گویا ایشان خودشان مأمور سرنخیابی بوده‌اند یا خبر داشته‌اند که پول‌ها در بازار چگونه به دلار تبدیل می‌شوند (و دیدیم افزایش‌های ناگهانی بهای دلار را) و چگونه به خارج می‌گیرند (و دیده‌ایم فرار میلیاردها دلار پول را در هر سال). اما در عین حال مقام قضایی گفت فرد اصلی (گویا دیگران فرعی‌اند) دارای ۴۰۰۰ میلیارد تومان دارایی است که می‌توان از آن محل، کل مبلغ اختلاس را باز پس گرفت که این هم شاید درست باشد. به هر حال باز ما کارشناسان و پژوهش‌گران غریبه‌ایم و قرار است چیزی ندانیم.

بهره‌برداران سوء استفاده‌کننده از منابع بانکی پول را بر می‌داشتند (و نمی‌گذاشتند به محل و به دست اهلش برسد) و برای خود کاسبی می‌کردند (کارخانه می‌خریدند، بانک می‌زدند، ساختمان می‌ساختند، تجارت می‌کردند و در همه‌ی این کارها از امتیازهای ویژه و سوء استفاده‌های بهره‌کلان بردند) و پدر اقتصاد را در می‌آوردند و سپس بخشی از بازده و سود کلان را به عنوان بازپرداخت بخشی از بدهی پس می‌دادند و سندهای جعلی لو رفته و فשל شده را پس می‌گرفتند. باز روز از نو و روزی باد آورده از نو.

به هیچ وجه نمی‌توان تاکنون بر اساس آنچه گذشته است و گفته شده است، دانست که همه یا بخش اصلی واقعیت چه بوده است. برای مثال نگاه کنید به خرید سهام شرکت فولاد:

سهیلی پور رئیس سازمان حسابرسی می‌گوید، فرد مرتکب، اقدام به خریداری شرکت فولاد کرده است و حتی با سوء مدیریت ریخت و پاش خود (البته لابد در مقام ارباب امیر خسرو خان) در این شرکت موجب گرفتاری شده است، اما حسینی وزیر اقتصاد می‌گوید خیر چنین نیست و ۵/۵۰ درصد سهام فولاد در اختیار دولت است، زیرا واگذاری فقط با رعایت تشریفات قانونی و از طریق بورس ممکن بوده است. در

حالی که همه می‌دانیم ترک تشریفات قانونی، ترک مناقصه، دور زدن بورس یا "متقاعد" کردن آن بارها و بارها اتفاق افتاده است و می‌افتد. در همین اثنا و در همین مورد نامه‌ای از مشایی مشاور دولت چاپ می‌شود که در آن تصمیم دولت را برای انتقال سهام شرکت فولاد به متقاضی (همان فرد مرتکب، موسوم به الف - خ) اعلام می‌کند. همین شخص بعداً می‌گوید که من وظیفه ذاتی و طبیعی خودم را انجام دادم. اما دولت دست خود را از همه‌ی دخالت‌ها می‌شوید.

اما از طرف دیگر عباسعلی نورا عضو کمیسیون برنامه و بودجه مجلس می‌گوید جریان‌های سیاسی در این کار دخیل بوده‌اند. (تا این جای قضیه از نظر دانش کارشناسی او درست می‌گوید). وقتی او می‌گوید رئیس کل بانک مرکزی استعفا کند و همه مشکلات متوجه بانک مرکزی است، همه چیز را نمی‌گوید و تقلیل گرایانه بحث می‌کند. بی شک در این ماجرا و ده‌ها ماجرای مشابه بانک مرکزی و وزیر اقتصاد مسوول بوده‌اند و باید پاسخگو هم باشند و به دلیل این اهمال باید مورد مواخذه سرنوشت ساز هم قرار گیرند. اما آن‌ها از سیستم‌هایی جدا و مستقل بیرون نیامده بودند. جعفری قادری نماینده شیراز نیز ضمن آن‌که جامعه را بر آرامش و یعنی ادامه ندادن بحث دعوت کرد، خودش از رئیس بانک صادرات دفاع و آن را داری کم‌ترین تقصیر خواند (یعنی خودش به بحث ادامه داد و تازه داوری هم کرد، منتها برای تبرئه‌ی یکی از مسوولان مالی). داستان خرید این سهام کش دارد. رئیس سازمان خصوصی سازی واگذاری سهام فولاد را تأیید اما رئیس سازمان بورس و سخنگوی این سازمان آن را تکذیب کردند. ابتدا اسماعیل غلامی معاون سابق خصوصی سازی تأکید واگذاری گروه صنعتی فولاد را تأیید کرد و آنرا قانونی دانست. خبرگزاری مهر (۲۲/۶/۹۰) به انتشار نامه مشایی به وزاری اقتصاد و راه برای تسریع در واگذاری سهام فولاد امیر منصور خسروی / الف - خ که به ازای دریافت سهام مزبور ساخت آزادراه تهران - شمال را ادامه می‌داد اقدام کرد. این نامه به تاریخ ۰۷/۰۷/۸۹ و به پیوست نامه شماره ۱۰۲۰/ص/۲۰ مورخ ۰۲/۰۷/۸۹ شرکت خدمات مهندسی خط و ابنیه فنی راه آهن در خصوص آمادگی خرید ۵/۵۰ درصد از سهام فولاد با حسب موافقت رئیس جمهور بود.

شماری از دارایی‌های الف - خ (که هنوز معلوم نیست این امیر منصور خسروی (یا الف-خ) خودش مالک بوده یا نماینده مالکان واقعی یا پوشش آنان به شمار می‌آمده است) به شرح زیر است.

۹۶/۹۴٪ سهام ماشین سازی لرستان

۲/۹۵٪ سهام گروه صنعتی فولاد ایران

۹۵٪ سهام خدمات مهندسی خط و ابنیه فنی راه‌آهن

۷/۳۹٪ سهام فولاد آکسین

ده ها واحد تولیدی آب و آب معدنی کارخانه های مستعد دیگر در جای جای کشور به اضافه ای املاک و مستغلات فراوان. حمیدرضا فولادگر رئیس کمیسیون ویژه اصل ۴۴ (آرمان ۲۱ شهریور) گفت در این سوء استفاده، به زبان او اختلاس، برخی ارتباط های سیاسی در کار بوده است. در پاسخ این پرسش که چگونه با وجود دستگاه های پیشرفته نظارت مانند داشبورد منیجمنت (یا مدیریت صفحه پیش رو برای مدیرعامل) اختلاس و سوء استفاده صورت گرفته است، گفت بهانه ای قابل قبول نیست و تقصیر متوجه مدیران بانکی است. او گفت به همین دلایل فشار بیش از حد بر دریافت کنندگان تسهیلات خرد و تسهیلات تولیدی وجود دارد (که نشان می دهد اختلاس مزبور حساب شده و با همراهی مدیران بوده است) داستان فرافکنی ها ادامه داشت تا این که فرموده شد بیش از این از ادامه دادن نالازم موضوع دست بردارند. پیش از آن رئیس سازمان بازرسی کشور، مصطفی پور محمدی گفته بود (جهان صنعت، ۳ مهر ۱۳۹۰) عده ای از متخلفان در حال اتهام زنی به دیگران هستند تا به این وسیله فرافکنی کنند. گرچه در این صحبت چیزی نهفته ماند و آن این که منظور از متخلفان چه کسانی اند؟ اما حرف او به هر حال، حرف درستی بود.

چند روز بعد از این گفته رئیس قوه قضاییه از سر مقاله مورخ ۵/۷/۹۰ روزنامه ایران به قلم جوان فکر یار بسیار نزدیک دولت احمدی نژاد که از قوه قضاییه انتقاد کرده گفته بود این قوه بر سر موضوع سوء استفاده با برخی دستگاه ها همکاری نکرده است، به شدت انتقاد کرد و نویسنده را دارای وقاحت بیش از حد قلمداد کرد. رئیس قوه قضایی پاسخ داده بود مگر تمام برخوردها جز از طریق قوه قضاییه ممکن بوده است. اما جوان فکر باز به حرف خود ادامه داد و خواهان شکایت از قاضی القضاات شد. هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص هوشیارانه خیلی دیر وارد معرکه شد تا پای او ناخواسته به میدان کشیده نشود و فقط به ابراز تأسف از این اختلاس بی سابقه بسنده کرد و ضروری ندید به ریشه و پیشینه ی اختلاس ها در دوره ی هشت ساله ی حکومت تعدیل ساختارش اشاره ای کند. او حتی سری را که درد هم می کند دستمال نمی بندد، چرا برسد این جا که به میدانی پابگذار که حاصلش انفجار نقد و اعتراض و اظهار نظر و فروفکنی و فرافکنی است.

در این میان موضع گیری حق به جانب فقط از طرف جهرمی، رئیس بانک صادرات نبود. بهمنی رئیس کل بانک مرکزی که باید پا به پای وزیر اقتصاد پاسخگوی این معرکه باشد، همیشه خود را تبرئه کرده و فوق قضیه نشان داده است. او گفته بود

(روزنامه صنعت ۲۱ شهریور ۹۰) تخلفات بانکی نسبت به تعداد کارکنان و تعداد واحدهای فعال حجم منابع فعال در سیستم بانکی کم تر از جاهای دیگر است. از نظر ایشان گویا نه خود تخلف و سوء استفاده و پایمال کردن علنی دارایی و امکانات و حقوق و فرصت مردم بلکه نسبت آن به منابع اهمیت دارد. به این ترتیب مثلاً کسی معادل ۵ درصد منابع را از جایی بالا می کشد و این مبلغ می شود ۱۰۰۰ میلیارد تومان. اما در مقابل یک نفر ۸ درصد پول و موجودی یک مغازه را کش می رود که آن هم می شود ۴۰ میلیون تومان. از نظر رئیس کل بانک مرکزی و مسئول ثبات پولی کشور، آن اولی کم گناه تر است. یا اگر ۱۰۰ اختلاس بانکی در سال بشود و شمار کارکنان بانک ها هم ۲۰۰ هزار نفر باشد این می شود یک هزارم. اما سهم دزدی در آن مغازه که یاد کردیم مثلاً می شود یک سوم. پس از این محاسبه معلوم می شود که از نظر حافظ ارزش پول ملی، کار اولی پاکیزه تر است.

رئیس کل بانک مرکزی می گوید قبلاً (یعنی شش ماه پیش) هشدار داده بودیم که باید تسهیلات ارزی از آن (فرد مرتکب) وصول شود و دیگر هم به او تسهیلات ندهند و این که او بدهی دارد و نمی تواند بانک بزند. اما واقعیت این است که آن شخص پس از هشدار رئیس کل بانک مرکزی هم چیزی در حدود ۲۰۷۰ میلیارد اعتبار گرفت هم بانک دایر کرد. پس بهمنی و بانک مرکزی و سیستم عریض و طویل بازرسی بانک ها (که چنان است که در مثل اگر یک چک ۱۰۰ هزار تومانی بی داشتن پول در حساب پاس شود فوراً می فهمند یا چک در حساب خوابیده را هر روز کلر می آید و می برد) چه کاره بوده اند و چرا بهمنی و دستگاه او پس از آخرین هشدار خود ۵/۵ ماه به خواب رفته یا به خواب زده شده بودند تا ۲۰۷۰ میلیارد دیگر از صندوق های بانکی به بیرون فرار کنند. واقعاً موضوع، موضوع کش رفتن گندم از انبار رعیت توسط چند تا موش نبوده است که انباردار متوجه نشود اما رعیت بفهمد. اگر آن طور که بهمنی می گوید بانک ها بازرس دارند که همیشه به هوش است پس چرا جهرمی و خاوری این موضوع را نفهمیده بودند و خاوری حتی از این ناهمی ابراز ندامت هم کرد و از غصه اش رفت تا در خانه ۵/۳ میلیاردی اش در تورنتو باقی عمر را در اندوه روزهای خوش پر درآمد ماضی بگذارند و جهرمی در عوض با غرولند طلب کارانه و ادار شد میزش را ترک کند تا بورس از کجا درآورند. آیا واقعاً خاوری مسئولیتی کم تر از جهرمی داشت؟

آیا این که مدیر نظارت بر بانک های مرکزی ابراهیم درویشی، می گوید بعضی مدیران بانک ها فرافکنی و بقیه ی بانک ها را متهم می کند. معنایش این است متهم جهرمی است و نه خاوری و نه آن چند تا بانک دیگر (که ابداً از آن ها، به ویژه از

بانک تات، خبری نیست و به خیر و سلامت همین طور دارند،
شعبه های سه نبش می زنند)

تجربه های من در اقتصاد این کشور به من بارها ثابت کرده اند. معمولاً مدتی پیش از آن که اسواران فسادهای مالی و اداری با ابتکار و ساز و برگ و نفرت جدیدشان راهی شوند تا به گردونه های تازه بتازند و مال مردم به یغما ببرند، منافیان آزادی بی قید و شرط سرمایه های مالی و سوداگری و تولیدی و مستغلاتی دولتی و خصوصی با شبه خصوصی و نهادی و یاوران عدم دخالت و نظارت دولت در کنسرتی با هم، اما نه چندان هماهنگ، با صداهایی گوش خراش به بوق و کرنا و دهل زدن در می آیند و آوازه خوانی و در گذرگاه ها با رسانه هاشان صدا پخش می کنند و به آزادی خواهان و عدالت خواهانی که آزادی ملت را در گروی نظارت دموکراتیک می دانند، انواع اتهام ها از جمله نادانی و عقب ماندگی و قاطی کننده ی بحث عدالت و نظارت در اقتصاد را می زنند. پس از آن است که نم نم دخل ولایت بران، که ریشه های ثابت و قوی و نافذی هم دارند، شاخ و برگ در می آورند. چندی بعد یک دفعه سر و صدای یک سوء استفاده دیگر بلند می شود. مدت ها پیش از اختلاس ۱۲۳ میلیاردی رفیق دوست - خداداد همین پیش آمده وضع بود. در اختلاس های بعد از آن و پیش از این آخری نیز همین بود. در این دوره، ده ها رسانه ی منتقد و هشداردهنده متوقف شدند. اما چند روزنامه ی اقتصادی و سیاسی متعلق به فلان جناح و فامیل و فلان نهاد سرمایه و فلان جامعه ی شبه دانشگاهی و فلان شبکه ی قدرت مدام بر طبل عدم نظارت می کوبند که گویا نظارت و برنامه مداخله های بس مزاحم و زشت اند. وقتی این گونه رسانه ها تعطیل می شوند این یاران بورژواری محافظ کار سنتی ایران که نظارت بر عملیات مالی خود را مایه ی محدود شدن رشد اقتصادی می دانند، اما سه بندی در برابر هر نوع آزادی بیان و تشکل را ضرورت بقای نظام و اقتصاد به حساب می آورند ابداً صدایشان در نمی آید. این که هیچ، این و آن جا هم می گویند، و گفته اند، که خوب شد تعطیل شدند. زیرا آن ها چپ و رادیکال و مزاحم آزادی سرمایه بودند.

این بار این سعید لیلان است که باز در لباس دفاع از آزادی، برای قطاع الطریقان منابع ملی به نوعی شبه علمی اما در واقع ضد مردمی دل می سوزاند و می گوید چون نظارت و حضور دولت زیاد بوده است، پس اختلاس شده است! او، به نظرم به عمد، تمام اخبار از منابع رسمی و کارشناسی را که می گوید در این واقعه ی بی سابقه یا اصلاً نظارتی در کار نبود یا اگر بود کسی آن را به گوشه ای از هیچ جایش هم نگرفت، نادیده می گیرد، تا باز همان افسانه ی بی پایه ی دزد پرور را ورد زبان

کند: بعد از این، کم تر از این ها نظارت کنید و بیش تر از این ها، منابع را به ولنگاری بسپارید.

بینید من چند مورد از جریان زنده و جاری ای را که ارتباط بین نبود نظارت دموکراتیک با فساد و انباشت سرمایه توسط گونه ای از سرمایه داری ایران را نشان می دهد، باز خدمتتان عرض می کنم.

1 هنوز بیش از ۱۲ هزار میلیارد تومان درآمد از فروش نفت به صندوق ذخیره ارزی (که حالا نامش عوض شده است صندوق توسعه ملی) واریز نشده است و باید بنا به قانون بایدچنین می شد. این پول ها حالا در کجا گردش و چرخش و خواب می کند؟
2 معادل ۴/۵ هزار میلیارد تومان نفت به طور غیر قانونی معامله شده است.

3 هزار میلیارد تومان از درآمد نفت برای تخصیص دادن به یارانه های نقدی برداشت شده، اما پول گران فروختن برق، آب و گاز و نان به حساب نمی آید. ضمناً سهم منابع و معادن از محل افزایش قیمت حامل های ارزی پرداخت نشده است.
4 در حدود ۹ هزار میلیارد تومان از بانک مرکزی برداشت شده است.

5 قرار بوده است ۷/۷ میلیارد دلار در نفت سرمایه گذاری شود، که نشده است و به جای آن کارهای دیگر شده است.
6 ۶۰۰ میلیارد تومان باید به صندوق توسعه ملی (همان صندوق ذخایر ارزی) واریز می شد، که نشده است.

7 به دستور رئیس دولت ۳ میلیارد دلار از صندوق توسعه ملی به مسکن مهر اختصاص داده می شود، در حالی که صندوق هنوز نه پا گرفته و نه هیأت امنا دارد و تازه رئیس جمهور که رئیس هیأت امنا است، حق چنین کاری را نداشته است. ضمناً در اساسنامه ی صندوق، برداشت فقط برای مصارف دلاری مجاز است و اجازه تبدیل دلار به ریال وجود ندارد و این مسکن مهر با بیماری شدید کمبود منابع ریالی رو به رواست.

8 رئیس کل گمرک می گوید بله اسکله های غیر مجاز داریم و می افزایش در ۵ ماه اول سال ۹۰ شمار ۱۲۵۰۰ پرونده قاچاق به ارزش ۱۸۰ میلیارد تومان تشکیل شده است که نسبت به دوره ی مشابه سال قبل از نظر تعداد و مبلغ در حدود ۱۴ درصد رشد کرده است.

9 هنوز قضیه ی ۳۰۰ میلیارد تومان برداشت

هزینه‌ی بی حساب و کتاب از شهرداری تهران در زمان شهرداری احمدی‌نژاد حل نشده است. و چندین مورد دیگر هم در ذهن دارم که از آنها می‌گذرم. البته به نظر من اشکالی ندارد که دولت و رئیس جمهور از اختیارات ویژه در حوزه‌ی اقتصاد (و حوزه‌های عملیاتی دیگر به جز آنچه دست او را برای محدود کردن آزادی و حقوق مردم باز می‌گذارد) برخوردار باشد. اشکالی ندارد که مجلس وارد هر تصمیم جزئی که مثل بازی شطرنج مرحله‌ای و ظریف است نشود و تنها تصمیم‌های اساسی و راهبردی بگیرد و خیلی راه‌کارها و جزئیات را برای مدت معین و طی برنامه و کارنامه‌ی قابل پیش‌بینی به دولت تفویض کند و نتیجه‌ی آن را بخواهد و بررسی کند. اما آنچه نه فقط ایراد دارد، بلکه مصیبت بار است، بی حساب و کتابی‌ها، گردن‌کشی‌ها، ولنگاری‌ها و بی‌قیدی‌های صاحبان قدرت و سرمایه است و طرفداری‌های این و آن نهاد قدرت اجرایی و پارلمانی و قضایی بر پایه‌ی منافع اقتصادی و سیاسی جناحی. هنگام بروز بحران و آنچه نابسامانی اجتماعی، برای مردم و حیات اجتماعی مهلک می‌شود (و برای حکومت را اکنون کاری نداریم) همین فرافکنی‌ها، به گردن هم انداختن‌ها و بکش و مکش‌های سیاسی - اقتصادی است که تاکنون هم کم دخل زندگی و رفاه و امنیت و شغل مردم را در نیاورده است.

۴- راه‌حل‌های مقطعی و سطحی

برخوردهای افراد، گروه‌ها و جناح‌های حاکمیتی با یکدیگر در عین حال که نشان از تلاش برای خودتبرئه سازی فردی و سازمانی دارد، نوعی راه حل را نیز نشان می‌دهد: احمد توکلی رئیس مرکز پژوهش‌های خطاب به دولت و جریان‌های انحرافی می‌گوید: خودکشی پیش‌کش، استعفا بدهید. رئیس قوه قضاییه عدم ورود افراد غیر مسئول را در این پرونده را خواهان است. او دادستان کل کشور را برای مسئولیت پرونده برگزیده است که اشتها به برخوردهای تند تنبیهی - امنیتی مورد به مورد دارد، رئیس قوه می‌خواهد که کسی در این مورد بزرگ‌نمایی نکند. البته شاید ایشان باور ندارند کوچک‌نمایی پرونده هم می‌تواند بسیار مضر باشد و معلوم نیست که واقعاً چه کسی "غیر مسئول" است. آیا کارشناسان فعال و نویسنده و محقق اجتماعی و اقتصادی که به ریشه‌های درد می‌پردازند نامسئولند؟

در همان حال و در مقابل، دولت اقدام به تشکیل کمیته‌ای مرکب از وزیر اقتصاد و رئیس کل بانک مرکزی (که هر دو در واقع باید پاسخگوی مسأله باشند نه اینکه مسأله‌یابی کنند) و وزیر اطلاعات می‌کند. وزیر اطلاعات اعلام می‌دارد (۲۸ شهریور، روزنامه آرمان) که اطلاعات مربوط به پرونده را

(فقط) به قوه قضاییه می‌دهد. کواکبان، نماینده مجلس، در این میان مجلس را که این همه از حقوق نظارتی کوتاه آمده است، مقصر دانست، راستی پر بی‌راه هم نگفت.

کمیته‌ی منتخب مجلس در بیانیه‌ای جهرمی و دستگاه بانکی زیر ریاست او را همراه با بانک‌ها دیگر شریک این جرم و مقصر می‌داند. آن‌هم به دلیل آن‌چه بنا به قاعده و به گونه‌ای متداول باید آن‌ها انجام می‌دادند و ندادند. باز خبر (روزنامه آرمان، ۷ مهر ۹۰). اما در این بیانیه‌ی خبری از قصور بهمنی و حسینی نبود. در این اثنا رحیمی معاون اول رئیس جمهور از هشداری صحبت می‌کند که از سوی نهاد مهم دیوان محاسبات به او داده شده بود و در آن به او گفته بودند تنها به میدان نرو چون می‌زنند. از این‌جا شما بخوانید امنیت مردم عادی را.

از طرف دیگر علی لاریجانی، رئیس مجلس که از مخالفان جدی دولت است، گفت باید کمیته‌ی حقیقت یاب تشکیل شود، اما برای من معلوم نیست کدام کمیته‌ی به واقع مستقل می‌تواند تشکیل شود تا به دنبال یکی از حقیقت‌های پنهان شده باشد. فساد و سوء استفاده و اختلاس در ۲۵-۲۰ سال گذشته مدام حضور داشته مدام درباره‌ی آن گفته شده و مدام تکرار شده است. در حقیقت این اختلاس ۲۸۷۸ میلیارد تومانی را باید به یک دستگاه قضایی و قاضی و دستیاران کاملاً مشتاق و شجاع آن سپرد و از آن‌ها خواست کمیته‌های برای روشن شدن زوایای پنهان بیابند. اما حقیقت یابی مجلس باید متوجه ساختار فسادزا باشد و وضع و قوانین موکد علیه آن (آیا چنین عزمی وجود دارد و آیا شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت این عزم را بر می‌تابد؟ گمان نمی‌کنم). اما نقطه نظر آخری بهمنی بامزه است. او از مردم یاری خواسته است تا این واقعه جمع و جور و جبران شود. من نمی‌دانم مقصود او دقیقاً چه ساز و کار و چه برنامه‌ی عملیاتی بوده است که مردم باید بر عهده بگیرند. اما رفیق طنزگویی که از واقعیات هم پرت نیست می‌گفت: نکند قرار است این ۲۸۷۸ میلیارد تومان روی خانوارها سرشکن و از آن‌ها مطالبه شود یا به حساب یارانه نقدی‌شان بگذارند.

در همین راستا، خیلی‌ها خواهان استعفای خیلی‌های دیگر شده‌اند، از جمله به ویژه مجلسیان خواهان استعفای بانکی‌ها و دولتی‌ها هستند. برخورد قضایی با مورد چنان‌که اعلام می‌شود و شواهد آن تا این موقع هم نشان می‌دهد قرار است برخوردی قاطع اما جبرانی و متنبه‌ی باشد. کسانی حتی پیش‌بینی یک فقره اعدام یا حبس ابد می‌کنند تا مثل مورد رفیق و دوست - خداداد افکار عمومی تشفی یابد. اما ما می‌دانیم که هیچ مجازات اعدام و رفتار انتقامی از پس ساختار ویژه بهره‌زا، نامتعادل ساز و آسیب آفرین بر نمی‌آید، ضمن آن‌که ادامه‌ی

مجازات اعدام نشانه‌های نادرستی‌اند، بر سینه‌ی وجدان جامعه‌ای که این همه آسیب و فساد می‌زاید. به هر حال هیچ چیز از تناقض‌گویی‌ها، فرافکنی‌ها، اتهام‌زنی‌ها و سر در گم سازی‌ها نکاست و هیچ نشانی از این در دست نیست که حتی گوشه‌ای از جامعه‌ی سیاسی، در حال زایش نهادی مستقل برای پیگیری و پیشگیری و محو زمینه‌های فسادآور باشد. هنوز که هنوز است وجدان آزادی سرمایه حرف قاطع را می‌زند که مبادا کاری کنید که صاحبان سرمایه برخند و بی اعتمادی به جامعه برگردد. تو گویی اکنون جامعه یک اقیانوس آرام اعتماد و حرکت و سلامت است. در واقع جامعه اعتمادش را به سلامت قدرت، فعالیت‌های اقتصادی، عدالت و امکان موفقیت آمیز از دست داده است. آنجایی هم که از چنین چیزهایی، چیزی که به جای مانده است اندک و ابتدایی است که گویا هنوز خبر وحشتناک را شنیده است.

۵- جمع‌بندی تحلیل

یک درد ضمنی جامعه از زبان شمار زیادی از مسوولان (حتی توکلی که به واقع نماینده جناح راست ثروتمند محسوب می‌شود) بیرون آمد. اما گویا فقط نیم بیتی زیر لب بود از زبان رهگذری در حال گذار از گورستانی، و بعد فراموشی. آن، این بود که وقتی مردم بی‌نوا برای گرفتن یک وام یکی دو میلیون مراجعه می‌کنند، باید تحقیر، فشار، معطلی، ناامیدی و هزار بیچارگی را تحمل کنند. آن‌ها نگفتند، اما من می‌گویم که یک نفر مثل آب خوردن می‌رود، داخل اتاق این رئیس و آن رئیس و پا روی پا می‌اندازد و تا قهوه‌اش را بخورد، میلیاردها تومان اعتبار درخواستی‌اش، که هیچ پایه و توجیهی هم ندارد، حاضر می‌شود. پرسش من این است که آقایان چرا آن درد را حالا به زبان می‌آورند و چرا همه‌اش را یا حتی گوشه‌های بیش‌تری از آن‌را و چرا ریشه‌اش را نمی‌گویند و چرا فردا آن‌را چون شعر زیر لب یک رهگذر، که به دست باد سپرده شده است، از یاد می‌برند.

من ماهیت این نظام اعتباری و توزیع نقدینگی را در مقاله‌ای تحت عنوان "نقدینگی کشور نصیب چه کسانی می‌شود"، باز کردم و با ذکر دلایل و مستندات نشان دادم که اساس توزیع اعتبار نقدینگی آمیخته با فساد بی‌عدالتی است و گفتم که این نظام چه مصیبت و دردهایی به بار می‌آورد و البته پیش‌بینی من برای این گونه نابسامانی‌ها این است که روزی جامعه سخت واکنش نشان خواهد داد و خدا کند عنصر خرد و توان و آگاهی و استقلال در آن از دست رفته نباشد.

اکنون هم بر پیش‌بینی خودم تأکید می‌کنم و این نکته می‌افزایم که دشمنان مردم و جامعه و میهن، فقط همان سوء استفاده‌کنندگان سیاسی و اقتصادی و کارگزاران شاخص

شده‌ی امپریالیستی نیستند. چیزی در راه است که باید بشناسیمش. بله مداخله‌گران خارجی و خودکامگان قدرت یاد گرفته‌اند و می‌روند تا جریان‌های صوری و مصنوعی و قلابی ترب رنگی را برای مردم ناراضی و کارگران و محرومان بسازند و برایشان تبلیغ کنند و در مقابل این موج گسترده‌ی بی اعتمادی، دام‌هایی تجربه نشده بسازند، که بهره‌بردارانش خودشانند. در نهایت به جای تشکلهای و جریان‌های آزاد و فعال مردمی، به ویژه مردم محنت دیده و محروم که می‌توانند تشکلهای نظارتی و دولت دموکراتیک را بسازند، تشکلهای موازی و قلابی که لایه‌ی پوست نازک سرخ رنگ دارند ولی از درون به تمامی سفید و پوک‌اند، شکل می‌گیرند تا به نوعی دیگر انواع ویژه‌خواری را ابداع و اجرا کنند. هوشیار باشیم. انگیزه اقتصادی چنین سوء استفاده‌ی را گفتم اما آثار آن را می‌توان در چند بخش بیان کرد:

این باور که بالاخره نظام سرمایه‌داری - از هر نوع که باشد - بدون نظارت‌های دموکراتیک از سوی نهادهای مردم پایه و دولت‌های مردم‌سالار، راه به فساد و سوء استفاده می‌برد. روز به روز جدی‌تر می‌شود. امروز بخش زیادی از روشنفکران و آگاهان و کارشناسان به این باور رسیده‌اند که آنچه جریان‌های بازارگرا و راست‌گرای افراطی تبلیغ می‌کردند، فریب‌کاری برای پوشش دادن اجتماعی و فرهنگی و به اصطلاح علمی در روند ویژه‌خواری، دزدی و سوءاستفاده‌های مالی بوده است. آنان به این باور رسیده‌اند که سرمایه‌داری ایران دارای سنت و فرهنگ آنترپرژری از نوع کمال مطلوب ژوزف شومپتر نیست (در هیچ کجا هم کاملاً به دور از چرک و خون و کثافت و رخی نبوده است) و جز با زد و بند و فساد نمی‌تواند منابع را به زیان زندگی توده‌ها و توسعه اقتصادی مردمی از آن خود کند. آن‌ها اساساً بر سیاست‌های اقتصادی از جمله ادامه‌ی افزایش نقدینگی و توزیع نابرابر آن و سیاست‌های بانکی و نرخ بهره تبعیض‌آمیز و نظام مالیاتی چنان اثر می‌گذارند و (این کار معمولاً نامستقیم است) که حاصل آن همین فروبستگی تورمی یعنی بی‌کاری و تورم مزمن، اما این باور زده نشده است که امکان سودبری فوق عادی و چپاول و فرار منابع از سوی اقلیت یکی دو درصدی است. اما همان‌ها در برداشتن منابع مستقیم‌تر و جسورتر عمل می‌کنند. نظر کارشناسی مستقل بر این است که اگر برخورد با این روش‌ها ریشه‌ای و دامنه‌دار و قاطع و به دور از جنجال‌سازی‌های قدرت آفرین نباشد، قطعاً ابزارها و روش‌های فساد و ویژه‌خواری، به نوع دیگری و در جای دیگری، بروز می‌کنند.

برداشت منابع با این شکل‌ها به منزله خارج شدن آن‌ها از مدارهای تولید و رشد است و این در همین نظام سرمایه‌سالار موجب بی‌کاری، رکورد و نابهره‌وری بیش‌تر می‌شود. این

شرایط به نوبه‌ی خود انگیزه‌های سودجویی مبتنی بر فساد و باد آوردگی را بیش‌تر می‌کند. وقتی اندیشه‌ی سوء استفاده و فساد تا مویرگ‌های جامعه نفوذ کرد، نیروهای اجتماعی گسترده و زیادی نیز نظم گریز می‌شوند و دوا‌ی درد تورم را در سوءاستفاده، طفره رفتن از کار و مسئولیت، ارتشاء و جز آن می‌بینند.

بخش بزرگی از نیروی کار به ویژه در میان جامعه‌ی تحصیل‌کردگان و کارشناسان دچار افسردگی واکنشی همگانی و یکی از دوستانم می‌گفت ملانکولی جمعی (که نمی‌دانم چه قدر درست‌تر از واژه گزینی من است) شده‌اند. آنان کار و کار صادقانه و دریافتی در برابر آن را امری عبث و ساده دو جانبه و وقت تلف‌کن و ضایع‌کننده‌ی همه‌ی آینده خود و خانواده می‌پندارند. آنان می‌بینند اسب تورم چگونه از آنان پیش‌تر می‌تازد و چگونه فردایشان تیره می‌نماید و او پیاده است و نان و مسکن سواره و چگونه دزدان بر خرمراد سوارند. آنان می‌بینند که مدام ارتشاء و اختلاس بزرگ و بزرگ شونده و زد و بندهای پول‌ساز است که تکرار می‌شود و عاملانش را به کام قصرهای خوشبختی و امن می‌کشاند و فقط چند چهره‌ای در این جا و آن جا قربانی و بازشناسی می‌شوند و این‌ها همان چند نفری‌اند که احتمالاً به خاطر نابلدی و ناشی‌گری گرفتار می‌شوند، چنان که در هر کاری هم بالاخره اندک امکانی برای گیر افتادن و این که "استکان بخورد به لب پاشوره" در کنار حوض این جامعه وجود دارد. آنان چندان دربند این نیستند که چند نفری از متهمان اختلاس حالا تحت پیگرد قرار گرفته‌اند، زیرا به تمامی تاریخچه‌ی سالیان این جامعه و نتیجه‌ی تبعیض شدید و شگردهای زرنگ‌بازی‌ای که باید آموخته شوند، می‌اندیشند. شرافت کار رنگ باخته است. کار شرافت‌مندانه

از ۵۰-۶۰ سال گذشته تاکنون در خیلی بخش‌های جامعه شهری در معرض تسخر، تحقیر، حتی از سوی همسر و فرزندان بوده است و حالا به باور جدی نسل نو تبدیل شده است. خیلی‌ها به خود می‌گویند آنان که بر سر عهد و پیمان درستی کارند اندک بازماندگان عهد عتیق‌اند که نمی‌دانند سعادت و کام‌جویی چیست، پول چه کار می‌کند و امنیت فردا در چیست و اخلاق منزّه چه وبای زاهدانه‌ای است. دیگر کم‌تر کس از میان کسانی که کمی می‌توانند مانور اقتصادی و تحرک اجتماعی داشته باشند، کار و مسئولیت برای ایجاد جامعه‌ای سالم و انسانی را جدی می‌گیرد.

با این وصف آیا این دنیا در لجن ظلمت فرو رفته و تمام شده است و در افق چیزی جز سیاهی و ننگ رقابت فاسد و فساد رقابت آمیز نیست. نه! چنین نیست. نگاه کنید به جنبش‌های جهانی درخشان، ریشه‌گرا، انسانی و پر از آگاهی در وال استریت، خاورمیانه، اروپا، ایران و خیلی جاها. آنان برای فردایی دیگر و شدنی تلاش می‌کنند. آنان می‌خواهند دنیایی بهتر و دیگرگون را جایگزین دنیای تحمیلی ارتجاع و سلطه‌ی بومی و جهانی کنند. یک جنبه‌ی همه‌ی این خواستن‌های نوید بخش و کام بخش، همین جا در کاوش و افشای واقعیت فساد نهفته است و از پایگاه دفاع از آن ۹۹ درصد مردم. باید بیماری افسردگی همگانی را، که آتش در نزار روشنفکران غیر سیاسی انداخته است، بخشکانیم. با همین گفتن‌ها.

(۱) ماهنامه صنعت حمل و نقل (شماره ۲۹۷، اردیبهشت ۱۳۸۹)

دیکتاتوری مالی جهانی و ایران

لئونید ایواشوف

برگرفته از: بنیاد فرهنگ استراتژیک

مترجم: ا. م. شیری

— سازماندهی «نخبگان» قابل کنترل، گم‌کردن آنها بر سر قدرت و وادار ساختن برای اعمال موازنه خشن به نفع جامعه مالی جهانی؛

— برقراری کنترل کامل بر رفتارهای سیاسی و اقتصادی افراد، شرکتها و دولتها.

زرادخانه دیکتاتوری مالی جهانی از تجهیزات بسیار عظیمی مثل: باج خواهی، رشوه دهی، تخریب، زندان، قتل، بی اعتبارسازی، بحران، «انقلابات رنگی»، ویرانی کشورها، ترور و، البته جنگ انباشته است. برای تعیین ماهیت این نظام وحشتناک، عبارت **دیکتاتوری مالی جهانی**، مبتنی بر **ایدئولوژی فاشیسم**، مناسب ترین تعریف است. فرمول «پول به هر کاری قادر است»، مبنای فعالیت این حاکمیت را تشکیل می دهد. برای آنکه گفته های فوق بعنوان تخیلات من قلمداد نشوند، به اظهارات چند تن از رؤسای جمهور آمریکا، هم مقتول و هم مرده به مرگ طبیعی استناد می کنم.

جان کندی گفت: «در سرتاسر جهان بطور یکپارچه، توطئه بی رحمانه ای به مقابله با ما برخاسته که از راههای مخفی، عرصه نفوذ خود را گسترش داده، بجای تغییر دولتها از راه انتخابات، با نفوذ و بدون تهاجم، آنها را سرنگون ساخته، تهدید و ارباب را جایگزین آزادی می سازد. و این سیستم، با بسیج ذخایر عظیم انسانی و مادی، ماشین بسیار کارآمدی ساخته است که تمام عملیات جنگی، سیاسی، جاسوسی، اقتصادی، علمی و دیپلماتیک را به مرحله اجرا در می آورد». جان کندی بدنبال این پیام خود به مردم آمریکا، بتاريخ ۲۲ نوامبر

صدور دلار، گره خورده مانند اختاپوس، نخبگان عملاً حاکم بر همه کشورها بودند. اساس این قدرت جهانی در سایه را ساختار مالی- سیاسی راکفلرها، روچیلدها، و واتیکان تشکیل می دهند. هنوز در اوایل قرن بیستم، سرمایه داران آمریکایی در یک جلسه مخفی که در یکی از جزایر آمریکا برگزار نمودند، طرح موسوم به «برنامه ماربورگ» را تصویب کردند که محتوای آن چنین بود: «قدرت، یعنی گرانباترین کالا، و قدرت باید از آن ثروتمندترینها و قدرت جهانی هم باید در اختیار سرمایه داران باشد. برنامه آنها اتحاد شوروی را نگران ساخته بود. اما پس از حذف آن، راه بسوی سلطه بر جهان گشوده شد. امروز الیگارش مالی جهانی تشکیل دهنده معماری بنگاههای مالی، بانکهای ملی و فراملیتی، صاحب منصبان ساختارهای مالی (صندوق بین المللی پول، بانک جهانی)، تجهیزات خصوصی چاپ (سیستم ذخیره فدرال)، شبکه بنیادهای علمی- آینده نگری و ستادهای مخفی سیاسی، نهاد اصلی سیاست جهانی بشمار می رود. همه چالشهای جهانی، از آن جمله موارد زیر، به نفع منافع قدرت الیگارش مالی حل شده یا می شود:

— تثبیت پول بمثابة معنای زندگی انسان، فعالیت دولت و جامعه؛

— وابسته سازی خشن همه ارزهای ملی و اقتصاد جهانی به دلار آمریکا؛

— باز کردن مرزهای کشورها برای گردش آزاد دلار و بدست آوردن کالاها و خدمات آنها از طریق آن؛

غرب، پس از تسویه حساب با قربانی نوبتی خود - جماهیری لیبی، نابودی کشورهای بعدی را هدف قرار داده است. سوریه و ایران از جمله کشورهای «در نوبت» هستند. روند تسویه حساب با سوریه براحتی پیش نمی رود. چرا که: اولاً- رئیس جمهور سوریه، بشار اسد، مجموعه طرحهای اصلاحی را به جامعه پیشنهاد کرد؛ ثانیاً- روسیه و چین از تصویب قطعنامه ضد سوریه در شورای امنیت سازمان ملل برای تکرار «سناریوی لیبی» در این کشور جلوگیری کردند. بدین سبب، لازم بود حرکت ضد سوریه، با تکیه بر انفجار کشور از داخل بکمرک سازمانهای جاسوسی غرب، مزدوران خارجی و «ستون پنجم» بومی صورت بگیرد. در ایران نیز تلاشهایی برای انجام «انقلاب» بعمل آمد، اما ایرانیها، با احساس دخالت خارجی، توانستند مقاومت را سازماندهی نمایند، و تحریمها هر چند هم موانعی در راه زندگی عادی ایجاد می کنند، اما در هر حال کشنده نیستند. بخصوص اینکه تجربه «دمکراتیزه کردن» عراق و لیبی، حتی اپوزیسیون طرفدار غرب در ایران را نیز هشدار ساخته است. ولیکن اربابان غرب نمی توانند تا به انتظار رسیدن شرایط انقلابی بنشینند.

پس از تخریب تصنعی اتحاد شوروی، جهان بسوی تک قطبی شدن سوق داده شد، اما نه آنطور که ژئوپلیتیکهای آنکلو- ساکسون- آ. ماهان، ج. مک کیندر، ن. اسپایکمن و دیگران می پنداشتند. اینها راه کار سلطه جهانی قدرتهای دریایی غربی- ایالات متحده آمریکا و انگلیس را تدوین کردند، اما آنهایی در آغاز قرن بیست و یکم بر جهان سلطه یافتند که اقتصاد مالی جهان را در دست داشتند. اینها، ۱۴۷ خانواده در هم تنیده با رشته های خویشاوندی و کنترل کننده نظام مالی جهان، مجریان طرح

سال ۱۹۶۳ در مقابل دورینها هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. این گفته نیازمند هیچ توضیح اضافی نیست. آبراهام لینکلن هم چیزی شبیه به آن را بر زبان آورد. لینکلن بمنظور گذار از دیکتاتوری بانکداران، فرمان استرداد پولهای چاپ شده به دست دولت را صادر کرد و پس از آن، روچیلد در روزنامه «تامیز لندن» خود نوشت: «این دولت باید از میان برداشته شود». و با قتل آبراهام لینکلن، تحقق یافت. و این هم اظهارات وودرو ویلسون، رئیس جمهور آمریکا از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱: «ما دیگر دولت مردمی نیستیم، دولت منتخب اکثریت نیستیم، ما دولت گروه کوچکی از آدمها هستیم». کسانی که منظور این سخنان بودند، حتی به فکر مخفی کردن ماهیت قدرت خود نیفتادند. سر ج. استمپ، رئیس بانک انگلیس از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۱ گفت: «سیستم بانکی کنونی، از هیچ چیز پول در می آورد... رباخواری حاصل بی قانونی و زاده فساد است. همه جهان به بانکداران تعلق دارد... این قدرت عظیم را از آنها بگیرید، اما قدرت ایجا پول را از آنها سلب نکنید، و آنها جهان را دوباره خواهند خرید».

از سالهای ۹۰ قرن بیستم پاکسازی گسترده شرکت کنندگان تجربه سوسیالیستی و همه ناراضیان نظم جهانی ایجاد شده بواسطه قدرت مطلق گروه کوچکی از آدمها، آغاز و بخاطر تلاش برای انتخاب راه رشد، اعمال کنترل بر سیستم مالی و گردش دلار در کشور خود، درست زمانیکه همه اروپا به پستوی امپریالیسم مالی رانده شد، از هم دریده شدند. عراق هم در دوره صدام حسین سعی کرد سوسیالیسم عربی بسازد، از معامله نفت با دلار امتناع کرد و بطور کلی خیلی مستقل عمل می کرد. معمور قذافی هم با تلاش برای تشکیل اتحادیه آفریقا، هدایت این قاره بسوی ارزش ملی خود- دینار طلایی و حتی، تشکیل نیروی مسلح مشترک اتحادیه آفریقا، همین راه را در پیش گرفت. سوریه نیز به رفتن در چنین راهی کوشش می کند، به همین سبب هم، بیش از دو هزار مزدور مسلح خارجی، به یکسری عملیات برای سرنگونی رژیم دست زده و دیپلوماسی آمریکایی- اروپایی علناً «مخالفتان» را از تماس با دولت، مذاکره در باره طرح اصلاحات و زمین گذاشتن اسلحه برحذر می دارد. دیکتاتورهای مالی جهان، یا رژیمهایی از نوع حاکمیت کشورهای حوزه خلیج فارس که میلیاردها پول خود را در بانکهای آمریکا نگهداری می کنند و حاضرند تمام فرامین اربابان آنسوی اقیانوسی خود را اجرا کنند و یا دولتهایی مثل دولت سومالی، افغانستان و عراق گرفتار جنگهای

دائمی داخلی را بر سر کار می گمارند.

در وال استریت خوب می فهمند که امروز در منطقه «خاورمیانه بزرگ»، از میان مخالفان اصلی دیکتاتوری مالی جهانی تنها ایران مانده است. ترکیه به تلاشهایی برای بازی مستقل دست زد، اما مثل اینکه ابزارهای مؤثری برای به سر عقل آوردن نخست وزیر، اردوغان و بویژه وزیر خارجه، داووداغلو بکار گرفته شد که امروز آنکارا در کار ویران کردن سوریه با جدیت مشارکت نموده، از تخریمها بر علیه ایران حمایت می کند. عملیات بر علیه سیاست مستقل خارجی و داخلی ایران، برای نابودی پایه های ثبات در «هلال بی ثباتی» از بالکان تا پاکستان، برای مجازات بخاطر سرپیچی از فرامین «هژمونی جهانی» آغاز شده است. (ایران از دلار آمریکا هم امتناع می کند که خود این، موجب صدور حکم شده است). ولیکن، عملیات بر ضد ایران، بسیار جدی تر از نابودی لیبی است. در اینجا ممکن است راه کار آزادانه نیروی هوایی ناتو نتیجه دلخواه بیار نیابد. باضافه این، مردم گرفتار در گرداب بحران مالی- اقتصادی اروپا نیز تشنه هزینه ها و قربانیان جدید نیستند. در عین حال، در پشت صحنه، وضعیت مالی جهان وخیم تر می شود. منطقه دلار بعنوان منبع قدرت و ابزار سلطه بر جهان، ترک برمی دارد و خشک می شود؛ بر علیه حاکمیت الیگارشی، مقاومت جهانی با شعار «تسخیر وال استریت» در شرایط پیشروی قدرتمند چین، با حمایت و قدرت گیری اقتصادی و نظامی هند، فرایند همگرایی در کشورهای آمریکای لاتین، تشکیل نهادهای همپوندی بین المللی جدید (سازمان همکاری شانگهای، گروه کشورهای با رشد سریع برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی)، فعال تر شدن کشورهای عضو اتحادیه جنوب شرق آسیا، سازمان همکاری اقتصادی کشورهای آسیا و حوزه اقیانوس آرام و غیره آغاز شده است. رژیم حاکم روسیه نیز با مقاومت چشم و گوش بسته در مقابل دیکتاتوری راکفلرها و روچیلدها، برای کسب استقلال از مراکز مالی جهانی سعی می کند. به همین سبب، وارد آوردن یک مجموعه ضربه لازم است که بتواند هم دلار و صاحبان آن را از زیر ضرب خارج سازد و هم، رقبا (چین و اروپا) را بطور جدی تضعیف نموده و «شکست ناپذیری قدرت» خود را بنمایش بگذارد.

مثل اینکه تصمیم حمله به ایران گرفته شده و برای آماده سازی افکار مالیات دهندگان آمریکایی و همچنین اذهان عمومی جامعه جهانی، گزارش سازمان بین المللی انرژی هسته

ای لازم بود. در این گزارش، بر اساس داده های سازمانهای جاسوسی نامعلوم، ایران بعنوان کشوری که برای ساختن سلاح اتمی خود تلاش می کند، معرفی شده است. طراح حمله، ظاهراً اسرائیل است. زیرا که دولت اوباما، دارنده جایزه صلح نوبل، بخصوص در آستانه انتخابات ریاست جمهوری احتیاط می کند. بدین جهت تصمیم گرفته اند شهروندان اسرائیل را بخاطر از دست دادن انحصار هسته ای در منطقه، ارباب و قربانی نمایند. این است که نخبگان و رسانه های جمعی اسرائیل در اجرای فرمان «برادر بزرگ» وال استریتی خود در قبال خطر هسته ای ایران و ضرورت وارد آوردن ضربه پیشگیرانه به «اسلام هسته ای»، کاری که کاملاً محتمل است، سنگ تمام گذاشتند. و چرا که نه؟ چه کسی می تواند مخالفت کند؟ بگذار پلیس نگران تظاهرات اعتراضی باشد. در جهان تک قطبی پول حاکم است. شرف و اخلاق در مواجهه با پول از بین رفته است. حقوق بین المللی هم مثل دیگر ویژگی های جهان دو قطبی نابود شده است. ایران می تواند همچون عراق، لیبی، افغانستان، یوگسلاوی کاملاً تنها بماند. حتی اگر رهبر کره شمالی واحدهای رزمی خود را بکمک بفرستد، طبیعتاً نمی تواند اوضاع را تغییر دهد. اگر چه ارتش ایران چندان هم ضعیف نیست ولی قابل مقایسه با ماشین جنگی آمریکا نمی باشد. بخصوص اگر عملیات با حملات اتمی اسرائیل آغاز شود، مقاومت با روشهای کلاسیک به شکست ایران منتج خواهد گردید. زیرا، طرف مقابل از برتری تکنیکی بسیار بالایی برخوردار است. تاکتیکهای نامتعارف دیگر، می توانند خسارات جبران ناپذیری به مهاجم وارد آورند. بزبان ساده، راه کار دیگری باید انتخاب کند که بتواند انبوه کشته ها و خرابیها را در قلمرو دشمن، نه حتماً در اراضی آن بوجود آورد. که موجودیت کشور اسرائیل را به خطر اندازد. آیا ایرانیها قادر به دادن چنین پاسخی هستند؟ نمی دانم. اما چند مسئله دیگر. آیا پکن می فهمد که حمله به ایران، یک ضربه کاری به چین و رشد پویای آن است؟ جنگ، بخصوص اتمی (*)، باعث محروم شدن جمهوری خلق چین از نفت خاورمیانه، با تمام عواقب آن خواهد شد. اروپا می تواند نفت جیره بندی شده را به قیمت هر بشکه ۳۰۰-۴۰۰ یورو بخرد که آنهم موجب از هم پاشیدن اتحادیه اروپا و منطقه یورو خواهد گردید. دقیقاً، علاوه بر شکست نظامی ایران، طرح تحمیل شکست اقتصادی به رقبای ژئوپلیتیک مدعی سلطه بر جهان- چین، اروپا و هند، برنامه ریزی می شود. و جهان اسلام محروم شده از جریان دلارهای نفتی، به توسعه خود نقطه پایان خواهد گذارد و، همانطور که

(*) - افزوده مترجم:

- مشکل امروز و همیشه جامعه بشری ناشی از آن نیست که بخشی از انسانها استعداد درک واقعیتها و شناخت حقایق را ندارند. مشکل از آنجا ناشی می شود که برخی از آدمها نمی دانند که اصلا چیزی نمی فهمند. بنابر این، احزاب، سازمانها و یا افراد به اصطلاح سیاسی که بدون درک ماهیت امپریالیسم و شناخت سفارش دهندگان تهاجمات و جنگهای پیاپی استعماری آمریکا و متحدانش بر علیه کشورهای مختلف، وجود رژیمهای دیکتاتوری، البته فقط در یوگسلاوی، افغانستان، عراق، لیبی، سوریه و احتمالا بزودی در ایران، نه در مصر، عربستان سعودی، قطر، بحرین، کویت، یمن، اردن و مشابه آنها را زمینه ساز دخالت امپریالیسم خوانده و بمناسبت «پیروزی» ناتو، به «مردم» لیبی «پیام شادباش» فرستادند، مهر ننگ نازدودنی بر پیشانی خود زده، تنفر ابدی بشریت آگاه را نصیب خویش ساختند، بی تردید، پس از ویرانی ایران و کشتار خلقهای ستمدیده میهن ما نیز چنین خزعلاتی را ردیف خواهند کرد.

کرد. همه اینها، واقعیت تکامل قانونمند بشریت را نشان دادند. این، بدین معنی است که تلاشهای کنونی برای تحمیل مدل فاشیستی اقتصاد نیز محکوم به شکست است. اما برای پیروزی نیروهای سالم، زمان و قربانی لازم است. بگمانم، ایران با مقاومت خود در مقابل نفوفاشیسم، اولین سنگ بنای پیروزی آینده را خواهد گذاشت. خلقهای بسیاری ایران را الگوی خود قرار خواهند داد. شرق و نیروهای مخالف جهانی سازی در غرب، ضرورت حمله سازمانیافته بر مواضع فاشیسم مالی را درک خواهند کرد. در میان این نیروها، چنان تمدن پیشگامی پایه گذاری خواهد شد که نظم جدید جهانی، مفهوم سعادت برای هر فرد، مجموعه موازین نوین زندگی اجتماعی، تعامل هماهنگ با طبیعت و کیهان را به بشریت جهان عرضه خواهد کرد. این پیشگام روسیه خواهد بود. چرا که روسیه از تجربه تاریخی فراوان در حل مشکلات اجتماعی، از قدرت معنوی- فکری بالقوه و مسئولیت جهانی برخوردار است. در این جنگ، آمریکا بعنوان خدمتگزار فاشیسم جدید، بیش از دیگران زیان خواهد دید، زیرا که انرژی منفی بیش از حد زیادی را در خود ذخیره کرده و بدی، همواره فلاکت ببار می آورد.

سفارش دهندگان جنگ آرزو می کنند، فعالیتهای انقلابی خود را نیز کاهش خواهد داد.

بهر حال، هیچیک از طرح های فاشیسم در زمانهای گذشته متحقق نشد. اما کارشناسان در این واقعیت که امروز نخبگان مالی جهان، فاشیسم را بمثابة ایدئولوژی و راه کار مدیریت، راهنمای عمل خود قرار داده است، تردید ندارند. زیرا که، زیر پا نهادن موازین بین المللی، تلاشها برای ترسیم نقشه جهان بر اساس الگوی خود، نادیده گرفتن قوانین طبیعت و تکامل اجتماعی، تکیه بر گستاخی، قدرت و ناریسم، باضافه کوشش برای خلاص شدن از شر میلیاردها انسان «غیرکامل»، در برابر چشمان همگان است. و این یعنی فاشیسم. اما نظری به تاریخ بیافکنیم و آینده را پیش بینی کنیم.

بحران ساختاری نظام افسارگسیخته سرمایه داری اوایل قرن بیستم، اولاً- باعث پیدایش شرایط انقلاب در روسیه و اروپا گردید؛ ثانیاً- دو جنگ جهانی در پی آورد که در نتیجه آنها، همه رژیمهای فاشیستی تارومار شدند؛ ثالثاً- نظم جهانی بطور ریشه ای تغییر یافت. جهان دو قطبی و متوازن تر گردید، خلقها و کشورهای بسیاری از امکان انتخاب راه رشد خود برخوردار گردیدند و نظام استعماری سقوط

مفهوم بازتولید در نظریات لویی آلتوسر و پیر بوردیو

خدیجه شرفی انسان‌شناسی و فرهنگ

به عبارت دیگر بازتولید، امری ایدئولوژیک می باشد. در مقابل پی بوردیو تحت تاثیر نگاه تلفیقی خویش به عاملیت و ساختار، مفهوم بازتولید را در تحلیل هایش به کار می گیرد و به رابطه دیالکتیکی ساختار و عاملیت باور دارد بر این اساس، ساختارها هم ساختاردهنده هستند بدین معنا که کنش ها را هدایت و مهار می کنند و از سویی دیگر ساختارها ساختمانند یعنی کنشگران آنها را تولید و بازتولید می کنند.

واژگان کلیدی:

بازتولید (۱)، ایدئولوژی (۲)، ساختمان ذهنی (۳)، زمینه (۴)، خشونت نمادین (۵)، سرمایه (۶)

رویکردی ذهنی دارد و تحلیل هایش بسیار تحت تاثیر هگل و ایدئالیسم هگلی بوده است اما در آثار متأخرش بویژه در کتاب "سرمایه" رویکردی عینی و علمی را اتخاذ کرده است. در بحث پیرامون رابطه زیربنا و روبنا، آلتوسر برای روبنا استقلال نسبی قائل می شود و معتقد است در تحلیل نهایی اقتصاد تعیین کننده است؛ یعنی آلتوسر عبارت "تعیین در آخرین لحظه" را بکار می برد:

رابطه زیربنا و روبنا رابطه ای دوطرفه و ناموزون است زیرا تعیین کننده بودن اقتصاد در تحلیل نهایی بر این روابط حاکم است، از این رو، روبنا هیچگاه انعکاس صرف زیربنا نیست و در این مفهوم از استقلال نسبی برخوردار است (توسلی، ۱۳۸۶: ۱۷۲)

آلتوسر معتقد است روبنا منجر به بازتولید سرمایه داری می شود. بنا به نظر آلتوسر کار روبنا کمک به ایجاد شرایط لازم برای بقای سرمایه داری

مفهوم بازتولید در نظریات لویی آلتوسر و پی بوردیو از اهمیت و جایگاه ویژه ای برخوردار است و هر یک به گونه ای آن را در نظریات خویش به کار گرفته اند... در اینجا با استفاده از روش مقایسه نظریات آلتوسر و بوردیو، به بررسی این مفهوم پرداخته شده است. به عنوان مثال آلتوسر با رویکرد ساختارگرایانه، بازتولید را در تحلیل هایش مطرح می کند و برای کنشگر نقش چندانی قائل نمی شود و معتقد است که بازتولید از طریق ایدئولوژی صورت می گیرد بدین معنا که ایدئولوژی به شیوه ای ناخودآگاه بر افراد تحمیل می شود و نه به صورت آشکار که به صورت ضمنی عمل می کند به طوری که در کردارها، ساختارها و تصورات بدیهی افراد رسوخ می کند و بدین ترتیب به امری طبیعی و جهانشمول تبدیل می شود

مقدمه:

مفهوم بازتولید از مفاهیم کلیدی در آرا و اندیشه های لویی آلتوسر و پی بوردیو محسوب می گردد که در حوزه های متعددی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است به عنوان مثال، هنگامی که از بازتولید ایدئولوژی نظام حاکم توسط نهادهایی چون خانواده و آموزش و پرورش سخن به میان می آید این بدین معناست که هر یک از این نهادها به نوعی در خدمت منافع نظام حاکم قرار دارند و ارزش ها و آرمان ها و به عبارتی دیگر ایدئولوژی نظام حاکم را ترویج، القا و بازتولید می کنند از سوی دیگر کارکرد ایدئولوژی توجیه وضعیت موجود است از این رو مشاهده می گردد که کنشگران فعالانه یا منفعلانه ارزش ها و خط مشی های نظام حاکم را دنبال می کنند و آن را مجدداً خلق و ایجاد می نمایند. بنابراین در هر نظامی مجموعه ای از ساختارها حاکم است که از جانب کنشگران و عاملان بازتولید می

در نظریه لویی آلتوسر ساختارهای اجتماعی تعیین کننده کنش های انسانی می باشند و رابطه میان ساختار و عاملیت یک رابطه علی و یکسویه است؛ در حقیقت کنشگران معلول قواعد ساختاری بوده و بر طبق اصول و قواعد ساختاری عمل می کنند و در برابر ساختارها از قدرت ابتکار برخوردار نیستند؛ آلتوسر این انفعال کنشگران را با استفاده از مفهوم "ایدئولوژی" تشریح می کند و ایدئولوژی را عاملی می داند که توجیه کننده ساختارهای اجتماعی است و کنشگران در چارچوب سازوکارهای ایدئولوژیکی به بازتولید نظام اجتماعی موجود می پردازند.

لویی آلتوسر را یک مارکسیست ساختارگرا می دانند. وی معتقد بود که مارکس یک "گسست معرفت شناختی" (۷) را از سر گذرانده است بدین معنا که مارکس در آثار اولیه خود

است - پس عمده کارکردش این است که بازتولید شدن سرمایه داری را امکان پذیر کند (اسمیت، ۱۳۸۷: ۹۲)

بنا به اعتقاد آلتوسر روبنا، دولت و به طور کلی ساختار سیاسی و همچنین ساختار ایدئولوژیکی را شامل می شود که در اینجا بازتولید ارزش ها و آرمان های نظام حاکم از طریق ایدئولوژی صورت می گیرد و در حقیقت ایدئولوژی در بازتولید مهم ترین نقش را ایفا می کند.

از نظر آلتوسر در جامعه سرمایه داری دولت در خدمت بازتولید و تداوم این نظام قرار دارد که از دو طریق این نقش را ایفا می کند:

در شرایط حاد از نیروی قهریه خود استفاده می کند : ارتش، پلیس، "دستگاه های سرکوب دولت" (۸). اغلب اوقات به دلیل کارایی کم و بیش موثر "دستگاه های ایدئولوژیک دولت" (۹)، استفاده از قوه قهریه ضرورت ندارد؛ دستگاه های ایدئولوژیک دولت تضمین می کنند که مردم خواست های ساختار شالوده ای را بدان گونه که از آنها خواسته می شود انجام دهند (کرایب، ۱۳۷۸: ۲۱۶).

به عبارت دیگر دولت گاهی مستقیماً از زور و سرکوب برای بازتولید نظام سرمایه داری استفاده می کند که این در مفهوم دستگاه سرکوب دولت نمایان می گردد و گاهی به شیوه غیر مستقیم یعنی از طریق نظام ایدئولوژیکی دولتی به بازتولید نظام حاکم می پردازد.

به طور کلی آلتوسر ایدئولوژی را به شیوه های مختلفی تعریف می کند:

اینکه ایدئولوژی "مظهر" روابط خیالی افراد با شرایط واقعی موجودیت شان است؛ اینکه ایدئولوژی یک نیروی مادی در جوامع است و اینکه ایدئولوژی افراد را به عنوان موضوع های ایدئولوژی های خاص استیضاح می کند... ایدئولوژی دربرگیرنده رفتاری است

که مردمی که در مناسبات خیالی تعریف شده برای آنها زندگی می کنند از خود بروز می دهند... و این رفتارها برای آلتوسر درعمل رفتاری هستند تحت سلطه آداب و سنن که درموجودیت مادی یک دستگاه ایدئولوژیکی ثبت شده اند چه این رفتارها بخش کوچکی از این دستگاه باشند (استریناتی، ۱۳۸۴: ۲۰۷).

آلتوسر استدلال می کند که ایدئولوژی نه به طرزی آشکار بلکه به گونه ای ضمنی عمل می کند؛ ایدئولوژی در کردارها، ساختارها و تصوراتی که بدیهی می انگاریم زیست می کند. ما ایدئولوژی را درونی می کنیم و از این رو به سادگی، حضور و تاثیراتش را نادیده می گیریم (محمدی، ۱۳۸۸: ۱۱۵).

ایدئولوژی به معنای اعتقاداتی... نیست که مذموم می شماریم، بلکه مجموعه ای از گفتارها و تصاویر است که شایع ترین دانش و ارزش ها... را شامل می شود. بنا به این استدلال، با کمک ایدئولوژی است که حکومت و سرمایه داری می توانند خودشان را بدون تهدید انقلاب بازتولید کنند... از نظر آلتوسر، ایدئولوژی غالب اگرچه در واقع امری سیاسی و نسبی است، در معرض تبدیل شدن به امری ظاهراً طبیعی، جهانشمول و ابدی قرار می گیرد (دیورینگ، ۱۳۸۲: ۷).

به زعم آلتوسر ایدئولوژی پدیده ای ناخودآگاه است. آلتوسر می نویسد:

ایدئولوژی در حقیقت نظامی از دلالت هاست اما در بیشتر مواقع این دلالت ها هیچ ارتباطی به آگاهی ندارند. این ها اغلب به صورت تصاویر و مفاهیم هستند اما در ورای همه اینها ساختارهایی وجود دارد که بر جمعیت کثیری از افراد اعمال می شود اما نه به واسطه آگاهی شان؛ اینها ابژه های فرهنگی ادراک شده و مورد پذیرش هستند و از طریق فرایندهایی که دور از دسترس افراد می باشند بر آنها اعمال

می شوند (Ferretter, 2006: 77). آلتوسر با بکارگیری مفهوم " موقعیت های سوژه" (۱۰) به انفعال عامل و سوژه اشاره می کند و آن را موقعیتی می داند که از جانب دستگاه ایدئولوژیک دولتی به افراد نسبت داده می شود. « همه ایدئولوژی ها... دارای این کارکرد هستند... که افراد عادی و ملموس را به منزله سوژه ها... بسازند... آلتوسر شیوه هایی را که مردم به اراده خود با این هویت ها سازگار می شوند و چگونگی پیوستن به بافت نیازهای نظام برای بازتولید آن را مورد تاکید قرار می دهد. جایگاه سوژه که مردم اشغال می کنند طبیعی می نماید و لذا ایدئولوژی به عنوان چنین چیزی شناخته نمی شود» (اسمیت، ۱۳۸۷: ۹۴).

بر طبق اظهارات آلتوسر ایدئولوژی تعیین کننده رفتار انسانهاست به گونه ای که افراد را سوژه خویش قرار می دهد در حالی که افراد کنترل چندانی بر روی آن ندارند و به طرزی ناخودآگاه تحت سلطه آن قرار دارند؛ بنا به اعتقاد وی ایدئولوژی عاملان یا سوژه های خود را به بازتولید وضعیت موجود جامعه و در حقیقت بازتولید آرمان های نظام حاکم و می دارد. بنابراین آلتوسر برای افراد در امر بازتولید آزادی قائل نمی باشد و آنان را منفعل تلقی می کند و در امر بازتولید برای ایدئولوژی مهم ترین نقش را در نظر می گیرد و در حقیقت به اعتقاد وی بازتولید از طریق ایدئولوژی صورت می گیرد.

نظریه آلتوسر با محدودیت هایی روبرو می باشد بنا به اعتقاد برخی از منتقدان، وی گرفتار جبرگرایی و تقلیل گرایی اقتصادی می شود و در تحلیل هایش از ایدئولوژی توانایی انسان ها را برای رسیدن به آزادی و ساختن تاریخ شان نادیده می گیرد. عده ای از منتقدانش نظریات وی را به کارکردگرایی و انتزاعی بودن متهم می کنند به عنوان مثال تامپسن مورخ نو مارکسیست

بریتانیایی معتقد است که کار آلتوسر بیش از اندازه تجریدی و انتزاعی است و از سوی دیگر نگاه او به فرایند اجتماعی دارای جنبه جبرگرایانه و دترمینیستی است و مفهوم “استقلال نسبی” آلتوسر تنها یک سازوکار ساده رابیش از حد پیچیده می‌کند (نقل از اسمیت، ۱۳۸۷: ۹۵).

پیر بوردیو در طرح نظریات خویش از کارل مارکس، ماکس وبر، امیل دورکیم، لوی اشتراوس و... تاثیر پذیرفته است و در کارهای خویش تلاش می‌کند تا پیوندی میان سطوح خرد و کلان ایجاد کند و آنها را در هم بیامیزد به عبارت دیگر در پی آن است که هم به ساختارها توجه کند و هم نقش عاملیت را در نظر بگیرد. برخلاف موضع ساختارگرایی که جنبه‌های داوطلبانه و ارادی فرد را در برابر ساختارها نادیده می‌گیرد پیر بوردیو در نظریات خویش به دنبال این است که در مطالعه زندگی اجتماعی، ساختارهای اجتماعی و کنش‌های فردی را توأمان در نظر بگیرد. بوردیو کنشگر را در برابر ساختارهای اجتماعی مبتکر و هدفمند می‌داند.

یکی از مفاهیم مهم بوردیو درباره رابطه متقابل میان ساختارهای اجتماعی و کنشگران، مفهوم “منش” (عادتواره) است. منش‌ها دارای وجوهی ناخودآگاه بوده و در حقیقت در حکم دستورالعمل و قاعده برای شکل‌گیری کنش‌ها می‌باشند به عبارت دیگر منش‌ها محصول ساختارهای اجتماعی می‌باشند و شرایط اجتماعی را بازتولید می‌کنند؛ به باور بوردیو رابطه میان منش‌ها و ساختار اجتماعی و کنشگران اجتماعی رابطه‌ای یکسویه نیست بلکه کنشگر در برابر منش‌ها دارای قدرت ابتکار و نوآوری است بدین معنا که منش‌ها در چارچوب ساختارهای اجتماعی قواعد کنش را طراحی و

تنظیم می‌کنند ولی در عین حال نوآوری کنشگر را سلب نمی‌کنند از این رو در نظریه بوردیو نه کنشگران در برابر ساختارها از آزادی به طور کامل برخوردارند و نه ساختارهای اجتماعی کاملاً محدود‌کننده کنش‌های عاملان اجتماعی قلمداد می‌شوند.

هر عامل اجتماعی با کسب موضعی نسبتاً مساعد از نظر میزان سرمایه... و میزان رضایت، چه اجتماعی و چه شخصی، آگاهانه یا ناخودآگاه، تمایل دارد این میراث را به اخلاف خود منتقل کند... این تمایل وی را می‌دارد که مجموعه‌ای از راهبردهای بازتولیدی را برای انتقال وضعیت یا موضع خود با تمامی مشخصات آن، به بهترین وجه ممکن به کار گیرد (شوپره و فوتن، ۱۳۸۵: ۵۱-۵۰).

بنا بر عقیده بوردیو کنشگران در حیات اجتماعی با استفاده از قدرت اختیار و اراده خویش به بازتولید ساختارهای اجتماعی می‌پردازند این بدان معناست که وی در مقوله بازتولید رابطه متقابلی را بین ساختارهای اجتماعی و عاملان اجتماعی لحاظ می‌کند.

یکی از مهم‌ترین نظریات بوردیو، نظریه عمل است... اساس این نظریه نزدیکی زیادی با مفهوم عمل در نزد مارکس دارد. در نظریه مارکسی، “عمل” (پراکسیس) مشخصه اساسی هر نوع زندگی اجتماعی است و پیش از هر چیز در “کار” متبلور می‌شود، یعنی فرایند تبادل با طبیعت. این دیدگاهی است که مارکسیسم از اقتصاد سیاسی قرن نوزدهم اخذ کرده است. اما مارکسیسم به این مفهوم محدود بسنده نمی‌کند، بلکه با طرح مفهوم “شیوه تولید” و “ماتریالیسم تاریخی” عمل را مجموعه‌ای از روابط انسانی تعریف می‌کند که درون خود مبارزه طبقاتی با هدف استثمار طبقه محکوم به دست طبقه حاکم و به دست گرفتن قدرت

سیاسی از خلال دستگاه دولتی را نیز تعقیب می‌کند... نظریه عمل بوردیو از این ریشه بیرون می‌آید اما شکل بسیار پیچیده‌تری به خود می‌گیرد. در این نظریه چندین مفهوم مهم مطرح می‌شوند که مهمترین آنها مفهوم “منش” است. منش‌ها نظام‌هایی از قابلیت‌های پایدار و قابل انتقال (از خلال آموزش و فرایند اجتماعی شدن یا از طریق تقلید و تاثیر پذیری) هستند که ساختارهای بیرونی را در افراد درونی می‌کنند به صورتی که افراد با عمل خود ساختارها را بازتولید کنند... ساختارها به باور بوردیو روابطی اجتماعی هستند که میان بازیگران یا گروه‌های اجتماعی با قدرت‌های نابرابر ایجاد می‌شوند. این ساختارها در واقع هدف تداوم حاکمیت و استیلا را درون یک میدان (حوزه) دنبال می‌کنند. این میدان می‌تواند کل یک جامعه را در برگیرد مثل میدان مبارزه طبقاتی، یا ممکن است بخشی از جامعه یا قشری خاص از آن را شامل شود، مثل میدان تولید فرهنگی یا میدان طبقه حاکم... هر میدانی، عرصه‌ای است که در آن نیروهای بالقوه یا بالفعل با یکدیگر وارد تبادل می‌شوند (فکوهی، ۱۳۸۶: ۲۹۹).

کوشش بوردیو شرح و بسط نوعی “ساختارگرایی تکوینی” یا نوعی جامعه‌شناسی است که از بنیان‌های فکری تحلیل ساختاری استفاده کند، اما ساختارها را به مثابه چیزهایی در نظر بگیرد که به واسطه کنش، تولید و بازتولید می‌شوند. براین اساس ساختارها “ساختاردهنده” هستند یعنی کنش را هدایت و مهار می‌کنند. اما ساختارها در عین حال “ساختمند” هم هستند، به این معنا که کنشگران آنها را تولید و بازتولید می‌کنند. بنابراین بوردیو بر دیالکتیک ساختار و کنش تاکید می‌کند اما در عین حال نخستین کار مهم

علوم اجتماعی را کشف ساختار عینی و رها کردن دانش روزمره می‌داند (جلائی پور و محمدی، ۱۳۸۸: ۳۱۷).

بوردیو ساختارگرایی را به خاطر محو سوژه اجتماعی مورد انتقاد قرار می‌دهد... لوی اشترواس و به ویژه آلتوسر مقصر قلمداد شده‌اند که چرا تاریخ را به فرایندی بدون سوژه محدود کرده‌اند و به جای سوژه آفرینشگر سوژکتیویست، آدمی ماشینی را که تحت انقیاد قوانین مرده تاریخ طبیعت دست و پا می‌زند نشانده‌اند... به این ترتیب بوردیو از سوژه اعاده حیثیت می‌کند و او را در برابر ساختار فعال می‌سازد (شویره و فونتس، ۱۳۸۵: ۹۶).

در حقیقت بوردیو می‌خواهد به نقش فعال کنشگران در برابر ساختارها توجه کند و بر خلاف بسیاری از ساختارگرایان نظیر لوی اشترواس و لویی آلتوسر که برای کنشگران نقشی قائل نبودند بر آزادی و فعال بودن کنشگران تاکید کند.

بوردیو در کارهای خویش به دنبال از بین بردن مرز میان ذهنیت گرایی و عینیت گرایی است که این مرززدایی را از طریق دو مفهوم ساختمان ذهنی یا منش و زمینه یا میدان مطرح می‌کند. مراد از ساختمان ذهنی به زعم بوردیو، آن ساختارهای ذهنی و شناختی است که افراد بوسیله آنها با جهان اجتماعی مرتبط می‌شوند و آن را فهم و ادراک می‌کنند.

ساختمان ذهنی هم جهان اجتماعی را تولید می‌کند و هم خودش تولید شده جهان اجتماعی است. از یک سوی، ساختمان ذهنی یک "ساختار دهنده" است یعنی ساختاری است که به جهان اجتماعی ساختار می‌بخشد. از سوی دیگر ساختمان ذهنی یک "ساختار ساختار بندی شده" است یعنی ساختاری است که جهان اجتماعی به آن ساختار داده است. به عبارت

دیگر بوردیو ساختمان ذهنی را به صورت "دیالکتیک ملکه ذهن شدن عوامل خارجی و خارجی شدن عوامل درون ذهنی" توصیف می‌کند (ریترز، ۱۳۸۸: ۶۸۰).

زمینه:

بوردیو زمینه را شبکه ای از روابط در نظر می‌گیرد که جدا از آگاهی و اراده افراد وجود دارد. وی زمینه را عرصه نبردها و کشمکش ها و رقابت ها قلمداد می‌کند:

زمینه مانند نوعی بازار رقابتی است که در آن انواع سرمایه ها... به کار می‌رود و مایه گذاشته می‌شود... زمینه قدرت (سیاست) از همه مهم تر است. سلسله مراتب روابط قدرت و زمینه سیاسی، ساختار همه زمینه های دیگر را تعیین می‌کند (همان، ۶۸۲).

خشونت نمادین:

خشونت نمادین در رویکرد بوردیو قرابت بسیاری با مفهوم "دستگا های ایدئولوژیک دولتی" در نظریه آلتوسر دارد بدین معنا که در هر دو خشونت به شیوه ای ناملموس و غیر مستقیم اعمال می‌گردد.

به گفته بوردیو خشونت نمادین به معنای تحمیل نظام های نمادها و معناها (یعنی فرهنگ) به گروه ها و طبقات است به نحوی که این نظام ها به صورت نظام هایی مشروع تجربه شوند. مشروعیت موجب ابهام و عدم شفافیت روابط قدرت می‌شود و بدین ترتیب تحمیل یاد شده با موفقیت انجام می‌گیرد. مادامی که مشروعیت فرهنگی پذیرفته می‌شود نیروی فرهنگی به روابط قدرت مذکور افزوده می‌گردد، و در بازتولید سیستماتیک آنها سهیم می‌شود. این [بازتولید] از طریق فرایند تشخیص غلط حاصل می‌شود: فرایندی که طی آن روابط قدرت نه به شکلی که عینا هستند بلکه به شکلی ادراک می‌شود که آنها را در چشم بینندگان مشروع می‌گرداند

(جنکینز، ۱۳۸۵: ۱۶۳).

در حقیقت بوردیو به نقش دولت در ایجاد "خشونت نمادین" به مثابه ابزاری برای اعمال سلطه بر عاملان تاکید می‌کند این شکل از خشونت، خشونتی است که عامل به شیوه ای ناآگاهانه به اعمال آن بر خود از جانب نظام حاکم کمک می‌کند به عبارت دیگر این خشونت غیر مستقیم است.

بوردیو برای نهادهای خانواده و آموزش و پرورش نیز در امر بازتولید نقش مهمی قائل است و در کتاب خود با عنوان "بازتولید" مدرسه را محل تکرار و بازتولید نابرابری ها معرفی می‌کند. آموزش و پرورش در بازتولید نظم اجتماعی از خشونت نمادین بهره می‌گیرد بدین معنا که به شیوه ای ناملموس و غیر مستقیم به مشروعیت بخشی نظم اجتماعی موجود می‌پردازد.

خانواده در حفظ و تداوم نظم اجتماعی در بازتولید نقش مهمی بازی می‌کند. نه فقط بازتولید

زیست شناختی [تولید مثل] بلکه بازتولید اجتماعی یعنی در بازتولید ساختار فضای اجتماعی و روابط اجتماعی (بوردیو، ۱۳۸۱: ۱۸۹).

جامعه شناسی نهادهای آموزشی خصوصا نهادهای آموزش عالی ممکن است سهم قاطع و تعیین کننده ای در [عیان ساختن] جنبه به وفور فراموش شده جامعه شناسی قدرت داشته باشد... در واقع در میان همه راه حل هایی که در طول تاریخ برای مسئله انتقال قدرت و امتیاز مطرح شده احتمالا هیچ کدام ریاکارانه تر از راه حل نظام آموزش و پرورش نبوده، که به همین دلیل مناسب حال جوامعی است که معمولا شکل های رسوای انتقال وراثتی قدرت و امتیاز را نمی‌پذیرند چرا که این نظام در بازتولید ساختار روابط طبقاتی سهیم است ولی با این نیرنگ و تزویر همراه است که کارکرد فوق را زیر

نقاب‌های از بی طرفی انجام می دهد. (همان، ۱۷۱).

سرمایه:

پیر بوردیو در نظریاتش سه نوع سرمایه را از هم متمایز می کند که این سرمایه ها از این قرارند:

سرمایه اقتصادی، سرمایه اجتماعی و سرمایه فرهنگی

سرمایه اقتصادی منابع مالی را توصیف می کند. سرمایه اجتماعی... مربوط است به پیوندهای اجتماعی ای که مردم قادرند آنها را به نفع بهره خاص خود بسیج کنند... سرمایه فرهنگی... ابعاد متعددی دارد از جمله:

دانش عینی درباره هنرها و فرهنگ، سلیقه ها و ترجیحات فرهنگی، ویژگی های صوری، مهارت ها و بلد بودن فرهنگی، توانایی تمیز و تشخیص خوب و بد... سرمایه فرهنگی موجب تفاوت است و به دائمی کردن تفکیک ها و نابرابری های اجتماعی کمک می کند (اسمیت، ۲۲۲-۲۲۰).

سرمایه فرهنگی به اعتقاد بوردیو توسط خود فرد در زمینه های اجتماعی کسب می شود و در عین حال می تواند به نابرابری های اجتماعی منتهی گردد و نابرابری ها را بازتولید کند.

سرمایه فرهنگی بدون کوشش شخصی کسب نمی شود و به ارث برده نمی شود، بلکه از جانب عامل کار طولانی، مداوم و پیگیر یادگیری و فرهنگ پذیری را می طلبد با هدف "جزئی از خود کردن" از آن خود کردن، آن را به قالب خود کشیدن، به عنوان چیزی که وجود اجتماعی او را تحول می بخشد، سرمایه فرهنگی داشتنی است که بودن شده است، ملکی است درونی شده و جزء لاینفک شخص گردیده، خصلت او شده است... کسب سرمایه فرهنگی زمان می خواهد و بنابراین به امکانات مادی، اساسا مالی نیاز دارد تا زمان به دست بیاید... سرمایه

فرهنگی از این بابت به نحوی تنگاتنگ به سرمایه اقتصادی گره خورده و به شکل دیگر آن در آمده است (شوپر و فونت، ۱۳۸۵: ۹۸-۹۷).

بنا به باور برخی از منتقدان پیر بوردیو، وی بیش از اندازه بر بازتولید ساختارها تاکید می کند و به اندازه کافی نقش عاملیت انسانی را در نظر نمی گیرد به عبارت دیگر بوردیو بر نقش کنشگران در برابر ساختارها تاکید می کند اما هنگامی که از بازتولید سخن می گوید برخلاف ادعای خویش برای عاملیت انسانی نقش چندانی قائل نمی شود و آنان را در خدمت بازتولید ساختارها و نظام قرار می دهد.

شباهت ها و تفاوت های آلتوسر و بوردیو:

مهمترین وجه تشابه در آرای آلتوسر و بوردیو این است که هریک به شیوه ای به ایجاد بازتولید از جانب نهادهایی چون آموزش و پرورش، خانواده و دین در جامعه و به ویژه در نظام سرمایه داری می پردازند و همانگونه که اشاره شد مفهوم دستگاه ایدئولوژیک آلتوسر شباهت زیادی به مفهوم خشونت نمادین در نظریه بوردیو دارد و هریک اشاره می کنند که چگونه دولت به شیوه ای نامحسوس بر کنشگران اعمال سلطه می کند.

اما اختلاف شان در چگونگی بازتولید توسط هریک از این نهادها می باشد؛ آلتوسر ساختارگراست در نتیجه رویکردی کلان و عینی را در تحلیل هایش اتخاذ می کند و نگاه وی به مفهوم بازتولید متأثر از رویکرد ساختارگرایانه اش می باشد بدین معنا که کنشگر را در برابر ساختارهای نظام سرمایه داری منفعل و مطیع تلقی می کند که منفعلانه و نه فعالانه در خدمت بازتولید آرمان ها و ایدئولوژی نظام حاکم قرار دارد و در حقیقت برای ایدئولوژی در بازتولید مهم ترین نقش را

در نظر می گیرد و این به معنای نادیده گرفتن سوژه و عامل انسانی است. بوردیو نیز در تحلیل هایش بسیار از مفهوم بازتولید سخن می گوید اما رویکرد او به مفهوم بازتولید تحت تاثیر توجهی است که به سطوح خرد و کلان و تلفیق ساختار و عاملیت در تحلیل هایش می کند، بدین معنا که وی نیز به بازتولید نظام حاکم از طریق نهادهای خانواده و آموزش و پرورش اذعان دارد اما در فرایند بازتولید برای کنشگر یا عامل، حق انتخاب قائل است و او را سراسر منفعل قلمداد نمی کند و عامل را سوژه ای در نظر نمی گیرد که تحت سلطه ساختارها قرار دارد بلکه عامل را در برابر ساختارها فعال تلقی می کند. مثلاً در مورد نهاد آموزش و پرورش معتقد است که این نهاد فعالانه و هدفمندانه به امر بازتولید می پردازد.

نتیجه گیری:

بازتولید مفهومی است که می توان آن را به مثابه خلق و ایجاد یک ساختار از جانب کنشگران و یا نهادها در نظر گرفت وقتی سخن از بازتولید به میان می آید این بدان معناست که افراد یا نهادها منافع و آرمان های ساختارها و نظام حاکم را پی می گیرند و در بستری دیگر مجدداً آنها را خلق و بازسازی می کنند در هر نظامی نهادهایی چون خانواده، آموزش و پرورش و نهادهای دینی به بازتولید ساختارها می پردازند.

لویی آلتوسر و پییر بوردیو هریک در نظریات شان به گونه ای به مفهوم بازتولید پرداخته اند و هریک بر اساس اصول فکری خویش آن را تحلیل کرده اند. به گونه ای که

آلتوسر از نقطه نظر ساختارگرا این مفهوم را پی می گیرد و تحلیل می کند و بر این پایه معتقد است که کنشگر منفعلانه و در سایه سلطه ایدئولوژی به بازتولید آرمان های نظام حاکم می پردازد و در حقیقت بیشترین نقش را برای ایدئولوژی

منابع فارسی:

- ۱- استریناتی، دومینیک (۱۳۸۴)، مقدمه ای بر نظریه های فرهنگ عامه، ترجمه ثریا پاک نظر، تهران، گام نو
- ۲- اسمیت، فیلیپ (۱۳۸۷)، درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه حسن پویان، تهران: دفتر پژوهش های فرهنگی
- ۳- بوردیو، پی (۱۳۸۱)، نظریه کنش، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: انتشارات نقش و نگار
- ۴- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۶)، نظریه های جامعه شناسی، تهران، انتشارات سمت
- ۵- جلائی پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (۱۳۸۸)، نظریه های متاخر جامعه شناسی، تهران: نشر نی
- ۶- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۵)، پی بوردیو، ترجمه لایلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: نشر نی
- ۷- دیورینگ، سایمون (۱۳۸۲)، مطالعات فرهنگی، ترجمه نیما ملک محمدی و شهریار وقفی پور، تهران: تلخون
- ۸- ریتزر، جورج (۱۳۸۸)، نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی
- ۹- شویره، کریستین و فونتن اولیویه (۱۳۸۵)، واژگان بوردیو، زیر نظر ژان پی یر زرده، ترجمه مرتضی کتبی، تهران، نشر نی
- ۱۰- کسل، فیلیپ (۱۳۸۳)، چکیده آثار آنتونی گیدنز، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: ققنوس
- ۱۱- کرایب، یان (۱۳۸۷)، نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر آگه
- ۱۲- محمدی، جمال (۱۳۸۸)، درباره مطالعات فرهنگی، تهران: نشر چشمه
- ۱۳- فکوهی، ناصر (۱۳۸۶)، تاریخ اندیشه و نظریه های انسان شناسی، تهران: نشر نی

منبع انگلیسی:

Ferretter, Luke: Louis
Althusser, publisher: Taylor & Francis
Routledge 2006

قائل می شود و برای کنشگر در برابر ساختارها آزادی قائل نیست اما پیر بوردیو با رویکرد تلفیقی و با در نظر گرفتن یک رابطه دیالکتیک میان عاملیت و ساختار به بررسی مفهوم بازتولید می پردازد از این رو کنشگر را منفعل و اثرپذیر صرف تلقی نمی کند و معتقد است که باز تولید از جانب کنشگران فعالانه رخ می دهد اما بر اساس اعتقاد منتقدانش او نیز در نهایت برای عاملیت نقش چندانی لحاظ نمی کند.

پانوشت ها:

Reproduction-۱

Ideology-2

Habitus-3

Champ-4

Symbolic Violence-5

Capital -6

Epistemological Break-7

Repressive State Apparatus-8

Ideological State Apparatus-9

Subject Positions-10

قذافی دیکتاتور بر ویرانه‌های کشور و کشتار مردمش می‌گرید!؟

عباس فرد

مسیر سفر- ساده و روشن است: دستیابی به حقیقت، و در ضم گریزی موقت از موجودیت فوق‌العاده خشن و جنایت‌کارانه‌ی مقابل خویش (یعنی، سربردن گوسفندگونه‌ی سربازان طرفدار قذافی به‌دست «انقلابیون» مسلمان). شاید چنین اعمالی نشانه‌ی پشیمانی خداوند در مقابل «اراده‌ی ابراهیم است که می‌خواست فرزندش- اسماعیل- را در مقابل عظمت او و به‌نشانه‌ی تابعیت از او سربرد[۱]؟!!

هزاران سال پیش- در عصر جاهلیت و توحش- بشر به‌این نتیجه رسید که عظمت خداوند خالق «هستی» تا آن‌جایی است که باید به‌جای اسماعیل، برایش گوسفند قربانی کند؛ اما امروز عظمت و سیطره‌ی سرمایه و مدیای وابسته به‌آن به‌جایی رسیده است که سر آدم‌هایی را می‌طلبد که به‌واسطه‌ی ناچاری به‌کسوت سربازی درآمده‌اند و در اثر محاسبات ساده‌لوحانه‌ی دیکتاتور خویش در جنگی از پیش طراحی شده- ناخواسته و به‌شدت نابرابر- شکست خورده‌اند. پس، سفر جادویی خود را در آرزوی دیدار با جلوه‌هایی از حقیقت، با این یقین آغاز می‌کنیم که جادو- فراتر از مذهب- سرچشمه‌ی علم، هنر و فلسفه نیز بوده است.

بعد از گذر از راهی طولانی و صعب که شرح نظری آن کمک چندانی به‌دریافت حقیقت نمی‌کند و باید در جای دیگری- عملاً- به‌آن پرداخت، سراخام به‌دنیای جادویی و جاودان مردگان زنده وارد شدیم. در این‌جا همه‌چیز متراکم‌تر و درعین‌حال ساده‌تر و فوق‌العاده سریع‌تر از نظام سرمایه‌داری حاکم در دنیای «واقعی» است. پس از پرس و جوهای بسیار در مورد شخصی به‌نام کلنل معمر قذافی، بالاخره ما را به‌وادی شهدا (یعنی: همان‌جایی که شیعیان به‌عنوان قلب تاریخ ارج‌گذاری‌اش می‌کنند) رهنمون شدند. سؤال کردیم: مگر دیکتاتورها هم می‌توانند شهید محسوب شوند؟ جواب می‌دهند: نه همه‌ی دیکتاتورها، دیکتاتور داریم تا دیکتاتور!؟ با شگفتی می‌پرسیم چه فرقی دارد؛ دیکتاتور، دیکتاتور است؟! مثلاً چه فرقی بین محمد رضا پهلوی (شاه سابق ایران) و این دیکتاتور تازه کشته شده به‌نام معمر قذافی وجود دارد که این شهید و آن یکی طاغوتی و ملعون به‌حساب می‌آید؟ در

پرسیدیم: سرنوشت معمر قذافی در این‌جا چه خواهد شد؟ گفتند: او به‌خاطر این‌که خودش را از یک آدم محبوب، دمکرات، ضدامپریالیست و مترقی به‌یک دیکتاتور ابله و خودمحور تبدیل کرد و هم‌چنین به‌این دلیل که تغییر و تحولات سیاسی (یا در واقع: زد و بندهای سیاسی) زمانه را نفهمید و مثلاً در رابطه با پرونده‌ی قلابی سقوط هواپیما در لاکربی (اسکاتلند) غرامت پرداخت و زمینه‌ی شهادت خودش و حمله‌ی ناتو به‌کشورش، و نیز نابودی همه‌ی دستاوردهای جهان متمدن (اعم از مادی و معنوی) را در این سرزمین فراهم کرد، باید تا ابد (یعنی: تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در قاره‌ی آفریقا) برای لیبی و دنیایی که این‌چنین آرام و خونسرد- به‌بهانه‌ی دفاع از حقوق انسانی در لیبی- شاهد نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت در لیبی است، گریه کند.

مرثیه‌ای برای یک دیکتاتور در سرزمین جادو!

اگر در تنگنای عاطفه و ناتوانی از دخالت‌گری مستقیم قرار بگیریم و به‌این نتیجه برسیم که برای لحظه‌ای سرزمین اسرارآمیز، مال‌بخولیایی، فریبده و همه‌جا مسلط رسانه‌های «همگانی»، «آزادی‌خواه» و «دموکراسی‌طلب» را ترک کنیم و سفری به‌دنیای واقعی دیکتاتورها- برای شناسایی و شناخت بیش‌تر آن‌ها- داشته باشیم، دو راه بیش‌تر در مقابل خود نخواهیم یافت: یا بابد به‌ایران برویم و در شبکه‌ی به‌هم پیوسته‌ی ولی فقیه (به‌مثابه‌ی مخوف‌ترین دیکتاتور تاریخ بشر!) نفوذ پیدا کنیم که با امکانات ما غیرممکن می‌نماید؛ یا چاره‌ای جز این نخواهیم داشت که به‌دنیای تخیل سوررئالیستی پناه ببریم تا با کمک مشاهده‌ی مه‌آلود، تصویرسازی، تجسم،... و سراخام تعقل ایماژگونه و تمثیلی به‌تکه‌پاره‌های کج و معوجی از واقعیت دست یابیم و احتمال دستیابی به‌حقیقت را برای خود و دیگران افزایش دهیم.

با این تذکر که عاطفه، عطف به‌منطق؛ تخیل- به‌هرشکل- بیان‌گر نیازهای عاطفی؛ و منطق- اعم از ایستا یا پویا- ذات مفهوم است؛ سفری را شروع می‌کنیم که در زمانی بسیار کوتاه، مسیری بس طولانی و صعب را می‌پیماید. اگر کسی از انگیزه‌های این سفر جادویی سؤال کند، پاسخ آن- برخلاف

این جا [یعنی: در دنیای جادویی آخرت] برخلاف دنیای «واقعی» [یعنی: آن مناسبات و اخلاقیاتی که توسط بخش روبه‌افزایشی از «اپوزیسیون» ایرانی بازتاب می‌گیرد] که این نوع سؤالات و این‌گونه مقایسه‌ها را نشانه‌ی رفض و بداعت در جرگه‌ی سرنگونی‌طلبان و اصحاب رژیم‌چنجی‌یان می‌دانند - بدون ناسزاگویی و اطلاعات و شایعه‌پراکنی - ما را به‌کناری دعوت کردند و با تعارف یک لیوان آب ولرم توضیح دادند که: برای جواب به‌سؤالات خود، خودتان باید فکر کنید و جواب پیدا کنید! گفتیم: پس برای شروع یک راهنمایی بکنید. گفتند: اگر همین سفر خیال‌انگیز و جادویی را ادامه دهید و به‌اعماق نیز برانید، درهای درک زیبایی حقیقت را به‌روی خود می‌کشاید!

پرسیدیم: سرنوشت معمر قذافی در این‌جا چه خواهد شد؟ گفتند: او به‌خاطر این‌که خودش را از یک آدم محبوب، دمکرات، ضدامپریالیست و مرفقی به‌یک دیکتاتور ابله و خودمحور تبدیل کرد و هم‌چنین به‌این دلیل که تغییر و تحولات سیاسی (یا در واقع: زد و بندهای سیاسی) زمانه را نفهمید و مثلاً در رابطه با پرونده‌ی قلابی سقوط هواپیما در لاکربی (اسکاتلند) غرامت پرداخت و زمینه‌ی شهادت خودش و حمله‌ی ناتو به‌کشورش، و نیز نابودی همه‌ی دستاوردهای جهان‌متمدن (اعم از مادی و معنوی) را در این سرزمین فراهم کرد، باید تا ابد (یعنی: تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در قاره‌ی آفریقا) برای لیبی و دنیایی که این‌چنین آرام و خونسرد - به‌بهانه‌ی دفاع از حقوق انسانی در لیبی - شاهد نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت در لیبی است، گریه کند.

پس از این توضیح جادویی، راهنما از ما خواست که دست در دست یکدیگر - مثل یک زنجیر - صف بکشیم، یک نفرمان دست او را بگیرد، چشم‌هایمان را ببندیم، به‌دنبال او روان شویم تا به‌اعماق برویم.

پس از مسافتی که از هیچ نقطه‌ای به‌هیچ نقطه‌ی دیگری نبود و نیز اثری هم از گذر زمان نداشت، شنیدیم که راهنما می‌گوید: این‌جا اعماق است؛ چشم‌هایتان را باز کنید تا بتوانید جلوه‌هایی را ببینید که در دنیای «واقعی» نه تنها کتمان می‌شوند و تصویری دفرمه از آن ارائه می‌گردند، بلکه به‌عنوان عقب‌ماندگی و کهنه‌گرایی نیز ارزش‌گذاری می‌شوند!

چشم‌هایمان را که مالا مال از خوابی سنگین و مدهوش‌کننده بود، با سختی بسیار نیمه‌باز کردیم. باورکردنی نبود؟! حدود ۱۰ متر پایین‌تر - درست زیر پاهایمان - شن‌زاری بود که به‌سرزمینی سابقاً آباد و زیبا - اما - تخریب شده راه می‌برد. دو نفر را در هیبت معمر قذافی دیدیم! یکی جوا که با حالتی گریان به‌دنبال یک تخت روان راه می‌رفت؛ و دیگری در حالتی مضطرب و سوار بر تخت روان. از راهنمای خود که

آرامش و خردمندی‌اش ویرژیل را تداعی می‌کرد که دانه را از دوزخ گذر داد، پرسیدیم: آیا این اشک‌ها واقعی است؛ و آیا تأثیری هم بر دنیای وارونه‌ی سرمایه‌داری یا «اپوزیسیون» ایرانی می‌گذارد؟

او که در مقابل این سؤال خود را در چهره‌ی یک روستایی عاشق‌پیشه نمایان کرده بود، جواب داد: اشک‌های قذافی جوان و پیاده در اثر گرما و خشکی هوا و نیز به‌واسطه‌ی اندوه برخاسته از حقیق به‌عناصر بسیار ریز و متحولی تجزیه می‌شوند که حتی از کوارک‌ها هم ریزترند. ۹۰ درصد این ذرات به‌طرف جو حرکت می‌کنند و در درون دیگر ذرات بنیادی محو می‌شوند؛ اما ۱۰ درصد مابقی از راه هوا و آب به‌بدن موجودات زنده، و سپس از راه بدن آدم روی جداره‌های مناسبات اجتماعی و تولیدی می‌نشیند و تدریجاً همان‌جا به‌رسوبی سخت و مسموم تبدیل می‌شوند. این رسوب همانند زهری بسیار خطرناک تمام پیوندهای عاطفی و شخصی و نوعی را از درون و بیرون می‌پوساند و همه‌ی افراد بشر (و خصوصاً ثروتمندترین‌ها) را به‌درون سلول خودساخته‌ی تنهایی و ترس از دیگری زندانی می‌کند....

وحشت‌زده و ترسان پرسیدیم: آیا می‌توان در مقابل بروز این فاجعه که نوعیت انسان را از بین می‌برد و بربریت حیوانی را جایگزین تمدن بشری می‌کند، اقدام پیش‌گیرانه‌ای کرد؛ و آیا ما با همین امکانات محدودمان می‌توانیم گام‌های کوچکی در جلوگیری از وقوع این بلای تاریخی برداریم؟

درحالی‌که چشمان راهنما درخشان شده بود و تدریجاً چهره‌اش به‌ونوس شباهت پیدا می‌کرد و دائم درخشش چشمانش - نیز - افزون‌تر می‌گردید؛ گفت: گریه کنید، اشک بریزید، شیون کنید، فریاد بزنید و بازهم به‌دنیای جادو و به‌اعماق آن سفر کنید! برای همان سرزمینی گریه کنید که قذافی گریه می‌کند. اشک‌های شما پادزهر اشک‌های زهرآگین قذافی جوان است. این قذافی هم برای قذافی پیر گریه می‌کند و هم برای سرزمین لیبی، که پس از ۹۰۰۰ بار پرواز جنگی و بم‌باران - سراخام - «آزاد» شد و اینک برای آبادانی و دموکراسی و به‌دندان «انقلابیون» سپرده شده است؟!

راهنما که اینک پیر و خمیده به‌نظر می‌رسید، ضمن این‌که هم‌چنان به‌گفته‌های خویش به‌شکل نامفهومی ادامه می‌داد، درخشش چشم‌هایش نیز فزونی می‌گرفت. این حرف‌های نامفهوم و این تبدیل سخ به‌درخشش و نور، سراخام او را همانند امواج نور به‌سوی خورشید راند تا در بازگشت خویش - در کنار دیگر امواج - حقیقت خورشید را به‌منزله‌ی آفتاب پیام‌آور باشد....

به‌اطراف نگاه می‌کنیم، راهنما را دیگر نمی‌بینیم؛ او تغییر کرده است.

که بهانه‌ی لازم به وجود بیاید تا حمله بدون هرگونه مانعی صورت بگیرد؛ مثلاً حمله به بلاروس قابل توجیه است، فقط زمان آن مشخص نیست.

گزارش‌های دست‌چین شده، کشورها را به دوگانه‌ی دیکتاتور [از یک طرف] و اکثریت «تظاهرات‌کنندگان طرف‌دار دموکراسی» [از طرف دیگر] کاهش می‌دهد. در این گزارش‌ها دیکتاتور همانند یک جانی خطرناک ترسیم می‌شود که با هیچ‌گونه تلاش و فضیلتی نمی‌تواند حمایت اندک مردم کشورش را به دست بیاورد.

در رابطه با لیبی:

کارکرد این شیوه (یعنی: انتشار گزارش‌های دست‌چین شده) را در مورد لیبی به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد. ده‌ها سال پوشش رسانه‌ای یک‌طرفه و هدفمند، تصویر یک جانی خطرناک را از قذافی در اذهان عمومی جا انداخته است. برای مردم کشورهای غربی که تنها منبع آگاهی‌شان همین گزارش‌های مدیایی است، هیچ شکی وجود ندارد که همه‌ی مردم لیبی خواهان رها شدن از شر چنین رهبر دیوانه و خطرناکی‌اند.

بدیهی است که در لیبی مردمی هم وجود دارند که از قذافی متنفرند و می‌خواهند از شر او رها شوند. اما آن‌چه مبهم است این است که این مردم دقیقاً نمی‌دانند که چه چیزی می‌خواهند به‌جای قذافی بگذارند، و نیز واقعاً تا چه اندازه‌ای همه‌ی ساکنین لیبی را به‌عنوان یک کلیت نمایندگی می‌کنند.

دلیل اصلی تنفر مردم کشورهای غربی از قذافی در سال‌های اخیر ب‌ب‌گذاری در هواپیمایی است که در لاکربی سقوط کرد. برای دو دهه چنین ادعا می‌شد که رهبر لیبی مسؤول عملیات تروریستی و ب‌ب‌گذاری سال ۱۹۸۸ در هواپیمای پان آمریکن (پرواز شماره ۱۰۳) ب‌برافز لاکربی در اسکاتلند است؛ و همین تصویر بود که از طریق جریانات عمده و پرنفوذ مدیایی به‌طور دائم در مقابل چشمان مردم قرار داده می‌شد.

در اواخر ماه فوریه امسال رهبران نوظهور شورشیان در لیبی طی مصاحبه‌ای با مدیای غربی، ادعا کردند که مدارکی در اختیار دارند که نشان می‌دهد قذافی دستور حمله‌ی تروستی منجر به مرگ ۲۷۰ نفر را صادر کرده است. مصطفی عبدالجلیل، وزیر پیشین دادگستری که اینک ریاست «شورای ملی انتقالی» را به‌عهده دارد، در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی دلی تلگراف در بنغازی گفت: «دستور ب‌ب‌گذاری توسط خود قذافی صادر شده بود».

بعضی از آدم‌ها در غرب این احتمال را که رهبران «شورای ملی انتقالی» چنین مدارکی را در اختیار داشته باشند، رد می‌کنند؛ چراکه اگر حقیقتاً چنین مدارکی در دست آن‌ها بوده است،

از خودمان می‌پرسیم: آخرین حمله‌هایش چه بود؟ به‌یاد نمی‌آوریم. اما صدایی پیر و طنزآلوده از دور دست‌ها زمزمه می‌کند: «این سرگذشت خود توست که نقل می‌کنم!» آیا اعماق جادو همین انسان خطاکاری نیست که در مقابل تو قرار گرفته است؟! «پرسه برای این که دیوها را دنبال نکند خویشتن را با کلاهی از ابر می‌پوشاند، ولی» شما «درعوض کلاه ابر بردیدگان و گوش‌های خود» می‌کشید تا بتوانید «وجود دیوها را انکار» کنید!!

حکومت قذافی در لیبی همانند حکومت شیطان

لاکربی و پرستارهای بلغاری [۲]

ایدئولوژی جاری در جهان که جنگ‌های تجاوزگرانه را توجیه می‌کند، براساس دوگانگی و تقابل جزم‌گرایانه بین دموکراسی و دیکتاتوری بنا شده است. جناح طرف‌دار جنگ در غر مرکزیت نظم و قانون بین‌المللی را از سازمان ملل متحد به‌کلپ به‌شدت انحصاری «دموکراسی‌هایی» چرخانده‌اند که حقانیت فقط با آن‌هاست. هسته‌ی اصلی این کلپ دربرگیرنده‌ی دنیای انگلیسی زبان - به‌علاوه‌ی اسرائیل، اتحادیه اروپا و ژاپن - است. چنین می‌نماید که این به‌اصطلاح جامعه‌ی جهانی «دموکراسی» تنها مرجع حقوقی-اخلاقی و تصمیم‌گیرنده‌ای است که می‌تواند رهبران کشورهای خارج از افسون حلقه‌ی خویش را به‌عنوان «دیکتاتور» محکوم کند و حتی با کمک بمباران‌های مداوم ناتواز قدرت نیز به‌زیر بکشد. این ایدئولوژی فرض را براین می‌گذارد که دموکراسی‌ها به‌حقوق بشر احترام می‌گذارند؛ در صورتی که دولت‌هایی که دیکتاتوری تعریف می‌شوند، به‌طور سیستماتیک حقوق بشر را زیر پا می‌گذارند و احتمالاً قصد «نسل‌کشی مردم خود» را نیز دارند. به‌جزئیات قطعی اجازه داده نمی‌شود که با این جهان‌بینی دوگانه تداخل کنند. برای مثال: این واقعیت که ایالات متحده‌ی آمریکا بیش‌ترین زندانی را در دنیا - هم به‌طور نسبی و هم به‌طور مطلق - دارد، و نیز این واقعیت که از این زندانیان به‌عنوان کار ارزان در صنایع نظامی استفاده می‌شود، ملحوظ نظر قرار نمی‌گیرد.

رسانه‌های اصلی و تأثیرگذار این دوگانگی و تقابل (بین دموکراسی و دیکتاتوری) را با جانب‌داری متعصبانه‌ای حفظ می‌کنند و بسیاری از کشورها را «دیکتاتوری» و رچسب می‌زنند - حتی آن کشورهایی مانند ونزوئلا، روسیه و صربستان تحت کنترل میلو سوپچ که رهبران‌شان از طریق انتخابات به‌قدرت رسیده‌اند و سیاست‌هایی را پی‌گیر می‌شوند که مخالف سیاست‌های دیکته شده از طرف این «جامعه‌ی جهانی» خودبرگمارده است. نه تنها همه‌ی این‌گونه کشورها واقعاً می‌توانند مورد حمله‌ی نظامی قرار بگیرند، بلکه کافی است

خود آن‌ها طی همه‌ی این سال‌ها [به دلیل عدم افشای مدارک مفروض] در این جنایت شرکت داشته‌اند. در غرب هیچ روزنامه‌ای این سؤال را پیش نکشید که چرا قذافی مکار و زیرک باید «مدارک اثبات‌کننده‌ی» دستور اجرای عملیات تروریستی توسط خود را برای مدت ۲۳ سال نگه داشته باشد.

این گونه ادعاها به درد این می‌خورد که رهبران «شورای ملی انتقالی» لیبی را با قدرت‌های غربی، و به خصوص با ایالات متحده و انگلستان، به هم پیوند زده و زمینه‌ی یک انخن قانونی بر علیه «قذافی جنایت‌کار» را القا کند. این ادعاها به درد ساختن این قصه‌ی تخیلی می‌خورد که «رهبران مشروع و نمایندگان مردم لیبی» نظرشان در مورد حقوق بشر، دموکراسی و جرائم قذافی - این یک دیکتاتور شریر - با گرایش‌های رایج در غرب که توسط سیاست‌مداران و مدیای غربی تبیین می‌شود، هم‌خوان است.

به طور ضمنی به مردم لیبی چنین آموخته‌اند که رهبران آن‌ها قاتل آدم‌های بسیاری است. این آموخته‌ی ضمنی باید یکی از دلایلی باشد که شهروندان لیبی خواهان خلاصی از شر او هستند. اما، حقیقتاً او قاتل آدم‌های بسیاری است؟

لاکربی در لیبی

دیدار من از لیبی در سال ۲۰۰۷ به دلیل حضور در یک کنفرانس بین‌المللی درباره‌ی دادگاه جنایی بین‌المللی، این فرصت را به من داد که به طور خصوصی با تعدادی از تحصیل‌کردگان لیبی صحبت کنم که بسیار بیش‌تر از این‌که غرب درباره‌ی آن‌ها می‌دانست، آن‌ها درباره غرب می‌دانستند. آنچه به طور ویژه‌ای برای من جالب بود، گفتگوی غیررسمی با شهروندان لیبی درباره‌ی دو مسئله‌ای بود که در آن زمان و در رابطه با لیبی بر ذهن غربی‌ها تسلط داشت: لاکربی و مسائل مربوط به پرستارهای بلغاری. لازم به توضیح است که من هیچ‌وقت به قذافی نزدیک نشدم؛ و کنفرانس مذکور نیز توسط آکادمیسین‌هایی پشتیبانی می‌شد که در مورد مسائل گوناگو نظرات مختلف و اغلب نه همانند رهبر داشتند. چنین به نظر می‌رسید که این اختلاف نظرات با رهبر مشکلی هم برای کسی ایجاد نمی‌کند. با این وجود، در رابطه با مسئله‌ی لاکربی با دو نقطه نظر عمومی و گسترده برخورد کردم.

از یک طرف، هیچ‌کس به این باور نداشت که لیبی مسئول برب‌گذاری در هواپیمایی است که بر فراز لاکربی سقوط کرد. و فرض مسلم نیز این بود که لیبی به خاطر مسائل سیاسی و به طور غیرعادلانه مورد اتهام قرار گرفته است.

از طرف دیگر، واضح بود که تحریم‌هایی که غرب به خاطر اتهامات ادعایی‌اش به لیبی تحمیل کرده، به عاملی برای سختی زندگی و نتیجتاً نارضایتی تبدیل شده است. قدرت [برتر]

غرب هم تحریم‌ها را اعمال می‌کند و هم [به واسطه‌ی آن] اهداف خود مبنی بر ایجاد نارضایتی و دخالت جدی در سیاست‌های داخلی کشورهای هدف‌گیری شده را طرح ریزی می‌کند؛ چراکه مردم بسیاری (و به ویژه جوانان) خواهان زندگی در یک کشور «نرمال» هستند، و این خواسته می‌تواند موجب تنفر از رهبرانی شود که باعث شده‌اند تا غرب با آن‌ها همانند موجوداتی منفور رفتار کند. بنابراین، قابل فهم است که قذافی فقط به خاطر رفع تحریم‌های نفرت‌انگیز تسلیم فشار غرب شد و نهایتاً مسؤولیت - اما نه گناه - ماجرای لاکربی را پذیرفت. این‌که او پذیرفت دو شهروند لیبی را به یک دادگاه در غرب تحویل دهد تا به جرم برب‌گذاری محاکمه شوند و نیز قبول کرد که دو میلیارد دلار به بازماندگان قربانیان حادثه غرامت بپردازد، به روشنی نه به خاطر قبول مجرمیت، بلکه عمدتاً پاسخی به باج‌خواهی قدرت‌های بزرگ به خاطر عادی‌سازی روابط و بهبود زندگی روزانه‌ی [مردم لیبی] بود.

این رویداد من را غافل‌گیر نکرد، چراکه سال‌ها در رابطه با پرونده‌ی لاکربی مطالعه کرده بودم. در واقع، مقالات متعددی در مورد افشای ضعف‌های پرونده‌ی دادستانی نوشته شده بود که کلاً براساس یک سناریوی غیرمحتمل (ادعا می‌شود مبی که هواپیمای ترانس آتلانتیک را منفجر کرد، از طریق فرودگاه‌های مالت، فرانکفورت و لندن فرستاده شده بود)؛ «شواهد» تکنیکی انگولک شده توسط مأمورین CCs؛ و شاهدی که به اندازه‌ی کافی پاداش گرفته بود تا شهادتی برخلاف واقعیت بدهد؛ قرار داشتند. درباره‌ی این‌گونه مسائل بارها گفته و نوشته شده است؛ برای مثال: اندرو کک‌برن (Andrew Cockburn)

خبرنامه‌ی کانتریپانچ (CounterPunch)، یا «پرونده‌سازی برای آل‌مغربی» توسط وکیل انگلیسی‌گاریت پیرس (Gareth Peirce)، در بررسی کتاب لندن (London Review of Books)، علی‌رغم این‌که این پرونده به طور مکرر و با دقت به عنوان احتمال پرونده‌سازی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و افشا شده است؛ اما واقعیت این است که این بررسی‌ها کوچک‌ترین تأثیری بر جریان عمده‌ی مدیا و سیاست‌مدارانی نداشته است که هم‌چنان قذافی را به عنوان هیولایی که دستور کشتار لاکربی را صادر کرد، سرزنش می‌کنند.

ممکن است کسی اضافه کند که در زمان وقوع این حادثه در سال ۱۹۸۸، به طور گسترده‌ای چنین پنداشته می‌شد که دستور حمله به هواپیمای پان آمریکن را ایران - به تلافی سقوط یکی از هواپیماهای خطوط هوایی‌اش توسط آمریکا بر فراز خلیج فارس - صادر کرده بود. وقتی که ایالات متحده از اتحاد ضدایرانی با عراق به جنگ بر علیه صدام حسین چرخید، تصمیم گرفت به جای ایران، لیبی را متهم کند؛ [به هر روی،]

هنوز هیچ انگیزه‌ی دیگری ارائه نشده است. اما هنگامی که یک «دیکتاتور» به عنوان هیولا داغ می‌خورد و نشانه‌دار می‌شود، [برای متهم کردنش] هیچ انگیزه‌ای لازم نیست. او این کار را درست به این دلیل انجام داد که فرض بر این است که این گونه کارها فقط از یک دیکتاتور شیطان صفت برمی‌آید.

دو کارمند خطوط هوایی لیبی که در مالت کار می‌کردند، در سال ۲۰۰۰ بدون هیئت منصفه و در دادگاهی واقع در هلند که ساختمان مخصوصی داشت، توسط ۳ قاضی اسکاتلندی محاکمه شدند. یکی از لیبیایی‌ها تبرئه شد و نفر دوم -عبدل باسط المغراحي- گناهکار شناخته شد و به ۲۷ سال زندان محکوم گردید. ناظر ویژه‌ی سازمان ملل در این محاکمه‌ی عجیب و غریب -هانس کوشلر (Hans Köchler)- حکم دادگاه را «غیرقابل فهم»، «خوسرانه» و حتی «نامعقول» خواند و در یادداشت‌هایش نوشت «هوای قدرت سیاسی بین‌المللی» روند محاکمه را محاصره کرد بود.

در ۱۲ نوامبر ۲۰۰۶ رونامه‌ی گلاسگو ساندی هرالذ (Glasgow Sunday Herald) از قول مشاور عالی حقوقی وزارت امورخارجه -مایکل شارف (Michael Scharf)- که در زمان پیگرد دو نفر لیبیایی به جرم بمب‌گذار مشاور اداری ضد تروریسم ایالات متحده بود، چنین نقل می‌کند: این پرونده «چنان پر از سوراخ است که به‌پنیر سوئیسی شباهت دارد» و در ادامه می‌گوید که این پرونده هرگز نباید به دادگاه فرستاده می‌شد. او مدعی است که CC و FBI به کارمندان وزارت امور خارجه اطمینان داده بودند که یک پرونده‌ی «زره‌پوش‌دار» بر علیه دو لیبیایی در دست دارند؛ اما در واقعیت، مأموران اطلاعاتی قبل از محاکمه هم به‌خوبی می‌دانستند که شاهد درخشان‌شان یک «دروغ‌گو» بیش نیست. ولی قدرت‌های بزرگ نمی‌توانند عقب‌نشینی کنند. [زیرا] «اعتبار» مقدس آن‌ها در خطر قرار می‌گیرد. خلاصه این که آن‌ها باید به‌دورغ‌گویی ادامه بدهند تا توهم لغزش‌ناپذیری خود را حفظ کنند.

وقتی که من در طرابلس بودم، تیم دفاع از محکوم لیبیایی در تلاش بود تا درخواست تجدید نظر از رأی صادره را به دادگاه عالی‌تر برساند. من این امکان را داشتم تا به‌یکی از وکلای دفاع از مغراحي گفتگو کنم. وقت زیادی صرف این کردم تا بر بی‌میلی او نسبت به گفتگو در مورد پرونده‌ی مذکور غلبه کنم. سراخام، وقتی که به‌این خانم قول دادم که حرف‌هایمان فقط نزد من باقی خواهد ماند تا درخواست تجدید نظر به‌خطر نیفتد، قبول کرد تا در مورد پرونده گفتگو داشته باشیم. اما اینک شرایط به‌طور جدی تغییر کرده است.

آن‌چه او به‌من گفت، به‌طور خلاصه، از این قرار بود:

قاضی‌های اسکاتلندی زیر فشار بسیار شدیدی قرار داشتند تا دو نفر لیبیایی را محکوم کنند. پس از این که دولت آمریکا

سال‌ها روی مجرمیت آن‌ها تبلیغ کرده بود، بالاخره به دادگاه آورده شدند تا «به‌دست عدالت» سپرده شوند. دادگاه مخصوصی برپا شد که هدف آشکارش محکومیت آن‌ها بود. با این وجود، مدارک مبرهنی که دادگاه اسکاتلندی براساس آن‌ها بتواند حکم به محکومیت بدهد، وجود نداشت. بهترین کاری که قضات جرئت کردند و به آن اقدام کنند، تبرئه‌ی یکی از متهمان و سپردن مسئولیت تبرئه‌ی متهم دوم به یک دادگاه عالی‌تر بود. اما دادگاه تعیین شده برای تجدید نظر به واسطه‌ی جبن تیم دفاع لیبیایی از صدور حکم تبرئه طفره رفت و حکم به عدم صلاحیت خود داد. از این‌رو، هم‌اکنون لایحه‌ی دیگری برای درخواست تجدید نظر در دادگاهی عالی‌تر در دست تهیه است تا با کمک شواهد و مدارک تازه پیگرد قانونی پرونده متوقف گردیده و به‌بایگانی سپرده شود.

و در واقع، ۵ ماه بعد (در ۲۸ ژوئن ۲۰۰۷) کمیسیون بررسی پرونده‌های جنایی اسکاتلند -که تحقیق در مورد پرونده را تا سال ۲۰۰۳ کش داد- توصیه کرد که به‌عبدل باسط المغرهی اجازه داده شود تا دومین درخواست تجدید نظر خود را بر علیه محکومیت خویش به دادگاه تسلیم کند. کمیسیون فوق‌الذکر گفت چنین مکشوف به‌عمل آمده که در ۶ زمینه‌ی جداگانه، که احتمالاً ناعادلانه بوده‌اند، باید تحقیق [مجدد] صورت بگیرد. این خبر در حلقه‌ای که مسائل مربوط به پرونده را دنبال می‌نمود، شوری به‌پا کرد. به‌نظر می‌رسید که قاضی اسکاتلندی به‌اندازه کافی شجاعت داشت که بگوید اجازه‌ی شنیدن چیزهایی را می‌دهد که می‌تواند پرونده‌سازی CC را افشا کنند.

این‌گونه رویدادها احتمالاً در فیلم‌ها اتفاق می‌افتند، اما دنیای واقعی چیز دیگری است.

یک معامله‌ی کثیف

پس از تصمیم کمیسیون بررسی پرونده‌های جنایی اسکاتلند چه اتفاقی روی داد که به‌فراهم شدن زمینه‌ی مباران امسال لیبی -توسط ناتو- کمک کرد. زمان هم‌چنان می‌گذشت. این دو سال بعد (در آپریل ۲۰۰۹) بود که پرونده می‌بایست به جریان می‌افتاد. اما در همین اثنا، در پشت پرده یک معامله سری در جریان بود که اخبار آن -در حالتی بین نشت عمدی خبر و شایعه- به گوش می‌رسید.

در ۲۱ آگوست ۲۰۰۹ عبدل باسط المغراحي به‌این دلیل که از سرطانی غیرقابل علاج در رنج بود، توسط وزیر دادگستری اسکاتلند -کنی مک‌آسکیل (Kenny MacAskill)- از زندان اسکاتلند آزاد شد و اجازه یافت تا «به‌خانه برود و بمیرد».

حال، به‌آن‌چیزی برگردیم که در سال ۲۰۰۷ اتفاق افتاد؛ در این سال تونی بلر به لیبی رفت تا در مورد [تصویب و] پوشش قانونی قرارداد تبادل زندانی و استرداد مجرمین بین انگلیس و

لیبی با قذافی گفتگو کند. براساس همین توافق‌نامه و نیز بیماری المغراچی بود که دولت لیبی از انگلیس تقاضای استرداد او را کرد [۳].

نکته‌ی فریب‌کارانه‌ی توافق‌نامه‌ی استرداد زندانی این است که فقط هنگامی می‌توان به آن استناد کرد که [در رابطه با موضوع مورد استناد] هیچ پی‌گیری قانونی قابل توجهی در میان نباشد. مسئله‌ی مغشوش در این رابطه این بود که المغراچی [نه براساس توافق‌نامه‌ی استرداد زندانی، بلکه] به دلیل «شفقت و ترحم» آزاد شد. چه به این و چه به آن دلیل، معامله روشن بود: المغراچی می‌توانست به‌خانه برگردد؛ اما تقاضای تجدید نظر -نیز- منتفی می‌شد. ناظر پرونده‌ی لاکربی از طرف سازمان ملل -هانس کوشلر (Hans Köchler)- می‌گوید، احتمالاً المغراچی زیر فشار «معذورات اخلاقی» و باج‌خواهی -برخلاف اراده‌ی خود- دست از تشکیل دادگاه تجدید نظر کشیده است.

طبیعت کثیف این معامله در این است که گرچه مغراچی از شر زندان و پرونده‌ای که CCs به‌طور پنهانی برای او ساخته بود، خلاص می‌شد؛ اما از این حق نیز محروم می‌گردید که اتهام بمب‌گذاری را از نام خود بزداید. [اگر مغراچی در دادگاه تجدید نظر تبرئه می‌شد] دیگر بهانه‌ای برای کرال اعتراضی خانم هیلاری کلinton و شرکا در تقبیح دادگاه اسکاتلند برای «آزاد کردن بمب‌گذار لاکربی از زندان» وجود نداشت. [به‌هرروی]، دو سال بعد (در سال ۲۰۱۱)، این خبر که مغراچی هنوز نمرده است، روزنامه‌ها و رادیو-تلویزیون‌های غرب را بیش‌تر برآشفته کرد تا بگویند انگلستان «بم‌گذار لاکربی را با نفت لیبی عوض کرد». به‌طور طبیعی، این تصور باید به این تصور دیگر تحویل گردد که دیکتاتور مکار لیبی به‌بریتانیایی ساده‌دل و درعین حال طماع حقه زد تا او اصول اخلاقی‌اش را در ازای نفت بفروشد.

اما [حقیقت این است که] عکس این تلقی از رابطه‌ی قذافی و بلر درست است؛ و باید بگوییم که دیکتاتور ساده‌لوح لیبی توسط این انگلیسی بی‌وجدان فریب خورد تا فکر کند که مثل «جنتلمن‌ها قرارداد» می‌بندد. پس، به‌جای پی‌گیری درخواست دادگاه تجدیدنظر که آبروی مقامات دولتی در غرب را در معرض ضربه‌ی خجالت‌آوری قرار می‌دهد، بهتر است که مغراچی از زندان آزاد شود و مسئله به‌طور کلی فراموش گردد. در لیبی ابراز شادی مردم به‌خاطر بازگشت مغراچی به‌خانه، بدون سروصدا بود؛ اما رسانه‌های غربی [مزورانه] چنین تبلیغ کردند که استقبال از قاتلی که به‌جرم کشتار جمعی محکوم شده همانند یک قهرمان، رسوایی است [!!]. واقعیت این است که استقبال از او -محاطانه و همانند کسی بود که بی‌گناه محکوم شده است- نه مثل کسی که دست به‌کشتار جمعی زده است.

مغراچی هر جا که توانست دیگران را وادار به شنیدن حرف‌های خود کند، مکرراً آرزویش را تکرار کرد: پاک شدن نامش از جنایت.

ماجرای پرستارهای بلغاری

در سال ۲۰۰۷ که در طرابلس بودم، درباره‌ی مسئله‌ی دیگری که سؤال کردم، گرفتاری پرستاران بلغاری بود. در سال ۲۰۰۴ یک دکتر فلسطینی و پنج پرستار بلغاری شاعل در یک بیمارستان در بنغازی، به این اتهام که کودکان را به ویروس E۷ آلوده می‌کردند، به مرگ محکوم شدند. در غرب همه -از جمله خود من- این‌طور می‌پنداشتیم که این محکومیت به‌طور تکان‌دهنده‌ای غیرعادلانه است. وقتی [در طرابلس] این موضوع را با روشنفکران به شدت غرب‌گرا و لیبرال لیبیایی مطرح می‌کردم، به‌طور جد این انتظار را داشتم که انتقادات بسیار شدیدی در باره‌ی دیکتاتوری بشنوم که کارکنان بی‌دفاع بخش بهداشت را این چنین آزار می‌دهد. اما، وقتی که عکس‌العمل نسبتاً متفاوتی را [از طرف این روشنفکران غرب‌گرا و لیبرال] دیدم، جداً غافل گیر شدم. من گفتم: «البته که آن‌ها بی‌گناه‌اند».

آقای محترمی که طرف صحبت من بود و می‌توانم او را به راحتی به عنوان یکی از مخالفان قذافی توصیف کنم، سرش را [به علامت نفی] تکان داد. او در پاسخ گفت: «تا این اندازه هم روشن نیست». به این ترتیب، من شروع به یادگیری همان چیزی کردم که هریت واشنگتن (Harriet Washington) چند ماه بعد در روزنامه‌ی نیویورک تایمز به شرح آن پرداخت. یعنی این‌که:

«به نظر می‌رسد که مدارک به دست آمده از آپارتمان تیم دارویی بلغاری‌ها بر علیه آن‌ها -مثل آمپول‌های حاوی ویروس E۷- به غربی‌های ابله تعلق دارد. بنابراین، دست کشیدن از متهمین به شرارت‌های دارویی در لیبی بدین معناست که خود را از فرصت درک این که چرا سوء ظن‌های خطرناک دارویی در آفریقا تا این اندازه گسترده است، محروم کنیم».

«آفریقا به مخفی گاه شمار بسیار زیادی از شرکت‌های بی‌وجدان دارویی تبدیل شده که عمداً مأمورین مرگ آفرین خود را تحت پوشش ارائه‌ی مراقبت‌های بهداشتی یا اخام تحقیقات به آن‌جا می‌فرستند».

از گفتگوهایی که در لیبی داشتم به این نتیجه نرسیدم که کارکنان بلغاری بخش بهداشت گناه‌کارند، اما این گفتگوها بینش تازه‌ای از نقطه‌نظرات لیبیایی‌ها به من داد. در آفریقا -حتی برای آدم‌هایی با تعقل و [تخصیلات] بسیار بالا- احتمال این‌که کارکنان خارجی بخش بهداشت برای آلوده کردن کودکان یا به منظور اخام آزمایشات پزشکی ویا برای ایجاد «بی‌ثباتی» در سیستم بهداشت پول گرفته باشند؛ قابل قبول

تبدیل شود.

شش تصویر تاریخی-اجتماعی-اقتصادی-سیاسی از لیبی تصویر اول:

-... لیبی (یعنی: دو بخش جداگانه‌ی سیرنایکا و منطقه‌ی طرابلس) از قرن ۱۶ زیر سلطه‌ی امپراتوری عثمانی قرار داشت. این دو بخش در سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ توسط ایتالیا از چنگ امپراتوری عثمانی بیرون کشیده؛ توسط آن‌ها به هم ملحق گردید؛ و در سال ۱۹۳۴ به تشکیل مستعمره‌ی لیبی منجر گردید.

- لیبی در جریان جنگ جهانی دوم، صحنه اصلی درگیری متفقین از یک سو و ایتالیا و آلمان از سوی دیگر بود.

- در سال ۱۹۴۷ ایتالیا از سلطه بر لیبی دست کشید و ۴ سال بعد با تشکیل حکومت سلطنتی سلطان ادریس، استقلال آن اعلام گردید.

- در سال ۱۹۶۹ شماری از افسران ارتش لیبی به فرماندهی معمر قذافی پادشاهی ادریس را برانداختند و بعدتر «جماهیر مردمی سوسیالیستی» را در لیبی مستقر ساختند.

- قذافی صنایع کشور را ملی کرد و در عرصه سیاست خارجی نیز روی کردی ضد غربی و درعین حال التقاطی، شبه سوسیالیستی و دائماً متغیر درپیش گرفت. این التقاط گرایی که چرخش‌های فراوانی را به دنبال می‌آورد، تا جایی پیش رفت که می‌توان گفت: لیبی بیرون از آفریقا کشوری نسبتاً تنها بود.

- بنا به قانون اساسی سال ۱۹۷۷، لیبی دارای «یک نظام جمهوری مردمی، سوسیالیستی، عربی و اسلامی» است که نمونه بارز التقاط گرایی سیاسی و اقتصادی است.

- به لحاظ صرف حقوقی و مستقل از جنبه‌ی عملی و واقعی که استبدادی است، این نظام براساس کمیته‌ها و کنگره‌های مردمی بنا شده که فوق العاده دموکراتیک می‌نماید. بالاترین نهاد تصمیم‌گیری کنگره‌ی عمومی خلق است که دارای ۲۷۰۰ نماینده می‌باشد. رئیس جمهور دبیرکل کنگره‌ی عمومی خلق است و کمیته‌ی عمومی مردمی هم نقش مدیریت نهاد اجرایی را به عهده دارد.

- لیبی در سال ۱۹۹۲ توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد به دلیل دست داشتن در اقدامات موسوم به تروریستی به تحریم اقتصادی محکوم شد.

- از آن‌جاکه قذافی در اغلب موارد از جریان‌های موسوم به آزادی‌بخش و ضد غربی (خصوصاً در آفریقا) حمایت می‌کرد؛ و از آن‌جاکه قدرت به طور فشرده‌ای در دست قذافی، خانواده و اطرافیانش متمرکز بود؛ و نیز از آن‌جاکه سیاست‌های قذافی پوسته‌ی سوسیالیستی داشت، و حالتی از سکولاریسم را وامی‌نمود، و در واقع التقاطی‌گرایانه بود؛ از این‌رو، غیرممکن

است. دوماً، برای من روشن شد که این مورد ربطی به آزار بی‌گناهان توسط «قذافی دیکتاتور» ندارد. بازداشت، شکنجه‌ی ادعایی و نیز محکومیت آن‌ها در بنغازی [نه در طرابلس که محل استقرار قذافی بود] انجام شد. در واقع، اواخر ماه مارس سال جاری، یک روز پس از این‌که فرانسه شورای انتقالی ملی را به عنوان «تنها نماینده‌ی مشروع مردم لیبی» به رسمیت شناخت، نخست وزیر بلغارستان بویکو بوریسف (Boyko Borisov) به نشست سران اروپا در بروکسل شکایت کرد که اعضای اصلی این شورا در بنغازی «همان آدم‌هایی هستند که پزشکان بلغاری را به مدت ۸ سال شکنجه کرده‌اند و این برای ما ۶۰ میلیون دلار هزینه‌ی پرداخت غرامت به کودکان آلوده و خانواده‌های‌شان را دربرداشته است. من، در ژانویه ۲۰۰۷، هم‌چنین توسط مردم در طرابلس اطمینان پیدا کردم که محکومیت به مرگ پرستاران بلغاری هرگز جنبه‌ی اجرایی پیدا نخواهد کرد. این حقیقت داشت. در آگوست همان سال، پس از سفر تبلیغاتی خانم سیسیلیا (همسر آن وقت پرزیدنت سرکوزی) به لیبی، کارکنان بخش بهداشت [که به مرگ محکوم شده بودند] توسط خانواده‌ی قذافی آزاد شدند و اجازه یافتند به کشور خود - بلغارستان - برگردند. آزاد کردن این پرستاران به مثابه‌ی آخرین مرحله‌ی آشتی بین اروپا و لیبی قذافی [به اروپا] تقدیم شد.

من سال‌ها از نوشتن در مورد [مسائلی مانند] پرستاران بلغاری امتناع می‌کردم؛ زیرا احساس می‌کردم که به اندازه‌ی کافی در باره‌ی لیبی نمی‌دانم. اما حالا دیگرانی را می‌بینم که حتی از من هم کمتر در باره‌ی لیبی می‌دانند؛ معه‌ذا، با صدای بلند به دفاع از پشتیبانی ناتو از شورشیانی در جنگ داخلی برخاسته‌اند که انگیزه‌های‌شان - و هم‌چنین نتیجه‌ی خود جنگ - هم مبهم است.

نتیجه‌ی اول و بسیار مهمی که از این بحث می‌گیرم، این است که هرآنچه در کشوری که دارای سیستم پارلمانی غربی نیست، اتفاق می‌افتد، الزاماً به این معنی نیست که به «فرمان دیکتاتور» بوده است. اصطلاح «دیکتاتور» [از جمله] در خدمت مدیا و سیاست‌مدارانی قرار دارد که نمی‌خواهند زحمت تحقیق در مورد پیچیدگی‌های جامعه‌ای را به خود بدهند که برای‌شان ناشناخته است [۴].

دومین و آخرین نتیجه این است که ما در غرب نه حق و نه توانایی «تعیین» عزل‌آمیز جوامع ناشناخته‌ای همانند لیبی به «دیکتاتوری» را نداریم. همان‌طور که بحران مال استاندارهای زندگی در غرب را تهدید می‌کند تا به پایین‌تر آن چیزی در لیبی قبل از مداخله‌ی ناتو وجود داشت، سقوط کند؛ «دموکراسی» در غرب نیز در این خطر قرار دارد که تدریجاً به بهانه‌ای صرفاً ایدئولوژیک برای حمله، ویرانی و غارت مردم کشورهای دیگر

نیست که بعضی از کمک‌های او صرف عملیات تروریستی ضد عربی نیز شده باشد. اما تحریم اقتصادی لیبی به دلیل دست داشتن در بمب‌گذاری در هواپیمای پان آمریکن که در لاکربی سقوط کرد و موجب مرگ ۲۷۰ نفر گردید، علی‌رغم این‌که قذافی مسئولیت آن را پذیرفت و خسارت پرداخت، یک سیاه‌بازی فوق‌العاده پیچیده‌ی سیاسی است که قذافی را نیز فریب داد.

– در سال ۲۰۰۳ با اذعان لیبی به دست داشتن در برخی از اقدامات تروریستی و پرداخت غرامت به قربانیان این ترورها، تحریم‌های بین‌المللی این کشور لغو شد. با چشم‌پوشی حکومت قذافی از برنامه هسته‌ای و امضای پروتکل الحاقی پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در سال ۲۰۰۴، روابط این کشور با غرب بیش از پیش به سوی عادی شدن پیش رفت.

تصویر دوم:

– لیبی سرزمینی است واقع در شمال آفریقا که با یک میلیون و ۷۶۰ هزار کیلومتر مساحت، به لحاظ وسعت خاک چهارمین کشور این قاره است. کشورهای مصر، سودان، الجزایر، تونس، نیجر و چاد در همسایگی لیبی قرار دارند.

– ۹۰ درصد خاک لیبی را صحراهای بدون آب و علف تشکیل می‌دهد. مناطق نسبتاً سرسبز لیبی در حواشی دریای مدیترانه واقع است که از جمله پایتخت آن، طرابلس را شامل می‌شود. هیچ جریان آب دائمی در خاک لیبی وجود ندارد و تنها ۲ درصد خاک آن کاربرد کشاورزی دارد. بخش عمده‌ی مواد غذایی مورد نیاز مردم لیبی از خارج وارد می‌شود.

– ۹۰ درصد از جمعیت ۶/۵ میلیون نفری لیبی در حاشیه باریک مدیترانه ساکن‌اند و بقیه مناطق آن تقریباً خالی از سکنه است و تنها قبایل صحرانشین (بدوی) در آن روزگار می‌گذرانند.

– ۳۰ درصد جمعیت لیبی زیر ۱۵ سال سن دارند و دو سوم آن زیر ۳۰ سال.

– ۹۷ درصد مردم لیبی مسلمان سنی هستند و نزدیک به ۱۲۰ قبیله در این کشور وجود دارد.

– زبان رسمی لیبی عربی است، ولی بربری هم در میان اقلیتی از مردم این کشور رواج دارد.

تصویر سوم:

– نفت محور اصلی اقتصاد لیبی را تشکیل می‌دهد و تقریباً تنها کالای صادراتی این کشور است؛ و سرانجام این‌که ۹۰ درصد درآمدهای لیبی از فروش نفت به دست می‌آید.

– تولید نفت لیبی در ژانویه ۲۰۱۱، یک میلیون و ۶۰۰ هزار بشکه بود که ۸۵ درصد آن را صادر کرده است. در سال ۲۰۰۸ که هنوز بحران اقتصادی جهانی کاملاً اثرگذار نشده بود، درآمد نفت لیبی به ۴۶ میلیارد دلار رسید.

– با توجه به جمعیت نسبتاً کم لیبی (۶/۵ میلیون نفر) ثروت نفتی آن سبب شده که رقم درآمد سرانه آن، در حدود ۹۴۰۰ دلار در سال، نسبتاً بالا باشد و در آفریقا در صدر جدول قرار بگیرد. به لحاظ توسعه انسانی نیز لیبی در آفریقا اول است. با این همه، تبعیض در اختصاص درآمد نفت برای رفاه و آسایش همه‌ی اقشار و مناطق لیبی، و نیز رشد بیکاری در میان جوانان که به شدت از ساختار سنی جمعیت تأثیر می‌گیرد، از عوامل رشد نارضایتی در میان مردم و خصوصاً در میان جمعیت جوان‌تر بوده است. باید توجه داشته باشیم که دوسوم جمعیت لیبی زیر ۳۰ سال سن دارند.

– نفت لیبی برای اقتصاد جهان نسبتاً با اهمیت است. این کشور صاحب بزرگ‌ترین منابع نفتی آفریقا است و هفدهمین تولیدکننده نفت در جهان به حساب می‌آید. در میان ۱۲ کشور عضو اوپک لیبی در مقام هفتم ایستاده است. به عبارت دیگر، ۲ درصد نفت مورد نیاز جهان را لیبی تأمین می‌کند.

– یک مقایسه‌ی آماری بین کشورهای مصر، تونس، لیبی، بحرین و ساحل عاج:

حداقل مزد دلار	نرخ مالیات درصد	نرخ فساد درصد	سهم از تولید تورم جهان درصد	کشور
۱۳۶	۵/۴	۱۹	۶۸/۰	مصر
۲۱۴	۹/۷	۳	۱۲/۰	تونس
۵۲۹	۲/۰	۹/۲۰	۱۳/۰	لیبی
۱۰۸۰	۲/۰	۵/۳	۰۴/۰	بحرین
۵۸	۵/۴	۷/۱۹	۰۵/۰	ساحل عاج

تصویر چهارم:

– وضعیت اقتصادی-اجتماعی لیبی، کل، ۶ میلیون ۴۲۰ هزار نفر. میزان در ۲۰۰۹ بنا بر گزارش یونسکو: جمعیت سالانه‌ی رشد جمعیت ۲ درصد. وضعیت اقتصادی-اجتماعی لیبی، کل، ۶ میلیون ۴۲۰ هزار نفر. میزان جمعیت ۱ تا ۱۴ سال، ۲۸ درصد.

جمعیت روستائی ۲۲ درصد کل جمعیت. میزان باروری هر مادر ۲/۶ نوزاد. نرخ مرگ و میر کودکان ۱۷ در ۱۰۰۰/ امید زندگی ۷۵ سال. درآمد سرانه ۱۶۵۰۲ دلار. میزان رشد تولید ناخالص ملی، ۲/۱ درصد. نرخ بهره صفر درصد. کشور قرضه ندارد. شمار کودکانی در سن تحصیل که به مدرسه نمی‌روند، صفر درصد است.

- جدول سازمان بهداشت جهانی درباره‌ی سلامت مردم لیبی و وضعیت بهداشت در سال ۲۰۰۹: امید به زندگی ۷۲/۳ سال. امید به زندگی مردان ۷۰/۲ سال. امید به زندگی زنان ۷۴/۹ سال. میزان زاد و ولد ۴ درصد. نرخ مرگ و میر نوزادان ۱۱ در ۱۰۰۰/ نرخ مرگ و میر کودکان ۱۴ در ۱۰۰۰/ مرگ و میر مادران به هنگام وضع حمل ۲۳ در ۱۰۰۰/

- وضعیت آموزش و پرورش در لیبی بنا بر گزارش یونسکو برای سال ۲۰۰۹: میزان با سودان بزرگ سال، ۸۹ درصد. مردان باسواد ۹۴ و زنان باسواد ۸۳ درصد. ۹۹/۹ درصد جوانان باسواد هستند. میزان پسرانی که به مدرسه می‌روند، ۹۷ درصد و میزان دخترانی که به مدرسه می‌روند نیز (همانند پسران) ۹۷ درصد است. کسانی که به تحصیلات عالی مشغول بودند، ۵۴ درصد پسر و ۴۶ درصد دختر بودند.

- حقوق زنان بنا بر گزارش بانک جهانی: در لیبی ۹۸ درصد دختران به مدرسه می‌روند و ۴۶ درصد از آن‌ها به دانشگاه راه می‌یابند. در دهه‌ی گذشته، میزان برخورداری دختران از تحصیلات، هم در سطح ابتدائی و هم در سطح متوسطه و هم در سطح عالی، ۱۲ درصد افزایش یافته است. میزان برخورداری پسران ۱۰ درصد افزایش یافته است.

- طی دهه‌ی گذشته قیمت‌های مواد غذایی در بیشترین کشورهای رشد یافته‌ی جهان افزایش چشمگیر داشته

است. بانک جهانی نیز توصیه می‌کند به محصولات کشاورزی یارانه پرداخت نشود و قیمت‌ها آزاد گذاشته شوند. با این وجود، لیبی یکی از نادر کشورهای است که سامانه کنترل قیمت‌های مواد غذایی اصلی را برقرار کرده است. رئیس بانک جهانی، روبرت زولپچ، در آوریل ۲۰۱۱ گفت: قیمت‌های مواد غذایی اصلی، در طول سال گذشته، ۳۶ درصد افزایش یافته است. اما دولت قذافی سامانه‌ی کنترل قیمت را به اجرا گذاشت و تا زمان حمله‌ی ناتو به لیبی، قیمت‌های مواد غذایی افزایش نمی‌یافت.

- رژیم قذافی موفق شد فقر را از لیبی ریشه کن کند. تأسیسات بهداشتی و آموزشی را گسترش دهد. بنا به قول ایون دو ویتو Yvonne de Vito روزنامه نگار ایتالیائی، برخلاف دیگر کشورهای که انقلاب کرده‌اند، لیبی به سوئیس آفریقا تبدیل گشته و بسیار ثروتمند شده بود. مدرسه در لیبی مجانی است؛ بیمارستان مجانی است؛ و منزلت زن و شرایط زندگی او از دیگر کشورهای عرب بهتر است (۲۵ August, [Russia Today](#) - ۲۰۱۱).

- رشد لیبی با کشورهای جهان سوم که تحت «دموکراسی» اسلوب غربی قرار دارند و «توصیه»‌های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را به کار برده‌اند، هیچ قابل مقایسه نیست.

- پیش از آن‌که ناتو بمباران‌های «انسان دوستانه»‌ی خود را آغاز کند، لیبی از لحاظ بهداشت مقام اول را در قاره‌ی آفریقا داشت. بهداشتی و بهداشت و درمان بخش دولتی برای همه‌ی ساکنان لیبی مجانی بود. آموزش و پرورش در لیبی، بالاترین سطح را در شمال آفریقا داشت. دولت مرتب بودجه‌های آموزش و پرورش و بهداشت را افزایش می‌داد. ([WCO Libya Country Brief](#)).

- ذخایر لیبی در کشورهای مختلف

جهان: آمریکا، ۳۴ میلیارد دلار. انگلستان، ۱۹/۲ میلیارد دلار. فرانسه ۱۰/۵۶ میلیارد دلار. بلژیک، ۱۹ میلیارد دلار. ایتالیا، ۹/۷۳ میلیارد دلار. هلند، ۴/۱۷ میلیارد دلار. کانادا، ۲/۴ میلیارد دلار. جمع ۹۹/۶ میلیارد دلار. آلمان، ۹/۳۷ میلیارد دلار. بدین سان، حدود ۱۰۰ میلیارد دلار از پول‌های لیبی در کشورهای است که عضو ناتو هستند[۵].

تصویر پنجم:

- لیبی با ذخیره‌ی ۱۴۴ تن طلا، تولید ناخالص ۶۰ میلیارد یورویی و تملک تقریبی ۳ درصد ذخایر نفتی دنیا که عمدتاً در مالکیت اطرافیان و خانواده‌ی قذافی قرار داشت، از گروه‌های پرمناقشه‌ای تشکیل یافته که ناگزیرند به نوعی با هم سرکنند.

- بین رهبران شورای انتقالی نیز نقاط مشترک اندکی دیده می‌شود. در این شورا ۳ تن هستند که جای‌گاه برجسته‌ای دارند: مصطفی عبدالجلیل که رهبری سیاسی شورا را به عهده دارد، محمود جبرائیل رهبری فکری شورا که موضع‌اش متمایل به آمریکا است، و عبدالکریم بلحاج رهبر مخالفان قذافی در طرابلس که به القاعده نزدیک است.

- مناقشات جغرافیایی، سیاسی و مذهبی در لیبی با ترور پر رمز و راز ژنرال عبدالفتاح یونس فرماندهی نیروهای مخالف قذافی در پایان ماه ژوئیه سال جاری از سرگرفته شد. آقای یونس برای سال‌ها مسئول مبارزه با اسلام‌گرایی افراطی در این کشور بود[۶].

تصویر ششم:

- در لیبی تحت رهبری قذافی:
۱- مصرف برق خانگی مجانی بود؛
۲- وام‌های بدون بهره به مردم داده می‌شد؛

۳- دانشجویان، در دروهی تحصیل، کمک هزینه‌ای معادل ۲۳۰۰ دلار از دولت دریافت می‌کردند؛

۴- به دانشجویانی که پس از فارغ التحصیلی کار مناسب پیدا نمی‌کردند، معادل متوسط حقوق رشته‌ی تحصیلی‌شان کمک هزینه‌ی پرداخت می‌شد؛

۵- به همه‌ی افراد کمک هزینه پرداخت می‌شد تا متناسب با تخصص خودشان کار پیدا کنند؛

۶- افراد بیکار تا هنگامی که کار پیدا می‌کردند، سالانه ۱۵ هزار دلار از دولت کمک هزینه دریافت می‌کردند؛

۷- دولت هزینه‌ی یک آپارتمان ۱۵۰ متری را به زوج‌هایی که برای اولین بار ازدواج می‌کردند، می‌پرداخت؛

۸- همه‌ی متقاضیان می‌توانستند اتومبیل را به قیمت تمام شده در کارخانه بخرند؛

۹- لیبی به هیچ کشور یا مؤسسه‌ای - حتی یک سنت هم - بدهکار نبود؛

۱۰- هزینه‌ی متقاضیان تحصیل در خارج از طرف دولت پرداخته می‌شد؛

۱۱- ۲۵ درصد جمعیت لیبی از تحصیلات عالی برخوردار بودند؛

۱۲- قیمت ۴۰ قرص نان ۱۵/۰ دلار [تقریباً مجانی] بود؛

۱۳- در مرکز صحرای خشک لیبی آب آشامیدنی سالم با قیمت لتری ۰/۸۰ یورو در دسترس بود؛

۱۴- مردمی که زیر خط فقر زندگی می‌کردند، ۶ درصد کل جمعیت لیبی را تشکیل می‌دادند؛

۱۵- پدر و مادرانی که صاحب فرزند می‌شدند، در ازای هر فرزند ۵۰۰۰ دلار کمک هزینه دریافت می‌کردند.

(تذکر: با وجود این که موارد بالا در سایت‌های فارسی و انگلیسی زبان - گرچه به گونه‌ای نسبتاً متفاوت - به طور مکرر انتشار یافته‌اند؛ اما بعضی از موارد آن به تحقیق بیش‌تری نیاز دارند) [۷]:

در قسمت بعد این نوشته به پوزسیون قذافی در جهان، رویدادهای مهم در زندگی او، و نقد نظراتی که به تبعیت ضمنی از مدیای غرب برای «انقلاب» لیبی دسته‌گل می‌فرستند تا زمینه‌ی دعوت آشکار از ناتو برای حمله به ایران را زمینه بچینند، می‌پردازم. به هر روی، هم چنان که این قسمت - پیش‌تر - به ارائه‌ی اطلاعات و بازگویی بعضی حقایق در مورد لیبی اختصاص داشت؛ در قسمت بعد - پیش‌تر - روی جنبه‌های تحلیلی-نقدانه‌ی موضوع متمرکز می‌شویم.

عباس فرد - لاهه - ۱۳ نوامبر ۲۰۱۱ (یکشنبه ۲۲ آبان ۱۳۹۰)

info@omied.de

fard.abbas@yahoo.com

پانویست‌ها:

[۱] این لینک به طور غیرقابل تصویری دلخراش است. لطفاً بدون آن که به آن مراجعه کنید، پذیرید که سر انسان را درست مثل سر گوسفند - به شیوه‌ی اسلامی و الله اکبر گویان - می‌برند:

<http://www.federaljack.com/?p=30292>

[۲] این قسمت ترجمه‌ای از مقاله‌ی Gaddafi's Libya as Demon است که اصل آن را می‌توانید در سایت CounterPunch و لینک زیر مشاهده کنید:

<http://www.counterpunch.org/2011/08/31/gaddafis-libya-as-demo>

[۳] تهران / واحد مرکزی خبر / سیاسی ۱۳۸۸/۰۶/۱۴

پسر معمر قذافی آزادی‌المقراچی را با اهداف مخفی تجاری رد کرد:

... سیف‌الاسلام قذافی در عین حال اذعان کرد ما قبلاً بر سر قرارداد تبادل زندانیان میان دو کشور با دولت انگلیس مذاکره کرده بودیم.

براساس پیمان تبادل زندانیان، اتباع انگلیسی که در لیبی محبوسند به انگلیس، و زندانیان لیبیایی از انگلیس به لیبی منتقل می‌شوند تا مابقی مدت حبس خود را در کشور متبوع‌شان بگذرانند.

پسر قذافی در این خصوص افزود اما وقتی دولت انگلیس به مقامات لیبیایی گفت ما آماده امضای چنین قراردادی هستیم، ولی به شرطی که تبصره‌ای در آن گنجانده شود که المقراچی از این قرارداد مستثنی باشد، مقامات لیبیایی بسیار خشمگین شدند گفتند، در این صورت، امضای چنین پیمانی برای ما غیرقابل قبول خواهد بود، زیرا قرارداد میان دو کشور باید کلی باشد و نام فرد خاصی در آن گنجانده نشود.

سیف‌الاسلام قذافی هم چنین اذعان کرد وزیر لیبی در امور اروپا به سفیر انگلیس گفته بود که اگر المقراچی در زندان اسکاتلند بماند، این مسئله باعث مخدوش شدن بیش از پیش مناسبات میان دو کشور انگلیس و لیبی خواهد شد.

پسر قذافی افزود این بسیار طبیعی است که دولت لیبی از مرگ المقراچی در زندانی در انگلیس ناراحت شود، زیرا المقراچی یک شهروند لیبیایی است.

وی اضافه کرد متأسفانه یکی از شرایط آزادی المقراچی این بود که بنا بر حکم دادگاه، ما دیگر حق نداریم در مورد رد محکومیت وی فرجام بخواهیم و این موضوع را به دادگاه استیناف بکشیم، و این درحالی است که ما باور داریم المقراچی و کشور لیبی هیچ نقشی در سقوط هواپیما بر فراز لاکربی نداشته‌اند.

وی تأکید کرد در عین حال ما هنوز خواهان برقراری تحقیقات مستقل بین‌المللی در این خصوص هستیم تا حقیقت ماجرا و این که ما در این مورد بیگناه بوده‌ایم، روشن شود. اصل مطلب در لینک زیر در دسترس است:

<http://www.ravy.ir/content3102346.html>

[۴] شاید این شبهه پیش بیاید که دلیل این که مدیا و سیاستمداران غربی «نمی‌خواهند زحمت تحقیق در مورد پیچیدگی‌های جامعه‌ای را به خود بدهند که برای‌شان ناشناخته است»، تنبلی است؛ و نهایتاً به نداشتن اطلاعات کافی در مورد این جوامع برمی‌گردد. اگر چنین برداشت کنیم، در واقع بدترین برداشت را داشته‌ایم. چرا که

<http://www.khabaronline.ir/news-142772.aspx>

<http://persian.euronews.net/> [6]
[2011/08/30/libya-facing-daunting-compromises](http://persian.euronews.net/2011/08/30/libya-facing-daunting-compromises)
 [7] منبعی که اقلام شانزده‌گانه‌ی متن را از آن نقل کرده‌ام، لینک زیر است:
<http://libyasos.blogspot.com/p/gaddafi.html>

<http://globalresearch.ca/index.php?context=va&aid=26686>

<http://enghelabe-eslami.com/%D8%B2%D8%A7%D8%B1%D8%B4%D8%A7%D8%B5-%D9%88-%D8%B5%D8%AD%D9%84%DB%8C%D9%84-%D9%87%D8%A7/16673-2011-10-08-16-27-38.html>

<http://www.jamejamonline.ir/newstext.aspx?newsnum=100836787895>

چنین برداشتی منشأ مبارزات، جنگ‌ها، توطئه‌ها و بمباران‌های روزافزون و هرچه تخریب‌کننده‌تر را سوء تفاهم القا می‌کند. براساس چنین برداشتی: اگر فرصتی پیش بیاید و طرفین [یعنی: بمباران‌کنندگان و بمباران‌شوندگان] بتوانند در یک کافه بنشینند و گپ بزنند و قهوه بخورند، همه‌ی مسائل حل خواهد شد!!؟

[۵] گفتارهایی که وضعیت تاریخی-اجتماعی و نیز اقتصادی-سیاسی لیبی را تا این‌جا و مختصراً به‌تصویر می‌کشند، اقتباسی از سایت‌های زیر است که با منابع دیگر نیز مقایسه شده‌اند. بنابراین، مسئولیت درستی یا نادرستی اطلاعات و تحلیل‌ها ارائه شده در این نوشته، عمدتاً با من است.

حالا نوبت شماست



محمودی

هم بگوییم، بلکه تمام شهرها، فرودگاه ها، بندرگاه ها، پالایشگاه ها و نیروگاه های برقی و اتمی و سدها و مراکز بزرگ صنعتی و تولید، جاده ها، راه آهن، مراکز رادیو تلویزیون و مخابراتی، و سایر مراکز حساس نظامی و پل های بزرگ و تاسیسات زیربنایی و خدمات شهری و یا به قول سند افشا شده ویکی لیکس: “هزار نقطه از کشور” را با خاک یکسان کنیم و زیر لوای یک پروژه تمام عیار و تحت پیشرفت دموکراسی، حقوق بشر و مهم تر از همه (برای ایران پرستان دو آتشه) برگرداندن ایران به جایگاه واقعی (یعنی نقش ژاندارمی قدیمی منطقه) بلایی بر سر مردم بیاوریم که اوضاع کنونی عراق، افغانستان و لیبی برای تان همچون یک رویای دست نیافتنی باشد.

بدون شک این پروژه، اگر قابلیت اجرایی داشته باشد، ایران را از یک طرف به اواخر قرن ۱۹ و یا حداکثر سال های اول قرن بیستم عقب خواهد برد و از طرف دیگر، با انواع و اقسام مشکلات و درگیری های ملی و قومی و فرقه ای و مذهبی لاینحل و در یک کلام، به منجلا ب واقعی تبدیل خواهد ساخت که حتما راه حل این مساله، اخذ وام های کلان با بهره های سنگین و قبول فلاکت بارتترین و تحقیر آمیزترین سیاست ها است تا راه فعالیت شرکت ها و کمپانی های امپریالیستی و... برای بازسازی و کسب فوق سود (که در شرایط بحرانی کنونی شدیداً به آن نیازمند هستند) هموار گردد. اما وزیر

“نوبت شما” نام برنامه ی تلویزیونی پر بیننده ای است که توسط مجریان کار بلد و حرفه ای بی بی سی فارسی، پخش می شود. در این برنامه، از طریق تلفن و اس ام اس و اینترنت و... با بینندگان و شنوندگان در ایران و جهان، گفت و گو شده و به سوال ها و نظرات آنها پاسخ داده می شود. در برنامه ی چهارشنبه ۴ آبان ماه ۱۳۹۰ وزیر خارجه امریکا، مهمان برنامه بود. مهم ترین نکته ای که کلیتون، در پاسخ به شنونده ای از تهران، درباره ی وقایع قبل و بعد از انتخابات سال ۸۸ گفت، این بود:

“اگر این بار جنبش جدیدی در ایران راه بیفتد، بسیار هوشمندانه خواهد بود که مردم ایران از نیروهای بین المللی، برای کمک دعوت کنند...”

دخالتی در این سطح در جریان یک جنبش توده ای در آخر سر، هیچ معنایی جز این ندارد که برای ما کارت دعوت بفرستید و زیر پایمان فرش قرمز پهن کنید تا ما با کمک کشورهای عضو ناتو و پول و ثروت عربستان و امارات و بحرین، ارتش های ترکیه و اسرائیل و توحش و عقب ماندگی مزدوران طالبان و افغانستان و اداره ی اطلاعات نظامی ارتش پاکستان و همچنین همدستی و سوء استفاده روسیه و شرکا و... و در ابتدا با مخالفت و سپس با سکوت چین، با موشک ها و بمب افکن ها و ناوهای عظیم و غول پیکر؛ نه تنها انقلاب و جنبش آزادی خواهانه و عدالت طلبانه توده های مردم را در

خارجه امریکا، کدام مجموعه شرایط عینی را می بیند که مکنونات قلبی خود را این گونه فاش می سازد؟
کلیتون می داند که:

۱- مردم ایران تحت شدیدترین فشارهای اقتصادی و سرکوب ها به سر می برند و فاقد کمترین درجه از تشکل و سازماندهی هستند، اما این فاکتور می تواند به خاطر وخامت اوضاع و تغییر شرایط، به سرعت عوض شده و کار از دست و کنترل آنها خارج شود و نارضایتی و مبارزه و اعتراض مردم، گسترده تر شده و اوجی بیشتر بگیرد (و این بار، نه تحت نام و نفوذ موسوی و امثالهم و با افقی ناروشن برای آنها).

۲- نیروهای دست راستی افراطی، همچون سلطنت طلبان، ناسیونالیست های کرد، پان ترکیست ها و سایر نیروهای مرتجع قومی- مذهبی و بعضا توده های بسیار نا آگاه و عقب نگه داشته شده، منفعل و تسلیم و همچنین سازمان مجاهدین خلق (که بارها برای خارج شدن از لیست تروریسم وزارت خارجه امریکا، با کمک و حمایت جان بولتون ها، سناتورها و معاونان وزرا و روسای اسبق دفاع و پنتاگون و سیا و ژنرال های چند ستاره و... درخواست کرده است تا به عنوان تنها آلترناتیو دموکراتیک موجود برای ایران به رسمیت شناخته شود. به فاکتورهای فوق و افراد، خوب و دقیق بنگرید.) بارها و بارها ابراز تمایل کرده اند که امریکا کاری برای آنان بکند؟!

۳- بحران اقتصادی بسیار گسترده در سطح سرمایه داری جهانی و همچنین ایران، ایجاب می کند که برای برون رفت از بحران، خون تازه به آن تزریق شود. معنای عملی این حرف، به دست آوردن بازارهای جدید، راه های جدید و مطمئن برای سرمایه گذاری و کسب مافوق سود، تقسیم دوباره مناطق جدید تحت سلطه و... می باشد (که در شرایط کنونی و به خاطر وضعیت خاص سیاسی، ایران در حیطه سود آوری و نفوذ صد درصدی غرب قرار ندارد). چین و روسیه و کشورهای درجه دو و سه اروپایی و... آهسته و پیوسته می کوشند سهم خود را در تمام زمینه ها گسترش دهند؛ حال آن که کمپانی های نفتی و صنایع نظامی، تسلیحات، اتومبیل سازی، هواپیمایی و... و موسسات مالی و بانکی امریکا و کشورهای درجه یک اروپایی، با چشمانی حسرت بار، شاهد کاهش سهم خود و افزایش سود رقبا از این بازار پر مصرف و پر منفعت و پر جمعیت هستند.

با توجه به دلایل فوق، معنای گفته های کلیتون چیزی نیست جز جنگ و کشورگشایی برای کسب مناطق تحت سلطه ی جدید با ترکیب شیوه های کلاسیک و نوین.

به نظر می آید که تحریم های گوناگون و سناریوی ترور اخام نشده سفیر عربستان (علی رغم درست یا دروغ بودن) و بمب گذاری در سفارت اسرائیل نیز، بخشی از یک جنگ روانی،

برای بسترسازی و قبولاندن شرایط و دیکته کردن سیاست های مورد نظر امریکا باشد و در غیر این صورت، با فراهم شدن مقدمات و آمادگی و همکاری شرکا و شرایط بعدی، تجاوزی چنین وحشیانه و خونبار در دستور کار قرار بگیرد، امری که هیچ گاه پنهان و انکار نشده است: یعنی روی میز بودن تمام گزینه ها!

کلیتون در همین مصاحبه، در جای دیگری به همین امر اعتراف می کند و می خواهد با پرداخت کمترین هزینه، برایشان دعوت نامه فرستاده شود! آری! در چنین شرایطی نوبت شماست!

اما نمی توان کتمان کرد که ما واقعا به کمک نیازمندیم! ما برای رسیدن به اهداف انسانی خود، دست یاری به سوی کارگران و نیروهای مبارز و انقلابی و انسان دوست و متمدن در سراسر جهان دراز می کنیم. توقع ما این است که این نیروها، به دولت های خود و از هر طریق ممکن، در امریکا و انگلیس، فرانسه، آلمان و همچنین چین، روسیه و... و موسسات و شرکت ها فشار بیاورند و مانع از توسعه طلبی و جنگ افروزی آنان باشند؛ با استفاده از تمام امکانات خود، مانع ارسال تجهیزات سرکوب گرانه و محدود کننده و... به ایران گردند (وسایلی در زمینه استراق سمع، اسلحه، باتوم های برقی و شوکر، امکانات ردیابی، تعقیب و مراقبت، فیلترینگ، ماشین های ضد شورش و... و همچنین مانع مراودات دو طرفه ی آموزشی سرویس های اطلاعاتی و رد و بدل کردن آخرین دست آوردها و نتایج عملی، در زمینه سرکوب و دستگیری، شکنجه های روحی و روانی و... باشند و این نوع مسایل و حمایت های ضد انسانی دولت های خود را، در سطح وسیع و سریع در اینترنت، منتشر و افشا کنند.

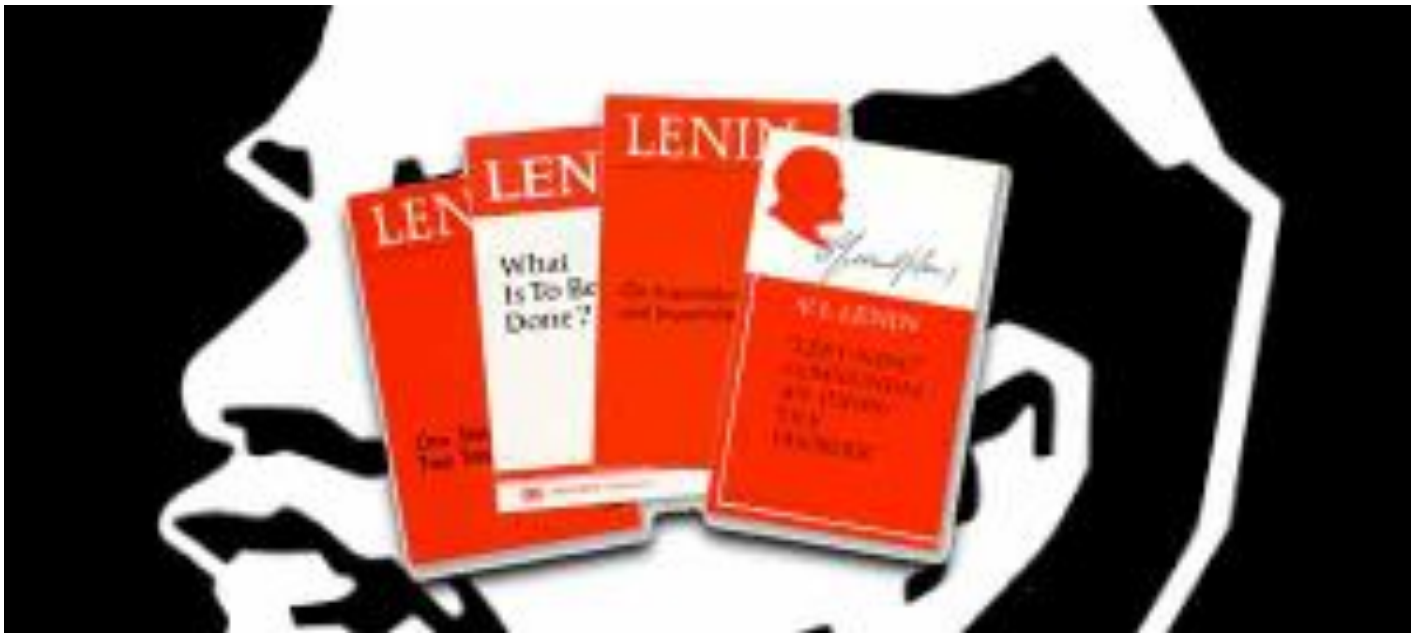
ما از مبارزان ضد سرمایه داری در جریان موسوم به "اشغال وال استریت" می خواهیم در مبارزات ضد سرمایه داری خود، از طبقه ی کارگر ایران و فعالان کارگری ایران، به عنوان ستون و ارکان اساسی یک مبارزه ضد سرمایه داری، دفاع کرده و در شعارها و پلاکاردهای زیبا و بنرهای پر محتوا و تریبون های کارساز خود، خواستار بر آورده شدن مطالبات به حق آنان، از جمله حق دستیابی به تشکل و آزادی بی قید و شرط فعالیت سیاسی و آزادی فعالان کارگری و حقوق پایمال شده زنان و... در ایران باشند و با امکاناتی که در اختیار دارند، این گونه از مدافعان جهانی خود دفاع نمایند؛ همان طور که ما از کوچک ترین منفذی، برای دفاع از مبارزات آنان درنگ نخواهیم کرد. انتظار ما این است هیچ تربیونی، در اختیار مدافعان سرکوب و استثمار، که ریاکارانه خود را مخالف سرمایه داری می نامند، قرار ندهند. به راستی نوبت شماست.

خانم کلیتون حتما می داند خرد جمعی مردم ایران، بسیار

بیشتر از دلچک های سیاسی حاکم در امریکا، فرانسه و انگلیس و... است. مردم ایران، خود آنها را بخش بسیار مهمی از اصل مشکل و مساله می دانند و هنوز از یاد نبرده اند که در سال ۵۷ در کنفرانس گوادلوپ، چگونه چند کشور پیشرفته سرمایه داری در توافقات امپریالیستی خود، چه طرح و برنامه ای را برای ایران سازمان دادند: گسیل داشتن ژنرال هایزر از فرماندهان عالی رتبه ناتو و ملاقات و توافقات پشت پرده با امرای ارتش شاهنشاهی، ساواک و بازرگان و بهشتی، چیزی نیست که به سادگی فراموش شود. هنوز جای زخم عمیق این دشمنان وقیح آزادی و بشریت، التیام نیافته و از مصیبت های برنامه ریزی شده ی آنان، خلاصی نیافته است که می خواهند پروژه عراق و به خصوص لیبی را برای ما مجدداً کلید بزنند. آیا مردم ما هزاران جان باخته و اسیر و آسیب دیده و ... داده اند تا شاهد این باشند که مزدورانی چون کرزای و یا نوری المالکی و عبدالجلیل (وزیر دادگستری قذافی جانی در لیبی) به

عنوان دست نشاندهان جدید ناتو و... مقدرات مردم را رقم بزنند و در اولین روز به اصلاح آزادی، عنوان کنند که باید حکومت دینی در لیبی برقرار و احکام شریعت (از جمله ازدواج چند همسری مردان) جاری شود، همین جا به وزیر خارجه امریکا اعلام می کنیم: "ما را به خیر شما امیدی نیست. شمرسانید." حالا واقعا نوبت ماست که هر جریان صادق و شرافتمندی، حداقل با یک اطلاعیه چهار خطی، صراحتاً اعلام کند که ما هیچ نیازی به کمک ناتو و سایر جنایت کاران بین المللی نداریم. ما بسیاریم و می توانیم با اتحاد و آگاهی، نقاط ضعف و مشکلات خود را رفع نماییم. این صدای یک یا چند ده نفر ضد امریکایی و دست چپی نیست؛ بلکه ندای واقعی جنبش ضد سرمایه داری مردم ایران است. خوب گوش های تان را باز کنید.

مفهوم لنینی «طبقه» و زمان حاضر



رمان سرگئی اویچ اوسین
مترجم: ا. م. شیری

مسائل نظری

در زمان حاضر بسیاری از فعالان اجتماعی-سیاسی و دانشمندان جامعه شناسی نظریاتی را با این مضمون که گویا «طبقه کارگر معاصر دیگر طبقه کارگر نیست» یا «طبقه کارگر معاصر بلحاظ کمی کاهش یافته است» و یا «روشنفکران، کارکنان فکری به لوکمو تپو تکامل امروزی بدل شده اند نه کارگران»، مطرح می سازند. چنین نتیجه گیری کارشناسان، در نهایت، چیزی جز دعوت به ترک کامل روش تحلیل طبقاتی بعنوان شیوه «منسوخ» و غیره نیست. با این وجود، این دانشمندان که عموماً از چنین تزهایی تبعیت می کنند نه تنها هیچ شناختی از «طبقه کارگر»، «روشنفکران» و «بورژوازی» ندارند، حتی بطور کلی نمی دانند که مفهوم اصولی «طبقه» را نمی فهمند. بسیاری از نمایندگان علوم بورژوازی معاصر، یا بر مبنای مشخصه های حرفه ای باصطلاح اقشار، تعاریف جدید ارائه می دهند و یا پیرامون «تلاش» و «نیاز» هر کس برای

سرمایه دار شدن، هیاهو براه می اندازند. به عقیده ما، خود این نظریه پردازان این را نمی فهمند که ناآگاهانه (و برخی کاملاً آگاهانه)، شعور طبقاتی توده های مردم و به تبع آن، توانایی مبارزه آگاهانه برای حق خود را، که فعالیتهای اجتماعی بدون آن قابل تصور نیست، مخدوش می سازند. در این رابطه، ما خود را ملزم می دانیم که مسائل مبهم مفهوم مارکسیستی-لنینیستی طبقه و روند فعلی تغییر شکل طبقات اصلی جامعه و نیز، تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر را طرح و مورد بررسی قرار دهیم. بمنظور روشن کردن مسائل فوق الذکر، ما در این نوشتار، مفهوم «طبقه» را مورد بحث قرار می دهیم. مشخصات اصلی طبقه و انتقاد برخی نویسندگان را که بر اساس دیدگاه نادرست، چنین نتیجه گیری می کنند که گویا طبقه کارگر از صحنه تاریخ خارج شده و به طبقه کم شمار بدل می شود، مورد بحث و نقد قرار می دهیم. مفهوم «طبقه» را ولادیمیر ایلیچ لنین در

اثر «ابتکار بزرگ» خود توضیح داد. او نوشت: «طبقه به گروههای بزرگی از انسانها گفته می شود که بر اساس جایگاه خود در نظام تولید اجتماعی دوران تاریخی مشخص، بر اساس مناسبات خود با ابزار تولید، بر اساس نقش خود در سازمان اجتماعی کار و به تبع آنها، بر اساس راههای دریافت و میزان سهم خود از ثروتهای اجتماعی موجود، از یکدیگر متمایز می شوند» (و. ای. لنین، منتخب آثار، جلد ۲۹، صفحه ۳۸۸). بر اساس تعریف لنین، می توان علائم مشخصه طبقه را به ترتیب زیر تعیین کرد: جایگاه در نظام تولید اجتماعی؛ رابطه با وسایل تولید؛ نقش در سازمان اجتماعی کار؛ طرق دریافت سهم از ثروتهای اجتماعی؛ میزان دریافت سهم از ثروتهای اجتماعی. اینها، علائم مشخصه جامع همه طبقات هستند. از نظر فلسفه علمی، مناسبات با ابزار تولید مشخصه اصلی شمرده می شود. در این حال، توجه خوانندگان را به

این مسئله جلب می کنیم که چگونه لنین علائم مشخصه را بصورت پی در پی و منطقی، یکی پس از دیگری مشخص کرد. اجازه بدهید در این باره تعمق کنیم:

جایگاه خود در نظام تولید اجتماعی، یعنی چه؟

اگر بزبان ساده بگوئیم، این بمعنی چیزی جز خصوصیات یک طبقه، یا بعنوان طبقه تولید کننده، یا طبقه انگل نیست. این مشخصه، جایگاه این یا آن طبقه را بعنوان طبقه ستمکش تولید کننده، یا طبقه ستمگر استثمار کننده نشان می دهد.

بر اساس این تقسیم بندی، منطق درخشان لنین درک می شود که اگر هر یک از طبقات جایگاه مشخصی را در نظام تولید اجتماعی احراز می نمایند، بر اساس این جایگاه، آنها حق مالکیت یا عدم مالکیت خصوصی خود بر ابزار تولید، یعنی، معیار دوم طبقه (رابطه با ابزار تولید) را مشخص می کنند. در اینجا ما می توانیم طبقه زحمتکش استثمارشونده را ببینیم که بعنوان یک قاعده، از حق مالکیت بر ابزار تولید (باستثنای برخی اقشار مترزل نیمه پرولتری) محروم شده و در نقطه مقابل، فقط طبقه استثمارگر آن را در اختیار دارد.

طبقات به تناسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار نیز از هم متمایز می شوند. طبقه استثمارگر، وسایل تولید را در مالکیت خود دارد و فقط وظیفه سازمانگرانه ایفاء می کند و اغلب حتی اداره کنندگان، ناظران، «مدیران» مختلف این طبقه را نمایندگی می کنند، بدین ترتیب، نقش طبقه استثمارگر در سازمان اجتماعی کار در زمان حاضر حتی گاهی به صفر تقلیل می یابد. اما نقش مزدبگیران، پیش از همه، طبقه کارگر اساساً در این خلاصه می شود که بدون تولیدگران یا هیچ مدیریتی، در

هیچ شرایطی وجود نخواهد داشت و در نتیجه نهائی، هر گونه سازمانگری و هر گونه تولید این چنینی مفهوم خود را از دست می دهد، یا کسی جز کارگر تولید نخواهد کرد. این اصل بسیار مهم، پاسخ علمی صحیح استدلال عناصر مدافع سرمایه داری مبنی بر اینکه «سرمایه دار برای کار کردن شرایط فراهم می آورد، محل کار تأمین می نماید و امثالهم» را می دهد. در واقعیت امر، اگر ما با کمی دقت به این مسئله نگاه کنیم، براحتی می توانیم مطمئن شویم که خود این «محلای کار» و «شرایط کار» بواسطه همین کارگران ایجاد شده است. زیرا برای ساختن کارگاه، محل کار، ماشین آلات، ساختمان، سیمهای انتقال برق، مبلمان و غیره ضروری است و همه اینها را هم باید کسانی تولید نمایند، بسازند و برای اینکه بسازند، یک نفر (البته بجز سرمایه داران) باید مواد اولیه لازم را استخراج کند، آهن ذوب کند، برای ساختن ساختمان خشته را روی هم بچینند، طرح ساختمان را آماده نماید، ماشین آلات و تجهیزات را طراحی کند و الی آخر. خلاصه کلام، همه این کارها را نه سرمایه داران، بلکه پرولتاریای کار فکری و جسمی (یدی) انجام می دهند. بنا بر این، اگر بر پروسه تولید نه با دید فرصت طلبانه سرمایه داری، بلکه از نقطه نظر علمی نگاه کنیم و همه مجموعه روابط علت و معلولی را در نظر بگیریم، می بینیم که همه این محلها و شرایط به اصطلاح کار ادعایی سرمایه داران (و کارفرمایان)، با عرق و خون همان کارگران فراهم آمده است.

در تحلیل نهایی، همه این علائم مشخصه راههای دریافت سهم از ثروت اجتماعی این یا آن طبقه اجتماعی را تعیین می کند که یکی از علائم کلیدی طبقه محسوب می شود. بنظر ما، طرق دریافت سهم از ثروتهای اجتماعی در

جامعه سرمایه داری به چهار ترتیب زیر می تواند صورت بگیرد: استثمارکنندگان (با تصاحب حاصل کار دیگران از راه خرید نیروی کار آنها در شرایط مالکیت خصوصی بر ابزار تولید)، کارگران مزد بگیر (با فروش نیروی کار خود در شرایط عدم مالکیت بر ابزار تولید)، نیمه پرولتارها (با دریافت نصف درآمد حاصل از زحمت خود، و نیمی از سهم سود سرمایه داران). در شرایط عدم مالکیت بر وسایل تولید، روشن است که هیچ سخنی در باره تملک حاصل کار خود از سوی مزدبگیران نمی تواند در میان باشد، بلکه بر عکس، سرمایه دار به خرید نیروی کار، بدون پرداخت تمام حق زحمت کارگر که در زبان علمی ارزش افزوده نامیده می شود، مبادرت می ورزد.

روش دریافت سهم از ثروتهای اجتماعی تأثیر محسوسی بر قشر بندی طبقات می گذارد. بعنوان مثال، هر کسی که نیروی کار خود را می فروشد و در مقابل دستمزد کار می کند، پرولتر محسوب می شود و هر کسی که نیروی کار می خرد، طبیعی که حق کار مزدبگیر را نمی تواند بطور کامل پرداخت کند و ابزار تولید را در تملک خود دارد، سرمایه دار نامیده می شود. و نیز هر کسی که هم کار می کند، هم مالک ابزار تولید می باشد و سود حاصله (یا بخشی از آن) را صاحب می شود، بنام عنصر بورژوازی مترزل، خرده بورژوازی و یا پیشه ور شناخته می شود که خود را هم بعنوان کارگر و هم بعنوان مالک و متناسب با آن، استثمارگر بالقوه حساب می کند.

این واقیت را باید بروشنی درک نمود که ماهیت کار یدی، فکری، تولیدی، مدیریتی و غیره) بر امر لایه بندی طبقات تأثیر نمی گذارد. البته، ماهیت کار برای درک ویژگی های مالکیت اجتماعی- طبقاتی اهمیت دارد، اما این امر،

طبیعت طبقاتی را تعریف نمی کند. پرولترها هم که نیروی کار- کالای خود را هم به شکل کاریدی و هم در شکل کار فکری می فروشند، بهیچوجه نمی تواند بر ماهیت پرولتری آنها تأثیر بگذارد. مدافعان امروزی سرمایه داری و متاسفانه، برخی دانشمندان، که خود را در زمره مارکسیستهای «خلاق» هم می دانند، با علاقمندی بسیار می گویند که وزن طبقه کارگر هر چه کمتر و کمتر می شود.

بعنوان نمونه، از مقاله «سوسیالیسم روسی- دکتترین پیروزی» نوشته س. آ. استرایوف مثال می آوریم. او که خود را کمونیست معتقد و مارکسیست می خواند، با تأکید می نویسد: «طبقه کارگر دیگر یک طبقه نیست و با از دست دادن ماهیت و ذهنیت طبقاتی خود، به یک قشر اجتماعی فاقد هر گونه موقعیت پرولتری تبدیل گردیده است. طبقه کارگر هم دقیقاً مثل طبقه فنودال که به موجودیت تاریخی خود پایان داد، از صحنه تاریخ خارج شده است».

چنین تفسیر سطحی، ولونتاریستی مسئله و استنتاج ساده از آن تحت پوشش مارکسیسم «معاصر»، یک تفسیر ماهیتاً بسیار خطرناک و منفی است که به جا خالی کردن در مقابل علم دروغین و به ابتذال کشیدن مقوله های اساسی مارکسیسم منجر می شود، زیرا گفتن این که طبقه کارگر از صحنه تاریخ خارج شده است، تنها یک دروغگویی آشکار نیست، بلکه یک تعریف مبتدل از «طبقه کارگر» و به تبع آن، از مبارزه طبقاتی در کل می باشد. این چه ادعایی است که نویسنده می کند؟ او به این ترتیب بر دو اصل جعلی تأکید می کند:

آ- او ادعا می کند که طبقه کارگر دیگر یک طبقه اجتماعی نیست، برای اینکه «ذهنیت و ماهیت طبقاتی خود را از دست داده» (البته در مورد معیار تعیین

ماهیت طبقاتی چیزی نمی گوید) و «به قشر اجتماعی تبدیل شده است» (بسیار جالب می بود اگر نویسنده درک خود از «قشر» و برداشت خود از تفاوت قشر و طبقه را توضیح می داد). بدین ترتیب، نویسنده تعریف سطحی و مبتدلی را از اصول نظری مارکسیسم در باره طبقه، قشر و مفهوم مارکسیستی طبقه کارگر ارائه می دهد.

ب- نویسنده با تأکید بر این که طبقه کارگر «هر گونه موقعیت پرولتری خود را از دست داده است»، علاوه بر اینکه بر خلاف واقعیات جریان زندگی که اتفاقاً نشان می دهند طبقه کارگر اکنون از همان موقعیت «پرولتری» برتر (اگر طور دیگری بود، اعتصابات پیاپی و اعتراضات توده ای در کشورهای پیشرفته سرمایه داری روی نمی داد) حرکت می کند، حتی با درک کوتاه فکرانه خود، تعریف مارکسیست-لنینیستی علمی «طبقه» را که حاوی یکسری عناصر کیفی تدوین شده منحصرأ بر اساس موازین مادی در محتوای خود می باشد، تحریف می کند. ما اما می دانیم که دستمزد بالای کارگر باعث آن نمی شود که او ماهیت کارگری خود را از دست بدهد. غیر از آن، این را نیز شاهدیم که کارگر برخوردار از سطح زندگی مرفه تر، به اقدامات قاطعانه تری دست می زند. منطق «هر قدر بدتر، همانقدر بهتر» در این مورد صدق نمی کند. برای کارگر محروم از همه چیز که نان خالی خویش را بسختی درمی آورد، زمان برای فعالیت سیاسی باقی نمی ماند. بیهوده نیست که تمام اعتصابات سالهای اخیر اساساً در کارخانه های «موفق تر» (فورد، اتومبیل سازی واز، تیک کوریلا) روی می دهد. البته، از این مدعا نمی توان چنین استنباط کرد که فقط کارگران مرفه به مبارزه بر می خیزند. به باور ما، کارگران فقیر می

توانند فعال ترین لایه اجتماعی باشند نه کارگران تهیدست! چرا که کارگران تهیدست اساساً بفکر یافتن راه چاره برای زنده ماندن خود هستند و برای مبارزه، سیاست و دیگر «مسائل مهمتر» زمان نمی یابند. اما کارگر مرفه چیزی برای از دست دادن دارد و در اثر هیاهوی تبلیغاتی بورژوازی مبنی بر اینکه بدنال هر انقلابی «همه چیز را می گیرند و بطور برابر تقسیم می کنند»، او با احتیاط بیشتر به ایده انقلاب برخورد خواهد کرد. اما کارگران فقیر که بطور کلی چیزی برای از دست دادن ندارند، سطح زندگی مادی آنها اجازه می دهد نه فقط در باره امرار معاش، حتی در باره علل تیره بختی های خود بیاندیشند و قادرند بهتر از دیگران برای مبارزه طبقاتی متشکل شوند.

مطالب دیگری نیز منتشر می شود که در آنها با برخورد علمی به پدیده ها ارزیابی های درست می شود، ولیکن از نظر ما چندان هم علمی نیستند. در اینجا، از کتاب «سوسیالیسم و انقلابات قرن بیست و یکم در روسیه و جهان»، تألیف فیلسوف مشهور، و. س. سمیونوف که خود را مارکسیست هم می نامد، مثال می آوریم. در این رساله، نویسنده تغییر شرایط را بدرستی نشان داده و در صفحه ۷۸ آن می نویسد: «در طول قرن بیستم و سالهای آغازین قرن بیست و یکم... زحمتکشان بعلل عینی و ذهنی و تغییر شرایط، بطور ریشه ای و کیفی تغییر کرده است».

ما نیز به تغییر در ترکیب زحمتکشان اذعان داریم. نویسنده برای اثبات نظریه خود شاخصهای آماری بسیار ارزشمندی ارائه نموده و می نویسد: «سهیم کارکنان مزدبگیر از ۵۵ تا ۶۰ درصد در اواسط قرن نوزدهم به ۷۲ تا ۹۳ درصد در اواسط قرن بیستم، و طبقه کارگر (منظور نویسنده شاغلان کار جسمی می باشد) از ۳۰ تا ۵۰ درصد در اواسط قرن

نوزدهم به ۴۰ تا ۵۵ درصد در اواسط قرن بیستم افزایش یافته است». مؤلف همچنین، وزن مخصوص رشد کارکنان مزدبگیر در کشورهای اصلی سرمایه داری جهان را به ترتیب زیر نشان می دهد: «ایالات متحده آمریکا، در فاصله سالهای ۱۸۷۰- ۱۹۶۵ از ۴/۵۹ تا ۸۸ درصد؛ انگلیس، در فاصله سالهای ۱۸۵۱- ۱۹۶۲ از ۸۲ تا ۹۳ درصد؛ آلمان، در فاصله سالهای ۱۸۸۲- ۱۹۶۱ از ۷/۶۴ تا ۷۷ درصد؛ فرانسه، در فاصله سالهای ۱۸۵۱- ۱۹۶۲ از ۶/۵۴ تا ۷۱ درصد». وزن مخصوص طبقه کارگر نیز بر همین اساس چنین ذکر شده است: «ایالات متحده آمریکا (۱۸۶۰- ۱۹۴۰) از ۷/۵۲ تا ۵۸ درصد و انگلیس (۱۸۵۱- ۱۹۵۱) حدود ۷۰ به ۵۵ درصد کاهش یافت؛ فرانسه (۱۸۵۴- ۱۹۶۲) از ۸/۳۹ به ۴۱ درصد و آلمان (۱۸۸۲- ۱۹۵۷) از ۴/۴۹ به ۵۲ درصد افزایش یافت».

نویسنده کتاب نامبرده، شاخص کاهش سهم طبقه کارگر در میان مزدبگیران جامعه را نیز آورده است: «در ایالات متحده آمریکا از ۶/۵۸ درصد در سال ۱۹۴۰ تا ۵/۴۵ درصد در سال ۱۹۵۰ و ۸/۳۷ درصد در سال ۱۹۶۴، در آلمان از ۲/۵۲ درصد در سال ۱۹۵۷ تا ۴/۸ درصد در سال ۱۹۶۱ تقلیل یافته» و نتیجه می گیرد که «در اثر انقلاب علمی- صنعتی طبقه کارگر موقعیت خود را بعنوان پر شمارترین طبقه اجتماعی از دست داده است». بغیر از آن، در کتاب مذکور گفته می شود که «پرولتاریا در نیمه دوم قرن بیستم بطور محسوسی متحول شده و عملاً خصلت قدیمی پرولتری خود، بمفهوم اولیه آن در قرن نوزدهم را از دست داده است».

بر این اساس، نویسنده ایده خود را بدین

ترتیب توسعه می دهد: «پرولترها و پرولتاریای اوایل و اواسط قرن نوزدهم چه کسانی بودند؟ اینها کارگران پیسواد و کم سواد، عملاً فراموش شده و بی حقوق بودند که نه تنها به کار ساده جسمی، حتی دقیقاً به کاریدی سنگین عضلانی اشتغال داشتند. آنها فقط به دستان خود زحمت می دادند نه به سر خود...» (همان منبع، صفحه ۸۰).

کارگران معاصر به عقیده و. س. سمیونوف، دیگر آن پرولترهای زمانهای گذشته نیستند، زیرا که «آنها نه منحصرأ با جسم و نیروی بازوی خود، بلکه، با کمک تکنولوژی و ماشین کار می کنند». اصولاً ما می توانستیم با نظریه تحول پرولتاریا موافق باشیم اگر سمیونوف نمی گفت: «کارگران امروزی شکل و کیفیت کاملاً دیگری دارند. آنها دیگر پرولترهای قرن نوزدهم نیستند و از موضع پرولتری ناب، ماهیت سابق آنها کهنه شده و نیازمند بازبینی و نوسازی می باشند... در نتیجه، تمایل به کاهش شمار طبقه کارگر و تقلیل وزن مخصوص آن در ترکیب جمعیت شاغل تقویت شده است» (نظریه بورژوایی خالص).

و در مجموع، از تحلیل و بررسی نظریات نویسنده، این چنین نتایج کاملاً غیرعلمی بدست می آید. با همه احترام به فیلسوف و. س. سمیونوف، خود را مجاز به بررسی محتوای فکری مطلب مورد بحث می دانیم.

اولاً- و. س. سمیونوف، یک تفسیر ساده شده از مفهوم اصطلاح «پرولتاریا» بعنوان انسانهای پیسواد منحصرأ مشغول به کاریدی ارائه می دهد. علاوه بر این تفسیر، او با تأکید بر اینکه «پرولتاریا در نیمه دوم قرن بیستم بطور محسوسی دگردیسه شده و عملاً خصلت قدیمی پرولتری خود، بمفهوم اولیه آن در قرن نوزدهم را از دست داده است»، اصول بنیانی مارکسیسم را تحریف کرده است.

همانطور که همه ما بخوبی می دانیم، تعریف کلاسیک پرولتاریا را انگلس در «اصول کمونیسم»، ارائه داده و بطور واضح می نویسد: «پرولتاریا به آن طبقه اجتماعی اطلاق می شود که صرفاً از راه فروش نیروی کار خود، نه بحساب سود سرمایه امرار معاش می کند... طبقه، سعادت و تیره بختی، زندگی و مرگ، بطور کلی، تمام هستی به تقاضا برای کار بستگی دارد، یعنی، از تغییر خوب و بد وضعیت امور، از نوسان رقابتهای لجام گسیخته. در یک کلام، پرولتاریا، یا طبقه پرولترها، طبقه زحمتکش قرن نوزدهم است».

بدین ترتیب، ماهیت طبقاتی انسانها را نه کاریدی یا فکری آنها، بلکه، آن روش دریافت سهم که فرد بدان متوسل می شود، یعنی: آیا تمام سود حاصل از خرید یا فروش نیروی کار خود را دریافت می کند یا نه، مشخص می سازد. و با چنین فرمولبندی مسئله، ما می بینیم که بر اساس داده های آماری همان جناب سمیونوف و بسیاری تحلیلگران دیگر، وزن طبقه کارگریدی و فکری در مجموع خود، اتفاقاً افزوده می شود نه کم! کاهش نسبت کارگرانیدی به نظر ما، پیامد کاملاً طبیعی توسعه و تکامل ابزار کار می باشد که اتوماتیزه می شود و کارگر را از زیر فشار عملیات و کار سختیدی رها می سازد.

در مورد دانش آموختگی پرولتاریا نیز لازم به گفتن است که با تکامل نیروهای تولیدی، پرولتاریا، برای اینکه بتواند ارزش افزوده هر چه بیشتری تولید کند، موظف بود ماشین خود را که با پیچیده تر شدن در نتیجه توسعه نیروهای تولیدی، نه فقط به متخصصان ساده، حتی به حد بالای فرهنگ عمومی نیاز دارد، بشناسد. درست به همین سبب، ارتقاء سطح دانش عمومی پرولتاریا نه اینکه منکر موجودیت آن نیست، بلکه،

نشاندهنده تغییر شکل آن می باشد. درک این موضوع لازم است که با توسعه، تغییر شکل و تکامل ابزار تولید، پرولتاریا هم بعنوان یکی از نیروهای اصلی تولیدی، متحول می شود و توسعه می یابد.

ثانیاً— بر اساس توضیحات فوق، بنظر ما، درک نویسنده از پرولتاریا بعنوان «انسانهای فراموش شده و بی حقوق» هم درست نیست. صرفنظر از اینکه واقعا هم اکثریت پرولترها چنین هستند، نباید از نظر دور داشت که بخشی از پرولتاریا (همچنان که سابقا هم وجود داشت) بهیچوجه در بدبختی بسر نمی برد. این بخش اساساً شامل کارکنان شرکتهای نفتی، مدیران مزدبگیر شرکتهای، بطور کلی همه کارگران و مستخدمان با دستمزد بالا می باشد که در تقسیم ارزش اضافه، مستقیماً شرکت نمی کنند. کلاً هنگام صحبت از زمان معاصر، شاهد آن هستیم که به نحوی از انحاء، بدون درک این که پرولتاریا بخودی خود متفاوت است و متشکل از لایه ها و اقشار انتقالی، نیمه پرولتر و «غیرپرولتر» زیادی می باشد، کوششهایی برای متحد الشکل نمودن پرولتاریا و ساختن شخصیت «معاصر» از پرولتاریا بعمل می آید. در همین رابطه جا دارد سخن ولادیمیر ایلیچ لنین را یادآوری کنیم که اتفاقاً نوشت: «سرمایه داری هیچوقت سرمایه داری نمی شد هرگاه پرولتاریای «ناب» توسط انبوه فوق العاده متفاوت انواع پرولتاریای انتقالی به سوی نیمه پرولترها (کسانی که با فروش نیمی از نیروی کار خود امرار معاش می کنند)، از نیمه پرولترها بسوی مالکان خرده پا (پیشه وران، صنعتگران و بطور کلی مالکان کوچک)، از مالکان خرده پا بسوی متوسط ها و غیره احاطه نمی شد؛ هرگاه در داخل خود پرولتاریا لایه های کمتر و بیشتر رشد یافته، گروهبندیهایی بر اساس تعلقات

سرزمینی، حرفه ای، گاهای مذهبی و غیره شکل نمی گرفت». (مجموعه آثار، صفحات ۵۸-۵۹).

ثالثاً— تعریف نادرست پرولتاریا بعنوان طبقه فقیر، مشغول به کار یدی و بیسواد، ناگزیر به همان نتیجه گیری اشتباهی که در نهایت، نویسنده مورد نظر ما رسید، منجر خواهد گردد. یعنی به چنین نتیجه گیری غلط: «کارگران امروزی، بلحاظ نوع و کیفیت کاملاً متفاوت هستند. آنها دیگر پرولتاریا قرن نوزده نیستند، و خصلت گذشته آنها از منظر پرولتری ناب کهنه شده و نیازمند بازیابی و نوسازی می باشد... در نتیجه، تمایل به کاهش شمار طبقه کارگر و تقلیل وزن مخصوص آن در ترکیب جمعیت شاغل تقویت شده است؟» (تأکید از نویسنده است). در واقعیت امر، این بمعنی تسلیم به تبلیغات بورژوازی است که از همه طرف تلاش می کند بگوید که کاهش شمار طبقه کارگر موجب خروج آن از صحنه تاریخ گردیده و تکامل اجتماعی در آینده، بدون حضور آن صورت خواهد گرفت. دقیقاً چنین برداشتی آب به آسیاب سرسخت ترین جاعلان علم می ریزد. و گذشته از آنکه نویسنده محترم گویا از موضع مارکسیستی می نویسد، در عین حال، او خواسته و ناخواسته، همراه با علوم اجتماعی- سیاسی بورژوازی، آتش توپخانه خود را بسوی مبارزه تئوریک طبقاتی مارکسیستی نشانه می گیرد.

بر اساس همه نقل قولهای فوق الذکر، با قاطعیت می توان گفت که نتایج گیری مؤلف آنها بشدت خطرناک و ضدعلمی هستند. او خودآگاهی طبقاتی پرولتری را تباه نموده، در تعریف طبقه بطور کلی و طبقه کارگر بالاخص، سر در گمی ایجاد می کند. بتعریف مارکسیسم- لنینیسم، طبقه کارگر، یعنی طبقه کارکنان مزدبگیر کار مولد. بدین

ترتیب، همه کسانی که بواسطه کارفرمایان به مزدوری گرفته می شوند و چیزی تولید می کنند (اعم از مهندسان، طراحان، دانشمندان و بسیاری اقشار دیگر شاغل در عرصه تولید)، کارگر نامیده می شوند. بطور کلی، انقلاب علمی- تکنولوژیکی نظم خود را بوجود آورد و چهره کارگر قرن بیست و یکم را کیفیتاً تغییر داد. اینک این همه دستگاههای غیرستنی، اغلب بدست مهندسین یا طراحان خوشپوش نشسته در پشت میز کامپیوتر کار می کند. اما این باعث نمی شود که طبقه کارگر ماهیت طبقاتی خود را ترک کند، زیرا، او در مقابل مزد کار می کند و از ابزار تولید و مزیای مشارکت در عرصه تولید ثروتهای مادی محروم شده است. هم ار این رو، گفته اینگونه محققان که طبقه کارگر «واقعا» صحنه تاریخ خارج می شود، حاکی از ناهمهی جوهر بنیادی مفهوم «طبقه» و به تبع آن، مفهوم «طبقه کارگر» می باشد که در نتیجه نهایی، عمداً یا ناگاهانه، زمینه تداوم حمله به حقوق زحمتکشان را گسترده تر می سازد.

به باور ما، قانونندی اصلی زمان حاضر این است، که پرولتاریا بتدریج به طبقه کارگر فکری تبدیل می گردد و به همین سبب، از توان بیشتری برخوردار می شود.

تا اینجا، با تحلیل تقریباً تمامی اجزاء ترکیبی مفهوم طبقه، روشن می شود که میزان سهم دریافتی از ثروتهای اجتماعی، بمعنی پیامد منطقی علائم فوق الذکر طبقه بشمار می آید. گذشته از آن که، در میان کارکنان مزدبگیر (پرولتاریای کار یدی و فکری) گروههای با دستمزد بالا پیدا می شوند، با این وجود، وزن این گروههای با حقوق بالا بشدت کم است و بخش اصلی توده های کارمزدوری در نظام سرمایه داری، ناگزیر چندین برابر کمتر

از سرمایه داران از ثروتهای اجتماعی سهم می برند. مهمترین سبب این واقعیت، پیش از همه، عدم مالکیت پرولتاریا بر ابزار تولید، و متعاقب آن، فقدان امکان تأثیرگذاری بر توزیع ثروتهای مادی می باشد.

با جمع بندی توضیحات فوق، می توانیم نتیجه بگیریم که:

معیار «غنی- فقیر» نمی تواند ملاک اصلی تقسیم جمعیت جامعه به طبقات قرار داده شود، بلکه، معیار «فروشنده نیروی کار- خریدار نیروی کار» ملاک اصلی بحساب می آید. عدم مالکیت بر وسایل تولید، بطور قانونمند به فقدان درآمد بالا منجر می شود و بدین ترتیب، ما در موارد مشخص، با سهم کارگران بهره مند از دستمزد بالا سر و کار خواهیم داشت که بهیچوجه موجب تغییر ماهیت طبقاتی پرولتری آنها نمی شود. تحلیلهای ضد علمی امروزی از چشم انداز توسعه طبقه کارگر در جهت

تقلیل شمار آن، از تصور کوتاه فکرا نه در باره طبقه کارگر بعنوان طبقه فقرا، بیسوادان و فراموش شدگان ناشی می شود. از دیدگاه علم مارکسیسم- لنینیسم، طبقه کارگر تشکیل یافته است از همه مزدبگیران کار یدی و فکری فاقد مالکیت بر وسایل تولید و فروشنده نیروی کار خود به سرمایه دار، فعال در عرصه تولید مادی. طبقه کارگر دوران کنونی، دانش آموخته تراست و بلحاظ کیفیتهای کلیدی خود همان طبقه کارگر است که قبلا بود. این توضیح، نه اینکه کاهش شمار طبقه کارگر امروزی کار یدی و فکری، بلکه بر عکس، افزایش آن را نشان می دهد. در حین صحبت از طبقه کارگر و پرولتاریا، درک این موضوع ضرورت دارد که همه کارگران پرولتر هستند، اما همه پرولترها کارگر نیستند. طبقه کارگر کنونی روسیه بشدت متفاوت است، بسیاری از لایه های آن از خودآگاهی طبقاتی کاملا

محروم شده اند، با این وجود، در سالهای اخیر برخی نشانه های بیداری (هر چند نه چندان بزرگ) در جنبش کارگری مشاهده می شود که نمی تواند امیدواری به نوزایی و تبدیل تدریجی آن به جنبش قدرتمند انقلاب سوسیالیستی را دوم برنیانگیزد.

اشاره

دوستان و همراهان گرامی، خواهشمندم نشانی ای- میل زیر را به حافظه کامپیوتر خود بسپارید. شاید، در آینده ترجمه ها و نوشتارها را با آن نشانی ارسال نمایم.

ibi-shi@mail.ru

برگرفته از: http://pspa.ucoz.ru/p_u_b_l/_leninskoe_ponjatje_quot_klass_quot_i_sovremennost/4-1-0-65

<http://eb1384.wordpress.com/2011/11/13>

کارنامه هفتاد سال شعر آزاد نیمایی

مانی امین

سرچشمه: تارنمای دینگ دانگ ویرایش متن از دایرة المعارف روشنگری است



در نگاهی کلی به چشم انداز شعر نیمایی در طول هفتاد سال عمرش به روشنی می توان دو دوره مشخص را در زندگی این شعر مشاهده کرد.

۱

دوره اول

دوره فراز

دوره نخست دوران چهل ساله به بر نشستن، بر آمدن و اوج گرفتن این شعر است.

در این دوره که می توان آن را دوران فراز نامید و سال های ۱۳۱۶ تا ۱۳۵۶ را شامل می شود، شاهد بالندگی و شکوفایی شعر موزون نیمایی و رواج روزافزون آن هستیم، به طوری که در اواخر این دوره شعر آزاد نیمایی پر رواج ترین و محبوب ترین نوع شعر معاصر فارسی می شود و بیشترین تعداد شاعران را به راه خود می کشاند و بیشترین تعداد کتاب شعر را به خود اختصاص می دهد.

۲

دوره دوم

دوره فرود

دوره دوم دوران سی ساله افول و فرونشستن است.

این دوران که می توان آن را دوران فرود نامید از سال ۱۳۵۷ شروع شده و تا امروز ادامه دارد.

در این دوران به تدریج شعر موزون و وزین نیمایی رواج فراگیر خود را از دست می دهد و از بلندای اوج فرود می آید و افول می کند، و بنا به دلایلی اجتماعی- فرهنگی- ادبی جایش را

هفتاد سال پیش، در بهمن ماه سال ۱۳۱۶، نیمایوشیج در سن چهل سالگی، با سرایش شعر ققنوس نخستین پی بنای رفیع شعر آزادش را پایه گذاشت.

این شعر که یکی از درخشان ترین شعرهای آزاد او ست، نخستین قدم در آزادراهی بود که چند سال بعد، توسط خود نیما، شعر آزاد نامیده شد.

اینک از عمر این شعر آزاد هفتاد سال تمام می گذرد.

در این هفتاد سال شاعران بسیاری به راه نیما گراییدند، شیوه شعر موزونش را برگزیدند، آموزه هایش را آموختند و خلاقانه به کار بستند، فراز و نشیب راهش را پیمودند و ناهمواری هایش را هموار کردند، و جاده هایش را از هر سو ادامه و گسترش دادند و بر دامنه و برد و ژرفا و غنایش افزودند.

در این هفتاد سال شعرهای کوتاه و بلند و منظومه های بسیاری به این شیوه سروده و کتاب های شعر فراوانی به این سبک منتشر شد.

شعر نیمایی یکی دو دهه پس از تولد مورد استقبال گرم و پرشور اهل شعر و جامعه شعردوست قرار گرفت و دوستان شعر به تدریج به این شیوه خو گرفتند و با آن انس و الفت یافتند و با همت و تلاش نیما و پیروانش این شاخه از شعر نو جای خود را آرام آرام در ذهن و ذوق و وجدان جامعه باز کرد و رواجی فراگیر یافت، به طوری که بعد از سه دهه به اصلی ترین شاخه شعر معاصر تبدیل شد و سرایندگان شعر آزاد نیمایی در مقام مطرح ترین، محبوب ترین و نامدارترین شاعران جامعه قرار گرفتند.

به بي وزني مي دهد.

به طوري كه در طي روندی بيست ساله به سرعت بازار شعر آشفته مي شود و سراخام دچار چنان هرج و مرجی مي گردد كه هر نوشتار بي سر و ته كج و معوجی به جای شعر جا زده مي شود و به دروغ يا خطا شعر نام مي گيرد.

اين متن مروري ست بر مهم ترين رویدادهای دوران فراز شعر آزاد نیمايي، و در آن بر کارنامه شعر آزاد نیمايي در چهل سال نخست عمرش نگاهی گذرا مي كنيم.

دوران فراز شعر آزاد نیمايي

(سالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۵۶)

۱

سال ۱۳۱۶

در بهمن ماه اين سال نيمايوشيچ پس از سه سال سكوت و در خود فرو رفتن، شعر نخستين شعر آزادش را مي سرايد و آن را ققنوس نام مي نهد.

ققنوس شعری سمبليك است و در آن نيما وضعيت زندگي تراژيك خود را با زبانی شاعرانه شرح مي دهد و آینده و سرنوشتش را هنرمندانه پيش بيني و پيش گویی مي كند.

بر طبق توصيف اين شعر او خود را ققنوسی مي داند كه سراخام و پس از تحمل مشقت ها و چشيدن مرارت های فراوان، در حالی كه از رنج های درون خویش سرمست است، خود را در میان شعله های آتش آرمانش فرو مي افكند تا جوجه های شعرش از میان خاکسترش به در آيند.

۲

سال ۱۳۱۷

نيمايوشيچ در وزارت فرهنگ استخدام و در اداره موسيقي اين وزارتخانه سرگرم كار مي شود.

در مهر ماه اين سال، او دومين شعر آزادش را مي سرايد و نامش را غراب مي گذارد.

غراب نيز شعری سمبليك است در شرح حال شاعرش.

۳

سال ۱۳۱۸

عبدالحسين نوشتين (۱۲۸۵ - ۱۳۵۰۱)

نمايش نامه نويس، كارگردان تاتر و شاهنامه پژوه ایرانی فعاليت های سياسی (عضويت در حزب توده ايران) برای او، زندان و تبعيد و فرار را در سال های بعد در پی داشت با باز شدن فضای فرهنگی، نوشتين نيز زمینه های هموارتری برای عرضه نمايش های خود پيدا كرد و گام های بلندی در آشنایی جامعه ايران با تاتر جهانی برداشت

اما با تيراندازی به محمدرضا پهلوی، پادشاه آن دوران، در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی، كار يك سره شده و نوشتين يك بار ديگر همراه با گروهی از هم اندیشان خود به زندان افتاد

از همان زندان، از طريق همسرش كه ملاقات هفتگی با او داشت، گروه تئاتری خود را در اجرای نمايشنامه ها هدايت كرد. او از جمله رهبران و كادرهای حزب توده ايران بود كه از زندان قصر گريختند

نوشتين پس از فرار از زندان راهی اتحاد جماهیر شوروی وقت شد

نام نوشتين به عنوان بزرگ ترين كارگردان و هنرپیشه بی رقيب كشور ما طينی عظيم يافت. در اين تئاترها، نوشتين مستنطق، پرنده آبی (از موریس مترلينك)، مونسرا، توپاز، بادبزنی خانم وينده مير، نوكرخان لنكران و غيره را به صحنه آورد.

ولی نمايش نامه انقلابی خروس سحر را كه خود او نوشته و در مجله مردم به ثبت رسانده بود، هرگز به صحنه نیاورد. اين نمايش نامه، ملهم از نمايش نامه های اجتماعی ماكسيم گوركي است

تاتر فرهنگ را نوشتين در دوران آزادی خود، شخصاً اداره مي كرد، ولی تاتر سعدی به هنگامی دایر شد كه نوشتين در زندان بود و به هدايت اين تاتر از دور اکتفا مي ورزید.

گروه تئاتری او سرشار از احترام و اطاعت نسبت به او بود. در مسكو به تصحيح شاهنامه در هشت جلد و فراهم آوردن واژه نامه دقيقی برای آن و ترجمه بسیاری از قصه ها و

نمايش نامه های برجسته جهانی مشغول شد و از دانشكده ادبيات دانشگاه مسكو درجه دكتری دریافت كرد. نوشتين در ابتدای سال ۱۳۵۰ هجری شمسی درگذشت.

به دعوت دوستانش، صادق هدايت، عبدالحسين نوشتين و ضيا هشترودي، نيمايوشيچ عضو هيات تحريريه مجله موسيقي مي شود.

شعر غراب در مجله موسيقي چاپ مي شود. اين نخستين شعر آزاد نیمايي است كه در نشریه ای منتشر می شود.

نيمايوشيچ شعرهای آزاد «می خندد»، «وای بر من» و «گل مهتاب» را می سرايد.

شعر گل مهتاب هم در مجله موسيقي منتشر می شود.

مقاله های دنباله داری از نيمايوشيچ با عنوان ارزش احساسات در زندگي هنرپيشگان، در مجله موسيقي منتشر می شود.

در اين نوشته ها، نيمايوشيچ از شعرهای آزادش به طور غير مستقيم دفاع می كند و برای انتشار شعرهای آزاد ديگرش بستر ذهنی و سليقه ای مناسب فراهم می سازد.

۴

سال ۱۳۱۹

در اردیبهشت اين سال شعر ققنوس، در شماره دوم سال دوم مجله موسيقي چاپ می شود.

۹

سال ۱۳۲۴

نیمایوشیج منظومه های آزاد مانلی و پی دارو چوپان و شعر مشهور بخوان ای همسفر با من را می سازد. مانلی نیز یکی از قله های رفیع کوهستان شعر او ست و نیمایوشیج آن را تقدیم به صادق هدایت کرده است. منوچهر شیبانی مجموعه ای از شعرهای خود را با نام جرعه و با مقدمه ای از نیمایوشیج منتشر می کند. جرعه نخستین مجموعه شعر منتشر شده ای است که دارای شعرهای آزاد نیمایی است.

۱۰

سال ۱۳۲۵

در تیر ماه این سال، نخستین کنگره نویسندگان و شاعران ایران برگزار می شود. در دومین روز کنگره، چهارشنبه پنجم تیرماه، پس از اینکه چند شاعر شعرهای شان را می خوانند، نوبت به نیمایوشیج می رسد و او پس از معرفی خود، برای نخستین بار یکی از شعرهای آزادش را می خواند. این شعر که بعدها بسیار معروف می شود، شعر آی آدمها است.

به این ترتیب برای نخستین بار یک شعر آزاد نیمایی، برای گروهی از شاعران و نویسندگان قرائت می شود. روز بعد، منوچهر شیبانی که جوان ترین شاعر شرکت کننده در کنگره است، شعر نیمایی دیگری با عنوان ایران می خواند. نیمایوشیج چند شعر آزاد دیگر، از جمله او را صدا بزن، خروس می خواند، که می خندد؟ که گریان است؟ و کار شب پا را می سراید.

۱۱

سال ۱۳۲۶

نیمایوشیج یکی دیگر از قله های رفیع شعر اجتماعی خود را می سراید و نام آن را پادشاه فتح می گذارد.

۱۲

سال ۱۳۲۷

نیمایوشیج با انرژی فراوان و ذهنی سرشار از الهام شاعرانه به آفرینش شعرهای آزاد ادامه می دهد و شعرهای اجاق سرد، او به رویش، در شب تیره، مهتاب، ابجد، آن که می گرید، جوی می گرید، آقا توکا و نام بعضی نفرات را می سراید.

۱۳

سال ۱۳۲۸

نیمایوشیج همچنان پرتوان است و سرشار از نیروی خلاقیت و ذوق شاعرانه. این یکی از پربارترین سال های شاعری او ست و در آن

انتشار قسمت های دیگری از مقاله ارزش احساسات در زندگی هنرپیشگان در مجله موسیقی ادامه می یابد. بعدها این مقاله مفصل، به صورت کتابی مستقل منتشر می شود.

در خرداد ماه این سال، نیمایوشیج نخستین منظومه آزادش را به پایان می رساند و نام آن را خانه سربویی می گذارد. نیمایوشیج چند شعر آزاد دیگر نیز در این سال می سراید که از میان آنها شعرهای پریان، اندوهناک شب، همسایگان آتش و امید پلید نامدارتر اند.

بعضی از این شعرها در مجله موسیقی چاپ می شوند و بقیه برای سال های دراز چاپ نشده باقی می ماند و سال ها پس از مرگ شاعرشان منتشر می شوند.

۵

سال ۱۳۲۰

نیمایوشیج به سرودن شعرهای آزاد ادامه می دهد و در این سال چند شعر آزاد دیگر می سراید که از میان آنها شعرهای پانزده سال گذشت، خواب زمستانی، من لبخند، لکه دار صبح و آی آدمها مشهور تر اند.

۶

سال ۱۳۲۱

نیمایوشیج شعرهای آزاد دیگری می سراید که نامدارترین شان اینها هستند: تابناک من سایه خود بازگردان تن سرگشته خرمن ها.

۷

سال ۱۳۲۲

نیمایوشیج شعر بلند منظومه به شهریار را می سراید.

۸

سال ۱۳۲۳

نیمایوشیج شعر بلند ناقوس که یکی از قله های رفیع کوهستان شعر اجتماعی- سیاسی او ست و چند شعر آزاد دیگر، از جمله کینه شب، مردگان موت و مادری و پسری را می سراید. به تدریج شاهراه شعر آزاد نیمایی پیروانی پیدا می کند و در برخی از نشریات ادبی نمونه هایی از این نوع شعر که توسط شاعران جوان هوادار نیما سروده شده، منتشر می شود.

منوچهر شیبانی و فریدون توللی دو تا از این پیروان شعر آزاد نیما هستند که با الهام از شیوه نیمایی، شعرهایی می سراوند و در نشریات ادبی آن سال ها به چاپ می رسانند. مجله روزگار در ادامه راه مجله موسیقی به انتشار این گونه شعرها می پردازد.

نیمايوشیچ چندین شعر آزاد، از جمله باد می گردد، بر فراز دودهایی، جاده خاموش است، سوی شهر خاموش، بر فراز دشت و ماخ اولاً را از خود به یادگار می گذارد.

۱۴

سال ۱۳۲۹

دو کتاب از نیمايوشیچ منتشر می شود:
افسانه
دو نامه.

خلاقیت شعری نیمايوشیچ به اوج می رسد و او چند شعر آزاد دیگر می سراید که ارزنده ترین شان اینها هستند:

شب است

مرغ شباويز

هنوز از شب...،

تا صبح دمان

در شب سرد زمستانی

چراغ

در بسته ام

نامه به یک زندانی

در ره نهفت و فراز ده

۱۵

سال ۱۳۳۰

نیمايوشیچ شعر بلند مرغ آمین را که آخرین قله بلند شعرش است، می سراید.

در حقیقت این شعر وصیت نامه ادبی - شعری نیمايوشیچ و چکیده تمام شعرهای اجتماعی پیشین اوست.

در این سال دو تا از پیروان تازه نفس و جوان نیمايوشیچ به میدان می آیند و شعرهای خود را که به شدت تحت تاثیر نیما و با الهام از او سروده اند، در قالب کتاب منتشر می کنند.

این دو اسماعیل شاهرودی و سهراب سپهری هستند.

از اسماعیل شاهرودی نخستین کتاب شعرش به نام آخرین

نبرد و با مقدمه ای از نیمايوشیچ منتشر می شود.

سهراب سپهری هم نخستین کتاب شعرش را با نام مرگ

رنگ در همین سال منتشر می کند.

۱۶

سال ۱۳۳۱

این آخرین سال پر بار شعر نیمايوشیچ است.

او در این سال هشت شعر آزاد می سراید.

این شعرها عبارت اند از:

در کنار رودخانه

همه شب

خانه ام ابری است

داروگ

خونریزی

در نخستین ساعت شب

آهنگر

قایق

۱۷

سال ۱۳۳۲

در این سال نیمايوشیچ تنها یک شعر آزاد می سراید و نامش را دل فولادم می گذارد.

این شعریکی از زیباترین شعرهای اجتماعی - سیاسی اوست. شاعر جوان و پر نفس دیگری گام در راه نیمايوشیچ می گذارد و مجموعه ای از شعرهای آزاد نیمایی اش را منتشر می کند.

این شاعر جوان هوشنگ ابتهاج است که شعرهایش را ۱. سایه امضا می کند و با همین نام مشهور می شود.

کتاب شعرش هم شبگیر نام دارد.

شبگیر بهترین و مهم ترین کتاب شعر آزاد منتشر شده تا این سال است و سبب نامدار شدن شاعرش به عنوان شاعری پر احساس و سرشار از حساسیت های اجتماعی - سیاسی می شود.

۱۸

سال ۱۳۳۳

نادر نادریپور، (۱۳۰۸ - ۱۳۷۸)

نادرپور به زبان فرانسه آشنایی کامل داشت و شعرها و

مقاله هایی را به زبان فارسی ترجمه کرد.

چشم ها و دست ها (صفی علی شاه ۱۳۳۳)

دختر جام (نیل ۱۳۳۴)

شعر انگور (نیل ۱۳۳۷)

سرمه خورشید (تهران ۱۳۳۹)

اشعار برگزیده (جیبی ۱۳۴۲)

برگزیده اشعار (بامداد ۱۳۴۹)

گیاه و سنگ نه، آتش (مروارید ۱۳۵۰)

از آسمان تا ریسمان (مروارید ۱۳۵۷)

شام بازپسین (مروارید ۱۳۵۷)

صبح دروغین (پاریس ۱۳۶۰)

خون و خاکستر (۱۳۶۷)

این تنها سالی است که نیمايوشیچ سکوت می کند و هیچ شعری نمی سراید.

شاعر جوان دیگری از پیروان نیمايوشیچ وارد عرصه شعر نو می شود و نخستین مجموعه شعرش را که شامل چند شعر آزاد نیمایی است منتشر می کند.

این شاعر نادر نادریپور است و نخستین مجموعه شعرش چشم ها و دست ها نام دارد.

۱۹

سال ۱۳۳۴

محمد زهری (۱۳۰۵ - ۱۳۷۳)

دکترای ادبیات فارسی

دبیر دبیرستان و کارمند کتابخانه ملی

آثار:

جزیره (۱۳۳۴)

گلایه (۱۳۴۵)

شبنامه (۱۳۴۷)

... و تتمه (۱۳۴۸)

برگزیده اشعار (۱۳۴۸)

مشت در جیب (۱۳۵۳)

پیر ما گفت (۱۳۵۶)

نیمایوشیج دوباره به سرودن شعر می پردازد و شعرهای آزاد دیگری چون برف، فرق است، هست شب، شب پره ساحل نزدیک و روی بندرگاه را می سراید.

به کوشش احمد ناصحی و زیر نظر ابوالقاسم جنتی برگزیده ای از شعرهای نیمایوشیج همراه با زندگینامه او، با عنوان نیما، زندگی و آثار او توسط انتشارات صفیعلی شاه منتشر می شود. همچنین برگزیده ای از شعرهای نیما با عنوان نیمایوشیج و قسمتی از اشعار او به چاپ می رسد.

نخستین مجموعه شعر محمد زهری به نام جزیره و نخستین مجموعه شعر محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد) به نام دیار شب منتشر می شود.

از هوشنگ ابتهاج (ا.ه. سایه) مجموعه شعر زمین

از نادر نادریور مجموعه شعر دختر جام

از نصرت رحمانی مجموعه شعر کویر منتشر می شود.

۲۰

سال ۱۳۳۵

مهدی اخوان ثالث (۱۳۰۷ - ۱۳۶۹)

آثار:

ارغنون، انتشارات تهران، (۱۳۳۰)

زمستان، انتشارات زمان، (۱۳۳۵)

آخر شاهنامه، انتشارات زمان، (۱۳۳۸)

از این اوستا، انتشارات مروارید، (۱۳۴۵)

منظومه شکار، انتشارات مروارید، (۱۳۴۵)

پاییز در زندان، انتشارات مروارید، (۱۳۴۸)

عاشقانه‌ها و کبود (۱۳۴۸)

بهترین امید (۱۳۴۸)

برگزیده اشعار (۱۳۴۹)

در حیاط کوچک پاییز در زندان (۱۳۵۵)

دوزخ اما سرد (۱۳۵۷)

زندگی می گوید اما باز باید زیست... (۱۳۵۷)

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم (۱۳۶۸)

گزینه اشعار (۱۳۶۸)

شاملو مردی دوست داشتی

آورده اند که فردوسی (کتاب کودکان، ۱۳۵۴)

درخت پیر و جنگل (۱۳۵۵)

پیر و پسرش (قصه ای نه کوتاه برای بچه ها)

نقیضه و نقیضه سازان (بحث و تحقیق ادبی)

کتاب مقالات (جلد اول)

بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج

(در بحث و تحقیق شیوه نو نیمایی در شعر فارسی، ۱۳۵۷)

عطا و لقای نیما یوشیج (۱۳۶۱)

نیمایوشیج شعر سیولیشه را می سراید.

انتشارات صفیعلی شاه ارزش احساسات را که سالها پیش از آن به صورت چند مقاله در مجله موسیقی چاپ شده بود، در قالب کتاب منتشر می کند.

همچنین برگزیده ای از شعرهای نیمایوشیج با عنوان مرغ آمین نشر می یابد.

کتاب زمان مجموعه شعری از مهدی اخوان ثالث با عنوان زمستان منتشر می کند.

انتشار این مجموعه که شامل چند تا از درخشان ترین شعرهای آزاد نیمایی است، مهم ترین رویداد، در حوزه شعر آزاد نیمایی، در این سال است.

با این کتاب شعر که نخستین اثر مهدی اخوان ثالث در حوزه شعر نیمایی است، او به عنوان یکی از ارکان اصلی وارد وادی شعر نیمایی می شود.

نخستین شاعر نیمایی زن وارد صحنه می شود و مجموعه ای از شعرهایش را که دارای چند شعر آزاد نیمایی پر احساس است منتشر می کند.

این زن فروغ فرخزاد است و نام مجموعه شعرش دیوار.

فریدون مشیری با مجموعه شعر گناه دریا خود را به عنوان شاعری نوپرداز معرفی می کند.

در این مجموعه شعر فریدون مشیری نمونه هایی از شعر آزاد نیمایی هم دیده می شود.

اسماعیل خویی نخستین مجموعه شعرش را با عنوان بی تاب و فرخ تیمی نخستین مجموعه شعرش را با نام آغوش منتشر می کند.

۲۱

سال ۱۳۳۶

یدالله مفتون امینی (زاده ۱۳۰۵ در شاهین دژ)

یدالله امینی متخلص به مفتون در ۲۱ خرداد ۱۳۰۵ در

شهرستان شاهین دژ دهستان هولاسو که در کناره زربنه رود و

میان آذربایجان و کردستان قرار گرفته است به دنیا آمد.
او دانش‌آموخته رشته حقوق قضایی از دانشکده حقوق
دانشگاه تهران است و به مدت سی و یک سال (از ۱۳۲۸ تا
۱۳۵۹) در وزارت دادگستری خدمت نموده است
امینی در آغاز شاعری کلاسیک و کهن‌پرداز بود
آثار:

دریاچه

کولاک

انارستان

عاشق‌لی کروان

نهنک یا موج، گزینه کولاک و انارستان

فصل پنهان، گزینه اشعار

تاکستان احتمال

سپیدخوانی روز

عصرانه در باغ رصدخانه

من و خزان و تو

شب هزار و دو

سرمه فام و خط نستعلیق

انتشارات صفیعلیشان منظومه مانلی اثر نیمایوشیج را منتشر می
کند.

این آخرین سال پر بار شعر نیمایوشیج است و در این سال او
شعرهای آزاد کوتاه ولی درخشان ترا من چشم در راهم، پاسی
از شب گذشته است، در پیش کومه ام، کک کی و بر سر
قایقش را خلق می کند.

احمد شاملو با انتشار مجموعه شعر هوای تازه که انتشارات
نیل آن را منتشر می کند، خود را به عنوان شاعری توانمند در
حوزه شعر آزاد نیمایی معرفی می کند.

البته در این مجموعه بخش مهمی از شعرها بی وزن اند و این
مجموعه به خوبی روشن‌گر این واقعیت است که شاعر مربوطه
بین وزن و بی وزنی مردد، سرگردان و در نوسان است.

نخستین مجموعه شعر مفتون امینی به نام دریاچه در تبریز
منتشر می شود.

۲۲

سال ۱۳۳۷

نیمایوشیج آخرین شعرش را در آبان ماه، در تجریش، می
آفریند و نام آن را شب همه شب می گذارد.

او این شعر را به عمد و آگاهانه دو وزنی می سازد.

مجموعه شعر هراس از حسن هنرمندی انتشار می یابد.

نخستین مجموعه شعر منوچهر نیستانی به نام خراب منتشر می
شود.

۲۳

سال ۱۳۳۸

سیاوش کسرائی (۱۳۰۵ - ۱۳۷۴) (اصفهان - وین)
لیسانس حقوق و علوم سیاسی
کارمند وزارت بهداشت
اسامی مستعار
کولی، شبان، بزرگ امید، رشید خلقي و فرهاد رهاورد
شاهکار او منظومه آرش کمانگیر است
وی از شاگردان نیما بود که به او وفادار ماند
ضمن آنکه سالیان دراز در حزب توده ایران فعالیت داشت و
حتی بعد از دستگیری رهبران حزب توده ایران در دهه شصت
به عضویت در کمیته مرکزی این حزب انتخاب شد
گفته میشود در جریان یکی از دستگیری‌هایش (در زمان
حکومت جمهوری اسلامی ایران) وقتی از او خواسته شد خود
را معرفی کند خود را اینچنین معرفی کرد: «سیاوش کسرائی،
شاعر حزب توده ایران»

بسیار زود به همراه خانواده اش به پایتخت آمد
او در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران درس
خواند و علاوه بر فعالیت‌های ادبی و سرودن شعر، عمری را به
تکاپوهای سیاسی (حزب توده ایران) گذراند
اما سرانجام، ناگزیر از مهاجرت شد و دوازده سال پایانی
زندگی اش را ابتدا در کابل و سپس در مسکو بسر برد
وی سال‌های پایانی عمر خویش را دور از کشور خود و در
تبعید در اتریش و شوروی گذراند

وی در سال ۱۳۷۴ به دلیل بیماری قلبی در وین، پایتخت
اتریش در سن ۶۹ سالگی بر اثر بیماری ذات الریه زندگی را
بدرود گفت و در گورستان مرکزی وین (بخش هنرمندان) به
خاک سپرده شد

مراسمی ختمی که در یکی از مساجد تهران برایش برگزار بود
توسط افراد انصار و لباس شخصی‌ها برهم زده شد
در میان اشعار وی شعر آرش کمانگیر از لحاظ اجتماعی و به
سبک حماسه سرایی و شعر غزل برای درخت از لحاظ سبک
و محتوا درخشش خاصی دارند

آثار:

آوا

آرش کمانگیر

خون سیاوش (به همراه با آرش کمانگیر)

سنگ و شب‌نم

با دماوند خاموش

خانگی

به سرخی آتش، به طعم دود

از قرق تا خروسخوان

آمریکا! آمریکا!

چهل کلی

تراشه‌های تبر

پیوند

هدیه برای خاک

ستارگان سپیده دم

مهره سرخ

از خون سیاوش

هوای آفتاب

در هوای مرغ آمین

منتخب سیزده دفتر شعر

واپسین سروده‌ها

در روز ۲۳ دی ماه نیمایوشیج، پدر شعر نو فارسی در می گذرد و این شعر نارس و تازه جوان در سرآغاز دوران بالندگی خود یتیم می شود.

سیاوش کسرایی با انتشار شعر بلند آرش کمانگیر یکی از شاهکارهای ماندگار و درخشان شعر آزاد نیمایی را ارائه می دهد و خود را به عنوان رهروی پوینده و پیگیر در راه شعر آزاد نیمایی و یکی از پیروان وفادار نیما معرفی می کند. این کتاب با مقدمه ای از م. ا. به آذین توسط انتشارات اندیشه منتشر می شود.

انتشارات کتاب زمان مجموعه شعر آخر شاهنامه از مهدی اخوان ثالث را منتشر می کند.

این کتاب نیز یکی از درخشان ترین آثار منتشر شده در حوزه شعر آزاد نیمایی است.

۲۴

سال ۱۳۳۹

انتشارات کیهان، با نظارت محمد معین، پرویز داریوش و جلال آل احمد افسانه و رباعیات نیما را در یک جلد منتشر می کند.

انتشار مجموعه شعر آهنگ دیگر که نخستین کتاب شعر شاعر جوان بوشهری، منوچهر آتشی است، مهم ترین رویداد در حوزه شعر آزاد نیمایی در این سال است.

این مجموعه شامل چند شعر درخشان نیمایی، به ویژه شعر خنجرها، بوسه ها، پیمانها است که از شاهکارهای شعر اجتماعی- سیاسی نیمایی است.

۲۵

سال ۱۳۴۰

سهراب سپهری (۱۳۵۹ - ۱۳۰۷)

شاعر و نقاش ایرانی

او از مهم ترین شاعران معاصر ایران است و شعرهایش به زبان های بسیاری از جمله انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی ترجمه شده است

وی پس از ابتلا به بیماری سرطان خون در بیمارستان پارس

تهران درگذشت

وی به فرهنگ مشرق زمین علاقه خاصی داشت و سفرهایی به هندوستان، پاکستان، افغانستان، ژاپن و چین داشت. مدتی در ژاپن زندگی کرد و هنر «حکاکی رو چوب» را در آنجا فراگرفت همچنین به شعر کهن سایر زبان ها نیز علاقه داشت از اینرو ترجمه هایی از شعرهای کهن چینی و ژاپنی را انجام داده است وی در ابتدا به سبک نیمایی شعر می سرود ولی بعدها رویه خودش را باز شناخت

در این شیوه جدید سهراب سپهری بر دیدگاه انسان مدارانه و آموخته هایی که از فلسفه ذن فرا گرفته بود به شیوه جدیدی دست یافت که «حجم سبز» شیوه تکامل یافته سبکش

محسوب می شود

وی عادت داشت که دور از جامعه آثار هنری اش را خلق کند و برای رسیدن به تنهایی هایش «قریه چنار» و کویرهای کاشان را انتخاب کرده بود

شعر وی صمیمی، سرشار از تصویرهای بکر و تازه است که همراه با زبانی نرم، لطیف، پاکیزه و منسجم تصویر سازی می کند

معروفترین شعرهای وی:

صدای پای آب

مسافر

شعر صدای پای آب یکی از بلندترین شعرهای نو زبان فارسی است.

در سال ۱۳۷۱ شعرهای منتخبی از دو کتاب حجم سبز و شرق اندوه با نام «ما هیچ، ما نگاه» توسط «کلارا خانیس» به زبان اسپانیایی ترجمه شد.

در سال ۱۳۷۵ منتخبی از اشعار سهراب سپهری توسط هنرمند ایرانی جاوید مقدس صدقیانی به زبان ترکی استانبولی ترجمه و از سوی انتشارات YKY در کشور ترکیه منتشر شد.

دو مجموعه شعر با عنوان های آوار آفتاب و شرق اندوه از سهراب سپهری انتشار می یابد.

در مجموعه نخست چند شعر نیمایی وجود دارد و باقی شعرهای مجموعه بی وزن اند.

در مجموعه دوم، سپهری به تجربه ای تازه در حوزه وزن دست می زند و شعرهایی با وزن ضربی، با الهام از غزلیات مولوی و در قالب شعر آزاد نیمایی می سازد.

نشر کاوه منظومه درفش کاویان از حمید مصدق را منتشر می کند.

این منظومه که با الهام از آرش کمانگیر سیاوش کسرایی و تحت تاثیر او سروده شده، اولین کتاب شعر شاعر جوان، حمید مصدق، است و یکی از بهترین منظومه های نیمایی است که تا آن زمان یکی از رهروان جوان راه نیما و پیروان تازه نفس شعر

آزادش سروده است.

مجموعه شعر ابر از فریدون مشیری توسط خودش منتشر می شود.

در این مجموعه چند شعر نیمايي از این شاعر نوپرداز وجود دارد.

نخستین مجموعه شعر محمود کیانوش با نام شبستان و نخستین مجموعه شعر یدالله رویایی با نام بر جاده های تهی به چاپ می رسد.

۲۶

سال ۱۳۴۱

سیاوش کسرایی مجموعه شعر نیمايي تازه ای به نام خون سیاوش منتشر می کند.

آرش کمانگیر نیز در این مجموعه تجدید چاپ می شود.

هوشنگ ابتهاج بر این مجموعه مقدمه می نویسد.

مجموعه شعر سرزمین پاک از فرخ تیمی توسط انتشارات ابن سینا به چاپ می رسد.

۲۷

سال ۱۳۴۲

فروغ فرخزاد (۱۳۱۳ - ۱۳۴۵) (۱۹۳۴ - ۱۹۶۶)

فروغ فرخزاد در ۳۲ سالگی بر اثر تصادف اتومبیل درگذشت.

فروغ با مجموعه های «اسیر»، «دیوار» و «عصیان» در قالب شعر

نیمايي کار خود را آغاز کرد

آشنایی با ابراهیم گلستان نویسنده و فیلمساز سرشناس ایرانی و

همکاری با او، موجب تحول فکری و ادبی در فروغ شد

پس از جدایی از شاپور، فروغ فرخزاد، برای گریز از هیاهوی

روزمهرگی، زندگی بسته و یکنواخت روابط شخصی و محفلی،

به سفر رفت

او در این سیر و سفر، کوشید تا با فرهنگ اروپا آشنا شود

وی در این دوره زبان ایتالیایی، فرانسه و آلمانی را آموخت

سفرهای فروغ به اروپا، آشنایی اش با فرهنگ هنری و ادبی

اروپایی، ذهن او را باز کرد و زمینه ای برای دگرگونی فکری را

در او فراهم کرد

آثار:

۱۳۳۱ - اسیر، شامل ۴۴ شعر

۱۳۳۵ - دیوار، شامل ۲۵ قطعه شعر

۱۳۳۶ - عصیان، شامل ۱۷ شعر

۱۳۴۱ - تولدی دیگر، شامل ۳۵ شعر

۱۳۴۲ - ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، شامل ۷ شعر

مهم ترین رویداد این سال در حوزه شعر نیمايي انتشار کتاب تولدی دیگر از فروغ فرخزاد است.

در این مجموعه فروغ فرخزاد در اوج بلوغ ادبی و خلاقیت شعری راهش را از شعر گذشته اش جدا می کند و به راه شعر

آزاد نیمايي می پیوندد.

برخی از شعرهای این مجموعه از بهترین نمونه های شعر موزون نیمايي اند.

برگزیده اشعار نیمايوشج توسط انتشارات کتابهای جیبی منتشر می شود.

تصویر روی جلد کتاب طرحی است که هانیبال الخاص از چهره نیما کشیده است.

منوچهر شیبانی مجموعه ای از شعرهایش را با عنوان آتشکده خاموش به چاپ می رساند.

نخستین مجموعه شعر محمدعلی سپانلو به نام آه ... بیابان! توسط انتشارات طرفه منتشر می شود.

۲۸

سال ۱۳۴۳

انتشارات کتابهای جیبی برگزیده اشعار فروغ فرخزاد را منتشر می کند.

منظومه آبی، خاکستری، سیاه از حمید مصدق منتشر می شود.

نخستین مجموعه شعر منصور اوجی با عنوان باغ شب، در شیراز و توسط کانون تربیت منتشر می شود.

۲۹

سال ۱۳۴۴

انتشارات شمس تبریز مجموعه شعر ماخ اول از نیمايوشیخ را برای نخستین بار منتشر می کند.

شعر بلند صدای پای آب از سهراب سپهری در شماره سوم، دوره دوم، فصلنامه آرش منتشر می شود.

این شعر که در تابستان سال ۱۳۴۳ در قریه چنار کاشان سروده شده، یکی از بهترین سروده های نیمايي سهراب

سپهری و مشهورترین شعر این شاعر است و انتشار آن یکی از مهم ترین رویدادهای حوزه شعر نیمايي در این سال به شمار

می رود.

کتاب شعر چند برگ از یلدا از ه.ا. سایه و مجموعه شعر شب خوانی (سروده های سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۳۹) محمد رضا

شفیعی کدکنی (م. سرشک) در این سال منتشر می شود.

انتشارات مروارید مجموعه شعر از این اوستا را از مهدی اخوان ثالث نشر می دهد.

مجموعه شعر کولاک از مفتون امینی در تبریز و توسط انتشارات شمس و مجموعه شعر خسته از بیرنگی تکرار از فرخ

تیمی در تهران و توسط انتشارات صفیعلی شاه منتشر می شود.

از محمدعلی سپانلو مجموعه شعر خاک را نشر طرفه منتشر می کند.

۳۰

سال ۱۳۴۵

مهم ترین رویداد در حوزه شعر نیمایی این سال درگذشت فروغ فرخزاد در روز دوشنبه ۲۴ بهمن، در اثر تصادف، است. با درگذشت نابه هنگام فروغ فرخزاد، شعر آزاد نیمایی یکی از مستعدترین و درخشان ترین شاعران راهگشا و نوآور و جسورش را در ابتدای جوانی و در آغاز راه بالندگی از دست می دهد و این فقدانی دردناک و جبران ناپذیر برای شعر آزاد نیمایی است.

پیکر فروغ فرخزاد، دو روز بعد از مرگ، در روزی برفی، پس از تشییع جنازه ای با شکوه که در آن شاعران و نویسندگان و هنرمندان صاحب نام آن روزگار شرکت دارند، در گورستان ظهیرالدوله در دل خاک می آرمند.

انتشارات جوانه کتاب شعر من از نیمایوشیج را منتشر می کند.

انتشارات فرهنگ مجموعه شعر با دماوند خاموش از سیاوش کسرای را به چاپ می رساند.

شعر بلند مسافر، سروده سهراب سپهری در شماره پنجم دوره دوم فصلنامه آرش انتشار می یابد.

مجموعه شعر شکار از مهدی اخوان ثالث در همین سال انتشار می یابد.

شعرهای دریایی از یدالله رویایی توسط انتشارات مروارید منتشر می شود.

مجموعه شعر گلایه از محمد زهری توسط انتشارات اشرفی به چاپ می رسد.

انتشارات مروارید قصیده بلند باد از محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد) را منتشر می کند.

۳۱

سال ۱۳۴۶

انتشارات مروارید دو مجموعه از شعرهای نیمایوشیج را با عنوان های ناقوس و شهر شب، شهر صبح منتشر می کند.

انتشارات روزن کتاب شعر حجم سبز اثر سهراب سپهری را به چاپ می رساند.

در بهمن ماه این سال، شب شعر سهراب سپهری در گالری روزن برگزار می شود.

مجموعه شعر خانگی از سیاوش کسرای توسط انتشارات فرهنگ منتشر می شود.

مجموعه شعر ابر اثر فریدون مشیری با چند شعر افزوده و به نام ابر و کوچه توسط انتشارات نیل به چاپ می رسد.

مجموعه شعر آینده از اسماعیل شاهرودی منتشر می شود.

مجموعه شعر بر خنگ راهوار زمین از اسماعیل خویی به چاپ می رسد.

انتشارات طرفه مجموعه شعر رگبارها از محمد علی سپانلو را منتشر می کند.

مجموعه شعر آواز خاک اثر منوچهر آتشی به چاپ می رسد. مجموعه شعر انارستان از مفتون امینی توسط انتشارات ابن سینا در تبریز و مجموعه شعر شهر خسته از منصور اوجی توسط انتشارات سپهر در تهران منتشر می شود.

انتشارات جوانه مجموعه شعر آینه ها تهی است از محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد) را چاپ می کند.

در بهمن ماه این سال کانون نویسندگان در واکنش به تشکیل کنگره ملی نویسندگان که کنگره ای فرمایشی و وابسته به دولت است، شکل می گیرد و شاعران نیمایی مطرح آن زمان عضو می شوند.

۳۲

سال ۱۳۴۷

حمید مصدق (زاده ۹ بهمن ۱۳۱۸ شهرضا - درگذشته ۷ آذر

۱۳۷۷ تهران)

شاعر و حقوقدان ایرانی بود

به همراه خانواده اش به اصفهان رفت و تحصیلات خود را در آنجا ادامه داد

او در دوران دبیرستان با منوچهر بدیعی، هوشنگ گلشیری، محمد حقوقی و بهرام صادقی هم مدرسه بود و با آنان دوستی و آشنایی داشت.

مصدق در ۱۳۳۹ وارد دانشکده حقوق شد و در رشته

بازرگانی درس خواند

از سال ۱۳۴۳ در رشته حقوق قضایی تحصیل کرد و بعد هم

مدرک کارشناسی ارشد اقتصاد گرفت

در ۱۳۵۰ در رشته فوق لیسانس حقوق اداری از دانشگاه ملی

دانش آموخته شد و در دانشکده علوم ارتباطات تهران و

دانشگاه کرمان به تدریس پرداخت.

وی پس از دریافت پروانه وکالت از کانون وکلای دوره های بعدی زندگی همواره به وکالت اشتغال داشت و کار تدریس در

دانشگاه های اصفهان، بیرجند و شهید بهشتی را پی می گرفت

در ۱۳۴۵ برای ادامه تحصیل به انگلیس رفت و در زمینه روش

تحقیق به تحصیل و تحقیق پرداخت

تا سال ۱۳۵۸ بیشتر به تدریس روش تحقیق اشتغال داشت و از

۱۳۶۰ تدریس حقوق خصوصی به خصوص حقوق تعاون

مصدق تا پایان عمر عضو هیأت علمی دانشگاه علامه

طباطبایی بود و مدتی نیز سردبیری مجله کانون وکلای را به عهده داشت

حمید مصدق در هشتم آذرماه ۱۳۷۷ بر اثر بیماری قلبی در

تهران درگذشت

آثار:

درفش کاویان

آبی، خاکستری، سیاه

سه مجموعه شعر پاییز در زندان، عاشقانه ها و کبود و بهترین امید از مهدی اخوان ثالث به چاپ می رسد. او پرکارترین شاعر نیمایی در این سال است و مجموعه شعرهایش در برگیرنده بهترین شعرهای نیمایی در این سال اند.

برگزیده ای از شعرهای فریدون مشیری با عنوان پرواز با خورشید منتشر می شود. انتشارات امیرکبیر دو منظومه از حمید مصدق را چاپ می کند.

برگزیده شعرهای اسماعیل شاهرودی منتشر می شود. مجموعه شعر دیدار در فلق اثر منوچهر آتشی انتشار می یابد. مجموعه شعرهای بر انتهای آغاز از منوچهر آتشی، و تتمه از محمد زهری، برخیز کوچک خان از جعفر کوش آبادی و پاییز از سیروس مشفق منتشر می شود.

۳۴

سال ۱۳۴۹

مجموعه دیگری از شعرهای نیماوشیخ با عنوان قلم انداز، توسط انتشارات دنیا منتشر می شود.

انتشارات بامداد برگزیده هایی را از شعرهای مهدی اخوان ثالث و فریدون مشیری و محمد زهری، در قطع جیبی منتشر می کند.

اسماعیل خویی و منصور اوجی پرکارترین شاعران نیمایی این سال اند.

از اسماعیل خویی مجموعه شعرهای از صدای سخن عشق، زان رهروان دریا و بر بام گردباد و از منصور اوجی مجموعه شعرهای خواب و درخت، این سوسن است که می خواند و تنهایی زمین منتشر می شود.

مجموعه شعرهای م و می در سا از اسماعیل شاهرودی، قطاری در مه از عمران صلاحی، چهار شقایق از جعفر کوش آبادی، زوینی بر قلب پاییز از جواد مجابی، بهارزایی آهو از محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد)، عبور از موسوی گرمارودی و سحوری از نعمت میرزا زاده (م. آرم) از دیگر مجموعه شعرهای نیمایی اند که در این سال منتشر می شوند.

۳۵

سال ۱۳۵۰

مجموعه ای از شعرهای نیماوشیخ با عنوان فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ را انتشارات جوانه منتشر می کند.

همچنین انتشارات امیرکبیر تعریف و تبصره و یادداشت های دیگر او را چاپ می کند.

پنجاه نامه از نیما نیز با عنوان دنیا خانه من است توسط انتشارات کتاب زمان منتشر می شود.

مهم ترین کتاب شعر نیمایی منتشر شده در این سال در کوچه

در رهگذار باد

دو منظومه؛ شامل آبی، خاکستری، سیاه - در رهگذار باد از جدایی ها

سال های صبوری

تا رهایی، شامل مجموعه های فوق

شیر سرخ

رباعیات مولانا

غزل های سعدی، با همکاری اسماعیل صارمی

شکوه شعر شهریار (چاپ نشده)

غزل های حافظ، با همکاری اسماعیل صارمی (چاپ نشده)

مقدمه ای بر روش تحقیق

مجموعه قوانین تجارت، مدنی و ...، با همکاری میر قائمی

در هفدهم بهمن ماه، به همت کانون نویسندگان، شب نیماوشیخ در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران برگزار می شود.

در این مراسم ابتدا سیمین دانشور به عنوان رئیس وقت کانون نویسندگان جلسه را آغاز می کند.

سپس سیاوش کسری، رضا براهنی و محمد حقوقی درباره وجوه گوناگون شعر نیماوشیخ سخن می گویند.

پس از آن حدود بیست شاعر شعرهایی از نیما را می خوانند.

پس از شعر خوانی شاعران جلال آل احمد و احمد شاملو صحبت می کنند.

انتشارات مروارید کتاب شعر از نیما تا بعد، شامل ۱۱۲ شعر از ۱۳ شاعر نوپرداز نیماگرا را منتشر می کند.

جاودانه فروغ فرخزاد که توسط امیر اسماعیلی و ابوالقاسم صدارت تهیه و تنظیم شده، به همت انتشارات مرجان به چاپ می رسد.

مجموعه شعر بهار را باور کن اثر فریدون مشیری را انتشارات نیل منتشر می کند.

منظومه در رهگذار باد اثر حمید مصدق، شامل پنج شعر بلند به هم پیوسته، انتشار می یابد.

مجموعه شعر از زبان برگ اثر محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) توسط نشر توس منتشر می شود.

از یدالله رؤیایی دو مجموعه شعر دلتنگی ها و از دوست دارم توسط انتشارات روزن منتشر می شود.

مجموعه شعرهای شب نامه از محمد زهری، ساز دیگر از جعفر کوش آبادی و منظومه پیاده روها از محمد علی سپانلو انتشار می یابد.

۳۳

سال ۱۳۴۸

از نیما یوشیخ دو کتاب تعریف و تبصره و یادداشت های دیگر و یادداشت ها و ... منتشر می شود.

باغهای نشابور سروده محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) است که توسط انتشارات توس منتشر می شود. این کتاب با استقبال چشمگیر دوستداران شعرهای اجتماعی-سیاسی رو به رو می شود و به سرعت نایاب می گردد. از اسماعیل شاهرودی مجموعه شعر هر سوی راه، راه، راه، راه ... ، از کاظم سادات اشکوری مجموعه شعر آن سوی چشم انداز، از محمدعلی سپانلو مجموعه شعر هجوم، از منوچهر نیستانی مجموعه شعر دیروز، خط فاصله، از منوچهر آتشی مجموعه شعر بر انتهای آغاز، از فرخ تیمی مجموعه شعر دیدار و از جلال سرفراز مجموعه شعر آینه در باد به چاپ می رسد.

۳۶

سال ۱۳۵۱

انتشارات امیرکبیر مجموعه ای از رباعیات نیمایوشیج را با عنوان آب در خوابگاه مورچگان منتشر می کند. انتشارات توس ارزش احساسات و پنج مقاله در شعر و نمایش نیما را به چاپ می رساند. مجموعه ای از نوشته های نیمایوشیج درباره شعر و شاعری با عنوان حرف های همسایه توسط انتشارات دنیا به چاپ می رسد.

نامه های نیما به همسرش را انتشارات آگاه نشر می دهد. پنجاه نامه دیگر از نیمایوشیج نیز با عنوان کشتی و توفان توسط انتشارات امیرکبیر چاپ می شود. برگزیده ای از شعرهای نو که در فاصله سال های ۱۳۰۱ تا ۱۳۵۰ سروده شده، با انتخاب و مقدمه و تفسیر محمد حقوقی و با عنوان شعر نو از آغاز تا امروز، توسط انتشارات کتاب های جیبی منتشر می شود. مجموعه شعر آی میقات نشین از اسماعیل شاهرودی، مجموعه شعر مشت در جیب از محمد زهری، مجموعه شعر شرقی ها از محمد حقوقی و مجموعه شعر آواز عاشقان قدیمی از اصغر واقدی در این سال انتشار می یابد.

۳۷

سال ۱۳۵۲

منظومه های مانلی و خانه سریویلی از نیمایوشیج توسط انتشارات امیرکبیر منتشر می شود. انتشارات کتاب های جیبی چاپ دوم برگزیده شعرهای نیمایوشیج را با نام نمونه هایی از شعر نیمایوشیج چاپ می کند. مجموعه شعر سندباد غایب و شش شعر دیگر از محمدعلی سپانلو توسط انتشارات متین منتشر می شود. از عمران صلاحی مجموعه شعر گریه در آب منتشر می شود. مجموعه شعر فراتر از شب اکنونیان از اسماعیل خوبی را

انتشارات رز منتشر می کند.

۳۸

سال ۱۳۵۳

انتشارات امیرکبیر مجموعه شعر حکایات و خانواده سرباز از نیمایوشیج را منتشر می کند. مهم ترین رویداد در حوزه شعر نیمایی در این سال انتشار مجموعه ای از شعرهای به جا مانده و منتشر نشده از فروغ فرخزاد با نام ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد است. در این مجموعه هفت شعر آخر فروغ فرخزاد چاپ شده است. مجموعه شعر مشت در جیب از محمد زهری توسط انتشارات اشرفی منتشر می شود.

۳۹

سال ۱۳۵۴

این سال یکی از سال های بس بی بار شعر آزاد نیمایی است و جز چند مجموعه کم اهمیت، اثر شایان توجهی در این سال منتشر نمی شود.

۴۰

سال ۱۳۵۵

مهدی اخوان ثالث مجموعه شعر در حیاط کوچک پاییز در زندان را منتشر می کند. از سیاوش کسرای با نام مستعار شبان بزرگ امید مجموعه شعر به سرخی آتش به طعم دود، در سوئد و در قطع جیبی منتشر می شود. این کتاب دو سال بعد، در سال ۱۳۵۷، در ایران و جزو کتابهای جلد سفید به چاپ می رسد. سراب های کویری از منوچهر شیبانی یکی دیگر از معدود کتاب های شعری است که در این سال برای نخستین بار منتشر می شود.

۴۱

سال ۱۳۵۶

مهم ترین رویداد این سال در حوزه شعر و ادبیات، برگزاری شب های شاعران و نویسندگان (ده شب)، به ابتکار موسسه فرهنگی آلمان (انستیتو گوته تهران) در باغ سفارت آلمان است. در این ده شب ۴۴ شاعر در مجموع ۲۱۴ شعر می خوانند که اکثریت مطلق شان را شاعران نیمایی تشکیل می دهند. از این شعرها تعداد ۱۶۶ شعر، یعنی حدود ۷۷٪ از کل شعرها، شعر موزون نیمایی است. مشهورترین شاعران نیمایی در این ده شب شعرهای سیاسی و اجتماعی خود را برای هزاران جوان دوستدار شعر و ادبیات قرائت می کنند. از محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) سه مجموعه شعر

روز بعد پیکر بی جانش به کاشان منتقل می شود و در صحن امامزاده سلطان علی، در قریه‌ی مشهد ارده‌ال به خاک سپرده می شود.

به کوشش لیلی گلستان کتاب سهراب سپهری، شاعر- نقاش شامل نوشته‌هایی درباره‌ی سپهری به اضافه‌ی منتخبی از طرح‌ها، نقاشی‌ها و اشعار او منتشر می شود.

۴

سال ۱۳۶۰

چهارم آذر این سال اسماعیل شاهرودی (آینده)، در سن پنجاه و چهار سالگی، پس از یک دوره‌ی طولانی بیماری، سرانجام در بیمارستان شریعتی می میرد.

از هوشنگ ابتهاج (۱۰۵. سایه) مجموعه شعر یادگار خون سرو منتشر می شود.

نادر نادر پور مجموعه شعر صبح دروغین را در پاریس منتشر می کند.

انتشار سفر با صداها از جعفر کوش آبادی

حماسه مادر میهن از اسدالله عمادی

صبح سنگر از سعید سلطانی طارمی از دیگر مجموعه شعرهای منتشر شده در این سال است.

۵

سال ۱۳۶۲

از سیاوش کسرای مجموعه شعر تراشه‌های تبر با انتخاب و مقدمه‌ی عبدالله سپندر در کابل منتشر می شود.

۶

سال ۱۳۶۳

سیروس طاهباز بخش دیگری از نامه‌های نیما یوشیج را منتشر می کند.

سیاوش کسرای مجموعه شعر پیوند را در کابل و مجموعه شعر هدیه برای خاک را در لندن منتشر می کند.

از اسماعیل خویی دو مجموعه شعر کانون خون سرشته‌ی بیداران و زیر زمین زمین است در لندن منتشر می شود.

۷

سال ۱۳۶۴

سرانجام پس از سال‌ها انتظار، به کوشش سیروس طاهباز، مجموعه اشعار نیما یوشیج منتشر می شود.

در این سال گزینه‌هایی از شعرهای فریدون مشیری، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری به چاپ می رسد.

مجموعه شعر مروارید مهر شامل قسمتی از شعرهای دریایی فریدون مشیری انتشار می یابد.

در لندن مجموعه شعر سیاه‌کل از اسماعیل خویی منتشر می شود.

۸

بوی جوی مولیان، از بودن و سرودن و مثل درخت در شب باران، توسط انتشارات توس منتشر می شود.

انتشارات طهوری مجموعه کامل شعرهای سهراب سپهری را با عنوان هشت کتاب منتشر می کند.

از محمد زهری مجموعه شعر پیر ما گفت توسط انتشارات رواق به چاپ می رسد.

پرواز در مه نام مجموعه شعری از جواد مجابی است که انتشارات روزبهان آن را انتشار می دهد.

نیمی از مجموعه شعر از خاموشی تا فریاد اثر فریدون مشیری با عنوان از خاموشی توسط انتشارات زمان منتشر می شود و به سرعت نایاب می گردد.

با ماسه‌های ساحل سحر از کاظم سادات اشکوری، از سرزمین آینه و سنگ از فرخ تیمی و با آب‌ها و آینه‌ها از میمنت میرصادقی سه مجموعه شعر دیگر از مجموعه شعرهای منتشر شده در این سال است.

سال ۱۳۵۷

از سیاوش کسرای دو مجموعه شعر منتشر می شود.

اولی از قرق تا خروسخوان

دومی وقت سکوت نیست نام دارد.

مهدی اخوان ثالث کتاب بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج و دو مجموعه شعر دوزخ اما سرد و زندگی می گوید اما باز باید زیست، باید زیست، باید زیست را به چاپ می رساند.

از نادر نادریور مجموعه شعرهای از آسمان تا ریسمان و شام بازپسین منتشر می شود.

از محمدعلی سپانلو نیز دو مجموعه شعر به چاپ می رسد.

اولی نبض وطن را می گیرم و دومی سرود رگبار نام دارد.

سیروس مشفق هم دو مجموعه شعر شیخون و صبح از روزنه‌ی بیداری را در این سال انتشار می دهد.

موج با نهنک از مفتون امینی از دیگر مجموعه شعرهای نیمایی منتشر شده در این سال است.

۲

سال ۱۳۵۸

انتشار منظومه‌ی از جدایی‌ها از حمید مصدق

آمریکا! آمریکا! از سیاوش کسرای

گلخون از م. آرم

هفدهم از عمران صلاحی تنها مجموعه شعرهای نیمایی منتشر شده در این سال است.

۳

سال ۱۳۵۹

اول اردیبهشت این سال سهراب سپهری در اثر بیماری سرطان خون، در سن پنجاه و دو سالگی، در بیمارستان پارس تهران می میرد.

سال ۱۳۶۵

گزینه اشعار منوچهر آتشی منتشر می شود.

۹

سال ۱۳۶۶

مجموعه شعر خانم زمان از محمدعلی سپانلو به چاپ می رسد.

۱۰

سال ۱۳۶۷

فریدون مشیری مجموعه شعر آه، باران را به چاپ می رساند.

۱۱

سال ۱۳۶۸

برگزیده اشعار نیما منتشر می شود.
از مهدی اخوان ثالث گزینه‌ی اشعار و مجموعه شعر تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم منتشر می شود.
سیاوش کسرائی مجموعه شعر ستارگان سپیده دم را در لندن به چاپ می رساند.

انتشار ساعت امید و هیکل تاریک از محمدعلی سپانلو

خروس هزاربال از محمد حقوقی

شمشیر معشوقه قلم از نصرت رحمانی

کوتاه مثل آه از منصور اوجی

چهار فصل از کاظم سادات اشکوری

دستچین گزیده اشعار از علی موسوی گرمارودی، از مجموعه شعرهایی اند که در این سال منتشر می شوند.

۱۲

سال ۱۳۶۹

اخوان ثالث، شاعر بزرگ نیما، در شهریورماه این سال می میرد و پیکر بی جانش در شهر توس، در کنار آرامگاه فردوسی به خاک سپرده می شود.

... تا رهایی شامل تمام منظومه های حمید مصدق که در سال های گذشته منتشر شده اند، همراه با مجموعه شعر سال های صبری، در یک کتاب منتشر می شود.

همچنین مجموعه شعر سال های صبری به طور مستقل به چاپ می رسد.

از هوشنگ ابتهاج برگزیده اشعاری به انتخاب محمدرضا شفیعی کدکنی به نام آینه در آینه منتشر می شود.

انتشار مجموعه شعرهای فصل پنهان از مفتون امینی

دو با مانع از منوچهر نیستانی

از برکه به آینه ها از کاظم سادات اشکوری

در خوابی از هماره صبح از اسماعیل خویی

پیاله دور دگرزد از نصرت رحمانی

گزینه اشعار از فرخ تیمی

۱۳

سال ۱۳۷۰

در بیستم آبانماه، منوچهر شیبانی، نخستین پیرو نیما، در تهران می میرد.

کتاب نگاهی به سپهری از سیروس شمیسا منتشر می شود.

مجموعه شعر شب مانا شب از محمد حقوقی به چاپ می رسد.

۱۴

سال ۱۳۷۱

مجموعه شعر از دیار آشتی از فریدون مشیری منتشر می شود.

۱۵

سال ۱۳۷۲

این سال، سال فروغ فرخزاد است.

دیوان فروغ فرخزاد را به صورت ناقص و با حذف برخی از شعرهای مسئله دار، نشر مروارید منتشر می کند.

محمد حقوقی کتاب شعر زمان ما: فروغ فرخزاد (شامل شعر فروغ از آغاز تا امروز، شعرهای برگزیده، تفسیر و تحلیل موفق ترین شعرها) را به چاپ می رساند.

سیروس شمیسا کتاب نگاهی به فروغ فرخزاد را منتشر می کند.

به کوشش بهروز جلالی، کتاب جاودانه زیستن، در اوج ماندن (شامل نامه ها، مصاحبه ها، همراه مجموعه مقالات، خاطرات، نوشته ها و سروده ها درباره شعر و زندگی فروغ) چاپ می شود.

محمد مختاری کتاب انسان در شعر معاصر (با تحلیل شعر نیما- شاملو- اخوان- فروغ) را منتشر می کند.

۱۶

سال ۱۳۷۳

محمود نیکبخت کتاب از گم شدگی تا رها شدگی را درباره فروغ فرخزاد منتشر می کند

سه دفتر از فریدون مشیری (شامل ابر و کوچه- گناه دریا- بهار را باور کن) منتشر می شود.

آواز رنگ ها و آفتابگردان از محمد خلیلی به چاپ می رسد.

۱۷

سال ۱۳۷۴

سیاوش کسرائی در نوزدهم بهمن ماه در شهر وین، به دنبال بیماری قلبی و بر اثر بیماری ذات الریه، در سن ۶۹ سالگی می میرد و پیکرش در گورستان مرکزی این شهر، در بخش هنرمندان، به خاک سپرده می شود.

منظومه مهره سرخ سیاوش کسرائی در وین منتشر می شود.

از فریدون مشیری مجموعه شعر لحظه ها و احساس به چاپ می رسد.

۱۸

- ۱۳۷۵ سال
- ضیاء الدین ترابی کتاب فروغی دیگر را منتشر می کند.
- ۱۹
- ۱۳۷۶ سال
- مجموعه شعر شیر سرخ از حمید مصدق منتشر می شود.
- سه کتاب درباره فروغ فرخزاد به چاپ می رسد:
- در غروب ابدی (شامل آثار منشور- مصاحبه ها و نامه ها) به کوشش بهروز جلالی
- پیشادخت شعر (زندگی و شعر فروغ فرخزاد) از م. آزاد
- زندگی و هنر فرخزاد از سیروس طاهباز.
- محمد حقوقی از بامداد نقره و خاکستر را منتشر می کند.
- ۲۰
- ۱۳۷۷ سال
- حمید مصدق می میرد.
- کتاب خانه ام ابری است - شعر نیما از سنت تا تجدید از تقی پورنامداریان منتشر می شود.
- کامیار عابدی کتاب تنهاتر از یک برگ- زندگی و شعر فروغ فرخزاد را به چاپ می رساند.
- ۲۱
- ۱۳۷۸ سال
- منتخب سیزده دفتر شعر سیاوش کسرایی با عنوان از خون سیاوش منتشر می شود.
- فریدون مشیری مجموعه شعر آواز آن پرندای غمگین را منتشر می کند.
- مجموعه شعر آوازهای خاکستر از محمدرضا طاهریان به چاپ می رسد.
- ۲۲
- ۱۳۷۹ سال
- روز جمعه سوم آبان، فریدون مشیری در سن ۷۴ سالگی، در بیمارستان تهران کلینیک، می میرد.
- پیکر بی جان او در قطعه هنرمندان گورستان بهشت زهرا به خاک سپرده می شود.
- مجموعه شعر تا صبح تابناک اهورایی از فریدون مشیری منتشر می شود.
- مجموعه شعر رجزخوانی مستانه قابیل از سعید سلطانی طارمی به چاپ می رسد.
- ۲۳
- ۱۳۸۰ سال
- نامه های نیما به همسرش، با یک نامه اضافی و با عنوان نامه های عاشقانه نیما تجدید چاپ می شود.
- ۲۴
- ۱۳۸۱ سال
- واپسین شعرهای منتشر نشده سیاوش کسرایی با عنوان هوای آفتاب به چاپ می رسد.
- ۲۵
- ۱۳۸۲ سال
- مجموعه نقدها، داستان ها و گفتگوهای سیاوش کسرایی با عنوان در هوای مرغ آمین منتشر می شود.
- ۲۶
- ۱۳۸۳ سال
- گزیده اشعار کاظم سادات اشکوری با عنوان در سایه سکوت به چاپ می رسد.
- نخستین مجموعه شعر نیمایی مهدی عاطف راد با عنوان سرود اشک و تبسم منتشر می شود.
- ۲۷
- ۱۳۸۴ سال
- ۲۹ آبان منوچهر آتشی بر اثر ایست قلبی در بیمارستان می میرد.
- ۲۸
- ۱۳۸۶ سال
- قیصر امین پور در می گذرد.
- ژاله اصفهانی در ماه آذر در لندن می میرد.
- نخستین شماره رسانه اینترنتی شعر نیمایی با عنوان دینگ دانگ در دی ماه منتشر می شود.
- پایان.

تل آویو درباره تهدید اتمی ایران دروغ می گوید

اسرائیل هرگز سرزمین های اشغالی را رها نخواهد کرد

(از دیدگاه روزنامه نگاری که در گذشته به جریان صهیونیسم تعلق داشته است)

(ترجمه از فرانسه توسط حمید محوی)

مرکز مطالعات جهانی سازی به مدیریت میشل شوسودوسکی : در این مصاحبه ای که به تاریخ می ۲۰۱۱ با جیورجیو فرانکل انجام گرفته، روزنامه نگار ایتالیایی به پرسش های ما درباره تهدیداتی که اسرائیل به ایران نسبت می دهد، پاسخ گفته است. در حالی که رفتار متکبرانه و سلطه جویانه اسرائیل ایرانیان را به وحشت می اندازد، در این قطعه که ما انتشار آن را ضروری دانستیم، فرانکل با اطمینان بیشتری از اوضاع حرف می زند. آیا حقیقت همین است که او می گوید؟

حمید محوی. گاهنامه هنر و مبارزه : مصاحبه سیلویا کاتوری همکار مرکز مطالعات جهانی سازی با روزنامه نگار ایتالیایی جیورجیو فرانکل - روزنامه نگاری که در گذشته به جریان صهیونیست ها تعلق داشته - در سایت مرکز مطالعات جهانی سازی، تنها بخش مرتبط به موضوع «تهدید اتمی ایران» منتشر شده بود ولی در این جا من متن کامل را از سایت سیلویا کاتوری ترجمه کرده ام. لازم یادآوری است که تمام عکس های منتشر شده در این نوشته به جز دو تصویر اول، به انتخاب مترجم بوده است.

رهبران اسرائیل می گویند که «خواهان صلح» با فلسطینی ها هستند. در واقع دولت های یکی از پس دیگر قدرت را در اسرائیل به دست گرفته اند، هرگز کمترین اهمیتی برای صلح قائل نبوده اند. و در رابطه با آن چیزی که «روند صلح» نامیده شده است، بر خلاف ظاهر امر، آن را همواره به نفع ادامه سیاست ویران گرانه و تبلیغات سیاه نما مدارانه، نه تنها علیه فلسطینیان بلکه علیه دیگر ملت های خاورمیانه، به کار بسته اند.

اسرائیلی ها توانستند به کشتار مردم فلسطین ادامه دهند، و آنها را از سرزمینشان اخراج کنند، و تمام این موارد بی آن که کمترین مجازاتی علیه آنها اعلام شود. نویسنده، جیورجیو فرانکل در این مصاحبه تبانی روزنامه نگاران مدافع دولت های غربی و مدافعان گسترش دولت یهودی و به همین نسبت درد و رنج ملت فلسطین را مورد بررسی قرار می دهد.

دائما می نویسند که پس از تجاوز عرب می بایستی برای دفاع از خود به جنگ دفاعی اقدام می کرد.

سیلویا کاتوری : همان گونه که در مورد گزارشگران ایالات متحده در اسرائیل مطرح کردید و گفتید که «تقریبا تمام آنها یهودیان طرفدار اسرائیل هستند»، این موضوع مطمئنا مسئله آمیز است. ولی، از دیدگاه شما، آیا همین پدیده را در کشورهای اروپایی مشاهده نمی کنیم؟

جیورجیو فرانکل : رفتار اروپا تا چند سال پیش از این متفاوت بود. در گذشته نه چندان دور، بیشتر نسبت به فلسطینی ها احساس هم دردی می کردند. در سال های ۷۰ و ۸۰ ایتالیا آشکارا بیشتر طرفدار عرب ها بود تا اسرائیلی ها. پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رفتار اروپا تغییر کرد، یعنی وقتی که سیاست ضد عرب در جهان بالا گرفت. حمله ۱۱ سپتامبر به عنوان عمل

روزنامه های ایالات متحده در اسرائیل از یهودی های طرفدار اسرائیل هستند. بسیاری از آنها به شکل داوطلبانه در ارتش اسرائیل خدمت کرده اند. در نتیجه این پدیده واقعیت دارد.

یکی از ستون های قدرت اسرائیل در جهان همین قابلیت تداوم داستان اسرائیل است و تغییر دادن دائمی داستان (تاریخ) برای بازی نویسی آن به نفع اسرائیل. به عنوان مثال حالا ۴۰ سال از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ می گذرد. تقریبا هیچ کس به یاد نمی آورد که این جنگ چگونه آغاز شد. در ادبیات طرفدار اسرائیل به راحتی می نویسند که اسرائیل باید در مقابل تجاوزات عرب از خودش دفاع می کرد. چنین تجاوزی هرگز وجود نداشته است. این اسرائیل بود که در ژوئن ۱۹۶۷، در پایان بحرانی سیاسی طولانی با سوریه، به شکل غافل گیرانه به مصر حمله کرد. ولی

سیلویا کاتوری : همان گونه که می دانید وقتی موضوع به جنایاتی مربوط می شود که ارتش اسرائیل علیه عرب ها مرتکب شده، رسانه ها بی طرف نیستند. آیا خود شما جزء همین روزنامه نگارانی نیستید که تصویری شاعرانه از اسرائیل عرضه کرده اند؟

جیورجیو فرانکل (۱) : بله البته، در گذشته، من در تبلیغات صهیونیستی شرکت داشته امف به این علت که در محیط پان- اسرائیلی بزرگ شده ام. در نتیجه این فرهنگ را نیزهضم کرده بودم. به عبارتی خاص، روزنامه ها و رسانه های غربی فعالانه تصویر و ایدئولوژی اسرائیل را تداوم می بخشند. در مورد قدرت نیروهای طرفدار اسرائیل در روزنامه ها و رسانه ها، به بحث و بررسی های بسیار گسترده ای نیاز خواهیم داشت.

فراموش نکنیم که عملا تمام گزارشگران

تهاجمی از سوی جهان عرب به جهان غرب تلقی شد. پس از چنین چرخشی بود که خصومت فزاینده علیه اسلام در جهان غرب گسترش پیدا کرد. اسلام ترسایی را ایالات متحده به اروپا منتقل کرد. امروز، اروپا - سیاست کشورهای اروپایی هم پیمان با موضع گیری ایالات متحده آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و جنگ عراق از یک سیاست ضد عرب پی روی می کند. این اسلام ترسایی فزاینده تا حدود زیادی به پشتیبانی و الهام از دیدگاه های اسرائیل انجام می گیرد.

باید دانست که نژادپرست ترین اروپایی ها، مانند **خیرت ویلدرس**، و خیلی از دیگر نژادپرستان شمالی به عنوان قهرمان تلقی می شوند.

خیرت ویلدرس دائما برای کنفرانس حتی در دانشگاه به اسرائیل دعوت می شود. در رسانه های اروپایی نیز چنین روی کردهایی وجود دارد، شاید در رسانه های بریتانیا اندکی کمتر وجود داشته باشد. ولی در واقع، به دلایل متعدد، اسرائیل در تحمیل شیوه بیانی خود در روایت داستان های خاور نزدیک و خاور میانه، موفق بوده است. اسرائیلی ها قدرت عظیمی دارند، قدرت عظیمی در تبلیغات دارند. فلسطینی ها و عرب ها فاقد چنین قدرتی هستند. اسرائیل به تدریج کنترل را به دست گرفت، و در این زمینه خیلی وقت صرف کرد. در حال حاضر، اسرائیل کنترل اخمن ها و جوامع یهودی در اروپا و ایالات متحده را در اختیار دارد. در گذشته به این شکل نبود. در گذشته مجامع یهودی به سیاست اسرائیل اعتراض می کردند. بر این اساس، اگر به تبلیغات مدافع اسرائیل فکر کنیم، توسط مهاجران انجام نمی گیرد: بلکه محصول یهودیان ایالات متحده است که فرهنگ و زبان مشترکی با آن دارند. این افراد خارجی نیستند.

یهودی های ایالات متحده کاملا بومی بوده و از اعضای کنگره، و روزنامه نگار هستند. بر اساس تبلیغات مدافع اسرائیل تقویت می شود.

سیلویا کاتوری: این چرخشی که در کنترل سیاسی اسرائیل روی جهان یهودیان به وجود آمده بود، به چه دورانی باز می گردد؟ چه زمانی این چرخش روی داد؟

جیورجیو فرانکل: باید یادآوری کنم که منشأ صهیونیسم تنها بین یهودیان بوده و به ویژه نزد یهودیان ایالات متحده رایج شد. مدت زیادی طول کشید تا صهیونیسم بتواند جا باز کند. این موضوع در عین حال یکی از دلایل تاریخی تکبر بارز و تمایلات خشونت بار صهیونیسم است. منشأ تکبر و خشونت سیاسی صهیونیسم نیز مشخصا ریشه در تاریخ آن در ایالات متحده دارد، و به دورانی باز می گردد که در پی تحقق خود در بطن یهودیت آمریکایی بود. و به ویژه پس از جنگ دوم جهانی. یهودیان سراسر جهان همیشه طرفدار اسرائیل و رابطه عاطفی خاصی با آن داشته اند. در نتیجه اگر بخواهیم در مورد مبدأ تاریخی آن چرخش، تاریخ مشخصی را یادآور شویم، باید آن را در فردای جنگ ژوئن ۱۹۶۷ جستجو کنیم که قطعا چرخش بسیار مهمی بود. این جنگ در تاریخ اسرائیل اهمیت فوق العاده ای دارد، زیرا در ذهنیت اسرائیلی ها احساس امنیت و قدرت خاصی را به وجود آورد. بر این اساس، در مورد این پرسش که کدام یک بر دیگری باید تسلط پیدا کند، همواره دیالکتیک خاصی بین اسرائیل و یهودیت وجود دارد که باید آن را مد نظر قرار دهیم. ولی پس از جنگ ۱۹۶۷ دولت اسرائیل مصمم شد که نقش حاکم را ایفا کند، و در این تصور بود که همین دولت است که باید بر جهان یهودیان تسلط یابد. و این کار را نیز اندک اندک به

انجام رساند.

سیلویا کاتوری: در نتیجه، به باور شما، تبلیغات مقامات اسرائیلی که همیشه بر اساس نفی و غیر انسانی جلوه دادن مسلمانان و عرب ها بوده، از جمله، به هدف کسب توافق عمومی یهودیان به نفع طرح تسلط و حاکمیت صهیونیسم بر ملت فلسطین انجام گرفته است؟

جیورجیو فرانکل: ترس از مسلمان ها پس از ۱۱ سپتامبر ابعاد گسترده ای پیدا کرد. این حادثه موجب شد که نیروهای اسرائیلی بتوانند جهان مسلمانان را به عنوان دشمن تاریخی جهان غرب معرفی کنند، یعنی دشمنی که نمی توان با آن به صلح رسید. در اروپا، به دلایل تاریخی که به دوران جنگ های صلیبی باز می گردد، این ترس قدیمی از مسلمانان وجود داشته است. پس از ۱۱ سپتامبر این ترس دوباره اوج گرفت.

سیلویا کاتوری: تبلیغات اسرائیل علیه جهان عرب و مسلمان تا کنون به یاری روزنامه نگاران و دولت ها موفقیت آمیز عمل کرده، و موفق شده اند تا روی جنایات بزرگی مانند تصویب قومی، ضمیمه سازی اورشلیم، و کشتارهایی که دائما تکرار می شود پرده پوشی کنند. درک این موضوع که دولت جنایاتی به این وسعت را به نام یهودیان مرتکب می شود برای آنها مشکل اخلاقی خاصی را مطرح نمی کند. حتی روزنامه نگاران پروگرسیت، مبارزان گروه های «یهودی صلح طلب» را می بینیم که در گفتمان نشان، به عبارتی خاص، طرح نژاد پرستانه دولت اکیدا یهودی اسرائیل را توجیه می کنند. تنها چند گروه کوچک و حاشیه ای بوده اند که به روشنی از بازگشت فلسطینی ها دفاع کرده اند (۲). چنین امری همیشه شیوه ای بوده برای توجیه سیاست دولتی که طرح نژادپرستانه آن با ایدئولوژی خشونت، فلسطین را از ساکنین آن خالی کرده است؟

جیورجیو فرانکل : این موضوع خیلی پیچیده است. اگر خودمان را به مراحل مذاکرات اسرائیل و فلسطین محدود کنیم، می بینیم که فلسطینی ها خودشان در مذاکراتشان به شکل ضمنی می گویند که اگر در کرانه باختری رود اردن و غزه دولت فلسطینی تشکیل دهند، بازگشت فلسطینی ها را در پیوند با دولت فلسطین تلقی خواهند کرد، که در این صورت به بیانیه ای از جانب دولت اسرائیل دلخوش خواهند بود که مسئولیت تاریخی درام فلسطینی هایی که در سال ۱۹۴۸ از سرزمینشان رانده شده اند را به عهده می گیرد، که اسرائیل اجازه خواهد داد که ده ها هزار فلسطینی وارد شوند. در طرح صلحی که پادشاه عربستان سعودی در سال ۲۰۰۲ پیشنهاد کرد، و در سال ۲۰۰۷ تأیید شد، موضوع حق بازگشت به طور مشخص مطرح نشده است، ولی این راه حل تنها به نتیجه مذاکرات اسرائیل و فلسطین بستگی دارد.

در فرضیه ای که ایجاد «دودولت» را به عنوان راه حل مطرح می کند، باید دانست که آیا این راه حل «دو دولت» با اسرائیل در درون مرزهای ۶۷ و دولت فلسطینی در کرانه باختری رود اردن و غزه ممکن هست یا نیست. طی دو دهه اخیر، دائماً از «دو دولت برای دو ملت» حرف زده اند. آن چه را که شاید به شکل قطعی در سال ۲۰۱۰ دیدیم، این است که این راه حل به هیچ عنوان ممکن نیست، زیرا اسرائیل نیمی از زمین های اشغالی در سال ۱۹۶۷ را در اختیار گرفته در آن جا برای «کلون ها» (مهاجران یهودی) ساختمان سازی کرده است. اسرائیل هرگز این زمین های فلسطینی را رها نخواهد کرد. می بینیم که اسرائیل شتاب به خرج نمی دهد: اسرائیل می خواهد، با گذشت زمان بر تمام سرزمین تسلط پیدا کند. هدف اسرائیل تسلط کامل بر کرانه

باختری رود اردن و غزه است. و این موضوعی است که نتیجه آن به اخراج فلسطینی هایی که در آن جا زندگی می کنند خواهد انجامید.

سیلویا کاتوری : مقامات رام الله، و رهبران سازمان رهایی بخش فلسطین - که در ترکیب طرح مرتبط به «روند صلح» شرکت دارند، به اسرائیل اجازه دادند که به اشغال کرانه باختری رود اردن ادامه دهد - در نتیجه رهبران فلسطینی از حق قانونی مردم خودشان چشم پوشی کردند، به این امید که می توانند در مقابل دولت فلسطینی تشکیل دهند. آیا می توانند چنین دولتی را تشکیل دهند؟

جیورجیو فرانکل : بله، در واقع همین طور است. حتی یاسر عرفات همین موضع را اتخاذ کرده بود: اگر ما در کرانه باختری رود اردن و غزه دولت فلسطینی تشکیل دهیم، ادعایی برای حق بازگشت نخواهیم داشت. در مذاکرات با اسرائیل موضوع حق بازگشت به عنوان یکی از کارت های بازی به کار برده شده است. موضوع مهم برای رهبران فلسطینی، تشکیل دولت فلسطینی در کرانه باختری رود اردن و غزه بوده است. از این پس این دولت هرگز وجود خارجی نخواهد داشت. امروز ممکن است که رهبران فلسطینی در تبانی با اسرائیل باشند و حتی عملاً دست نشانده اسرائیل باشند. ولی پس از تمام مذاکرات هیچ چیزی به دست نیاوردند و زندگی فلسطینی ها بیش از پیش در وضعیت اسفناکی قرار گرفت.

فراموش نکنیم که از سال ۱۹۹۳ یعنی از وقتی که یاسر عرفات و ایزک رابین با یکدیگر ملاقات کردند و در کاخ سفید با یکدیگر دست دادند، اسرائیلی ها به تصاحب زمین های کرانه باختری رود اردن ادامه دادند، و فلسطینی ها را از خانه هایشان بیرون راندند تا

مستعمراتشان (کلونی) را گسترش دهند. در این ۱۷ سال به روشنی ثابت شده است که اسرائیل به هیچ عنوان قصد صلح ندارد و صلحی که بتواند به ایجاد دولت فلسطینی در کرانه باختری رود اردن و غزه بیاخامد جزء برنامه اسرائیلی ها نیست.

وقتی رهبران اسرائیل از دولت فلسطینی حرف می زنند، هرگز نمی گویند این دولت کجا باید تشکیل شود. برای آنها، دولت فلسطینی، اردن است. هدف اسرائیل سرنگون ساختن رژیم سلطنتی اردن و گسیل فلسطینی ها به آن جا بوده و دکتترین آنها همین است: برای اسرائیلی ها اردن سرزمین فلسطین است. تمام گفتمان آنها منحصر به همین دیدگاه است. اسرائیلی ها هرگز حاضر به پس دادن زمین های اشغالی در سال ۱۹۶۷ نیستند. در نتیجه «حق بازگشت» برای آنها از اهداف واقع بینانه به دور می باشد. مسئله این است: از این پس، فرضیه ایجاد «دو دولت» ممکن نیست. در نتیجه باید پرسید که آیا از این پس تشکیل دولتی که شامل اسرائیل، کرانه باختری رود اردن فعلی و غزه می شود، ممکن خواهد بود؟ باید دید که آیا این دولت یکپارچه و یا به شکلی که **ایان پاپه** می گوید، دو ملیتی خواهد بود. و یا دولتی خواهد بود که زیر سیطره اسرائیلی ها به وجود خواهد آمد، و تحت چنین شرایطی فلسطینی ها از دیدگاه جمعیتی هرگز اکثریت را تشکیل نخواهند داد و همواره تحت سیطره و حاکمیت یهودی به سر خواهند برد، و حتی این احتمال وجود دارد که اخراج شوند...

سیلویا کاتوری : این احتمال، به نظر شما، آیا ممکن است؟

جیورجیو فرانکل : من فکر می کنم که اسرائیل با تمام قدرت بزرگ جهانی اش و با تمام قدرت نظامی، اتمی و تکنولوژیکش، در واقع به سوی یک

مصیبت حرکت می کند که به فروپاشی درونی خواهد انجامید. نشانه های آن این بار دیوانگی کلاس رهبران اسرائیلی است. مشخصا در این سال های اخیر شاهد بالا گرفتن نژاد پرستی در اسرائیل بودیم. نژاد پرستی این بار عرب های ساکن اسرائیل را هدف گرفته بود. در اسرائیل تظاهرات نژاد پرستانه، علیه عرب ها، خارجی ترسا علیه کارگران خارجی و علیه مهاجران روس، به راه می افتد. شکاف های فزاینده ای در جهان یهودیان بین فرقه اشکنازی ها و سفاردیون، و به همین نسبت بین سفید پوستان و سیاه پوستان فرقه فلاشا وجود دارد. تمام جامعه اسرائیلی دچار از هم گسستگی شده، و در حال تبدیل شدن به توده ای از نفرت نژادی نسبت به تمام جهان است. اسرائیل بیش از پیش در رابطه با مابقی جهان رفتاری خصمانه از خود نشان می دهد. ناچیز ترین موضوعی کافی خواهد بود که به واکنش دیپلماتیک بیاخامد.

در حالی که نسل جوان یهودی بیش از پیش نسبت به اسرائیل مأیوس به نظر می رسند. این موضوع به این معنا است که اگر مداخلاتی از خارج روی ندهد، اسرائیل در خطر فروپاشی قرار می گیرد. کلاس رهبران اسرائیلی بیش از پیش در حد نازلی هستند. اسرائیل تولید فرهنگی، نظری ندارد و طرحی عرضه نمی کند. اسلحه می سازد، ساخت و سازهای الکترونیک را گسترش می دهد، ولی فرهنگ تولید نمی کند. کلاس سیاستمداران اسرائیلی بیش از پیش از دیدگاه اقتصادی و فرهنگی بزهکار هستند. یکی از رؤسای جمهور اسرائیل به جرم خشونت جنسی محکوم شد. این موضوع یکی از نمونه های بارز بزهکاری در اسرائیل فعلی است.

سقوط، سرنوشت اسرائیل است. سقوط شاید شتاب بیشتری بگیرد زیرا اسرائیل کاملاً به ایالات متحده وابسته است.

امروز، سیاست اسرائیل بسیار خطر نام به نظر می رسد زیرا وضعیت داخلی ایالات متحده بیش از پیش رو به وخامت می رود. آینده اسرائیل انباشته از تردید است.

سیلویا کاتوری : ولی با این وجود اسرائیل به عنوان کشوری که در وضعیت ضعف قرار دارد دیده نمی شود، بلکه ظواهر امر حاکمی از قدرت و تسلط است. دچار بحران اقتصادی نیست. پول اسرائیل قوی و ثابت است، و سرافراشته با جهان رویارویی می کند، و زمین هایش را هم رها نمی کند و بی آن که دچار اختلال شود، به سیاست تصفیه قوی اش در رابطه با فلسطینی ها ادامه می دهد. و حتی از شرایطی بهره مند است که می تواند امتیازات بیش از پیش تحقیر آمیزی را به همسایگان عرب تحمیل کند، تا هر گونه راه حلی برای مسائل موجود را امکان ناپذیر سازد. اسرائیل علی رغم عمق جنایاتی که از ۶۰ سال پیش تا کنون مرتکب شده، نه تنها محکوم و مجازات نشده بلکه مورد پشتیبانی دولت های ما نیز برخوردار بوده است. اگر اسرائیل توانسته تا این اندازه با تکبر و خشونت رفتار کند و با تمام قدرت ها رویارویی کند، بی گمان باید دلیلی سری وجود داشته باشد که به دولت های اسرائیلی اجازه داده تا با هر نیرویی مقابله کند. شما این تکبر فزاینده بی سابقه در سیاست بین المللی را چگونه تعبیر می کنید؟

جیورجیو فرانکل : درست است. بنیاد های این تکبر متعدد است. یکی از بنیادهای این تکبر قدرت اتمی اسرائیل است. اسرائیل شاید چهارمین قدرت اتمی در جهان باشد. از سال های ۱۹۷۰، یعنی در ۴۰ سال پیش از این می گفتند که اسرائیل می تواند شوروی را به مباران اتمی تهدید کند. این موضوعی است که توضیح می دهد که به چه علتی شوروی همیشه در رابطه با

اسرائیل محتاطانه رفتار کرده است. چند سال پیش از این، یک تاریخ نویس نظامی، مارتین وون کلولد، اسرائیلی هلندی تبار، پژوهشگر به نام و نویسنده بررسی های نظامی، در مصاحبه ای اعلام کرد که اسرائیل با سلاح های اتمی پایتخت تمام کشورهای اروپایی را هدف گرفته است. خیلی از طرح سامسون (۴) حرف می زنند. نظریه «سامسون» بر این اساس است که : اگر اسرائیل در شرایط نابودی قرار بگیرد، بقیه جهان را نیز با خود نابود خواهد کرد. پیش از نابودی، اسرائیل به روی اروپا، کشورهای عربی و ایالات متحده بمب اتمی پرتاب خواهد کرد. دانشمندان اسرائیلی چندین بار اعلام کرده اند که اسرائیل قادر است به هر نقطه از کره زمین حمله کند. با آگاهی به تاریخ و طرز فکر اسرائیلی ها چنین رفتاری می تواند خردگرایانه به نظر رسد به این مفهوم که، کشورهای دیگر را مجبور می سازد که به خواست اسرائیل احترام بگذارند. با این همه، کشور اروپایی می تواند به خودش بگوید که چرا باید از حق فلسطینی ها دفاع کند، و خودش در خطر مباران قرار دهد.

به این علت که اسرائیل می تواند به شکل اتمی تهدید کند، مستقیم و غیر مستقیم کشورهای عربی و ایران را به جنگ با استفاده از بمب اتمی تهدید کند، به بحران جهانی دامن می زند. امکان استفاده مستقیم از تهدید اتمی متعدد است. این موضوعی است، که به باور من باید آن را امری بنیادی تعبیر کنیم.

سپس، اتحاد استراتژیک با ایالات متحده که پس از ژوئن ۱۹۶۷ صورت پذیرفت، به اسرائیل قدرت قابل ملاحظه ای را واگذار کرده و این کشور را از مصونیت برخوردار می سازد. اسرائیل دست به هر کاری بزند، ایالات متحده از آن دفاع می کند. اگر قطعنامه

است، قدرت نظامی و استراتژیک اسرائیل را افزایش می دهد.

در سال ۲۰۰۳، وقتی ایالات متحده به عراق حمله کرد، روزنامه نگاران آمریکایی و نخبگان طرفدار اسرائیل آشکارا می گفتند که حمله علیه عراق چیزی نیست به جز آغاز استراتژی نوین برای تسلط بر خاور میانه، و پس از عراق، نوبت مصر و سپس عربستان سعودی فراخواهد رسید، و غیره...

این دیدگاه آن دوران بود. بعد، جنگ علیه عراق برای آنها وضعیت بدی پیدا کرد. این موضوع نشان می دهد که قدرت نظامی تنها تا حدودی می تواند واجد اعتبار باشد. ایالات متحده، با وجود قدرت نظامی بی سابقه، و تکنولوژی، در تمام جنگ ها شکست می خورد. با دیدن تجربه ایالات متحده، می توانیم به خاطر داشته باشیم که حتی برای ابر قدرت اسرائیل نیز شمارش معکوس شروع شده است. در حال حاضر اسرائیل جزء ابر قدرت های جهان است. ولی این قدرت، با توجه به گسترش قدرت آسیایی، سیر قهقراپی طی می کند.

سیلویا کاتوری: شما قطعاً این موضوع را مورد بررسی قرار داده اید. و با واقعیت از نزدیک آشنا هستید. ولی برای عموم مردم مشکل است درک کنند که مسئله اعراب و مسلمان ها نیست، بلکه سیاست متناقض اسرائیل است. فشار دائمی توسط اسرائیل علیه برنامه هسته ای غیر نظامی ایران جزء این ابهامات است. آیا شما فکر می کنید که آیا ممکن است که ارتش اسرائیل به مراکز ایران حمله کند؟

جیورجیو فرانکل: من فکر نمی کنم، به این علت که اسرائیل تهدیداتش را علیه ایران از سال های ۹۰ آغاز کرد، حالا حدود ۲۰ سال است که مقامات اسرائیلی تکرار می کنند که می خواهند به ایران حمله کنند، که ایران در حال

یهودیان سراسر جهان تأمین مالی می شوند، سرمایه های عظیمی در اختیار دارند. یکی از مهمترین آنها « کمیته روابط عمومی آمریکا و اسرائیل » (۵)، ۱۰۰۰۰۰ عضو دارد. این کمیته قدرت زیادی دارد. اعضای آن برای نمایندگان، سناتورها فکس و ایمیل می فرستند و سرمایه جمع آوری می کنند. نکته مهمی که روزنامه های اروپایی خیلی کم از آن حرف زده اند، ولی بر عکس روزنامه های اسرائیلی دائماً به آن پرداخته اند، این موضوع است که در آغاز سال ۲۰۱۰ روابط بین اوپاما و اسرائیل به وضعیت خیلی وخیمی درآمد. اوپاما در پی آن بود که در رابطه با اسرائیل سیاست فشار را به کار ببرد. این جریانی بود که ظاهراً وجود داشت. در ماه می، اوپاما اندک اندک این سیاست را رها کرد و تمام امتیازات را برای اسرائیل پذیرفت. روزنامه های اسرائیلی اعلام کردند که سرمایه گذاران اصلی حزب دموکرات کمک هایشان را متوقف کرده اند. میلیارد های یهودی، در مارس ۲۰۱۰، اعلام کردند که اگر اوپاما سیاستش را تغییر ندهد، حتی یک دلار هم نخواهند داد. اوپاما در شب پیش از انتخابات میان دوره ای با حزب خودش که پشتیبانی یهودیان را از دست رفته می دید، مشکل پیدا کرده بود. در نتیجه این لابی ها منشأ قدرت هستند.

اجازه دهید تا از یک عامل قدرت موقتی دیگر نیز یاد کنیم. در دوران جهای سازی اقتصاد، اسرائیل به عنصری ساختاری برای این ابر قدرت جهانی تبدیل شد که از سال های ۸۰ و ۹۰ گسترش پیدا کرد. بین نخبگان جهانی که قدرت اقتصادی دارند،...، اسرائیل جزء جدایی ناپذیر این ساختار قدرت است. این قدرت اقتصادی، به علاوه قدرت استراتژیک نظامی، در شرایطی که ایالات متحده تسلط بر خاورمیانه را هدف خود قرار داده

ای علیه اسرائیل به شورای امنیت تسلیم شود، به تصویب نخواهد رسید، زیرا ایالات متحده با آن مخالفت خواهد کرد و به عنوان عضو ثابت می تواند از حق وتو استفاده کند.

تمام این موارد موجب قدرت قابل ملاحظه و مصونیت بسیار بالا برای اسرائیل بوده است. سپس جریانی به راه افتاد، نمی دانم شاید نوعی اسطوره، که تقریباً تمام دیپلمات ها آن را جدی می گیرند... نظریه این است که کشوری و یا جبهه ای سیاسی می خواهد با آمریکا رابطه خوبی داشته باشد، باید با اسرائیل رابطه خوبی داشته باشد. در کشورهای جهان سوم نیز این نظریه گسترش داشته و در پی بهبود بخشیدن به روابطشان با اسرائیل هستند که متعقبا لابی های اسرائیلی در ایالات متحده از این کشورها پشتیبانی کنند. ترکیه این نظریه را در سال های پیش در دولت رجب طیب اردوغان پی گیری کرد. کشورهای متعددی به همین سیاق عمل کردند. و دیدیم که کشورهایی که با اسرائیل روابط خوبی برقرار کرده بودند، مورد لطف ایالات متحده قرار گرفتند. اسرائیل به همان اندازه قدرتمند است که ایالات متحده، و علت این است که اسرائیل کنگره آمریکا را در دستش دارد. اسرائیل بر کنگره ایالات متحده مسلط است، و واقعا بر آن تسلط دارد. از چندین دهه پیش، اسرائیلی ها یک سری ساختار و بنیاد به نام لابی اسرائیلی در ایالات متحده ایجاد کردند. این لابی ها متشکل از سازمان های تخصصی گوناگونی است: در کنگره نیز لابی اسرائیلی وجود دارد و روی کاخ سفید فشار می آورد، لابی دیگری به امور رهبران نظامی می پردازند، و غیره.

با در نظر گرفتن این نکته که در ایالات متحده ۶ میلیون یهودی مرفه وجود دارد، این سازمان هایی که از سوی

ساختن بمب اتمی است، که ایران جهان را تهدید می کند. ولی وقتی، در تاریخ، کشوری تهدید به جنگ می کند و طی ۲۰ سال آن را عملی نمی سازد، مفهومش این است که هرگز دست به چنین جنگی نخواهد زد.

تهدید علیه ایران برای اسرائیل به عنوان ابزاری برای تنش آمیز ساختن خاور میانه کار برده می شود. اسرائیل با چندین بار تهدید در سال علیه ایران، وضعیتی دشواری را در ایالات متحده و اروپا ایجاد می کند. احتمال حمله اسرائیل به ایران خیلی ضعیف است. ولی اگر اسرائیل واقعا به ایران حمله کند، نتایج جهانی به اندازه ای مصیبت بار خواهد بود که، حتی اگر همه فکر کنند که تهدید دولت اسرائیل تو خالی است، هیچ کس نمی رود ببیند تهدید پر و یا تو خالی بوده.

اسرائیل در شرایطی نیست که به ایران حمله کند، کافی خواهد بود که به نقشه جغرافیایی نگاه کنیم. باید از کشورهای دیگری عبور کند تا برسد به ایران. دو سال پیش آمریکایی ها به اسرائیلی ها یک هدیه زهر آلود دادند. از آن جایی که اسرائیل از خطر ایران حرف می زد، ایالات متحده دستگاه راداری برای کنترل آسمان به اسرائیل فرستاد که می تواند صدها کیلومتر از کشور را پوشش دهد. این پایگاه رادار توسط نظامیان ایالات متحده اداره می شود که باید آن را به عنوان حرکت معنی داری برای اتحاد با اسرائیل تلقی کنیم. در واقع اسرائیلی ها از این موضوع خیلی خوشحال نیستند. زیرا ایالات متحده کاملاً از رفت و آمد هواپیماهای آنها با اطلاع است. ایالات متحده بارها تکرار کرده اند که خواهان جنگ علیه ایران نیستند، زیرا جنگ علیه ایران نتایج اسفباری خواهد داشت. به شکل دوره ای است. هر از چند گاهی اسرائیلی ها کارت ایران را بازی می کنند. چند هفته

بیشتر طول نمی کشد و دوباره همه چیز متوقف می شود. ژنرال موشه یالون، معاون نخست وزیر و وزیر برای تهدیدات استراتژیک، اعلام کرد: برنامه اتمی ایران به تأخیر افتاده است، در نتیجه ما دو سه سال برای تصمیم گیری وقت داریم. پیغام این بیانیه را باید به این معنا تلقی کنیم که فعلاً خطری از جانب ایران وجود ندارد. مطرح کردن خطر ایران برای اسرائیلی ها برای ایجاد تنش به کار می رود تا ایالات متحده و اروپایی ها را به اتخاذ سیاست خاصی مجبور سازند. اسرائیلی ها امیدوار بودند بتوانند بین ایران و کشورهای عربی به شکلی تنش ایجاد کنند که منجر به جنگ شود. ولی این استراتژی موفق نشد.

برای قدرت های اتمی چقدر طول کشید تا به بمب اتمی بسازند؟ ایالات متحده در سال های ۴۰، وقتی که هنوز از ساختن بمب اتمی اطمینانی نداشتند، سه سال به طول انجامید. اسرائیل ده سال وقت صرف کرد. ۲۰ سال است که می گویند ایران در حال ساختن بمب اتمی است. این بار حتماً باید با کندترین بمب اتمی تاریخ سر و کار داشته باشیم! آژانس هسته ای که باید بمب اتمی را کنترل کند دائماً اعلام می کند که برنامه نظامی وجود ندارد. بمب ایران برای اسرائیلی ها به عنوان ابزاری برای ایجاد مشکل استراتژیک در منطقه به کار می رود. ترس بزرگ اسرائیل این است که آمریکایی ها و ایرانی ها سرانجام با هم مذاکره کنند. و از این پس ایران به عنوان قدرت منطقه ای بازشناسی شود، یعنی قدرتی که باید با آن حرف زد و مذاکره کرد.

قدرت منطقه ای دیگری که در حال پیدایش می باشد، ترکیه است. از هم اکنون اسرائیل با ترکیه مشکل پیدا کرده، زیرا ممکن است که ترکیه به مخاطب اصلی ایالات متحده در جهان

عرب و مسلمان تبدیل شود. یکی دیگر از سلاح های اسرائیل اتهام ضد سامی است. اتهام ضد سامی سلاحی است که اسرائیلی ها به شکل گسترده و در هر فرصتی فوراً از آن استفاده می کنند. هر گونه انتقاد از اسرائیل فوراً به عنوان عمل ضد سامی تلقی می شود. در آغاز این سلاح خیلی مؤثر بود، امروز اندکی کمتر، و بی گمان دیر یا زود اهمیتش را از دست خواهد داد. وقتی از این سلاح سوء استفاده شود، ارزش اولیه اش را از دست می دهد. اسرائیل همه را به ضد سامی بودن متهم می کند. اگر یک نفر یهودی از اسرائیل انتقاد کند، می گویند که او از خودش متنفر است. سرانجام این سلاح نیز از بین خواهد رفت، زیرا ضد سامی بودن یک چیز است و انتقاد از اسرائیل یک چیز دیگر. در حال حاضر جریان ضد سامی ناچیزی وجود دارد. اگر جریان ضد سامی وجود دارد به دلیل ادغام کردن هویت یهودی و اسرائیلی است، که واقعا مشمئز کننده است. در این مورد ما روی یک زمین لغزنده گام بر می داریم.

سیلویا کاتوری: طی سال های تهاجمات نظامی توسط تل آویو، به عنوان مثال در فرانسه شاهد تشدید اتهامات ضد سامی بودیم، حتی از سوی گروه هایی مانند «یهودیان صلح طلب». اتهامات ضد سامی مثل باران بر سر روزنامه نگاران و مبارزانی می بارید که ایدئولوژی دولت یهود را افشا می کردند که از همان آغاز قابل پذیرش نبود (۶). اگر اینطور که شما می گویند انتقاد از دولت اسرائیل هیچ ارتباطی با جریان ضد سامی ندارد، پس با متهم ساختن افراد به ضد سامی در پی چیزی هستند؟

جیورجیو فرانکل: اشتباه بزرگی که اخمن ها و یا گروه های یهودی در دنیا مرتکب می شوند، این است که فکر

می کنند مجاز هستند به نام اسرائیل حرف بزنند. بسیاری از یهودیان غیر اسرائیلی فکر می کنند، به عنوان یهودی، حق دارند از اسرائیل پشتیبانی کنند. این حق آنها است. ولی این موضوع دیر یا زود به شکل دیگری مطرح می شود، یعنی تمام کارهایی که دولت های اسرائیلی انجام می دهند به یهودیان غیر اسرائیلی نسبت داده می شود. از سوی دیگر، وقتی اسرائیل اعلام می کند که می خواهد نه تنها به عنوان دولت یهودی، بلکه به عنوان دولت ملت قوم یهود بازشناسی شود، به این معنا است که می خواهد در سطح بین المللی و در رابطه با یهودیانی که در کشورهای دیگر به سر می برند در همین مقام بازشناسی شود. ولی این موضوع، مخاطرات زیادی را در بر می گیرد.

سیلویا کاتوری: چه مخاطراتی؟

جیورجیو فرانکل: به این علت که ممکن است در آینده، اسرائیل به بهانه خصومت این کشور در رابطه با یهودیان، در سیاست داخلی آن دخالت کند. شیراک، رئیس جمهور فرانسه از شرکت در جنگ علیه عراق امتناع کرد. کمی بعد نخست وزیر اسرائیل آریل شارون سیاست خصمانه ای علیه فرانسه به راه انداخت و به یهودیان فرانسه هشدار داد که: چمدان هایتان را ببندید و فرانسه را ترک کنید و به اسرائیل بیایید. در آینده اسرائیلی ها می توانند به شکلی رفتار کنند که گویی سرنوشت یهودیان ایتالیا و فرانسه نیز به دست آنها است.

سیلویا کاتوری: موضوع ضد سامی به عنوان سلاح همیشه به اسرائیل اجازه داده است که دولت هایی را که از تل آویو پی روی نکرده اند تحت فشار قرار دهد. در نتیجه حالا بیست سال است که اسرائیل تلاش می کند تا جهان را وادار کند که فشارهایشان علیه ایران افزایش دهند، و این کشور را مجازات

کنند و سیر تحولی عادی اش را مخدوش سازند. به اعتقاد شما اسرائیل در این زمینه موفق خواهد شد؟

جیورجیو فرانکل: متقاعد نشده ام، زیرا ایران تا این جا از سوی چین و تا حدودی از سوی روسیه مورد پشتیبانی قرار گرفته است. و با همسایگانش روابط خوبی دارد: ترکیه، عراق و با کشورهای مانند آذربایجان و گرجستان. ایران روابط خوبی با پاکستان و هند، و با کشورهای عربی خلیج و به ویژه با کشور قطر دارد. در حال حاضر در پی گسترش روابط دیپلماتیکش با آمریکای لاتین است. علی رغم موضع سخت اروپا برخی از کشورهای اروپایی از آن پی روی نمی کنند.

اسرائیلی ها در پی متزلزل کردن ایران از درون هستند: تروریسم، کشتار، و غیره. این ها مواردی است که احتمالاً پی گیری می کنند. باید دید که آیا موفق خواهند شد یا نه.

سیلویا کاتوری: تنها اسرائیل و آیا آمریکا دخالتی ندارد (۷)؟

جیورجیو فرانکل: هر دو. ولی به ویژه اسرائیلی ها.

سیلویا کاتوری: چرا «به ویژه اسرائیلی ها»؟ آیا امکانات خاصی برای نفوذ و دسیسه سازی اقلیت های قومی در اختیار دارند؟

جیورجیو فرانکل: مسئله ثبات ایران خیلی پیچیده است. می توان از چندین نقطه به شکل مخفیانه وارد شد. قومیت های مخالف دولت مرکزی. کردستان. مهمترین منطقه برای نفت است.

اقلیت سنی در آن جا زندگی می کنند. تنها کافی است که آنها را مسلح کنند و آموزش بدهند. این نوع عملیات را «جنگ سایه» می نامند. امکانات مداخله نیز متعدد است.

پا نوشت:

(۱) جیورجیو فرانکل، تحلیل گر مسائل بین المللی و روزنامه نگار مستقل، از

سال های ۷۰ در مورد خاورمیانه و خلیج فارس مطالعه می کند. کتاب «ایران و بپ» از آثار او می باشد.

Giorgio S. Frankel. DeriveApprodi, Roma, 2010.

(۲) حق بازگشت بر اساس قانون مجاز است: ولی دولت های ما و حتی احزاب سیاسی، و آنهایی که مدافع «صلح عادلانه» هستند، این موضوع را ندیده گرفته اند، زیرا باز شناسی حق بازگشت پناهندگان فلسطینی موجب خواهد شد که اسرائیل را به باز شناسی اخراج آنها در ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ و ۲۰۰۰ وادار کند و بپذیرد که «جنگ استقلال» در واقع یک جنایت است.

(Martin Van Cleved3

(۴) «راه حل سامسون» (به این شکل هست که رهبران اسرائیلی بر اساس داستان ۱ نخیل درباره سامسون از این طرح حرف می زنند که معبد فلسطینی های دوران باستان را تخریب کرد و چند سد فلسطینی را کشت). این طرح بر این اساس است که در مقابله با تهدید هستی شناختی، طرح اتمی اسرائیل عبارتاً ست از حمله اتمی به هر ملتی که آن را تهدید می کند.

(BdrC5

American Israel Public Affairs Committee

(6) 1001 دروغ درباره گیلدا آتزمون

Gilad Atzmon, comedonchisciotte.net, 2 novembre 2006.

(۷) روزنامه نگار باب ودفورد می گوید که سرویس های سیا، موساد و انتلیجنت سرویس برای عملیات تروریستی در ایران با یکدیگر هم کاری می کنند. در سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰، ایران چندین جاسوس آمریکایی و از جمله زنی که تجهیزات خاصی به هم راه داشته (۸) را دستگیر می کند. فرانسه از تاریخی که سرکوزی به عنوان رئیس

جمهور فرانسه از احتمال بمباران ایران حرف زده، سیاست خصمانه ای را علیه ایران به کار بسته است. فراخوان برنارد	کوشنر را به یاد داریم که به ملت ها برای «آماده شدن برای بدترین حالت» هشدار می داد یعنی برای جنگ علیه	ایران. گاهنامه هنر و مبارزه ۱۲ نوامبر ۲۰۱۱
---	--	--

استشار بی رحمانه زنان کارگر برای انحصارات معروف مد در دنیا!

تهیه و تنظیم: آزاده ارفع

کاهش نورچشم و سایر ضایعات بدنی، که اغلب به سوءتغذیه شدید مربوط است، زنان را از پای درآورده و از آن پس توسط کارفرمایان به عنوان کارگران فاقد کارآئی لازم از کار اخراج می شوند.

اما امروزه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری خریداران می خواهند بدانند که البسه خریداری شده توسط آنها کجا و تحت چه شرایطی تولید شده است. و آیا انحصارات فروشنده البسه که سودهای عظیمی نصیب خود می کنند ضوابط مربوط به "تعهد اجتماعی انحصارات" (Corporate Social Responsibility) را رعایت کرده اند یا نه! در این رابطه البته تغییراتی در شرف وقوع است. از جمله نشریه وابسته به بنیاد "وارن تست" (Warentest) که کارش دیده بانی استانداردهای اجناس در آلمان است دربررسی کیفیت لباس های جین (jeans) برای اولین بار معیارهای اجتماعی را در ارزیابی خود وارد کرده است. نشریه مزبور در باره این جین ها می گوید که "ایمنی کار در این رشته از تولید به اندازه کافی رعایت نمی شود .. و کارگران ناچار هستند به دلیل نیاز مبرم به پول به بدترین شرایط کاری تن دهند."

کارزار لباس های تمیز!

"انحمن حقوق زنان" عضو کارزاری بنام "کارزار لباس های تمیز" س. س. س. ("Clean Clothes Campaign") می باشد. این کارزار شبکه ای بین المللی است که از حدود ۳۰۰ سازمان تشکیل شده و برای بهبود شرایط کار در کارخانه های تولیدی در نقاط مختلف جهان مبارزه می کند.

این کارزار از ۱۵ شرکت تولیدی وابسته به انحصارات جهانی چندملیتی در رشته پوشاک خواسته است که درباره شرایط و محیط کار و سایر جوانب مربوط به کارگران شاغل این واحدها، اطلاعاتی در اختیار کارزار قرار دهند. از ۱۵ شرکت تولیدی تنها هفت شرکت با دادن اطلاعاتی در ارتباط با شرایط و محیط کار موافقت نموده و هشت شرکت دیگر با ارائه هر گونه اطلاعات مخالفت کردند.

شرکت هائی که مارک های معروفی چون "دیزل" (Diesel)، "هوگوبوس" (Hugo Boss)، "جیتز فریتز" (Jeans Fritz)، "لی" (Lee) و "ورانگلر" (Wrangler) تولید کرده و زیر مجموعه انحصار "و.اف" (VF) هستند، در شمار شرکت هائی هستند که از دادن هر گونه اطلاعات در باره شرایط و محیط کار کارگران اجتناب کردند. "و.اف" (VF) از انحصارات غول آسا

صنایع پوشاک یکی از جهانی ترین صنایع دنیاست. تقریباً در تمام کشورهای جهان صنایع نساجی و پوشاک وجود دارد و این صنعت یکی از شغل زا ترین صنایع جهان به شمار می رود که در آن حدود سی میلیون اشتغال دارند که اکثریت آنان زنان می باشند.

کشورهایی مثل جنوب شرقی اروپا، جنوب آسیا و آمریکای لاتین بیشترین کارگران نساجی جهان را به خود اختصاص داده اند. انحصارات چند ملیتی تولید پوشاک با ایجاد شرکت های تولیدی وابسته به خود در این کشورها نیروی کار را با قیمت ارزان و شرایط اسفناک به کار می گیرند. هر شرکت تولیدی در پیرامون خود تعداد زیادی از کارگاه ها و مراکز تولید زنجیره ای واسطه دارد که مراحل گوناگون تولید را انجام می دهند. در همین کارگاه های زنجیره ای است که دستمزدی در سطح گرسنگی به کارگران پرداخت می شود و هر نوع قانون کار زیر پا نهاده می شود. دستمزد کارگران در "شرکت های تولیدی واسطه" معمولاً به اندازه پنج دهم درصد یا حداکثر یک درصد قیمت لباسی است که در فروشگاه ها بفروش میرسد. بیمه حوادث ناشی از کار در این شرکت ها وجود ندارد و کارگران هزینه عدم رعایت اولیه ترین شرایط ایمنی کار را با جان خود می پردازند.

یکی از مراکز کار ارزان صنایع پوشاک بنگلادش است. صنعت نساجی بنگلادش از دهه هفتاد قرن بیستم به این سو سرعت رشد کرده است. این بخش اکنون هشتاد درصد صادرات هجده میلیاردی این کشور را تشکیل داده و منبع اصلی درآمدهای ارزی کشور است. ۷۵ درصد تولید و صادرات لباس متعلق به انحصارات زنجیره ای بین المللی بخش پوشاک "کی ک" و "ها . اند. ام." ... هستند که سود خود را از دستمزد های ارزان کارگران بخش نساجی بنگلادش بدست می آورند.

بخش نساجی بخاطر اهمیت درجه اولی که در اقتصاد بنگلادش دارد در حدود چهل درصد نیروی کار کشور را جذب رشته نساجی کرده است. هشتاد و پنج درصد از نیروی کار سه و نیم میلیونی بخش نساجی را زنان تشکیل می دهند. بخش اعظم این زنان بسیار جوان بوده و سن شان از چهارده سال به بالا است. (کودکان کم سن هم اغلب به عنوان کارگر کمکی با دستمزدهای بسیار پائین و به صورت غیررسمی به کار گرفته می شوند). زنان به طور متوسط تنها بیست سال در این رشته کار می کنند زیرا پس از این مدت

در رشته لباس در جهان می باشد که مارک های بسیار معروفی مثل "د.نورد فیس" (The Nord Face) به آن تعلق دارند. "فم نت" Femnet از تارنماهای زنان در آلمان یکی از فعالیت های خود را به طور ویژه به مطالعه وضعیت زنان کارگر در رشته نساجی متمرکز کرده است. از طریق استعمار همین زنان کارگر است که شرکت های انحصاری مد لباس در تمام دنیا سودهای سرشاری را به جیب می زنند.

۹۰ درصد از ۳۰ میلیون کارگران نساجی را زنان تشکیل میدهند. اکثر کارگران کشورهای آسیایی زنان جوان می باشند که بعنوان کارگران مهاجر به هند، چین یا بنگلادش برای کار مهاجرت می کنند تا بتوانند زندگی بخور و نمیر خانواده خود را تامین کنند. این زنان هفته ای هفت روز بر روی خط تولید زنجیره ای کار کرده و اغلب وادار به اضافه کاری، بدون دریافت دستمزد، می شوند. این زنان کارگر به عنوان زن دائما تبعیض جنسی را در محیط کار خود احساس می کنند، در برابر کار برابر با مردان دستمزدی کمتر از آن ها دریافت می کنند و بطور دائم از طریق روئسای مرد خود تحت آزار جنسی و مجازات قرار می گیرند.

یکی از ضعف های کارگران زن فقدان اتحادیه هائی است که از حقوق آنها دفاع کند. محل کار آنها اطاق های تنگ و تاریکی است که کارگران در کنار هم چیده شده اند. آنها ناچارند در گرما و تاریکی و هوای کثیف بدون حداقل شرایط بهداشتی کار کرده و به طور همیشگی در معرض گرد و خاک پارچه ها و مواد شیمیایی کارخانه قرار داشته باشند. کارگران زن رشته نساجی معمولا بعد از سال ها کار طاقت فرسا در شرایط غیر بهداشتی پیر، فرسوده و بیمار می شوند. آن ها که فاقد هر گونه بیمه درمانی هستند توانائی کار را از دست داده و بدون دریافت بازنشستگی به ازای سالهائی که کار کرده اند، خانه نشین می شوند.

برای تغییر این وضعیت "فم نت" Femnet در ژوئیه امسال پروژه ای تحت نام "فیر شنیت Fair Schnitt" (سهم عادلانه- مطالعه برای صنعت مدی مبتنی بر عدالت اجتماعی) شروع کرده است. نیروی های جوان در صد مرکز مربوط به رشته نساجی تحت آموزش قرار خواهند گرفت. این کارزار می خواهد نیروهای تحت آموزش را نسبت به شرایط کار در کشورهای تولید و صادر کننده صنایع نساجی نسبت به شرایط کار، محیط کار و همچنین رعایت ضوابط زیست محیطی حساس کند. بدین ترتیب آگاهی لازم برای رعایت شرایط اجتماعی محیط کار و توجه به الزامات مربوط به محیط زیست برانگیخته شود.

البته روشن است در صورتی زنان کارگر در رشته نساجی می توانند با شرایط غیرانسانی و همچنین تبعیضات جنسی حاکم

بر محیط کارشان به صورت قطعی مقابله کنند که در اتحادیه های کارگری متشکل شوند. تجربه نشان می دهد زمانی که زنان کارگر در اتحادیه های کارگری متشکل می شوند می توانند بر تبعیضات حاکم بر زنان در محیط کار غلبه کرده و شرایط زندگی خود را بهبود بخشند. در این زمینه کافی است به دو تجربه اشاره کنیم.

در بنگلادش اگر چه زنان در مراحل اول شکل گیری صنایع نساجی و گسترش شتابان اشتغال برای نجات خود و خانواده اشان از گرسنگی و رهائی از زندان اسارتبار سنت ها بیشتر از مردان تن به استعمار خشن و بیرحمانه سرمایه داران محلی و شرکای بین المللی آنها می سپردند اما با گذر زمان زنان نیز دگرگون شدند. نسل های جدید کارگران زن که در شهرها و یا اطراف شهرها بزرگ چشم به جهان گشوده و تا حدودی از تحصیلات برخوردار بوده و با مبارزات مادران و پدران شان آشنا هستند با آگاهی و هوشیاری و در عین حال روحیه رزمنده تری با مسائل محیط کارشان برخورد می کنند. اگر چه با آزادی تشکل های صنفی و سندیکائی در بنگلادش هم از سوی سرمایه داران و هم از سوی دولت بشدت برخورد می شود اما با وجود این زنان توانسته اند در عرصه تشکل های کارگری و اتحادیه ای نیز به طور فعال وارد شوند. مبارزات کارگران بنگلادش و در راس آنها زنان کارگر موجب شده است که افزایش دستمزد به سرمایه داران وابسته به انحصارات جهانی تحمیل شود. در بستر این مبارزات طبقاتی زنان کارگر بنگلادشی نه فقط سرمایه داری خودی و بین المللی بلکه تبعیضات جنسی یک جامعه سنتی و عقب مانده را نیز به چالش می طلبند. این دو عرصه از مبارزه در پیکارهای زنان کارگر بنگلادش بهم پیوند خورده است.

آمریکا، نمونه دیگر آمریکا پیشرفته ترین کشور سرمایه داری جهان است. در آمریکا زنانی که عضو اتحادیه هستند یک سوم بیشتر از زنانی که عضو اتحادیه ها نیستند دستمزد دریافت میکنند. به عنوان نمونه در سال ۲۰۰۸ متوسط حقوق زنان اتحادیه ای ۸۰۰ دلار در هفته بود در حالی که زنان فاقد تشکل اتحادیه ای تنها ۶۰۰ دلار به طور متوسط حقوق دریافت میکردند. بدین ترتیب زنان عضو اتحادیه ساعتی ۲ دلار بیشتر حقوق دریافت می کنند. البته حقوق بخشی از مسئله است. سه چهارم زنان اتحادیه ای دارای بیمه بهداشت و درمان و بیمه بازنشستگی هستند که توسط کارفرما پرداخت میشود. این امتیاز را فقط نصفی از زنان غیر اتحادیه ای دارند. علاوه بر آن پرداخت روزهای تعطیل، مرخصی ها و اضافه کارها از طرف کارفرما به زنان عضو اتحادیه تضمین شده است. معمولا زنان اتحادیه ای همان امتیازات و قرارداد کاری را دارند که مردان از آن برخوردارند. موقعیت شغلی کسانی که عضو

اتحادیه هستند بطور استثنائی بهتر از موقعیت آنانی است که عضو اتحادیه نیستند. حضور در اتحادیه به زنان یاری می رساند که درخواست های خود را در محیط کار و زندگی با صدای بلند اعلام کنند.

تشکل و پیکارهای زنان کارگر در کشورهای حاشیه سرمایه داری و حمایت هائی که در بالا نام برده شد در ارتباط متقابل با هم می تواند شرایط بهبود چند ده میلیون کارگر زن در رشته نساجی را بهبود بخشد. بیداری و پیکار زنان کارگر رشته نساجی و گسترش این مبارزات در ابعاد توده ای، پی بردن ضرورت تشکل و بویژه تشکل اتحادیه ای در میان زنان دو سوی سرمایه داری نوید افق های روشنی را می دهد.

چهارشنبه ۱۸ آبان ۱۳۹۰ برابر با ۰۹ نوامبر ۲۰۱۱

منابع مورد استفاده:

به هزینه زنان، استر مارتن، روزنامه دنیای جوان، هفتم اکتبر ۲۰۱۱

مبارزات زنان کارگر بنگلادش برای زندگی بهتر، آزاده ارفع
[http://www.rahekargar.net/browsf.php?
cld=1036&ld=31&pgn=1&qasSESSID=621jank36jqljfs5
8dq45lfei4](http://www.rahekargar.net/browsf.php?cld=1036&ld=31&pgn=1&qasSESSID=621jank36jqljfs58dq45lfei4)

زنان دارند می آیند! نویسنده دیک مایستر، ترجمه آزاده ارفع
[http://archives.rahekargar.org/maghalat/
200910/20091009-02-maghalat.htm](http://archives.rahekargar.org/maghalat/200910/20091009-02-maghalat.htm)

http://www.unpac.ca/economy/g_clothes.html

درباره داور و ایران به زمان رضا شاه

احمدسیف

این امنیتی که ما در ایران داشتیم- یعنی این ترس سراسری و ملی شده- مثل موربانه مغز ساختار اقتصادی و سیاسی را می خورد. شاهد من هم این است که همین که خودرضاشاه از صحنه ناپدید شد، اغتشاش و خرابی کشور را در بر گرفت. همه مسایل به کنار، اگر تنها به سه نهاد یک جامعه متجدد بسنده کنیم، باید پرسید که برسرشان در دوره رضا شاه چه آمده است! اول نهاد مجلس و دوم هم مطبوعات و سوم هم احزاب، نهاد مجلس که در ایران سابقه زیادی نداشت ولی از مجلس چهارم به بعد، تقریباً هیچ کس بدون موافقت رضاشاه وکیل نشد. وضعیت مطبوعات و احزاب هم که روشن تر از آن است که توضیح بیشتری بطلبد. نکته ام این است که اقتصاد و سیاست پردازی اقتصادی در خلا شکل نمی گیرد و در خلا جواب نمی دهد. وقتی شمای نوعی، همان مجلس نو پا را از حیزانتفاع می اندازید، و جلوی مطبوعات تازه پا را سد می کنید و همه احزاب را هم جمع می کنید، خوب انتظار دارید که در حوزه اقتصاد معجزه بشود؟ خوب نمی شود کما این که نشده است. همان گونه که در این گزارش هم آمده است اگرچه مشکل اصلی اقتصاد ایران در این دوران خرابی وضع کشاورزی آن است، ولی برای ده سال هیچ توجهی به این بخش نشد- به غیر از این که می دانیم در طول ۱۷ سال، رضا شاه ۴۴۰۰۰ سند مالکیت زمین به نام خود صادر کرده است (زمین های مردم را غصب کردند)- و می دانیم که درآمدهای نه چندان زیاد دولت هم عمدتاً صرف قشون شد. برای مثال در ۱۳۰۸ بودجه وزارت جنگ به تنهایی بیش از ده برابر کل بودجه وزارت فوائد عامه، معارف و بهداری بود. و این را خبر داریم که همان طور که در این گزارش هم آمده است « فرمانهای او غیر قابل تغییر می باشد ». می خواهد در ایران باشد و یا در هر کجای دیگر، از بطن این شیوه اداره امور یک اقتصاد پایدار و پر رونق درمی آید و ایران از این قاعده کلی مستثنی نبود. البته از دستکاری درآمدها هم کوتاهی نکرده بودند. اگرچه سهم ایران از درآمدهای بخش نفت تنها ۱۶ درصد آن بود و ۸۴٪ اصلاً به ایران باز نمی گشت، ولی محاسبه کل درآمد شرکت نفت در درآمدهای صادراتی ایران این حسن اضافی را داشت که نشان « از توسعه و ترقی تجارت خارجی » ایران در این دوره می داد که به واقع صحت نداشت و راست نبود.

یکی از دوستان روزنامه نگار در ایران این چند پرسش را برای من فرستاد که برای یکی از نشریات داخلی به آنها پاسخ بدهم که دادم. چون خبر ندارم برسرش چه آمده است بهتر دیدم که آن را علاوه بر نشر در وبلاگ فکسنی خودم برای شما هم بفرستم. احمدسیف

۱- از حیث آمار و مستندات اداری تا چه اندازه گزارش کلارک را با اقتصاد دوران پس از داور منطبق و سازگار می دانید؟

چه قبل از داور و چه پس از داور واقعیت این است که وضعیت اقتصادی ایران تعریفی نداشت. حتی فراتر رفته و می گویم که دولت رضاشاه درباره مسائل اساسی اقتصاد ایران در آن دوران فاقد برنامه و دورنما بود در این حوزه ها کاری که کاری باشد انجام نگرفت. اگرچه چند سال پیشتر در عکس العمل به بحران همه جانبه ای که بر ایران حاکم بود، انقلاب مشروطه را از سر گذرانده بودیم ولی کودتای سوم اسفند به واقع بازگشتی بود به نظام حکومتی ناصرالدین شاهی. مشکل اقتصاد و جامعه ایران این نبود که دبکتاتورهاش « مصلح » بودند یا نبودند، شوربختی تاریخی ما در این بود که حتی روشنفکران ما هم در آن دوره، مقدمات تجدید و مدرنیته را خوب نفهمیده بودند و آن را با ساختمان سازی و راه سازی عوضی گرفته بودند چون اگر مرتکب این خبط اساسی نمی شدند دلیلی نداشت که برای مثال زنده یاد ملک الشعرا بهار خواستار « دیکتاتور مصلح » باشد که می تواند « ضامن خیر و صلاح جامعه باشد ». و بعد در مقاله « استبداد یا روح قانون » حتی فراتر رفته و معتقد است که علت ناامنی و شورش ها در ایران این است که « کسی از دولت نمی ترسد » و بعد « هرچه استبداد یک دولت بیشتر است نظم آن دولت زیاده تر است ». اگرچه به « استبداد قانون » اشاره می کند ولی آن چه باید انجام می گرفت ایجاد نهادهای لازم برای اجرای قانون بود و آن چه که در پناه قانون به دست می آید نه « ترس از دولت » که امنیت در پناه قانون و در پناه یک دولت قانونمند است. ولی آن چه که در این سالها داریم ترس و عدم امنیت سراسری شده است که ذهنیت ساده اندیش ما این ترس را « امنیت » می خواند و روشن است که اگر فارغ از حب و بعض سیاسی به واری و واقعیت ها بپردازیم سیاستهای این دوره را به طور کلی سیاستهای گمراهی خواهیم یافت. امنیت در پناه قانون منشاء خیر است و رونق اقتصادی و

۲- صرف نظر از گزارش کلارک تا چه اندازه گردش و فعالیت اقتصادی عصر رضا شاهی را با توجه به نابسامانی عصر

قاجار و پتانسیل موجود اقتصاد ایران پیش از عصر رضا شاه را کارآمد و مثمر ثمر ارزیابی می کنید؟

در پاسخ به پرسش قبلی شما هم گفتم، حالا هم اضافه می کنم در این که درسالهای پایانی سلسله قاجاریه اوضاع در ایران ناهنجار بود تردیدی وجود ندارد. ولی نکته این است که برای تخفیف این مشکلات چه باید می شد و رضاشاه چه کرد؟ البته می دانیم که در موارد مکرر رضا شاه ادعا کرد که می خواهد ایران را « مانند اروپا » بازسازی کند. البته که این هدف بسیار مقدسی بود ولی نه رضاشاه می دانست که اروپا چگونه اروپا شد و نه مشاوران و همراهانش. نه به ارزش های اجتماعی اروپا توجه کردند و نه به معیارهای سیاسی آن و نه سعی کردند از رمز و راز موفقیت اقتصادی اروپا سردر بیاورند. وقتی کسری تراز پرداختها زیاد شد، قانون انحصار تجارت خارجی را تصویب کردند که خودش مصیبتی شد روی دیگر مصیبت ها. در برخورد به مقوله زمین هیچ کاری نکردند - به غیر از سلب مالکیت از بعضی از زمین داران و ثبت مالکیت آن زمینها به اسم شاه. در واقع آن چه که انجام گرفت به اصطلاح « مصادره تنبیهی » بود یعنی بعضی ها را که « خطرناک » تشخیص داده بودند زمین های شان را گرفتند. ولی از این کار دولت، وضعیت دهقانان نه فقط بهتر نشد که به مراتب بدتر هم شد. چون علاوه بر رضاشاه و اراضی سلطنتی بخشی از املاک نصیبت نظامیان حامیان او هم شد. رضاشاه و مشاورانش این حداقل را نفهمیده بودند که اگر می خواهند در مقابل نفوذ خارجی ایستادگی کنند، با وام ستانی از آنها نمی توان با آنها مقابله کرد و می دانیم که هروقت که انگلیسی ها اراده می کردند فرش را از زیر پای دولت می کشیدند و رضاشاه و دولت ایران هم کوتاه می آمد. کاری که باید می کردند و نکرده بودند این که حواجی ابتدائی و اساسی کشور - یعنی توسعه کشاورزی و آموزش و بهداشت و بهبود شرایط زندگی - باید تامین می شد. باید رفته رفته در راستای قانونمند کردن امور و تبدیل حاکمیت اختیاری سیاسی به یک حاکمیت قانونی حرکت می کردند که درست در جهت عکس آن قدم برداشتند. حتی قبل از این که شاه بشود، رضاشاه فرمانده دائمی قوای مسلح شد و بعد که شاه شد، تیمورتاش وزیر دربار او که یکی از وزرای کابینه هم به حساب نمی آمد و به همین خاطر در برابر مجلس شورا هم مسئولیت نداشت، در عمل همه کاره شد. نه فقط در همه جلسات کابینه شرکت می کردو حتی اگر ادعای وزرات امور خارجه بریتانیا درست بوده باشد « در واقع این تیمورتاش است که بر مملکت حکومت می کند و نه شاه ». همین وزیر دربار غیر مسئول عملا وزیر امور خارجه هم بود و تا ۱۳۱۰ که فروغی وزیر امور خارجه شد، دیگر وزرای خارجه در واقع زیردست تیمورتاش بودند و

تیمورتاش هم نه در برابر مجلس که در برابر رضا شاه مسئولیت داشت. هم او بود که درباره قراردادهای تجاری ایران با دنیای بیرون مذاکره می کرد و حتی اغلب مذاکرات با شرکت نفت انگلیس هم بوسیله او انجام می گرفت. در واقع دارم به این نکته اشاره می کنم که اگرچه نهادهای لازم برای رونق و توسعه اقتصادی در ایران ضعیف بودند ولی همین نهادهای ضعیف با اقدامات رضاشاه تقریباً بطور کامل بی فایده شدند. بر اساس قوانین مشروطه، قرار بود دولتی که در برابر مجلس شورای ملی مسئولیت دارد، مملکت را اداره کند. در دوره رضاشاه هم نهاد دولت بی خاصیت شد و هم با تقلبات گسترده و اعمال نفوذ در انتخابات، نهاد مجلس. پیشتر هم گفتم نهاد مطبوعات هم جان سالم به در نبرد و همین طور نهادهای مربوط به احزاب. خوب در این شرایط، می خواهد در ایران باشد یا در هر کجای دیگر، اقتصاد پر رونق و پایدار نخواهد داشت. عمده ترین انتقادی که من به دوره رضا شاه دارم از بین بردن این نهادهای نوپاست. نهادهایی که بدون آنها هیچ اقتصادی توسعه پیدا نمی کند و اقتصاد ایران هم استثناً بر قاعده نبود. در همان اوایل شاه شدن رضا شاه، لایحه به مجلس می برند برای انحلال عدلیه و از مجلس می خواهند که به دولت اجازه قانون گذاری بدهد و اینجا هم مصدق است که در جلسه ۲۵ خرداد ۱۳۰۶ اعتراض می کند که « اگر بنا باشد مجلس بوزرا اجازه بدهد بروند قانون وضع کنند، پس وظیفه مجلس شورای ملی چیست؟ ». البته توضیحات بسیار بیشتری می دهد که از جزئیات می گذرم.

علیرغم آنکه فضای اقتصادی جهانی کم و بیش همان فضایی بود که در ایران وجود داشت اما به نظر می رسید مدلی که داور در اداره اقتصاد ایران پیاده نمود مدل ویژه و منحصر به فردی بود، مدلی که همه بنگاههای اقتصادی خرد و کلان را در یک مجموعه زنجیره ای - شبکه ای ادغام نموده و تحت یک مرکزیت واحد در آورده بود؟

من متأسفانه هیچ ویژگی در این مدل اقتصادی نمی بینم. حتی فراتر رفته و می گویم شبیه به همین الگو را در زمان شاه عباس صفوی هم داشتیم. نکته این است که تا زمانی که مغضوب بشود، به غیر از خود رضا شاه، تیمورتاش همه کاره دولت بود نه داور و همه عرصه ها از جمله عرصه اقتصادی هم با مدیریت او می گذشت. مسئولیت داور بنا نهادن عدلیه جدید در ایران بود. پیشتر هم گفتم مشکل اقتصادی ایران در این دوره مثل بقیه دوران بعد از آن، وابستگی شدید آن بود به درآمدهای نه چندان زیاد نفتی و آنهم عمدتاً در دست بریتانیا بود و هروقت هم که اراده می کردند با کترلی که داشتند در اجرای سیاست ها در ایران اخلاص می کردند. البته دولت شوروی هم در این خرابکاری و اخلاص دست کمی از دولت استعماری بریتانیا

نداشت. وقتی مذاکرات برسر ماهیگیری در بحر خزر به دست انداز افتاد، نه فقط بانک استقراضی بر محدودیت ها افزود بلکه در ۱۳۰۴ بدون هیچ اختراق قبلی شوروی هم صادرات ایران را تحریم کرد. این تحریم برای کشاورزان استان های شمالی که در ضمن مولد ترین بخش اقتصاد کشاورزی ایران بود، فاجعه بسیار عظیمی بود ولی وقتی دوسه سال بعد، دولت ایران برای حل این مشکل دست به اقدام زد، با خرابکاری بیشتر انگلیسی ها روبرو شد. یعنی می خواهم براین نکته تاکید بکنم که در این دوره ایران متأسفانه سیاست مستقلی نداشت که براساس نیازهای ضروری اقتصاد داخلی شکل گرفته باشد. به عبارتی، اغراق نیست اگر بگویم که بین راضی کردن شوروی ها و انگلیسی ها بندبازی می کردند. جالب است اگر اضافه کنم وقتی قرار شد تیمورتاش برای مذاکره خصوصی و منفی به مسکو برود شماری از وزرای کابینه، از جمله وثوق الدوله که در این زمان وزیر مالیه بود برای سفارت انگلیس خبرچینی می کردند. در این سالها بریتانیا نه فقط شاهرگ اصلی درآمدی ایران را از طریق نفت کنترل می کرد، بلکه در تجارت خارجی کشور هم دست بالا را داشت. و این وضعیت بخصوص در سالهای پس از انقلاب اکتبر در روسیه که اقتصاد آن کشور را برای چند سالی نامنظم کرده بود، تشدید شد. براساس پژوهش دکتر برزگر در فاصله سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۲ حدود ۶۶/۱٪ از کل واردات منسوجات پنبه ای ایران، ۷۷/۷٪ از واردات نخی، ۷۴/۷٪ از کل واردات چای، ۷۰٪ از واردات ماشین الات و ۸۴/۹٪ از واردات محصولات فلزی و فولادی در دست بریتانیا بود و تازه ایران کسری تراز روزافزونی هم داشت و به همین خاطر هم بود که در ۱۳۱۰ طرح انحصار تجارت خارجی در ایران مطرح شد- نه این که این سیاست دست پخت داور باشد- که شاید بتوانند این کسری را اندکی کاهش بدهند. شما اگر یک دوره ده ساله را در نظر بگیرید، یعنی فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱ برای کل این دوره ایران در حالی که فقط ۹۰۲/۵ میلیون قران کالا به امپراطوری بریتانیا صادر کرده بود، کل وارداتش برای این دوره ۳۵۸۹ میلیون قران بود که نشان می دهد برای این دوره میزان کسری از ۲۶۲۲ میلیون قران هم فزونی گرفت که حدودا ۳ برای کل صادرات ایران بود. متأسفانه در همین سالها دولت شوروی هم در ایران به سیاست دامپینگ - فروش محصولات خود به قیمتی پائین تر از هزینه تولید- رو کرد و وضعیت اقتصادی ایران از همیشه خراب تر شد و ورشکستگی تجار و حتی کشاورزان شدت گرفت. برای کنترل وضعیت اقتصادی، در ۱۳۰۸، مجلس با تصویب لایحه ای، انحصار معاملات ارزی در دست دولت را تصویب کرد. البته یک سال پیشتر بانک ملی هم ایجاد شده بود و به این ترتیب

دولت وقت می توانست برای اجرای این انحصارات دست به اقدام بزند. البته در این دوره، دولت ایران با آلمانی ها روابط حسنه ای برقرار کرده است و حتی مدیریت بانک ملی را به یک آلمانی سپرده بودند که مدتی بعد به اتهام اختلاس برکنار شد. با او چه کردند، خبر ندارم. یعنی می خواهم به این نکته اشاره کنم که گرفتن همه امور در دست دولت نه نشانه یک نگرش تازه که در واقع عکس العملی بود به آن چه که اتفاق افتاده بود و به گمان من هم دولت غیر از این راهی نداشت. این که آیا این سیاست به نتایج دلخواه رسید یا نه پرسشی است که باید در جای دیگر به آن پرداخت.

۴- به نظر شما منشأ این مدل اقتصادی از کجا سرچشمه می گرفت؟

اجازه بدهید به این پرسش و پرسش های بعدی تان به این صورت جواب بدهم که برداشت کلی خودم را از اقتصاد ایران ارایه بکنم. فکر می کنم که جواب سئوالات دیگر شما هم داده می شود.

من در پاسخ های پیشین هم به همین نکته اشاره کردم و حالا سعی می کنم اندکی درباره همه شان توضیح بدهم. به گمان من هم به سلطنت رسیدن رضاشاه و هم سیاست های اقتصادی و حتی خارجی حکومت او در خلا شکل نگرفته بودند. یعنی می خواهم این نکته را گفته باشم که هردو با هزار و یک رشته به آن چه در ایران می گذشت مربوط می شوند. اقتصاد ایران، در زمان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اگر کاملاً ورشکسته نبوده نباشد، در شرایط بسیار ناگواری بود. و از جمله دلایلی که می توانم برایش ارایه کنم گذشته از سوءمدیریت ها طبیعتاً اغتشاش و هرج و مرجی است که در کشور وجود دارد. آن چه که وجود دارد با هیچ تک عاملی قابل توضیح نیست. واقعیت این است که اقتصاد ایران در قرن نوزدهم و در سالهایی که به کودتای سوم اسفند منجر می شود، تحولات اسف باری داشته است. منظورم از این تحولات این که در طول این قرن، اگرچه اقتصاد ما سرمایه داری نشد، ولی دیگر آن چه که در ابتدای قرن بودیم هم نبودیم. ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در اقتصاد سرمایه سالاری جهانی، مصیبت اضافه ای شد بر دیگر مصیبت های ما. با آن ذهنیت دلال مسلک و انگل دوست قوام یافته در گذر تاریخ، خود را در وضعیتی یافتیم که می بایستی با محصولات تولید شده در کارخانه های مدرن جوامع سرمایه سالاری رقابت هم بکنیم. و بدیهی است که از عهده چنین کاری بر نمی آمدیم. مضافاً که محدودیت های قرار داد های اسارت بار را نیز داشتیم که حتی اگر می خواستیم - که قدرتمندان خودپرست حاکم بر ایران نمی خواستند - احتمالاً نمی توانستیم برای حمایت از صنایع دستی مان سیاست های لازم را در پیش بگیریم. رفته رفته که صنایع

دستی ما آب رفت، اقتصاد ایران به واردات این محصولات از اروپا و روسیه تزاری و هندوستان وابسته تر شد. برای رفع کسری تراز پرداخت ها، «ایران فروشی» آغاز گشت و برای رفع بحران مالی دولت - شاه - به «خصوصی سازی بدوی» رو کردند و زمین های خالصه را به ثروتمندان و اشراف فروختند. فروش مشاغل و عناوین سرعت بیشتری گرفت و تتمه اخلاق اقتصادی جامعه را به تباهی کشاند. من تردید ندارم که در این قرن صنایع دستی در ایران لطمات جبران ناپذیری دید بدون این که جایش را به صنایع پیشرفته تری بدهد ازین رفتند. در سالهای پایانی قرن نوزدهم، تلاش هائی شد که مثمر ثمر نگشت. از سوئی، ما هم چنان در عرصه دانش و دانشوری کمبود داشتیم و از سوی دیگر، نفع خود طلبی های حقیرانه، توصیه حساب کردن های مکرر، احتمال موفقیت این کوشش ها را موربانه وار خورد و تعجبی ندارد که راه به جایی نبرد. البته از نقش تعیین کننده عدم تغییر ساختار و فلسفه سیاسی حاکم بر ایران در این شکست ها هم نباید غافل ماند. البته در پوشش «احداث کارخانه» امتیازات بی شماری به خودی و بیگانه بخشیدند که اگرچه برای ایران کارخانه نشد، ولی برای صاحبان بومی این امتیازات که وطن دوستی شان از کوره راه جیب های گشادشان می گذشت، منبع درآمدهای «ارزی» گشت که در بانک های فرنگ برای روز مبادا به امانت گذاشتند. از صاحبان خارجی این امتیاز نامه ها نیز، اگر چه بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی به وجود آمدند که بعد به صورت ابزار موثری برای کنترل سیاست ها بکار گرفته شدند، ولی نه یک کیلومتر راه ساخته شد و نه کارخانه و کارگاهی بنا گشت که حداقل پارچه کفن مردگان ما، وارداتی نباشد. در ۵۰ سال حکومت خودکامه ناصرالدین شاه قاجار بر ایران، بیش از ۸۰ قرارداد با خارجیان به امضاء رسید که اگرچه به اقتصاد ایران از آنها خیری نرسید ولی امضاء کنندگان و شاه و وزرای کیسه گشادش به درجات مختلف به آب و نان رسیدند و رشوه ستاندند.

خصوصی سازی بدوی نیز، از سوئی نشانه تضعیف حاکمیت خودکامه شاه بود و از سوی دیگر، نمودار سربرآوردن طبقه ای که اگرچه تازه و بدیع نبود ولی در یک مورد بسیار مهم، دستخوش تحولی بسیار اساسی گشته بود. یعنی، برای اولین بار در تاریخ دراز دامن ایران، زمین دارانی پیدا شدند که زمین داریشان نتیجه «هدیه و سله ای» از سوی مستبد اعظم نبود بلکه، ملک را، اگرچه به قیمتی ارزان، ولی از مستبد اعظم خریده بودند. البته زندگی روستائیان از این رهگذر، اسفناک تر شد و شاید به همین خاطر است که در سالهای پایانی قرن نوزدهم شاهد تحرک چشمگیر جمعیت به مناطق جنوبی روسیه تزاری هستیم. کارگرانی که نه فقط خودشان، که مازاد

کارشان را نیز از اقتصاد ایران به در برده بودند. در عرصه تکنولوژیک هم شاهد هیچ تحولی نبودیم. نه ماشین آلات تازه ای بکار گرفته شد و نه شیوه های نوئی برای اداره و سازمان دهی تولید بکار افتاد. حتی، همان نظامات قدیمی ولی بسیار موثر و مفید - نظام آبیاری با قنات - حفظ و مرمت نشدند. یعنی می خواهم بگویم که با همه تحولاتی که در جهان اتفاق می افتد، وضعیت اقتصادی ما در پایان قرن نوزدهم به واقع و به طور خیلی جدی بحرانی است.

واما، در اوایل قرن بیستم، با دو مقوله مهم در ایران روبرو هستیم که یکی به راستی بازتاب سیاسی این وضعیت بحرانی است و دیگری نیز، به مقدار زیادی نتیجه یک تصادف است که با سهل انگاری های ملی ما به صورت یک مصیبت ادامه دار اقتصادی در می آید:

۱- مشروطه طلبی و مخالفت با نظام خودکامگی به تشکیل مجلس و حکومت مشروطه منجر می شود که اگرچه، متأسفانه در نهایت موفق و پیروزمند نبود ولی ارکان حکومت خودکامه ایران را به لرزه در آورد. همکاری و هم گامی موثر مثلث ارتجاع - گذشته پرستان بومی، روسیه تزاری، بریتانیا - لازم بود تا چنین این حرکت پیشرو قبل از موقع سقط شود و به بار نشیند. برخلاف ادعای شماری از مورخان گران مایه ما، از نهضت مشروطه طلبی چیزی نگذشته بود که دولت فحیمه بریتانیا نیز همانند همتای روسی اش از هیچ کوششی برای خفه کردن انقلاب کوتاهی نکرد. مدتی بعد [در فاز دوم انقلاب]، رهبران نهضت در آذربایجان سردار ملی و سالار ملی، با دستور مشترک سفارت انگلیس و روس به به مشروطه رسیده های بومی در تهران، از تبریز اخراج شدند تا در پارک اتابک، به خاک و خون بیافتند. در همین راستا و به نشانه همین هم سوئی با روسیه تزاری، لرد گری، وزیر امور خارجه بریتانیا بر این گمان بود که «اشغال موقت ایران بوسیله سربازان روسی که در شرایط ناامنی و اغتشاش برای حفاظت [؟] صورت گرفته، نشانه نادیده گرفتن استقلال ایران نیست». و اما در باره اخراج ستارخان و باقرخان از تبریز، سخن گوی دولت بریتانیا در مجلس عوام انگلستان به پاسخ گوئی برآمد «پیش بینی می شود که خروج ستارخان و باقرخان از تبریز پی آمد آرام کننده داشته باشد» و وقتی از سوی نمایندگان با سئوالات بیشتر روبرو شد، افزود، «در گذشته، این دو بسیار مشکل افزا بوده اند» ولی توضیح بیشتری نداد. در جلسه ۲۱ آوریل ۱۹۱۰، مجلس عوام در لندن نماینده ای پرسید که آیا دولت بریتانیا در اخراج این دو از تبریز نقش داشته است؟. سخن گوی دولت بدون این حرف اش ابهامی داشته باشد، پاسخ داد، «ستارخان به خواسته سفرای انگلیس و روس در تهران که به دستور دولت های متبوع خویش عمل می کردند، بوسیله دولت ایران از

تبریز اخراج شد. این قدم، به نظر سفرا و کنسول های روس و انگلیس در تبریز، بطور مطلق لازم و ضروری بود چون تا خروج این دو از شهر و خلع سلاح پیروان مسئله افزای آنها، امیدی به برقراری نظم و اعتماد عمومی وجود نخواهد داشت. ولی لنینج که نماینده مجلس بود به اعتراض برآمد که بر اساس اطلاعاتی که هست، آنچه ستار و پیروانش برای برقراری نظم در تبریز انجام داده اند، «سزاوار قدرشناسی» است. و در تائید نظر لنینج، گزارش کنسول روسیه، بوخیستونف، را نیز داریم از تبریز که «انقلابیون در ایجاد نظم بیش از مامورین شاه مراقبت می نمودند» و ادامه داد که «در منطقه توقف حکام قلابی [یعنی حکام شاه] کلیه داکین غارت شده در حالی که در منطقه حکومت ستارخان داکین دست نخورده است».

بعد، شماری از همان مستبدان ریز و درشت قبل از مشروطه می شوند «مشروطه خواه» و به جاه و مقام می رسند. محمد ولی خان تنکابنی و عین الدوله و فرمانفرما و ووتنها چند نمونه اند. پیش از آن البته، استبداد صغیر محمد علی شاهی را داشتیم و به گمان من تعجبی ندارد که کمتر از دو دهه بعد نیز استبداد رضا شاهی را داریم که از خاکستر نظام مشروطه سر بر آورد، یعنی باز برگشتیم به اول سطر، یا به عبارت دیگر، برگشتیم به عصر فتحعلیشاه قاجار. ولی با ظاهری متفاوت، اکنون دیگر کراوات هم می زدیم و کلاه پهلوی هم به سرمان گذاشته بودند. البته یک تفاوت عمده و اساسی اما وجود داشت. اگر به زمانه آن مستبد ریش بلند کوتاه عقل، قانون نداشتیم، حکومت خودکامه رضا شاه بنایش را بر قانون شکنی گذاشت. یعنی در این زمان، قانون اساسی داریم ولی به آن عمل نمی شود. بگیر و ببندها به جای خود، مال و جان مردم نیز در امان نیست. ضبط اراضی و دهات به زمانه رضاشاه مسئله ای نیست که بر سر آن بحث و جدلی باشد. به همین خاطر است که از تبلیغات متعدد که بگذریم، نه در عرصه سیاست قدمی به جلو بر می داریم و نه در عرصه اقتصاد و البته روشن است یا باید روشن باشد که من به ظواهر امور کار ندارم که ممکن است متفاوت باشد. باین وضع، یعنی «مشروطه خواه» شدن مستبدین و مدتی بعد با باز سازی حاکمیت سیاسی خودکامه، از زمین و زمان شکوه می کنیم که چرا کار در ایران به سامان نمی رسد؟ اولاً معلوم نیست، با تداوم همان ساختار، و به ویژه با نابودی نهادهای نوپای مدرن که در زمان رضا شاه اتفاق افتاد، چرا باید به سامان برسد چون خودکامگی بد و خوب ندارد، همه نوع اش مخل زندگی اجتماعی مردم است و تباہ کننده رفاه عمومی و در ثانی، در باره «مشروطه خواه» شدن شماری از سردمداران خودکامگی در ایران، اگر این حضرات قابل و آدم بودند که پیش از

مشروطه گلی به جمال ایران می زدند! بدون این که مسائل را آن گونه که بود بررسی کنیم درعکس العمل به روی کارآمدن خودکامگی رضا شاهی به این نتیجه می رسیم که اشکال کار ما در این بود «احمد شاه» چنین بود و چنان. مگر به عنوان یک پادشاه مشروطه، احمد شاه کاره ای بود که مسئولیت خرابی اوضاع ایران با او باشد! با این همه، هنوز ۱۵ سالی از انقلاب مشروطه نگذشته است که رضا خان سر بر می آورد که اگر چه به ادعای طرفدارانش «ایران مدرن» را پایه گذاری می کند ولی واقعیت دردناک این است که در وجوه عمده - یعنی شیوة حکومت و مملکت داری - ایران به زمانه شاه عباس صفوی بر می گردد با این اختلاف «ناچیز» که اگر به زمانه شاه عباس، آن نظام حکومتی عهد دقیانوسی و عقب مانده مشکل آفرین نبود (که بود)، در ابتدای قرن بیستم که دنیا طور دیگری شده بود و شرایط تاریخی کاملاً فرق می کرد، چاره دردهای ایران برآمدن یک خودکامه دیگر، حتی به هیبت رضا شاه، نبود. شاه عباس هم مثل رضا شاه راه ساخت، کاروانسرا ساخت، مسجد و میدان ساخت. ساختن میدان شاه اصفهان در نزدیک به ۴۰۰ سال پیش، با آن همه عظمت به واقع کم کاری نبود. شاه عباس هم ولی مثل رضاشاه، به بیماری «زمین خواری» مبتلا بود. کل ایالت گیلان و اندکی بعد، کل ایالت مازندران را «خالصه» اعلام کرد. یعنی، مالکان خصوصی در این ایالات ول معطل بودند. توجه دارید که کشاورزی بخش اصلی اقتصاد و زمین در اقتصاد کشاورزی عامل اصلی تولید است. بدیش در ۳۰۰ سال بعد، و اندکی پس از خلع رضا شاه، به گفته وکیل ملایر در مجلس شورای ملی این شد که:

«شاه سابق را می دانم ۱۷ سال در این مملکت سلطنت کرد و این را تقسیم به روز که بکنیم تقریباً شش هزار روز می شود و ایشان چهل و چهار هزار سند مالکیت صادر کرده اند. تقسیم که بکنیم روزی هفت سند ایشان گرفته اند... به عقیده بنده ماده اول این قانون باید این طور نوشته شود (نظر به این که شاه سابق املاکی را از مردم قهراً غصب کرده بود و الزاماً سند مالکیت هائی صادر کرده بود... این اسناد بلا اثر و ملغی از درجه اعتبار ساقط است)».

بدون تردید ساختن پل و راه و راه آهن و هزار و یک چیز دیگر ضروری بود و هست ولی مشکل اصلی جامعه ایران به اعتقاد من، بی حق و حقوقی عمومی و بی اختیاری ما بود. وقتی شاه و در کنارش هر صاحب قدرت دیگری به خود «حق» می دهد که اموال دیگران را بالا بکشد و با دیگران هرغلطی که می خواهد، بکند، انگیزه ای برای کار و برای سرمایه گذاری و برای تولید و برای نوآوری باقی نمی ماند یعنی می خواهم این نکته را بگویم که همین زیاده طلبی ها و ضبط مال و اموال

در نهایت باعث می شود که اتفاقاً ساختن همان راهها و پل ها و دیگر زیرساخت ها نیز از نظر اقتصادی چندان مفید فایده نباشد. یا بطور کلی، وقتی کسی در جامعه ای هیچ حقی ندارد، در آن صورت، کل جامعه بی حق می شود و در یک جامعه بی حق، البته که مسئولیت شناسی هم نیست و نمی تواند باشد. مسئولیت شناسی توأم با بی حقی - اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد که نیست - نام دیگرش بردگی عمومی است و بردگان نیز وقتی کارد به استخوانشان می رسد، همانند خودمان در سال ۱۳۵۷، تر و خشک را با هم می سوزانند. و در این وضعیت، اقتصاد و جامعه و البته که مردمان فقیر و بی چیز باقی می مانند. و راه و راه آهن و پل استفاده چندان ندارد، یعنی، نمی تواند داشته باشد.

نکته این است که در هر جامعه ای که در آن امنیت جان و مال و احترام به حق و حقوق فردی نباشد، یا وقتی، مملکت با قانون اداره نشود، می خواهد ایران به زمان رضا شاه باشد یا به عصر شاه عباس و یا هرکس دیگر، در آن جامعه پیشرفت و رونق اقتصادی هم نیست همان گونه که دردوره رضا شاه هم نبود. گوشه ای از آمارهایش را در صفحات پیشین به دست داده ام و تکرار نمی کند. در این شرایط، تولید و تولید ارزش افزوده جان نمی گیرد. دست و دل کسی به کار نمی رود. مسئولیت پذیری فردی و اجتماعی لطمه می خورد. قانون شکنی به صورت «قانون» در می آید. غنای فرهنگی هم اگر ادعا شود، چیزی به غیر از تبلیغات حکومتی نیست. ترس و وحشت ملی شده و سراسری به غلط امنیت نامیده می شود. و وقتی به فردائی امیدی نباشد، برای بهتر ساختن آن فردا برنامه ای هم نیست.

بدبختی و فقر مزمن، سرانجام این چنین وضعیتی است که از آن گریزی هم نیست. و اگر نبودن امنیت با خودکامگی توأم شود که اغلب این طور می شود، همه چیز به سر موئی بند می شود. یعنی همان ترس و وحشت سراسری شده، همان امنیت دروغین، به ناگهان به چنان هرج و مرجی دگرسان می شود که در وهله اول باور کردنش دشوار است و این هرج و مرج هم، تا آن زمان که همه چیز از اساس و ریشه دگرگون نشود، بدون زمینه سازی های لازم و کافی به ویژه ایجاد نهادهای لازم برای دفاع و حفظ حق و حقوق فردی، برای وضع قانون، برای اجرای قانون، و برای نظارت بر عملکرد دولتمردان، آن گاه سامان می یابد که باز خودکامه ای دیگر بر تارک این نظام می نشیند. یعنی آن چه که اتفاق می افتد، به واقع بازسازی خودکامگی است نه تجربه زندگی به شیوه ای دیگر که با ضوابط زمانه مدرن بخواند. از درون این نظام، یعنی از خودکامگی بازسازی شده، رونق و رفاه اقتصادی در نمی آید. البته که عده ای بارشان را می بندند ولی اکثریت مطلق مردم

فقیر و ندار باقی می مانند. اقتصاد ایران به عصر رضاشاه همه این مختصات را در خود دارد. وقتی شهریور ۱۳۲۰ می رسد و رضا شاه از ایران تبعید می شود، شیرازه امور مملکت از هم می پاشد. نه نهادی ساخته اند و نه زیربال نهادهای نوپای موجود را گرفته بودند و نه سیاست مداری قابل باقی مانده بود که بتواند نظام را از سقوط کامل نجات بدهد.

۲ - وابسته شدن اقتصاد ایران به نفت. پیشتر از ذهنیت اقتصادی خاص خودمان سخن گفتم و این را نیز گفتم که خودکامگی حاکم و بی حق و حقوقی کامل ما، این ذهنیت را به تباهی کشانده است و بدون این که احتمالاً خودمان خواسته باشیم و یا حتی از این وضعیت راضی و خوشحال باشیم، لابلای و مسئولیت گریزمان کرده است. ولی نکته این است که وقتی به قرن بیستم می رسیم، دلارهای نفتی، به صورت بانک دار این ذهنیت منحط اقتصادی ما در می آید

البته اگر نظامی کارآمد و غیر خودکامه داشتیم که خود را در برابر مردم ایران مسئول می دانست و به همان مردم نیز پاسخگو بود، بی گمان درآمدهای نفتی می توانست فرایند تحول اقتصادی ما را تسریع کند. ولی به قول زنده یاد لسانی، این « طلای سیاه» به واقع « بلای ایران» شد. به یک تعبیری، وضع اقتصادی ما در دهه های اول قرن بیستم از گذشته خراب تر گشت. چون در کنار وابستگی روزافزون اقتصادی به نفت، و در کنار تغییر و دگرگونی جهان بیرون ازما، نظام سیاسی حاکم بر جامعه ما هم چنان خودکامه بود و خودکامه باقی ماند و نظام خودکامه، به تجربه تاریخ، از نظر اقتصادی، نظامی بسیار غیرکارآمد است. دردوره رضا شاه، تا جایی که من خبردارم عمده مذاکراتی که عمدتاً از سوی تیمورتاش می شد فقط برای افزودن برپولی بود که دولت از شرکت نفت انگلیس می گرفت و بخش عمده درآمدهای دولت هم صرف قشون می شد. نه به کشاورزی پرداخته بودند و نه هیچ گونه برنامه جدی صنعتی داشتند. تردیدی نیست که کوشش هائی برای راه اندازی کارخانه صورت گرفت. راه آهن سراسری نیز ساخته شد که البته به قول دکتر مصدق « در رو » نداشت، یعنی برای پیشبرد تجارت خارجی ایران مفید فایده ای نبود و پیرمرد راست می گفت، « این راهی که فعلاً دولت در نظر گرفته برخلاف مصالح اقتصادی است». ولی به عصر و زمانه خودکامگی رضا شاه چه کسی به رهنمودهای دلسوختگانی چون مصدق گوش می داد؟

جالب است و عبرت آموز که به زمان رضاشاه، همان سیاست ناصرالدین شاهی ادامه پیدا می کند و سیاست ایران به عصر محمدرضا شاه نیز درگوهر با همه تظاهرات مدرنیستی اش، به سیاست ایران به عصر فتحعلیشاه بی شباهت نیست. و بعد...

به نظر من مشکل و مصیبتی که داشتیم این بود که تجدد طلبی حکومت قلابی بود و به دلیل ضعف های ساختاری اش نمی توانست پایدار باشد. گفتم و باز باید تکرار کنم که ساختمان سازی یک چیز است و تجدد و مدرن کردن بافت جامعه یک چیز دیگر. درشرایطی که دراین عرصه های کار زیادی صورت نگرفت - و حتی پس هم رفته بودیم - البته که درحوزه ساختمان سازی کارهائی صورت گرفت. بدیهی است که در ظاهر امر، ما و جامعه ما متجدد شده بودیم. و اما، از تمام پروژه مدرنیته، تنها به طواهرچسبیده بودیم و آنچه داشتیم به واقع مدرنیته قلابی و حرامزاده بود. پارلمان و مجلس را به همت مشروطه طلبان به تقلید غربیان راه اندازی کردیم ولی به روال استبداد شرقی خویش، اجازه انتخاب آزاد به مردم ندادیم. دانشگاه ساختیم ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. تحقیق و پژوهش های رسمی هم بیشتر به دفاعیه ای بد نوشته درتوجیه یک واقعیت شبیه بود تا کوششی برای دانش آفرینی و شناخت بهتر از خود ودنیای خود. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان، « متجدد» شد، ولی نه احترام به قانون را از آنها آموختیم و نه احترام به حق و حقوق فردی را. مظاهر دنیای صنعتی و مدرن، برای نمونه اتوموبیل، که به ایران آمد در عمل از آن به صورت اسلحه ای برای « خودکشی» درسطح ملی استفاده کردیم و هنوز هم می کنیم.

هنوز از احترام به حق و حقوق فردی در ذهنیت ما و قدرتمندان ما خبری نیست. هنوز نه حزب داریم و نه کثرت گرایی. هنوز نه آزادی عقیده داریم و نه آزادی اندیشه. هنوز مطبوعات ما قاچاقی نفس می کشند و کتاب و روزنامه های ما قبل از ممیزی توزیع نمی شوند. هنوز هم حکومت ما دروجه اختیاری است تا این که قانونی باشد. منظورم از حکومت اختیاری هم این است که حتی حکومت گران به قوانینی که خود وضع می کنند عمل نمی کنند. این مشکل هم درزمان رضا شاه وجود داشت و هم دردوره محمد رضا شاه و حتی درسالهای پس از آن. اگرچه در گذشته ای نه چندان دور، ادراکی بسیار سطحی از لیبرالیسم را پذیرفته بودیم، ولی دموکرات نشده بودیم. اگرچه تا به همین اواخر، ادای غربی ها را در آوردن نشانه تشخیص بود - شاید هنوز هم باشد - ولی از اکثریت این جماعت نه سخت کوشی را آموخته بودیم و نه وظیفه شناسی و صداقت و احترام به قانون را. وقت شناسی ما هم همه مختصات روزوروزگار ماقبل ساعت، یعنی عصر وزمانه بردیای دروغین را درخویش نهفته دارد. در عرصه اقتصاد هم، وقتی به «تجارت» علاقمند می شویم، درعمل، «محتکر» از کار در می آئیم! اگرچه به به دنبال «سود» دویدن تظاهر می کنیم، ولی به راستی و در دنیای واقعی، باج طلبی و رانت خواری را رواج

می دهیم. یعنی می خواهیم براین نکته تاکید کرده باشیم که راه برون رفت اقتصاد ما از کوشش برای تولید و تولید ارزش و ارزش افزوده می گذشت و دراین عرصه ها، کار زیادی نکرده بودیم. جالب این که در این عرصه ها، نیز همگان مقصر بودند و هستند وگناهکار، بغیر ازخودما. اقتصاد هرکشوری برای این که بتواند روی پای خودش بایستد باید برای ایجاد و گسترش این نهادها بکوشد. گمان نمی کنم سؤال سختی باشد. از خودمان باید پرسیم که دردوره رضا شاه حتی محمد رضا شاه اقتصاد و جامعه ایران در چه جهتی متحول شد؟ همین نهادهای نو پا که اگر از آن ها به درستی و با صداقت و دوراندیشی پاسداری می شد می توانست، سرآغاز عصر و زمانه تازه ای درحیات اقتصادی و سیاسی ماباشد، بیشتر از همیشه زیر ضرب قرارگرفتند و درواقعیت امر از کارافتادند. البته که اقتصاد هم دراین شرایط از همیشه شکننده تر می شود.

تعجبی ندارد که با سخت جانی این دیدگاه های عهد دقیانوسی، چیری از اساس در ایران دگرگون نمی شود و بدیهی است که اقتصاد از این قاعده مستثنی نیست و نمی تواند باشد. البته در مقطعی، ادعا می کردند که به « دروازه های تمدن بزرگ» نیز رسیده و شاید از آن نیز گذشته باشیم ولی عاقل را اشاره ای کافیت. دیگران را که نمی شد فریب داد، به واقع داشتیم سر خودمان را شیر می مالیدم!

با این ترتیب، می خواهم بر این نکته دست بگذارم که در بخش عمده ای از صدسال گذشته، تحولات اقتصادی ایران با معضلات عدیده ای روبرو بوده است. این معضلات نه تنها ریشه داخلی داشتند و نه با تکیه بر عوامل برون ساختاری و با چشم پوشی از زمینه های داخلی آن قابل درک و تبیین هستند. البته می توان با عمده کردن یک دسته از این عوامل مسئله ساز، به قیمت نادیده گرفتن عوامل دیگر این مقوله پیچیده را ساده کرد ولی تحلیل های ساده انگارانه حلال مشکل نیستند. وارسیدن تحولات اقتصادی ما که در صدسال گذشته توفیق رضایت بخشی نداشته، به وضوح روشن می سازد که تحول اقتصادی در خلاء اتفاق نمی افتد. اگر زمینه های فرهنگی و سیاسی مساعد آمده نباشد، تحول اقتصادی اگر موفق به نظر آید در سطح می ماند و عمقی نمی شود و در نتیجه، مصائب مزمن اقتصادی اگر چه ممکن است به دیده نیابند ولی رفع نمی شوند. برجا و استوار باقی می ماند تا در فرصت مناسب سر بر زنند و حتی مسئله آفرین بشوند. واقتصاد با همه هیاهو شکننده باقی می ماند. به سخن دیگر - ممکن است راست باشد که در نبود رشد و توسعه اقتصادی، توسعه فرهنگی و سیاسی ناپایدار می ماند ولی از آن روشن تر، آن است که در نبود توسعه فرهنگی و سیاسی، رشد و توسعه اقتصادی در عمل غیر ممکن

است. همین جا بگویم که غرضم تقدم یا ارجحیت قائل شدن یکی بر دیگری نیست. بلکه بر این گزاره تاکید دارم که در وجه کلی، این دو یا باهم هستند و یا اگر یکی نباشد، در نهایت، آن دیگری هم نیست.

برای نشان دادن این ارتباط، ایران به زمانه رضا شاه نمونه خوبی است. در این تردیدی نیست که در حول وحوش سوم اسفند ۱۲۹۹، شیوه ای ملوک الطوایفی بر کشور حاکم بود. بعید نیست در شماری از آن اغتشاشات، حفظ و حفاظت از منافع خارجی هم دخیل بوده باشد ولی با کودتای سوم اسفند و به قدرت رسیدن رضا خان، این اغتشاشات به شدیدترین حالت سرکوب می شوند. شوربختی تاریخی ما در این بود که پی آمد این « موفقیت » درسرکوب، حاکمیت قانون نبود. و به همان نسبت مهم و تعیین کننده، حکومتی پاسخگو به مردم به جای حکومت پیشین نمی نشیند. برای حفظ و گسترش این نهادها هیچ کاری صورت نمی گیرد. به عکس از همه سو، ازسوی تازه به قدرت رسیدگان این نهادها زیر ضرب قرار می گیرد. آن چه « امنیت » نامیده می شود، امنیت درپناه قانون و درسایه یک دولت قانونمند نیست، بلکه، به واقع ترس همگانی از سرکوب است و این ترس ملی شده و سراسری به خصوص در شرایطی که با قانون ستیزی قدرتمندان مشخص می شود بهترین زمینه برای به هرز رفتن قابلیتها و امکانات است. گذشته از سرکوب شورشیان، حذف روشنفکران و سیاستمداران و حتی اندیشمندان نیز در دستور کار حکومت قرار می گیرد. مصدق و مستوفی و مدرس - به عنوان نمونه - خانه نشین می شوند [مدتی بعد، حکومت حتی به ترور ناجوانمردانه زنده یاد مدرس متوسل می شود]. حتی ازموافقان ساختار تازه نیز، بنگرید به سرنوشت تیمورتاش، داور، و فیروز میرزا نصرت الدوله و چند تن دیگر. مشاهده کنید تقی زاده سالها بعد درجواب انتقاد به تمدید اسارت بار قرارداد نفت برای ۶۰ سال دیگر که در ۱۹۳۳ اتفاق افتاد وضع را چگونه توصیف می کند: « برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید.... من شخصا هیچوقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده نقص برآلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. او خود هم راضی به تمدید مدت نبود.... ولی عاقبت در برابر اصرار تسلیم شد ».

من یکی تردید ندارم که همین روایت بود در دیگر حوزه ها، یعنی کسی از این مقامات، می خواهد داور بوده باشد یا تیمورتاش و همین تقی زاده، اختیاری نداشت که مبدع نگرشی تازه به قضایا باشند. هیچ نهاد مستقلی هم نبود که مثلا سیاست پردازی را مدیریت کند و در نتیجه، وضع همان

گونه می شود که تقی زاده توصیف می کند. و اما، در پیوند با اغتشاشاتی که برکشور حاکم بود. نه رضا شاه و نه کس دیگری، به ریشه های اغتشاشات کاری نداشتند. حتی ملک الشعرا بهار هم خواهان « استبداد دولت » است تا به گفته او قانون حاکم شود و حتی آدم اندیشه ورزی چون بهار هم درک نمی کند که وقتی پای خودکامگی و استبداد به میان می آید، دیگر جای برای قانون مداری باقی نمی ماند. و اقتصاد و جامعه غیر قانون مند در هیچ دوره ای و در هیچ نقطه ای در جهان، اقتصاد پر رونق و پایداری ندارد. در همین سالها، حکومت « اصلاح طلب » رضاشاه نه فقط به ریشه های اغتشاشات کار ندارد بلکه با سیاست هائی که در پیش می گیرد، آن مصائب را تعمیق می کند. اصلاح مالیه، به عنوان مثال، به خصوص به شیوه ای که انجام می گیرد - یعنی با افزودن بر مالیات های غیر مستقیم - نتیجه ای غیر از فقر افزائی ندارد. به جای رسیدگی به آموزش و بهداشت و اقتصاد مملکت، بخش اعظم بودجه دولتی صرف قشون می شود که اگر چه برای « امنیت » لازم است ولی به واقع کاربرد اصلی اش سراسری کردن ترس است. برای بهبود زندگی روستائیان که بخش اعظم جمعیت اند، اقدامی صورت نمی گیرد، اگر چه مالیات های غیر مستقیم، بار اضافه ای می شود بر امکانات محدود این جماعت کثیر العده. با این همه، با پرداختن به ظواهر، ادعای « تجدید طلبی » نیز هست. این تجدید خواهی چون بی ریشه و قلابی است، به صورت شیوة نوین حکومت کردن در نمی آید بلکه مدتی بعد، به صورت کلاه پهلوی و لباس متحد الشکل [برای مردان] و برکشیدن اجباری حجاب از زنان که هم چنان فاقد هر گونه حق و حقوق اجتماعی هستند، جلوه گر می شود. با هزار من سریشم هم نمی توان این گونه اقدامات خودسرانه و سرکوبگرانه را تجدید نامید، حتی اگر شماری از فرزندان ما با « آمرانه » خواندن تجدید، در این راه بکوشند.

لجام گسیختگی خودکامگی در ساختار سیاسی ایران که ریشه در گذشته ایران دارد با اندک وقفه ای در طول نهضت مشروطه خواهی و حتی بعد از آن، در کنار و همراه سلطه امپریالیستی سرمایه انگلیسی و روسی، به سرمایه ایرانی امکان حیات مستقل نمی دهد. استبداد سرمایه امپریالیستی به واقع مکمل استبداد سیاسی نظام خودکامه حاکم است و حداقل از منظری که من به دنیا می نگرم، تعجبی ندارد که امکان نفس کشیدن پیدا نمی کند. از سوی دیگر، « بوورژوازی » ایران به دلایل مختلف مختصات ویژه ای دارد. از همان آغاز توزیع کننده محصولات وارداتی و مأمور خرید مواد اولیه صادراتی برای همان سرمایه های فرنگی است. بخش عمده ای از دارائی اش اگر چه « سرمایه » خوانده می شود ولی به واقع

ثروتی است که در اغلب موارد به صورت مالکیت مشروط و یا غیر مشروطه زمین وجود خارجی دارد. به عبارت دیگر، زمین داریست که در نبود یک طبقه بورژوازی تجارتي مستقل، خود به نقد کردن مازاد تولید زمین می پردازد و عمدتا نیز در گیر گردش کالائی است. یعنی از کالا [مازاد تولید زمین] آغاز می کند و سرانجام به کالا [برای مصرف شخصی و احتمالا برای توزیع در میان دیگران] ختم می کند [البته بورژوازی مستقل از پول آغاز می کند برای خرید کالا و سپس به پول، پولی که در ازای فروش می گیرد، ختم می کند]. و اما، همین خصلت «بورژوازی» در ایران، یعنی پائی در زمین نیز داشتن، علت اصلی تزلزل آن هم است. یعنی نمی داند چه باید بکند؟ آیا به صورت بورژوازی خواهان پایان بخشیدن به بهره کشی ماقبل سرمایه سالاری باشد و با بهبود بخشیدن به زندگی اکثریت جمعیت [دهقانان] برای خویش بازار مصرفی بزرگتری ایجاد کند یا به اخذ بهره مالکانه از همان اکثریت دل خوش باشد. این که در طول نهضت مشروطه و حتی حکومت های بعد از آن تا سال های ۶۰ میلادی قرن بیستم در این عرصه ها شاهد تحولی موثر نیستیم، ناشی از همین شخصیت دو گانه است. تازه به زمان رضا شاه، قانون انحصار تجارت خارجی هم تصویب می شود که اگر چه برای وابستگان به دولت منشاء خیر و برکت است ولی محدوده زندگی تجار را محدود تر می کند. ادعای دولت اما، چیز دیگری است. می خواهد کسری تراز پرداخت ها را چاره کند ولی چون در رسیدن به این هدف نیز صداقت ندارد، به رهنمودهای دلسوزانه دکتر مصدق توجهی نمی کند. اگر چه با گسترش مناسبات با آلمان و درپیش گرفتن مبادلات تهاتری - در قبل و بعد از به قدرت رسیدن هیتلر - کسری تراز پرداخت های ایران با امپراطوری بریتانیا اندکی تخفیف پیدا می کند ولی در ۱۹۳۷ ایران با آلمان ۲۰ میلیون مارک کسری تراز دارد و یک سال بعد این میزان به ۳۲/۶ میلیون مارک می رسد. از سوئی از توسعه سیاسی و فرهنگی نشانه ای نیست واز سوی دیگر، زیر بنای اقتصادی نیز پیشا سرمایه سالاریست و طبیعی و کشاورزی هم چنان نادیده گرفته می شود و حتی می گویم بدیهی است که در این مجموعه، امیدی به تحول معنی دار اقتصاد وجود ندارد. در مواردی اموال زمین داران ضبط می شود ولی نه به نفع تولید کنندگان و نه برای توزیع در میان کارگران، بلکه به نفع مستبد اعظمی که بر صدر این نظام نشسته است. در این دوره، تنها حوزه ای که فعالیت چشمگیری دارد، بخش نفت است که آنها هم عمدتا در تملک خارجیان است و در برابر هر قرانی که به دولت ایران می پردازد، چندین قران سود در بانک های لندن به ودیعه می گذارد. به عنوان مثال خبر داریم که در ۱۹۴۷ اگر چه دولت بریتانیا از شرکت نفت نزدیک به ۱۹ میلیون لیره مالیات

دریافت می کند سهم ایران در همان سال فقط اندکی بیش از ۵۴۰ هزار لیره است و اگر به درصد گفته باشیم، ۳۶ درصد از درآمدهای شرکت به صورت مالیات نصیب دولت بریتانیا می شود و با همه زوری که زده بودند و مدت قرارداد را برای ۶۰ سال دیگر تمدید کرده و امتیازات دیگری هم داده بودند از جمله این که دولت ایران در هیچ شرایطی حق ندارد این امتیاز استعماری را لغو کند، ولی سهم ایران فقط ۱/۵ درصد بود از آن گذشته، در همه این سالها بخش نفت رابطه ای با بقیه اقتصاد ندارد. بخش عمده نیازهای خود، حتی آنچه که در ایران هم بود، را با معافیت گمرکی از هندوستان و دیگر مستعمرات بریتانیا وارد می کند. شماری از ایرانیان البته در این شاخه به کار گمارده می شوند که در ازای کار طولانی و طاقت فرسا مزد اندکی می گیرند و اعتصابات کارگری در همان سالها، در ۱۳۰۷ مثلا، انعکاسی است از آنچه در این بخش می گذرد. البته شماری دیگر هم بودند، مثل شماری از رهبران قبایل و ایلات، که به کار گمارده نشده از این بخش بهره مند می شوند و بدیهی است که خدمت گزار اربابانند به هر وقت و موقعی که نیازی پیش بیاید.

تازمان تشکیل بانک ملی، نبض پولی اقتصاد دردست بانک شاهنشاهی است که به هزار و یک ترفند تنها در اندیشه «حداکثر سازی» سود خود است. البته از ۱۳۰۷، با یک اختلاف فار بیست و چند ساله - تا آنجا که من می دانم، بسی پیشتر استاد علی اکبر دهخدا در صور اسرافیل از ضرورت ایجاد بانک سخن گفت - بانک ملی به مدیریت آلمانی ها آغاز به کار می کند که اگر چه اقدام بسیار مفید و موثریست ولی مدتی بعد، راز رشوه خواری متحصنین آلمانی از پرده برون می افتد.

روایت نفت، ولی به دو دلیل اهمیت فوق العاده ای دارد. - از یک سو، بخاطر اهمیت درآمد نفت در اداره اقتصاد گرفتار ایران.

- از سوی دیگر، کمپانی نفت انگلیس و ایران اگر چه به صورت یک کمپانی خصوصی آغاز به کار می کند ولی از ۱۹۱۴ به صورت یک شرکت دولتی [بریتانیا] در می آید و از امکانات خویش برای پیشبرد سیاست استفاده تام و تمام می کند.

این هم جالب است که از ۱۹۲۷ [۱۳۰۶] کل درآمد این شرکت انگلیسی از صادرات نفت ایران به عنوان «صادرات ایران» منعکس می شود در حالیکه سهم ایران تنها ۱۶ درصد آن بود و بقیه، در واقع درآمدی بود که براساس قرارداد به ایران باز نمی گشت. ولی محاسبه کل درآمد شرکت نفت در درآمدهای صادراتی ایران این حسن اضافی را داشت که نشان «از توسعه و ترقی تجارت خارجی» ایران در این دوره می داد

که به واقع صحت نداشت و راست نبود. در عین حال، این هم لازم به یادآوری است که سهم ایران ۱۶ درصد از « منافع خالص » کمپانی بود و همین، شرایط را برای حساب سازی های کمپانی برای کم نشان دادن منافع خالص و در نتیجه پرداخت کمتر به ایران فراهم کرده بود. [نمونه بارز این دست حساب سازی ها این بود که اگرچه دولت ایران نمی توانست از درآمد های کمپانی مالیات بگیرد ولی دولت بریتانیا، به چنین کاری دست می زد و مقدار مالیات نیز سیر صعودی داشت. به گفته دکتر برزگر، « ایران در عین پرداخت مالیات بر درآمدی گزاف به خزانه بریتانیا، خود نمی توانست از طریق وضع مالیات درآمد خویش را افزایش دهد » .

یکی از افتخارات رضاشاه، ساختن راه آهن سراسری ایران است که قرار از مالیات انحصار قند و شکر تامین مالی شد. وقتی در همین پروژه کمی دقیق می شویم، احتمالا به نتیجه متفاوتی خواهیم رسید. در همان سالها دکتر مصدق که نماینده مجلس بود به تفصیل در خصوص « غیر اقتصادی » بودن آن سخن گفت و ادله و شواهدش را ارایه داد ولی این احتمالا درست است که با همه ادعاها، تصمیم به احداث این راه نیز به همان روالی که تقی زاده متذکر شده است، اتخاذ شده بود و غیر قابل تغییر بود. به گوشه های از استدلال دکتر مصدق درجای دیگر پرداخته ام و دیگر تکرار نمی کنم. از جزئیات قرارداد احداث راه آهن سراسری هم سخن نخواهم گفت، چون به گمان من، این و بسیاری قرار و مدار دیگر، حلقه هائی بودند از یک زنجیر و به همین سبب، می کوشم بررسی مختصری از این مجموعه به دست بدهم. پیش از آن اما، باید به چند سؤال دیگر پاسخ داد.

- هزینه احداث راه آهن ۷۵ میلیون تومان برآورد شده بود ولی کل درآمد انحصار قند و شکر در سال تنها ۶ میلیون تومان بود و معلوم نشد که بقیه از چه منبعی باید تامین شود؟

- در نبود و توسعه نیافتگی راه و کمی تولید، فایده اقتصادی این راه آهن در چه بود؟

- چرا عوارض اضافی بر قند و شکر وضع شد و برای نمونه، منسوجات وارداتی شامل این عوارض اضافی نشده بودند؟ آیا علت می تواند این بوده باشد که انگلستان در قند و شکر وارداتی به ایران سهمی نداشت؟ به عبارت دیگر، آیا ممکن است که غرض به واقع لطمه زدن به منافع تجاری روسیه در ایران بوده باشد که در این دوره صادر کننده اصلی قند و شکر به ایران بود؟

برای فراهم کردن زمینه پاسخ گوئی به این پرسش ها، بد نیست بحث رادر حاشیه چند موضوع کلی تر دنبال کنیم.

- تحول در عرصه اداره مملکت. باز هم باید تاکید کنم که من به ظواهر کاری ندارم ولی در واقعیت امر، گذشته از تقلب

گسترده درانتخابات، تیمورتاش که وزیر دربار بود تا زمان معزولی در ۱۳۱۱ همه کاره شد و نه در برابر همان مجلس قلابی پاسخگو بود و نه می توانست از سوی مجلس برای ارایه توضیحات احضار شود.

- سیاست اقتصادی ایران در آن سالها. احداث راه آهن سراسری، تمدید قرارداد ۱۹۳۳ و سیاست بودجه دولت.

- سلطه بانک شاهنشاهی بر زندگی مالی و پولی ایران [قرارداد ۱۳۰۵].

از مسائل دیگری چون ضبط اموال و فساد مالی [جریان نفت خوریان، برای نمونه] و اقدامات خودسرانه « کشف حجاب » و لباس متحد الشکل برای جلوگیری از اطنا ب کلام درمی گذرم.

- تحول سیاسی: پیشتر به اشاره گذشتم که برآمدن رضا شاه، به معنای قانونمند شدن امور در ایران نبود و این در حالی بود که آنچه که ایران نیاز داشت، نه جایگزینی یک خودکامه با خودکامه ای دیگر، بلکه دقیقا، قانونمند شدن کارها بود. گذشته از سرکوب خشونت بار جنبش های مردم [جنگلی ها، کلنل پسیان، شورش تبریز، شورش سلماس، شورش مراوه تپه در خراسان، شورش ابراهیم خان درفومن]. آن چه که « استقرار امنیت » نامیده می شود، به واقع « ملی و سراسری کردن ترس و عدم امنیت » بود ولی از آن اسف بار تر، برخورد حکومت تازه به انتخابات بود. از سوئی، دولت به « تجدد طلبی » تظاهر می کرده و انتخابات راتعطیل نمی کند. از سوی دیگر، انتخاباتی بر گزار می کند که در آن مردم از حق انتخاب به گسترده ترین حالت محروم می شوند. برای تکمیل این کم دی- تراژدی به عیان ترین حالت درانتخابات مداخله می کند. به عنوان نمونه، انتخابات مجلس هفتم نمایش مسخره ای بود از خودکامگی لجام گسیخته. و اگر حافظه ام خطا نکند، همان انتخاباتی بود که مرحوم مدرس، نماینده اول تهران در دوره ششم، که گویا در این دوره حتی یک رای هم نیاورده بود به طعنه برآمد که « گیرم هیچ کس به من رای نداد، بر سر رای خودم که به خودم داده بودم، چه آمد؟ » [نقل به مضمون]. نه فقط در بسیاری از حوزه ها، آراء « نمایندگان رضا شاهی » از تعداد جمعیت واجد الشرا یط بیشتر بود بلکه در شماری از حوزه ها، شماره آرا از کل جمعیت حوزه انتخابیه هم بیشتر شد. نماینده اول تهران، شیخ حسین طهرانی نزدیک به ۵۰ هزار رای آورد. جمعیت تهران ولی کمتر از ۲۵۰ هزار نفر بود که نیمی از آن زنان بودند بدون حق رای، و براساس آمار های دولتی در همان موقع، نزدیک به ۴۰ درصد هم کمتر از ۲۱ سال سن داشتند که نمی توانستند در انتخابات شرکت نمایند. بعلاوه، خارجیان مقیم تهران، و بی خانمان ها نیز کم نبودند. با احتساب همه این موارد، به ظن غالب، تعداد افراد

واجد شرایط به دشواری به ۵۰ هزار نفر می‌رسد که به ادعای دولت، نه فقط ۱۰۰ درصد کسان در انتخابات شرکت کرده بودند بلکه همگان نیز به نامزد دولتی رای داده بودند! حاجی تقی وهاب زاده از اردبیل که به روایتی ۳۰ هزارتن و به روایت دیگر، ۴۰ هزار تن جمعیت داشت با ۳۶۶۳۶ رای نماینده شد! نمایندگان بارفروش، دادگر و شریعت زاده با ۳۲۸۸۴ و ۳۳۸۴۱ رای وکیل شدند در حالیکه کل جمعیت بارفروش در آن موقع تنها ۳۰ هزار نفر بود. ثقه الاسلام بروجردی از بروجرد که ۳۰ هزار نفر جمعیت داشت با ۳۵۳۵۹ رای به نمایندگی رسید. از ساری که جمعیتش تنها ۱۰ هزار تن بود، عمادی نامی با ۳۳۷۴۲ رای به وکالت رسید. آرای وکیل ساوه، دو برابر جمعیت شهر ساوه بود. با اشاره به این دست مداخلات، می‌خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که مشکل جوامعی چون ایران، در وهله اول آماده نبودن شرایط عینی برای تحول و دگرگونی اساسی نبود. همان جریاناتی که به این صورت گسترده، اما مضحک، در انتخابات مداخله می‌کردند، می‌توانستند - اگر می‌خواستند - از امکانات و قدرت خویش برای انجام صحیح انتخابات استفاده نمایند. پرسش اساسی این است که چرا این چنین نمی‌کردند؟ پاسخ صریح و بدون پرده پوشی، به گمان من، این است که بر خلاف آنچه که به آن تظاهر می‌کردند درد مردم و دردملکت نداشتند. درد، اگر دردی بود دردمنافع حقیرانه شخصی بود. جالب و توجه بر انگیز است که حتی در برابر چنین مجلسی هم، شاه مستبد در عمل همه امور را به دست وزیر درباری می‌سپارد که در برابر مجلس مسئولیت نداشت. با این وصف، از چپ و راست از سوی اندیشمندان خودی با ادعای «تجدد طلبی» و «تحول اساسی» در ایران به عصر رضاشاه روبرو هستیم!

این البته درست است که تیمور تاش و داور در سازمان دهی عناصر طرفدار رضا خان در آبان ۱۳۰۴ نقش بسیار موثری داشتند و احتمالاً به همین خاطر نیز، بعد به وزارت رسیدند. ولی پاسخ به چرائی همه کاره شدن تیمورتاش، کماکان ناروشن است.

به نظر من، نه فقط در این دوره با تجدد طلبی سطحی و قلابی روبرو هستیم بلکه، «ناسیونالیسم» رضا شاهی نیز از نوع ویژه ای بود که با سلطه امپریالیستی تناقضی نداشت. یعنی، نه فقط تجدد طلبی واقعی نبود، بلکه هم خوان با آن با ناسیونالیسمی قلابی نیز مواجه هستیم که مکمل تجدد طلبی قلابی است. در این میان، تکلیف تحول اقتصادی نیز روشن می‌شود.

هر تعریفی از ناسیونالیسم را که بکار بگیریم، ناسیونالیسم با سلطه امپریالیسم تناقضی آشتی ناپذیر دارد. در ایران در صد سال گذشته، حداقل در دومورد بسیار اساسی - قرارداد ۱۳۰۵ [قرارداد بانک شاهنشاهی] و قرارداد ۱۳۱۱ [تجدید قرارداد

نفت] نمی‌توان از حفظ منافع ایران سخن گفت. از خود رضا شاه نقل است که وقتی جریان را به او خبر داده بودند، اولین عکس العملش این بود که «این [تجدید قرارداد] ابدا نمی‌شود، می‌خواهید سی سال که ما به گذشتگان لعنت کردیم پنجاه سال هم آیندگان به ما لعنت کنند». ولی چیزی نمی‌گذرد که امتیاز نفت مطابق خواسته دولت بریتانیا تمدید می‌شود. هرچه که زمینه تمدید قرارداد باشد - خواه پرداخت رشوه به شخص شاه و یا تهدید به قطع رابطه - واقعیت این است که بیش از ۸۰ درصد درآمدهای نفتی برای ۳۲ سال دیگر - یعنی بیشتر از همان قراردادی که شاه واضعین آن را لعنت می‌کرد - در اختیار انگلیسی‌ها قرار گرفت. علاوه بر آن، این نیز پذیرفته شد که دولت ایران تحت هیچ عنوانی نمی‌تواند امتیاز را لغو نماید. البته در کنار آن، مواد دیگری نیز بود که همین تعهدات یک جانبه در زمانه مصدق، به نفع امپریالیسم بریتانیا بسیار کار ساز افتاد.

از سوی دیگر، برای سی سال، شرکت از پرداخت هر گونه مالیات بر درآمد به دولت ایران معاف شد. به عوض، دست دولت بریتانیا، برای اخذ مالیات بر درآمد باز گذاشته شد. از طرف دیگر، سهم ایران، هر چه بود، از درآمد مالیات دررفته شرکت برداشت می‌شد. به این ترتیب، «هر قدر مالیاتهای بریتانیا افزایش می‌یافت از سهم ایران نیز به همان اندازه کاسته می‌شد». قرارداد بانک شاهنشاهی، اگر نه بدتر، به همین بدی بود. آیا مصدق راست نمی‌گفت که این قرارداد، «هم مخالف قانون است و هم بحال مملکت مضر». ماده ۴ ضمیمه قرارداد، «از دولت ایران سلب آزادی می‌کند که از هیچ دولتی ولو به تنزیل کمتر نتواند استقراض نموده قرض دولت انگلیس راتادیه نماید». فصل ششم همان قرارداد دولت را «ملزم می‌کند که با هیچ بانکی غیر از بانک شاهنشاهی طرف داد و ستد نباشد». در نطقی دیگر از مصدق در ۲۲ آذر ماه ۱۳۰۵ در مجلس، مسائل بیشتری آشکار می‌شود که قرارداد بین دولت و یک شرکت خارجی که بر خلاف قانون اساسی به مجلس ارایه نشده است چه وضعیت دست و پا گیری برای مردم و برای اقتصاد کشور ایجاد کرده است؟

قرارداد نفت که به آن صورت و قرارداد مالیه که به این صورت، در آن صورت چرا تعجب می‌کنیم که اوضاع اقتصادی به سامان نمی‌رسید.

واما، وقتی می‌رسیم به «تجدد طلبی» رضا شاه، این ادعا باید با توجه به مختصات ایران مورد ارزیابی قرار بگیرد و به خصوص لازم است از ظاهر قضایا فراتر رفته به مسائل ریشه ای برخورد شود.

- به سلاطین بی خبر قاجار که تا سال ۱۹۰۶ بر ایران حکم راندند، نمی‌توان تهمت قانون شکنی و قانون گریزی بست.

چرا که قانونی نبود تا از سوی آنان شکسته شود. ولی آیا، همین نکته در مورد رضا شاه هم صادق است؟ - به ناصرالدین شاه، شاید ایرادی نباشد - که بود- که مملکت را به آن صورت اداره می کرد و امین السلطان همه کاره شد. نه مجلسی بود و نه تجربه مشروطه ای. ولی همه کاره بودن و همه کاره شدن وزیر دربار رضاشاه با شیوه های مدرن حکومتی جور در نمی آمد. مسئله اصلا این نیست که تیمورتاش آدم خوبی بود یا نبود. نکته این است که در حکومتی که ادعای مشروطه بودن و مجلس و قانون اساسی داشتن داشت، هیچ مقامی نمی توانست و نمی بایست این گونه، همه کاره بشود.

این درست که مدتی بعد، به اجبار چادر از سر زنان برکشیدند و بر مردان هم لباس متحد الشکل پوشاندند و کلاه پهلوی « مقدس» شد. ولی این هم واقعیت دارد که در وضعیت زندگی روستائیان که اکثریت مطلق جمعیت کشور بودند، بهبودی حاصل نشد. آیا خود کامه ای که با صرف آن همه امکانات از سرزنان چادر بر می کشید، نمی توانست سیاستی مبنی بر تعدیل بهره مالکانه را اجرا نماید؟ تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی دیگر پیشکش. ولی این چنین نشد.

در سالهای اولیه قرن گذشته، قرارداد ۱۹۱۹ را داریم که می رفت تا ایران را به صورت کشوری تحت الحمایه بریتانیا در آورد که خوشبختانه ناموفق ماند. هنوز دو سالی از آن نگذشته بود که کودتای سوم اسفند پیش آمد و صدارت صدرروزه سید ضیاء و بعد همه کاره شدن رضا خان. به جزئیات و دیدگاههای مختلفی که در باره این رویدادها هست، در این جا تکیه نمی کنم. ولی بر خلاف باور عمومی، «امنیت آفرینی» رضا خان نه نتیجه قانون مند شدن امور و احترام به قانون و به حق و حقوق افراد در ایران، بلکه پی آمد سرکوب گسترده و ملی کردن و سراسری کردن ترس و واهمه بود. که به همین دلیل در عرصه اقتصاد و اجتماع ناموفق ماند. مشاهده کنید که مصدق در همان موقع در نطقی که در اعتراض به وزارت وثوق الدوله در کابینه مستوفی الممالک می کند اوضاع را چگونه تصویر می کند: «وضعیات امروز با دوره قرارداد مناسب نیست زیرا عناصر منتقد مرعوب و عامه بفقر مبتلا گردیده اند. حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و آزاد نبودن اجتماعات که بهترین وسایل اختناق است بخود صورت عادی گرفته و وسایل فقر و تنگدستی از هر حیث فراهم گردیده است. چنانچه کسی از مرکز مملکت بخواهد به اطراف نزدیک برود باید چند روز برای اخذ مجوز معطل باشد» و به همین خاطر بود که در همان مجلس به اعتراض بر آمد که «بیایید برای خدا دست از گریبان ملت بردارید». جان مایه سیاست های دولت های بر آمده از کودتای سوم اسفند، تکیه بر مالیات های غیر

مستقیم بود و تخصیص بخش اعظم درآمد ها به « وزارت جنگ». البته از پروار کردن دیگر عوامل سرکوب نیز غفلت نکرده بودند. وقتی برای ساختن زندان های بیشتر و تعمیر قصور سلطنتی از کیسه مردم از مجلس بودجه می خواهند، این جا باز مصدق است که به عنوان سخن گوی وجدان اجتماعی عصر وزمانه ما به صدا در می آید که چه خبرتان است، «چند سالیست که یک مبلغ زیادی همین بودجه نظمی برای خرج سانسور - چیزی که بر خلاف قانون اساسی و چیزی که پایمال کننده حقوق ملی است - می گیرد و خرج می کند. امسال چند سال است که همین نظمی یک عده اشخاص معلوم الحال را دم دروازه می گمارد که هرکسی که می خواهد از دروازه بیرون برود تمام تاریخ خود و اعقابش واجدانش را از او سؤال بکند. شما تحقیق بکنید امروز که در ممالک اروپا یک چنین چیزی نیست سهل است در عصر ناصری در عصر مظفری در عصر محمد علی میرزائی همچو چیزهایی نبوده، نه سانسور مطبوعات بوده و نه این که اگر کسی بخواهد از خانه اش به دهش برود یک عریضه به نظمی بنویسد و بدون اجازه نتواند حرکت بکند و اگر بتواند هزار گونه جلوگیری کنند و دم دروازه بایستند اسم خودش و عیالش و پسرش را بپرسند و تقریباً تمام امور اقتصادی را فلج بکنند» (ص ۱۵۷).

آیا حکومتی که با آن همه خشونت، حکومت متمرکز را برقرار کرده و اموال دیگران را به حساب شخصی شاه ضبط می کرد، نمی توانست از ثروتمندان برای بهداشت و آموزش مالیات بگیرد؟ سؤال این است که، چرا نگرفتند و چرا از این کارها، کمتر کردند؟

به عنوان مشتی از خروار، این اصلاً مهم نیست که آیا این سیاست دست پخت داور بود یا تیمورتاش و یا هرکس دیگر، واقعیت این است که از بطن این نگرش، رونق اقتصادی در نمی آید. کل درآمد دولت در ۱۳۰۸ نزدیک به ۳۵ میلیون تومان بود که ۷-۶ میلیون تومانش مالیات قند و چای بود. ۱۲ میلیون تومان هم درآمد گمرکات، ۵-۴ میلیون تومان هم مالیات مستقیم. درآمد نفت هم ۱۲ میلیون تومان بود که ۶ میلیون تومان را به عنوان ذخیره برای مصارف نظامی کنار گذاشته شد. علاوه بر آن، کل بودجه وزارت جنگ در ۱۳۰۸ معادل ۱۴/۶ میلیون تومان بود. به سخن دیگر، در مملکتی که نه راه داشت، و نه مدرسه و نه بیمارستان، نزدیک به ۲۰ میلیون تومان از درآمد ۳۵ میلیون تومانی بطور مستقیم صرف ارتش شد. ارقام زیر را برای مقایسه به دست می دهم.

بودجه وزارت جنگ ۱۴۶۱۸۴۶۰ تومان

[۶ میلیون تومان ذخیره محاسبه نشده است].

بودجه وزارت فوائد عامه ۳۴۳۱۰۰ تومان

بودجه وزارت معارف ۹۰۹۹۰۰ تومان

بودجه وزارت بهداری ۷۱۶۰۰۰ تومان

یعنی بودجه وزارت جنگ به تنهایی، بیش از ده برابر کل بودجه وزارت فوائد عامه، معارف و بهداری بود! حالا می‌خواهد حکومت رضا شاه باشد و یا هر حکومت دیگری، بقیه مسایل به کنار این چنین حکومتی، با این شیوه تخصیص بودجه، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، نمی‌تواند اقتصاد کشور را بازسازی کند. با این همه باید تاکید کنم که ایراد عمده و اساسی من به اوضاع ایران در زمان رضا شاه، هم چنان به اقداماتی است که موجب تضعیف بیشتر نهادهای نوپایی شد که تازه در ایران شکل گرفته بودند و برای پیشرفت و توسعه کشور لازم بود که از حمایت قانونی برخوردار باشند. دولت مسئول به گمان من دولتی بود که برای گسترش این نهادها می‌کوشید و موانع کارکردن شان را رفع می‌کرد. از این جمله نهادها می‌توان به مجلس و نمایندگی اشاره کرد و هم به مطبوعات و بطور کلی به حکومت پارلمانی که با

اقدامات رضا شاه و مدافعاتش به شدت تضعیف شدند. این قطعه که درباره عزل تیمورتاش نوشته شده است به گمان من توصیف بسیار مناسبی از اوضاع ایران در عصر رضا شاه است: « سقوط وزیردربار [تیمورتاش] نمونه دیگری بود از نحوه عملکرد یک دیکتاتور آکنده از سوء ظن و بیمناک از باختن تاج و تخت، در نابودی و انهدام یک به یک کلیه رجال قابل و مستقل، سیاست شاه [رضا شاه] بر آن قرار داشت که هیچگاه اجازه ندهد دولتمردی وجود خود را لازم و ضروری فرض کند. وی بدین ترتیب نه تنها رهبران را از میان برد بلکه اصولاً نفس رهبری را هم نابود ساخت. از این رو هنگامی که از صحنه کنار رفت، در ایران فقط نشانی از تاک نشان و معدود شخصیت هائی که در این بیست سال جان بدر برده بودند، برجای بود و آن تعداد نیز اندک و خرد بودند. در واقع هیچ کشوری نمی‌توانست تا بدین حد در آستانه ورشکستگی سیاسی قرار گرفته باشد.»

بحران هسته ای ایران راه حل نظامی ندارد

م. راد

طرح خاورمیانه بزرگ مدتهاست که با روسیه و چین درگیرند نگاهی به تاریخ صد سال گذشته نشان میدهد که تضاد منافع غرب با روسیه منجر بدو جنگ جهانی شد که تحولات بزرگی را بخود دید که انقلاب اکبر و چین و استقلال بسیاری از کشورها را در پی داشت. در مراحل اولیه پیش از جنگ جهانی اول انگلستان تلاش کرد تا این مناطق را تحت کنترل در آورد که موفق نشد و در سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ آلمان نازی با تمام امکانات وارد صحنه شد و با وجودی که انگلیس و فرانسه را از این مناطق بیرون کرد ولی موفق به ایجاد خاورمیانه بزرگ نشد و شکست سختی را متحمل شد و جبهه آن در سراسر جهان پاشیده و منهدم شد.

آمریکا قدرت تازه بدوران رسیده و عاری از آسیب های جنگ جهانی دوم بر روی طرح نازیها و فاشیستها بیشتر کار کرد و شکست فاشیستها را در عدم وجود ژاندارمهای منطقه ای همانند رژیم اسرائیل، رژیم شاه سابق، رژیم ترکیه و پادگانهای نظامی که تعداد آنها را به ۱۰۸۴ رسانده است دیده و بزعم خود همه شرایط لازم برای اجرایی کردن طرح خاورمیانه بزرگ را فراهم کرده است.

تغییر اوضاع جهان از نظر ساختاری و اقتصادی و جابجایی نیروهای تعیین

شود. بر کسی پوشیده نیست که اسرائیل اتمی بعنوان یک نیروی ارتجاعی فشار و ژاندارم پیمان نظامی ناتوبهمراه ترکیه در منطقه بدون اجازه آمریکا و ناتو نه جرات اقدام نظامی دارد و نه میتواند تصور چنین اندیشه ای را بخود راه بدهد.

مانور اخیر اسرائیل که با آب و تاب فراوان در رسانه های خبری غرب و جهان پوشش داده شد نشان میدهد که این تهاجم تبلیغاتی بیشتر در جهات بی ثبات کردن منطقه و ایران صورت گرفته تا مسئله سوریه هرچه سریعتر نفع غرب حل شده و با روی کار آمدن طرفداران غرب که تحت حمایت کامل عربستان سعودی قرار دارند موضع ایران را تضعیف کرده و مانور روسیه را در منطقه محدودتر کنند و نقش مصر را به عربستان سعودی واگذار کنند.

غرب بخوبی میداند که ایران در فضای امنیتی روسیه قرار دارد و روسها برای باز پس گرفتن مناطق جنوب آسیا و بیرون راندن غرب از این مناطق به ایران نیاز مبرم دارند مضافا به اینکه ایران هم در موارد بسیار با روسیه منافع مشترک استراتژیکی دارد از طرف دیگر روسیه به بزرگترین کشوراقتصادی اروپا تبدیل شده و تامین کننده اصلی انرژی به اروپاست.

آمریکا و غرب برای اجرایی کردن

سناریو چنین است اسرائیل چاشنه اسلحه را بکشد و ایران به تاسیسات و پادگانهای آمریکا در منطقه حمله کند و آنوقت ناتو تحت عنوان اینکه یکی از اعضاء ناتو مورد حمله قرار گرفته بمباران همه جانبه ایران را از طریق پادگانهای نظامی ثابت در کشورهای مختلف و سیار خود در آبهای منطقه آغاز کند.

تهدید آشکار و علنی راست ترین جناحهای اسرائیل، انگلیس و آمریکا علیه ایران و تاسیسات اتمی آن آنها در شرایطی که هنوز رئیس سازمان انرژی اتمی محتوای گزارش خود را به بیرون درز نداده بود سئولات فراوانی را در بین نیروهای تاثیر گزار در مسائل منطقه و جهانی ایجاد کرد و کشورهایی همانند روسیه و چین بسرعت عکس العمل نشان داده و از غرب و اسرائیل خواستند که دست به ماجراجویی نزنند و اوضاع خاورمیانه را بحرانی تر نکنند.

از موضع گیریهای اسرائیل چنین بر می آید که این کشور با حمایت آمریکا و اروپا در صدد فشار و ایجاد جو مناسب در شورای امنیت سازمان ملل متحد برای تصویب رساندن محاصره اقتصادی بیشتر ایران بوده تا شرایط را برای کنترل و نابودی تاسیسات اتمی ایران فراهم کرده و در نهایت زمینه حمله نظامی و اشغال مناطق نفت خیز جنوب ایران فراهم

کننده در توازن نیروها هراس آمریکا و کشورهای غربی را صد چندان کرده و آنها را با وجودیکه در بحران اقتصادی و مالی و ورشکستگی روبرو هستند دچار محاسبات نادرست کرده تا جایی که هنوز به هیچیک از اهداف خود نرسیده ولی مجبور شده اند تغییر استراتژی داده و به بی ثبات کردن مناطقی دست بزنند که از نظر حکومتی و اقتصادی استخوان دار نیستند و هنوز ثبات امنیتی و تجربه کافی برای کار جبهه ای و حکومت مداری ندارند.

نمونه عراق و لیبی بخوبی نشان میدهد که آمریکا و ناتو حتی موفق نشده اند منابع عظیم این دو کشور را همانند زمان نازیها بکنترل خود در آورند و بدون دردسر از آنها بهره برداری کنند.

مانوری که اخیرا غرب با استفاده از سازمان انرژی اتمی بر علیه ایران راه انداخته است نشان میدهد که غرب بدون حمایت روسیه و چین نه تنها قادر به اقدام نظامی بر علیه ایران نیست بلکه خطر از دست دادن مناطق اشغالی متزلزل همانند عراق را پیش رودارد.

منابع نفت عراق معادل ۱۴۳ میلیارد بشکه (قیمت هریشکه نفت خام در بازار جهانی ۸۰ دلار) و گاز آن ۴ هزار میلیارد متر مکعب که نصیب آمریکا شد که با احتساب نفت و گاز عربستان و شیخ نشینها در حدود سه برابر رقم فوق میرسد پشوانه اقتصاد و دلار آمریکا محاسبه میشود.

منابع نفت لیبی معادل ۴۳ میلیارد بشکه و گاز لیبی ۱۴۸۰ میلیارد متر مکعب که با اشغال لیبی عملا

پشوانه اقتصاد اروپا و واحد پولی یورو محاسبه شده که اگر منابع نفتی آفریقا نیز تحت کنترل غرب درآید که بنظر میرسد در تدارک اشغال آن هستند این رقم نصف مجموعه نفت و گاز خاورمیانه خواهد بود.

با اشغال لیبی و عراق با نیروی نظامی ناتو غرب تا حدودی سرکردگی خود را به منابع نفت و گاز در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا بکرسی نشانده است که اگر ایران هم به اشغال درآید طرح نازیهای آلمان و دومینانت مناطق خاورمیانه عملی خواهد شد.

آقای یوکیو آمانو که ریاست سازمان انرژی اتمی را در دست دارد قبل از آنکه گزارش این سازمان بین اعضاء ۳۵ نفری توزیع گردد تا در این مورد اظهار نظر کنند آنها در اختیار منابع خبری غرب قرار داد تا با همکاری غرب فشار بی سابقه ای به کشورهای عضو آژانس وارد کرده تا زمینه محاصره اقتصادی ایران را از طریق سازمان ملل عملی کند.

آمانو که یک ژاپنی طرفدار ایده های فوکویاما است معتقد است باید همه سیستمهای جهانی در صورت مقاومت در برابر نئو لیبرالیسم تحت رهبری انحصارات سرمایه داری آمریکا و غرب از سر راه بر داشته شوند مرتکب اشتباه بزرگی شد که نشان میدهد که غرب در درون خود با توجه به بحران اقتصادی و مالی با مشکلات عدیده ای مواجه شده که بر سر آن هنوز به تفاهم نرسیده است.

تاکتیکهای غرب در منطقه خاورمیانه:

با استقلال تدریجی کشورهای منطقه که بعد از جنگ جهانی دوم شتاب گرفت و مشخص شدن منابع انرژی این منطقه غرب با وجود شکست سخت در جنگ جهانی دوم از پای نشست در ابتدا کشورهای شیخ نشین را به منطقه تحمیل کرد که باعث تفرقه بی سابقه ای در بین مردم و کشورها شد کویت را از بدنه عراق جدا کرده تا این کشور همچنان ضعیف باقی بماند و نتواند از ساحل خلیج فارس استفاده کند.

ایجاد جبهه ای از تمامی کشورهای عرب وابسته در منطقه خاورمیانه و اخته کردن آنها در برابر تجاوز نژادپرستان اسرائیل که در نهایت منجر به کنترل آن توسط حسنی مبارک و عمرو موسی مهره های اصلی غرب در منطقه شد و زمینه دائمی دخالت در امور داخلی و اشغال کشورهای مستقل منطقه همانند عراق، لیبی شد.

رژیم شاه و ترکیه را بجان عراق انداخته آنها را در شرایطی که این کشور تازه به استقلال رسیده و سخت درگیر بحرانهای داخلی بود، ضمیمه کردن ارونند رود رودخانه مشترک ایران و عراق به خاک ایران همزمان حمله متمرکز به رهبران کشورهای عرب که اکثرا مورد حمایت مردم بودند بعنوان دیکتاتور تا ضمن مخدوش کردن چهره این رهبران بین کشورها و منطقه تفرقه انداخته تا ثبات کشورهای شیخ نشین تضمین شود.

کشورهای وابسته ایران، ترکیه و پاکستان را تا دندان مسلح کرده و بجان کشورهای همسایه انداخته تا

جایی که هنوز بین کشورها و همسایگان رابطه حسن همجواری برقرار نیست و اعتماد فی مابین وجود ندارد و بهترین شرایط برای سوء استفاده از این کشورها فراهم شده است.

جلوگیری از اتحاد اعراب و ضعیف نگه داشتن آنها با هر وسیله ممکن تا کشورهای عرب با وجود منابع عظیم نفت و گاز و جمعیت بیش از سیصد میلیون بعنوان قدرت منطقه ای وجهانی قد علم نکنند و با هویت متحد و مشترک وارد صحنه نشوند. اعراب بیش از هر کشور غربی دارای فرهنگ و تمدن تاریخی هستند و با امکانات طبیعی و جغرافیای اقتصادی غنی میتوانند و میتوانند از هویت فرهنگی و ملی خود دفاع کنند و آنرا تکامل بدهند و نقش تاریخی خود را ایفا کنند.

غرب با تحقیر مذهب اسلام و سرکوفت زدن به آن و با استفاده از نیروی نظامی و حکومتی وابسته هرگونه استقلال عمل و تکامل طبیعی آنها را سد کرده و در کشورهای همانند عراق و لیبی که توانسته بودند تا بالاترین سطح پیشرفت تکامل دسترسی پیدا کنند با جنگ تحمیلی به ویرانه تبدیل کنند.

غرب در کشورهای منطقه با همه امکانات برای ایجاد فراکسیون بنفع خود از هیچ کوششی فرو گزار نمیکنند خیلی راحت و با بیشترین تمام ادعا میکند که منافع ملی آنها ایجاب میکند تا این کشورها پا نگیرند و قدرتمند نشوند تا در آینده خطری برای منافع کشورهای غربی ایجاد کنند.

ایران در جدال برای تضمین و دفاع از منافع ملی:

موقعیت ایران بعنوان کشوری قدرتمند و تاثیر گزار بر کسی پوشیده نیست ایران توانسته است در طول تاریخ از فراز و نشیبها و توفانهای سهمگین عبور کند و پا بر جا بماند. انقلاب ملی و دمکراتیک ایران در سال ۱۳۵۷ی شانس بزرگ تاریخی دیگری ایجاد کرد که رهبران سیاسی آن بعزت عدم تجربه نتوانستند بخوبی از آن بهره برداری کنند و امروز در تلاطم جهانی درگیر بحرانهای داخلی و خارجی شده اند که فقط میشود با اتکا با اکثریت مردم کشور و با بازبینی واقعیت ها از پس مشکلات برآمد.

سیاستمداران ایران با تحلیلهای نادرست و ارزیابی غلط از اوضاع منطقه و جهان مشکلات فراوانی برای پیشرفت، امنیت اقتصادی و امنیت ملی ایران ایجاد کردند که از جمله آنها جنگ بی حاصل هشت ساله باعراق، افتادن در دام اختلافات شیعه و سنی، عدم درک موقعیت و شرایط منطقه خاورمیانه و کشورهای اسلامی، پر بها دادن بقدرت ایران و درایت شیعه گری که مذهب ویژه ایران است بر پیچیده کردن اوضاع ایران و منطقه افزودند. جمهوری اسلامی بجای دفاع از اتحاد کشورهای عربی که شامل سنی ها و شیعیان میشد و تلاش برای همزیستی مسالمت آمیز این دو گروه مذهبی در چهار چوب یک کشور میتواند بخوبی امکان سوء استفاده امپریالیسم غرب را محدود و زمینه همکاری ما را با همسایگان عرب

که با منافع ملی مشترک ما ارتباط مستقیم داشت فراهم کند.

جمهوری اسلامی ایران درک نکرد که شیعیان کشورهای عربی در درجه اول عرب هستند بعدا شیعه اختلافاتی که امروز در کشورهای عرب که بخش اقلیت آنها را شیعیان تشکیل میدهند وجود دارد موجب شد تا بافت های فرهنگی و اقتصادی بشدت آسیب ببیند و باعث سوء استفاده نیروهایی شده است که برای غارت و چپاول منابع منطقه دندان تیز کرده اند.

ایران نتوانست با همکاری کشورهای ثروتمند عرب منابع ثروت را بسود کشورهای منطقه سوق دهد تا آنها این ثروت عظیم را صرف سرمایه گذاری و خرید اسلحه از غرب نکنند و برای پیشرفت و آبادانی منطقه بکار گیرند این مسئله نشان میدهد که ایران موقعیت خود را در منطقه درک نکرده و موجب سوق دادن این نیروها بسوی امپریالیسم و ارتجاع منطقه شده است نیروهایی که حاضر شده اند همه امکانات خود را در اختیار متجاوزان برای نابودی کشور ما و منطقه قرار دهند.

قدرت مانور غرب و نیروهای ارتجاعی منطقه محدود است اگر چه آنها هارت و پوت میکنند ولی هنوز فرصت هست که بشود اوضاع را بنفع منافع ملی همه کشورهای منطقه مخصوصا ایران تغییر داد. تغییر ساختار سیاسی کشور در شرایطی که ایران از موقعیت سیاسی، نظامی، اقتصادی و امنیتی بهتری نسبت به کشورهای همسایه بر خوردار است زمینه این تغییرات استراتژیکی را

فراهم کرده است .

غرب تمام تلاش خود را بکار خواهد گرفت تا به بی ثباتی منطقه خاورمیانه و ایران دامن زند اشتباه است اگر فکر کنیم غرب میتواند کنترل کامل منطقه را در دست بگیرد آنها در صد سال گذشته هرگز موفق به این کار نشده اند تجربه تاریخی منطقه نشان داده است که مردم منطقه از سابقه درخشان مبارزاتی بر خوردارند که باز هم سر بزنگاه ها از منافع خود دفاع خواهند کرد و اوضاع را بنفع خود تغییر خواهند داد .

شکی نیست که غرب در صدد آسیب رساندن به منافع ملی کشور ماست نباید این فرصت را به آنها داد

که به تخریب زیر ساخت های کشور دست بزنند ایران باید این مسئله را برای متجاوزان روشن کند که حمله پیشگیرانه منحصر به آنها نیست.

استراتژی دفاع فعال ایران نشان میدهد که دشمن برای حمله به ایران باید بیشتر از ده بار فکر کند برای دفاع از منافع ملی کشور اتحاد ملی امری لازم و ضروریست مخصوصا که جغرافیای اقتصادی جهان تغییر کرده و همه کشورهای بزرگ در منطقه و ایران دارای منافع هستند که غرب و آمریکا نمیتوانند آنها را نادیده بگیرند.

آمادگی ایران برای دفاع نظامی قابل توجه و عامل بازدارنده است در عین

حال منافع و مواضع آمریکا و ناتو در خلیج فارس بسیار آسیب پذیر هستند . در دفاع از منافع ملی کشور در شرایطی که امپریالیسم چنگ و دندان تیز کرده تا زیر بنای اقتصادی کشور را که حاصل دسترنج مردم خوب کشور ماست نابود کند لازم است نیروهای سیاسی به این درک مشترک برسند که الویت برای کشور ما در شرایطی که تغییرات بزرگی در راه هست دفاع از منافع ملی کشور و مبارزه برای جلوگیری از جنگ نه روی دوصندلی نشستن است.

پوپولیسیم مبتذل اقتصادی

احمد سیف



اتفاق در واقعیت رخ داده است و می‌تواند چند سال متوالی ادامه یابد^{vi}. من یکی با ناامیدی تمام، امیدوارم که این ادعا صحت داشته باشد. البته خبر داریم که هم بانک مرکزی و هم وزیر اقتصاد درباره ادعای آقای احمدی نژاد سکوت کرده و چیزی نگفتند- اگرچه خودشان آمارهای متفاوتی و به مراتب کمتری را اعلام کرده اند. البته بیش از یک ماه بعد که شماری از مسئولان به دیدار آقای خامنه ای رفتند و آقای احمدی نژاد گزارش مبسوطی از دست آوردهای اقتصادی دولت خود داد به رشد بیش از ده درصدی اشاره نکرد. بانک مرکزی در تازه ترین گزارش خود که پس از ۵ ماه از سال منتشر کرد، از رشد اقتصادی سخنی نگفت و آماری به دست نداد^{vii}. پیشتر گفتم هرچه که ادعای دولتمردان باشد اشکار است که کشتی اقتصاد ایران متاسفانه به گل نشسته است. به گفته استاد فرهیخته مهدی تقوی که درسش را خوب بلد است، «تولید در ایران بیچاره است»^{viii}. به گفته استاد «اگر دولت، سیاست‌های اقتصادی‌اش را درست می‌کرد با این قیمت نفت شرایط گلستان می‌شد. اگر مهربان‌تر بود چند برابر نفت می‌شد توریست جذب کند. آن وقت کسی در خانواده بیکاری نبود. اگر این کار کرده بود می‌توانست بگوید که برای کالاهای مصرفی‌تان یارانه نمی‌دهم. اما حالا می‌گوید رکود داریم، تورم داریم بیکاری را هم داریم و من به شما یارانه کالای مصرفی می‌دهم»^{ix}. نه فقط ترکیب تورم و رکود برای هراقتصادی و به خصوص اقتصادی چون ما بسیار خطرناک است بلکه با این وابستگی گسترش یافته به واردات، معلوم نیست که اگر تولید نفت ایران به دست انداز بیفتد، تکلیف چه خواهد شد؟ از

درخبرها خواندم که از شهریور ۱۳۸۹ تا کنون نرخ تورم سیر صعودی داشته استⁱ. وزیر اقتصاد در تازه ترین اطلاع رسانی‌اش، ضمن تأیید این روند، مژده می‌دهد که سه ماهه سوم «اوج تورم» در کشور خواهد بود و امیدوار است که در سه ماهه چهارم شاهد کاهش نرخ تورم باشیمⁱⁱ. نه تنها نرخ بیکاری هم افزایش یافته است بلکه پیش بینی می‌شود که این نرخ باز هم افزایش یابدⁱⁱⁱ. افت تولید نفت نه این که پدیده ای ادواری و زودگذر که ساختاری است^{iv}. از سوی دیگر خبر داریم که در ۶ سال گذشته ۴۵۰ میلیارد دلار درآمد نفتی و به همین میزان هم واردات داشته ایم که به ادعای ترکان تنها ۱۵ درصدش کالاهای سرمایه ای و ماشین آلان و بقیه هم عمدتاً کالاهای مصرفی بوده است. در طول همین دوره میزان نقدینگی در اقتصاد هم بیش از ۴ برابر شده و از ۶۸۰۰۰ میلیارد تومان در پایان سال ۱۳۸۳ به بیش از ۲۹۴۰۰۰ میلیارد تومان در پایان ۱۳۸۹ رسیده است^v. همین چند خبر را که کنار یک دیگر بگذارید روشن می‌شود که حال واحوال اقتصادی ایران اصلاً خوش نیست. اگر افزایش هم زمان تورم و بیکاری را در نظر داشته باشید، روشن می‌شود که اقتصاد ایران با همه ادعاهائی که می‌شود، گرفتار تورم توأم با رکود- یا استگفلیشن- شده است که درمان سهل و ساده ای ندارد. از سوی دیگر، اگرچه آقای احمدی نژاد در تیرماه مدعی شده است که «وقتی آمار افزایش تولیدات در همه بخش‌ها بیش از ۱۰ درصد است، بر چه مبنایی رشد اقتصادی کشور را ۴ درصد اعلام می‌کنند، این موضوع نشان می‌دهد که عده‌ای می‌ترسند، اعلام کنند رشد اقتصادی ایران بالای ۱۰ درصد بوده در حالی که این

سوی دیگر با خبر شده ایم که در سال مالی گذشته، دولت هم ۲۶۰۰۰ میلیارد تومان - اندکی کمتر از ۲۶ میلیارد دلار کسری بودجه داشته است^۱ و هیچ دلیلی وجود ندارد تصور کنیم که کسری بودجه امسال کمتر خواهد بود. با این همه پرسش این است که چه شد که به اینجا رسیده ایم!

در این که اقتصاد ایران گرفتار شماری معضلات ساختاری و تاریخی است شکی وجود ندارد ولی از سوی دیگر، سو مدیریت ها هم کم نیست. به گمان من یکی از عمده ترین مشکلات ما وجود و گستردگی آن چیزی است که من آن را پوپولیسیم مبتذل در عرصه اقتصادی می خوانم. منظورم هم از این پوپولیسیم مبتذل هم، بدترین نوع بلاتکلیفی در عرصه سیاست پردازی اقتصادی است که بدون دورنما و بدون برنامه، عمدتاً به منظوره‌های تبلیغاتی و برای خوش آمدن مخاطبان، و اغلب بالبداهه دست به سیاست پردازی می زند. نه به پی آمدهای آن چه که می گوید توجه دارد و نه هزینه و فایده سیاست های بالبداهه اش را در نظر می گیرد. نتیجه انکارناپذیر این پوپولیسیم هم این است که اقتصاد ایران به بدترین و هزینه بارترین شیوه ممکن اداره می شود. در روزگار جهانی کردن و رقابت های بیشتر که یکی از وجوه آن است، هر حرکتی که بدون فایده موجب افزایش هزینه ها بشود، از توان رقابتی اقتصاد در این جنگل مولای جهانی کردن می کاهد و پی آمدش به یقین دمیدن بیشتر در تنور بیکاری و تورم است. افزایش هزینه ها و بیکاری و تورم هم از جمله به صورت کسری بودجه بیشتر دولت و حتی درموردی به صورت کسری بیشتر تراز پرداختهای کشور در می آید.

باری، گمان نمی کنم در شرایط امروز جهان بتوان به غیر از ایران کشوری را یافت که سیاست پردازان و قدرتمندانش از یک سو، برای اجرای راست روانه ترین سیاست های نئولیبرالی که در صورت موفقیت قرار است باعث گسترش مناسبات سرمایه داری در جامعه بشود همه امکانات مملکتی را بسیج کرده باشند و در عین حال، از سوی دیگر، چپ و راست به لیبرالیسم و نئولیبرالیسم و سرمایه داری بدو بیراه بگویند. فهرست وعده هائی که می دهند هم تمامی ندارد. قرار است تا سه سال دیگر - در صورت اجرای همین سیاست ها - نه فقیر داشته باشیم و نه بیکار و نه این که کسی بی خانه و به اصطلاح اجاره نشین باشد. تازه آموزش و بهداشت هم قرار است « مجانی » بشود! با این حساب، چرا در هر فرصتی هم چنان به نئولیبرالیسم و سرمایه داری بد و بیراه می گویند، نمی دانم.

مدتی پیشتر، آقای احمدی نژاد در حالی که بر سر اجرای هر چه سریع تر برنامه نئولیبرالی حذف یارانه ها با مجلس سرشاخ شده بود و در حالی که در کنار بسیاری واگذاری های دیگر،

دولت برنامه دارد آموزش و پرورش را نیز خصوصی نماید ولی از شعار دادن بر علیه نئولیبرالیسم هم کوتاه نمی آید. در بهمن ماه ۱۳۸۸، آقای احمدی نژاد ادعا کرد: دهه فجر امسال دهه دفن اندیشه سرمایه داری و لیبرالی ضد بشری خواهد بود^۲. البته همکاران ایشان نیز هرگاه فرصتی پیدا بکنند به همین شیوه سخن می گویند و از همین ادعاها دارند. و این در حالی است که با تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی، خصوصی سازی گسترده به صورت اساسی ترین سیاست دولت در ایران درآمده است. با این همه، وقتی مدتی پیش در روزنامه ایران «^۳ قداپیرو دولت برای ساماندهی قیمت ها^۴» را خواندم یاد یک مثالی افتادم که اغلب در سرکلاس درس خودم - با اندکی تغییر البته - از آن استفاده می کنم.

به دانشجویان می گویم که اگر شما به من یک سیخ کباب برگ خام بدهید، من می دانم با آن چه باید بکنم! یا می گذارمش در یخچال و فریزر که در روز و شبی دیگر، آن را کباب کرده و نوش جان بکنم و یا این که به محض دریافت، همین کار را می کنم.

به همین نحو، اگر به من یک سیخ کباب برگ پخته بدهید با آن هم می دانم چه باید بکنم. اگر شام و نهار نخورده باشم، جای همه شما خالی، می نشینم و این کباب برگ پخته را با مخلفات دیگر نوش جان می کنم.

و اما، اگر به من یک سیخ کباب برگ نیمه پخته بدهید، نمی دانم با آن چه کنم. نه خام است که بگذارمش در یخچال برای فرصتی دیگر، و نه پخته است که هم اکنون قابل خوردن باشد. می ماند لای دست من، بدون استفاده.

حالا شده کار سیاست پردازی اقتصادی در ایران، یعنی نه خام، خام است و نه پخته، پخته، دقیقاً شبیه یک کباب نیم پخته است که نه می شود منجمدش کرد و نه می شود آن را خورد. و یا اگر به صورت دیگری همین نکته را بیان کنم، سیاست پردازی اقتصادی در ایران از نظردورنما به شدت بلاتکلیف است و آشفته. از سوئی، روزی نیست که اندر فواید اجرای اصل ۴۴ داستان پردازی نکنند و وعده واگذاری این بانک یا آن شرکت بیمه یا آن کارخانه دولتی را ندهند و بعد نکوشند سر همگان را با وعده های مکرر در باره یک « انقلاب اقتصادی » نبرند. به عنوان مثال، در خصوص یارانه ها، از استاندار تهران می خوانیم که اگر این برنامه اجرا شود، یکی از اقدامات ماندگار در تاریخ معاصر ایران اسلامی خواهد بود.^۵ ^۶ گوهرو و خمیرمایه سیاست های دولت درباره یارانه ها این است که نظام قیمت ها باید علامت دهی کند و برای این که این علامت ها واقعی باشد، قیمت ها هم باید واقعی باشد. به بد و خوش کار ندارم، ولی این یک نگرش نئولیبرالی به مقوله های اقتصادی است که اگر موفق شود، پی آمدش

گسترش مناسبات اقتصادی سرمایه داری در ایران است. درکنار این واقعیت نظری، علاوه بر آقای احمدی نژاد از نماینده مجلس بگیر تا مسئول روزنامه های حامی دولت هر وقت که فرصتی پیش بیاید، برعلیه « سرمایه داری » و « سرمایه داران زالوصفت » داد سخن و قلم می دهند و درک نمی کنند انگار که این جا به واقع دارند از مثلی چارگوش سخن می گویند. مگر امکان دارد که با این شعارهای چپ و راست، این اصل و این مجموعه سیاست ها را آن گونه که ادعا می شود، در ایران اجرا کرد. اگر هم غرض از این واگذاری ها، به واقع « اختصاصی سازی » باشد- یعنی کاری که تاکنون در وجه عمده انعام گرفته است- که آن مبحث دیگری است. برای این که حرف بی سند نزده باشم، این جمله از سرمقاله کیهان به قدر کفایت گویاست: « چرا با تروریست های اقتصادی و سرمایه داران حاکم در عرصه اقتصاد و حاکمیت سرمایه برخورد جدی نمی کنید؟ »^{xiv} البته نمی دانم منظورش از برخورد جدی به واقع چه برخوردی است! ولی آیا در همه جای جهان کشوری را سراغ دارید که هم سیاست های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را به گسترده ترین حالت درکشورش پیاده نمایند و هم خواهان برخورد جدی با سرمایه داران در همان جامعه باشند!

این هم ادعای یکی از وکلای مجلس در دوره قبل: « آنانکه در رده مسئولین ارشد اقتصادی در دولت و مجلس قرار داشتند و با عدم اطلاع از نوع کارکرد قواعد اقتصادی و جهل نسبت به شرایط تولید تئوری اقتصادی در دنیای متحول امروز اقتصاد کشور و در واقع زندگی توده های مردم را اسیر آزمون و خطای روشهای سرمایه داری کرده اند ».^{xv}

آقای احمدی نژاد هم یکی دو سالی پیشتر در مراسم تودیع آقای مظاهری گفته بود، « بازار آزاد و نظام سرمایه داری یک دروغ بزرگ به نفع دزدها و متخلفان است ».^{xvi}

واما، حرف حساب من این است که اگر جمهوری اسلامی به واقع با این نظر آقای احمدی نژاد و یا آن وکیل پیشین مجلس همراه است، در آن صورت، پی آمد اجرای تفسیر جدید اصل ۴۴ چه نوع نظام اقتصادی خواهد بود؟ یعنی با این واگذاری ها- اگر اتفاق بیفتد- چه قرار است بشود و اقتصاد ایران در چه راستائی قرار است متحول گردد؟ اگر دولت و بطور کلی صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی هم همین دیدگاه را دارند که دیگر نباید، آن حرفهای دیگرشان را بزنند و آن وعده ها را بدهند و از جمله اصل ۴۴ را به شیوه ای که تفسیر کرده اند، تفسیر کنند. به عبارت دیگر، پس برای چه منظوری اصل ۴۴ قانون اساسی را تفسیر کرده و از بطن اش « حراج اموال عمومی » و شماری سیاست دیگر را بیرون کشیده اند؟ این اموال را وقتی که می خواهید واگذار کنید، کدام گروه و طبقه

متقاضی آنها خواهد بود؟ دوسوم ایرانیانی که به گفته رئیس مرکز آمار « زیرخط فقر » رسمی زندگی می کنند بعید است خریدار این واحدها باشند. با تحریم ها و انزوای بین المللی ایران غیرمحتمل است که خارجی ها تمایل زیادی به خرید این واحدها داشته باشند. در آن صورت، این معما باقی می ماند که اگر به رهنمود کیهان عمل شود، بر سر اجرای این سیاست در کشور چه خواهد آمد؟ و اگر هم دیدگاه اقتصادی کیهان به واقع دیدگاه نظام اسلامی است، حداقل این که برای افزایش کارائی نهاد دولت بکوشید تا بتوانید اقتصاد را با هزینه های کمتری به نفع مردم ایران اداره نمائید. اگر هم می خواهید به واقع اصل ۴۴ را آن گونه که ادعا می شود، پیاده کنید، که دیگر از این حرفها نباید بزنید. یعنی تکلیف خودتان را روشن کنید و البته که با روشن کردن تکلیف خویش، تکلیف مردم هم روشن خواهد شد. می خواهم توجه را به این نکته جلب بکنم که یکی از پی آمدهای این « درهم اندیشی » که به صورت یک استراتژی درآمده است، بیشتر شدن ریسک سیاسی در اقتصاد ایران است و نتیجه ریسک سیاسی بیشتر هم- درکنار هزار و یک زیان دیگر- بی گمان تشویق سرمایه به فرار از کشور است.^{xvii} و به همین نحو به صورت ترمزی موثر جلوی ورود سرمایه را می گیرد. اگرچه صاحب این قلم در موارد مکرر به این نکته پرداخته است که واگذاری و خصوصی سازی را حلال مشکلات اقتصادی ایران نمی داند ولی نکته این است که اگر جمهوری اسلامی به واقع در اجرای اصل ۴۴ به صورتی که ادعا می شود و به منظوری که ادعا می شود، مصمم است که باید یک فکری به حال این حضرات و این ادعا ها و این پوپولیسیم مبتذل دولتمردان بکند. یعنی نمی شود هم اصلاحات سرمایه دارانه و مشخصاً نئولیبرالی در پیش گرفت و هم نتیجه این اصلاحات را یک دروغ بزرگ که تنها به نفع دزدان و متخلفان است، نامید. این را هم بگویم و بگذرم که نتیجه این در هم اندیشی، این شده است که هم من مدافع نقش دولت در اقتصاد دادم در می آید و هم دوستان و همکارانی که با نقش دولت در اقتصاد موافق نیستند و احتمالاً هر دوی مان هم درست می گوئیم. یا اگر به زبان دیگری همین نکته را بگویم، آن چه ما در ایران داریم، نظامی است که با هیچ کدام از این دو قرابتی ندارد. نه نقش دولت در آن معلوم و مشخص است و نه به بخش خصوصی داخلی و خارجی امکان نفس کشیدن می دهد- البته که منظورم از بخش خصوصی هم این مجموعه عاشقان رانت در ایران نیست که شماره قابل توجهی از آنها هم ادای « کارآفرینان » را در می آورند. البته تازگی ها که نمایندگان این بخش، دروجه عمده لباس نظامی به تن دارند و از « انقلاب » پاسداری هم می کنند! نگرانی اصلی من ولی در جای دیگری است. یعنی، ما در ایران

به جای این که براساس قابلیت ها و نیازهای جامعه یک استراتژی میان مدت و یا استراتژی درازمدت اقتصادی را پی گیری کنیم، به واقع بطور روزانه و اغلب هم بدون هیچ دورنما، سیاست پردازی می کنیم. و البته که تعجیبی ندارد که اوضاع اقتصادی ما هرروزه مخاطره آمیز تر می شود و اینی است که هست.

درواقع دارم براین نکته تاکید می کنم که درذهن سیاست پردازان ما، نه نقش اقتصادی دولت مشخص و روشن است و نه جایگاه نظام بازار و نه حتی رابطه بین این دو. می توان برسر درستی یا نادرستی این الگوها بحث و جدل کرد ولی باید جایگاه هر کدام را به درستی شناخت و با توجه به این جایگاه سیاست پردازی کرد. مشکل دیگر هم به گمان من این است که سیاست پردازی اقتصادی درجمهوری اسلامی، یک سازمان متولی ندارد بلکه هروزیر و هر صاحب قدرتی خود را محق می داند که همین طور الله بختکی دراین فرایند شرکت کرده و بطور بالبداهه سیاست پردازی نماید. اگرچه گفته های استاندار تهران که پیشتر به آن اشاره کرده ام رجوع کنید، این سیاست پردازی بالبداهه را مشاهده خواهید کرد و روشن نیست که مسئولیت استاندار تهران درحوزه قیمت گذاری کدام است که تعیین سیاست می کند. شاید اشتباه می کنم ولی به عنوان مثال، دردوره قبل - یعنی قبل از انتخابات مسئله ساز سال ۱۳۸۸ - کم دیده بودم که وزیر سابق کاردر باره سیاست های کارگری حرف و حدیث بگوید. از سوی دیگر، در موارد مکررحتی دیده ام که صاحبان قدرت از قیمت گذاری مستقیم کالاها از سوی دولت سخن گفته اند. فعلا کاری به مشکلات عملی اجرای این سیاست ها ندارم ولی به جد اعتقاد دارم که پی آمد این سیاست، درعمل «کثر گزینشی» (adverse selection) درفرایند واگذاری هاست. یعنی درفرایند واگذاری ها هم فقط کسانی باقی می مانند که تنها به رانت خواری می اندیشند و احتمالا به ارزان خریدن و احدهای واگذارشده و نقد کردن ارزش دارائی ها نه این که بخواهند باری از دوش اقتصاد مریض و محتضر ایران بردارند. نمی دانم آیا نمونه هم لازم است یا نگاهی به شماری از این واگذاری ها - از جمله لاستیک سازی البرز و دنا - به اندازه کافی روشن است.

البته بگویم که بسیاری از این سیاست های مخرب، در پوشش، «حمایت از مصرف کننده» ارایه می شود. نکته ای که ظاهرا به ذهن این سیاست پردازان بالبداهه هم نمی رسد این که بدون فراهم کردن شرایط لازم و کافی برای افزایش تولید و تولید ارزش و ارزش افزوده، ادعای حمایت از مصرف کننده غیرممکن است. اغتشاش آفرینی این پوپولیست های مبتذل بدون تردید، عمده ترین دشمن سامان دادن به تولید درایران است.

اجازه بدهید اندکی مشخص تر از پی آمدهای این پوپولیسیم مبتذل چند نمونه و شاهد به دست بدهم تا روشن شود که چرا کشتی اقتصادی ما به این صورت به گل نشسته است:

2. کاهش شدید سرمایه گذاری درایران
براساس اطلاعاتی که داریم می دانیم که درطول ۶ سال گذشته، میزان رشد سرمایه گذاری دراقتصاد ایران درمقایسه با ۶ سال پیشتر، به شدت کاهش یافته است و ودرهمه این سالها میزان پیش بینی شده از عملکرد کمتر بوده است.

9. افزایش لجام گسیخته واردات به کشور:
شماری از اقتصاددانان داخل ایران به این باورند که به ازای هر یک میلیارد دلارواردات، حدودا ۱۰۰ هزارفرصت شغلی درایران از دست می رود. اگر درنظر بگیریم که میزان نقدینگی نیز دراین سالها رشد قابل توجهی داشته است - شاهدش را پیشتر به دست داده ام - می توان به ظن قاطع گفت که تورم به نسبت زیاد باعث کمتر شدن توان رقابتی کالاهاوتولیدکنندگان ایرانی شده که دربرابر این هجوم سیل واره کالاهاای ارزان تر وارداتی قادر به رقابت و دوام نبودند. البته مظاهری درزمان ریاست خویش بر بانک مرکزی کوشید تا رشد نقدینگی را کنترل کند ولی اراده احمدی نژاد برای برکناری او و از آن مهم تر، کش دادن برکناری او برای نزدیک به ۶ ماه وضعیت بسیار نامطلوبی ایجاد کرد. خبر داریم که میزان تورم در ۱۳۸۷ حدودا ۲۵/۵ درصد بود و از سوی دیگر، دولتی که تقریبا هیچ برنامه و سیاستی برای کنترل تورم نداشت، چاره را درآن دید که با تشویق واردات شاید بتواند این سیر روبه رشد قیمت ها را کنترل کند. اگرچه این هدف به دست نیامد، ولی تولید داخلی در بسیاری از عرصه ها به شدت صدمه خورد و لطمه دید. شاهدش را دراعتراض نمایندگان مجلس خوانده ایم ^{xviii}. از سوی دیگر، تغییرات مکرر میزان تعرفه های وارداتی وضعیتی ایجاد کرد که زمینه های بسیار فراخی برای رانت خواری بیشتر برای واردکنندگان فراهم شد. به عنوان نمونه، درپی آمد کاهش تعرفه واردات شکر، میزان شکر وارداتی به شدت افزایش یافت و به جایی رسیدیم که میزان تولید شکر داخلی که در ۱۳۸۵ بیش از ۱/۵ میلیون تن درسال بود تنها دوسال بعد، یعنی در ۱۳۸۷ به ۵۰۰ هزارتن رسید ^{xix}. درپیوند با برنج وچای درحالی که تولیدات داخلی درانبارها ماند و پوسید، بازار حتی در استان های تولید کننده این محصولات - مازندران که خبرشخصی دارم - با محصولات وارداتی لبریز شد. این معضل نیز از سوی نمایندگان مجلس تأیید شده است ^{xx}.

6. کاهش سرمایه گذاری در نفت و گاز
اگرچه از سوئی اهمیت نفت دراقتصاد ایران بسیار بیشتر شده است ولی درعین حال می دانیم که حتی برای حفظ سطح

جاری

در این سالها نسبت بودجه عمرانی به بودجه جاری در ایران کاهش یافت و پی آمدش البته تعطیلی بعضی از پروژه ها و نیمه کاره ماندن بعضی از پروژه های دیگر شد.

6. بحران نظام بانکداری در ایران

مداخلات بی رویه و بی منطق دولت در مسایل بانکی، از کاهش دستوری نرخ بهره گرفته تا توزیع دستوری اعتبارات باعث شد که بانکها نتوانند نقش خویش را در اداره و مدیریت اقتصاد به خوبی ایفا نمایند. میزان قابل توجهی از این تسهیلات صرف پروژه های زود بازده شد که بخش عمده آن به واقع تلف شد و اشتغال آفرینی نداشت. همان طور که از سوی وکلای مجلس هم تأیید شد، اگر دست آوردی داشته باشد تبدیل « بیکاران» به « بیکاران بدهکار» است. از سوی دیگر، یکی از بی آمدهایش البته این بود که مطالبات معوقه بانکها که در ۱۳۸۳ تنها ۸۰۰۰ میلیارد تومان بود در ۱۳۸۸ به بیش از ۳۸۰۰۰ میلیارد تومان و به یک روایت به ۵۶۰۰۰ میلیارد تومان برسد ^{xxiii} و کاهش قدرت پرداخت وام و اعتبارات از سوی بانکها به فعالیت های مولد صنعت و کشاورزی بسیاری از واحدهای تولیدی را با کمبود نقدینگی مواجه ساخت. حتی حساب ذخیره ارزی که می باید در این سالها رشد چشمگیری داشته باشد کار ساز نشد چون بخش اعظم درآمدهای نفتی - یعنی ۲۸۵ میلیارد دلار از کل درآمد نفتی ۳۸۰ میلیارد دلاری نفت در طول ۱۳۸۴-۱۳۸۷ - صرف واردات شد ^{xxiv}.

7- گسترش رانت خواری

در این سالها، با وجود شعارهای مکرر بر علیه سرمایه داری، سیاست های دولتی به گونه ای بود که سرمایه داری تجاری در برابر سرمایه داری صنعتی دست بالا را در امورات در کنترل گرفت. تغییرات مکرر و بی منطق تعرفه ها - در موارد متعدد حذف تعرفه وارداتی - باعث شد که حتی کسانی که دلال وارد کننده هم نبودند، دلال وارد کننده شدند. خصوصی سازی ایرانی که در اصل چیزی به غیر از « اختصاصی سازی» نبود باعث شد که شماری از صنایع ایران در اختیار کسانی قرار بگیرد که هدفی به غیر از رانت خواری نداشتند. در جای دیگر به مواردی اشاره کرده ام که پس از این که واحدی را در کنترل گرفتند، عمده کاری که کردند به ورشکستگی کشاندن واحد و بعد استفاده از زمین آن برای انبوه سازی بود. ظاهراً روغن این آش آن قدر زیاد شده است که حتی صدای آقای خامنه ای هم درآمده است ^{xxv}. در ضمن، بی کفایتی مدیران جوانی که بر صنایع کشور گماشته شدند یکی از عوامل موثری بود که زندگی را بر شماری از این صنایع دشوار کرد ^{xxvi}.

نکته ای که قابل ذکر است این که حتی در برخورد به بحران جهانی هم سیاست پردازان در ایران با حداکثر بی کفایتی عمل

کنونی استخراج نفت به سرمایه گذاری عظیمی نیازمند بودیم که در این سالها اتفاق نیافتاده است (بنگرید به مصاحبه با وزیر پیشین نفت که لینک اش را پیشتر به دست داده ام). از سوئی، پرخاش گری های پرهزینه آقای احمدی نژاد موجب شد که تور تحریم به گرد اقتصاد ایران بسیار تنگ تر شود و به همین خاطر، بنگاههای بین المللی از خیر سرمایه گذاری در ایران بگذرند و حتی آنها که با دولت ایران توافق کرده بودند، از این کار سرباز بزنند (برای نمونه بوتال، بی پی). در حال حاضر به جایی رسیده ایم که اگر قرار است استخراج نفت و گاز در سطح کنونی اش باقی بماند و این بخش با توجه به اهمیت روزافزونی در تامین مالی فعالیت های اقتصادی در ایران موثر باشد، باید ۱۸۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری بشود که از این رقم تنها ۵۰ میلیارد دلار آن جذب شده و از آن گذشته بخش عمده اش هم از منابع داخلی بوده است. یعنی در این حوزه با ۱۳۰ میلیارد دلار کمبود سرمایه گذاری روبرو هستیم. می دانیم که شرکت های بزرگ در ۶ سال گذشته قراردادهای ای با دولت ایران نبسته اند. نمونه بارز این عدم توفیق و پیآمدهای احتمالی را می توان در عسلویه و پارس جنوبی دید که برای نمونه در پارس جنوبی، میزان سرمایه گذاری دولتی از ۴ میلیارد دلار در ۱۳۸۶ به ۱ میلیارد دلار در ۱۳۸۷ کاهش یافت و این در حالی است که باید حداقل ۸ میلیارد دلار سرمایه گذاری اخام می گرفت. به علت همین کمبود سرمایه گذاری، عسلویه که در زمان زمامداری آقای خاتمی شروع به کار کرد و در آن موقع ۶۰ هزار کارگر داشت اکنون با خروج پیمانکاران خارجی و کمبود سرمایه گذاری، ۵۰ هزار تن را از کار بیکار کرده و در حال حاضر تنها ۱۰ هزار نفر کارگر در آن کار می کنند ^{xxi}. تازه ترین خبرها حاکی است که شمار شاغلین از این هم بسیار کمتر شده است.

10 فضای نامناسب کسب و کار در ایران

هرچه که ادعاهای دولت و هوادارن آن باشد واقعیت این است که موقعیت ایران در پیوند با آسانی شروع کسب و کار، دریافت مجوز، ثبت دارائی ها که در سال ۲۰۰۷ در میان ۱۷۸ کشور جهان ۱۱۹ بود یک سال بعد به مقام ۱۳۵ تنزل کرد. این روند نزولی در دیگر اندیس ها هم مشاهده می شود. درباره سهولت تجارت با خارج، در ۲۰۰۷ ایران در میان ۱۷۸ کشور جهان ایران مقام ۸۷ داشت ولی در ۲۰۰۸ به مقام ۱۳۵ تنزل یافت. از نظر آسانی کسب و کار، از مقام ۶۴ به مقام ۷۷ در ۲۰۰۸ رسیدیم. عبرت آموز این که از نظر ریسک سرمایه گذاری بطور کلی ایران در میان ۱۵۰ کشور به مقام ۱۴۱ رسید. حتی در منطقه خاور میانه هم در میان ۱۹ کشور، ایران مقام هفدهم را دارد ^{xxii}.

5. تغییر ساختار بودجه و کاهش بودجه عمرانی به نفع بودجه

کردند و در شرایطی که صنایع ایران از جمله به خاطر این بحران، با کمتر از ۵۰ درصد ظرفیت تولید می کردند، با تظاهر و فریب مدعی شدند که در میان « آتش بحران جهانی» ایران « گلستانی» است که از این عواقب مصون مانده است. و این در حالی بود که نگاهی به آمارهایی که برای سالهای ۱۳۸۴-۱۳۸۶ داریم به وضوح نشان می دهد که عدم توفیق اقتصادی سیاست های دولت در همه عرصه ها عیان و غیر قابل انکار بود. در همه این سالها، میزان عملکرد رشد اقتصادی از آن چه که پیش بینی شده بود، کمتر بود. وضعیت سرمایه گذاری حتی از این هم اسفناک تر بود. در حالی که پیش بینی دولت این بود که برای این سالها سرمایه گذاری ۱۲/۲ درصد رشد خواهد داشت ولی عملکرد دولت تنها ۴/۸ درصد بود، یعنی به عبارت دیگر، با ۶۰ درصد عدم تحقق روبرو بودیم. متوسط میزان تورم برای این دوره قرار بود ۹/۹ درصد باشد ولی عملکرد تورم نزدیک به ۱۶ درصد بود و نگاهی به میزان تورم سالانه سیر رو به رشد نرخ تورم را نشان می دهد. تنها در دوحوزه با رشدی بیشتر از میزان پیش بینی شده روبرو بوده ایم که اتفاقا هر دو مورد، از مواردی است که همین بیشتر بودن عملکرد نشان دهنده شکست برنامه های اقتصادی دولت است. میزان نقدینگی که قرار بود بطور متوسط رشدی معادل ۲۰ درصد داشته باشد، در عمل، رشدش از ۳۳/۳ درصد بیشتر شد و رشد بودجه عمومی دولت که قرار بود برای این سالها بطور متوسط ۱۰/۵ درصد باشد، سالی ۱۹/۳ درصد بیشتر شد. به عوض وابستگی بودجه دولت به نفت که قرار بود تنها ۶/۳ درصد باشد، در عمل ۱۶ درصد شد. ^{xxvii}

با این تصویر غیر کاملی که به دست داده ام به گمان من، نه فقط عمده علل به گل نشستن اقتصاد در این سالها روشن می شود بلکه ضروری است تا بیشتر دیر نشده برای مقابله با این پوپولیس مبتدل و پرهزینه فکری اساسی کرد.

^{xxi}هماخا

^{xxii}هماخا

^{xxiii}هماخا. برای رقم ۵۶۰۰۰ میلیارد تومان بنگرید به سایت الف <http://alef.ir/1388/content/view/51981>

^{xxiv}روزنامه سرمایه، ۷ مهرماه ۱۳۸۸ ص ۲

^{xxv}<http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=120418>

^{xxvi}<http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dftt2.html>

^{xxvii}<http://www.ilna.ir/printable.aspx?ID=76177> جدول شماره ۱

^j<http://khabaronline.ir/news-168005.aspx>

ⁱⁱ<http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=202450>

ⁱⁱⁱ<http://www.aftabnews.ir/vdcjoeevmuqevoz.fsfu.html>

^{iv}<http://khabaronline.ir/news-167568.aspx>

^yhttp://www.hoshdar.net/maghalat/articles_detail_siasi.php?aid=1127

تضادهای سوسیالیسم

نویسنده - اوسین رومان

برگردان - ر. ح. بازیار

طبق برنامه، تقسیم بر اساس کار، ملی کردن ابزار تولید از طرف دولت پرولتری، فضای مناسب برای رشد نیروهای مولده را بوجود می آورد. این خطوط، دومین ویژگی تضاد مناسبات تولیدی و نیروهای مولده، یعنی شیوه نوین بر طرف ساختن تضاد را به دنبال می آورد. اگر در جامعه طبقاتی - آنتاگونیستی شیوه رفع تضاد یکی است، یعنی انقلاب اجتماعی، اما در جامعه سوسیالیستی چنان شرایطی برقرار می گردد، که به تدریج، تضاد و عدم تطابق بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی از بین می رود.

با این حال باید گفت که مطالب بالا ابدأ به آن معنا نیست، که در سوسیالیسم حتما تناسب کامل مابین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده حاصل می شود. برخی از دانشمندان جامعه شناس دوران استالین نوشته اند، که «تناسب کامل مابین مناسبات تولیدی و ویژگیهای نیروهای مولده همان بنیان اقتصادی مناسبات اجتماعی نوین مابین مردم و طبقات در اتحاد شوروی سوسیالیستی است». خود استالین چنین دیدگاههایی را تایید نمی کرد. او تاکید داشت، که «البته مناسبات تولیدی کنونی ما در دوره ای قرار دارد، که کاملا مطابقت دارد با رشد نیروهای مولده و آنها را با گامهای مستحکم به پیش می برد. اما نادرست خواهد بود، اگر ما به این بسنده کنیم و فکر کنیم که هیچگونه تضادی مابین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی ما وجود ندارد. تضاد بی چون و چرا هست و وجود خواهد داشت. چونکه رشد مناسبات تولیدی از رشد نیروهای مولده عقب می

از نقطه نظر ما، کاملترین تقسیم بندی تضاد های سوسیالیسم، همانا تقسیم این تضاد ها به تضادهای داخلی و خارجی (براساس مکان پیدایش آن) است. چونکه تمامی تضادهای سوسیالیسم (آنتاگونیستی، دوران گذار و دوران سوسیالیسم کامل) در هر صورت در چارچوب یکی از این دو گروه قرار می گیرد. در عین حال باید گفت که تضاد های داخلی حتما نباید آنتاگونیستی باشد، و تضاد های خارجی حتما نباید مربوط به دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم باشد.

از جمله تضاد های داخلی سوسیالیسم عبارتند از:

- تضاد مابین نیروهای مولده و مناسبات تولید؛

- تضاد مابین پرولتاریا و اقشار غیر پرولتر جامعه (در اتحاد شوروی - دهقانان)؛

- تضاد مابین مناسبات تولیدی شوروی و شعور خرده بورژوازی بخش عمده جمعیت؛

- تضاد مابین گرایش به از بین بردن تضادهای طبقاتی و رشد مبارزات طبقاتی؛

- دو تناقض: مابین شهر و روستا و کار فکری و فیزیکی.

تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده ویژگی تمامی فرماسیونهای اجتماعی - اقتصادی است. نیروهای مولده همیشه جلوتر از مناسبات تولیدی قرار می گیرند. اما در چارچوب سوسیالیسم این تضاد ماهیتا ویژه جداگانه ای کسب می کند. اولاً، مناسبات تولیدی سوسیالیسم در جهت رشد آتی نیروهای مولده است. اقتصاد

سوسیالیسم (از فرانسه *socialisme*، از لاتین - *socialis* - اجتماعی)؛ ۱) فاز اول فرماسیون کمونیستی. بنیان اقتصادی سوسیالیسم - مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، و بنیان سیاسی آن - حاکمیت توده های زحمتکش به رهبری طبقه کارگر که در راس آن حزب مارکسیستی - لنینیستی قرار دارد؛ ۲) سوسیالیسم - نظام اجتماعی است که استثمار انسان از انسان را لغو و براساس برنامه ریزی با مبنا قرار دادن منافع و سعادت بشریت و رشد همه جانبه هر عضو جامعه، رشد می کند. (خلاصه شده از دایره المعارف فلسفی).

مفهوم اصطلاح تضادها در تئوری مارکسیستی - لنینیستی، تناسب درونی گرایشات، جوانب موضوع یا پروسه است که در هم می آمیزند و همزمان یکدیگر را نفی می کنند.

بررسی و توضیح تضادهای جامعه سوسیالیستی از نقطه نظر علمی نیز بسیار مهم است. پرفسور "م. م. روزنتال" بدرستی می گوید: «نمی توان جامعه سوسیالیستی را ساخت، ولی تضادهای مشخص راه رشد آن را درک نکرد و در راه چیرگی بر آنها مبارزه نکرد». این برای ساختمان سوسیالیستی آینده، بسیار مهم است. در شرایط معاصر، مبارزه برای سوسیالیسم و درک تضادهای آن، همچنین از نقطه نظر توضیح دلایل عینی مرگ اولین کشور سوسیالیستی - جهان - اتحاد شوروی سوسیالیستی - مبرم و ضروری است.

در سایه آثار ی. و. استالین، این مشکلات سوسیالیسم علمی مشخص و روشن گردید. استالین با این تلاشها سهم ویژه ای در تئوری مارکسیسم دارد.

ماند و عقب خواهد ماند (و. ای. استالین. مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی سوسیالیستی). در این کلمات ما به وضوح برخورد مارکسیستی واقعی به مشکلات رشد تاریخی را می بینیم. موضوع از این قرار است، که عقب ماندن مناسبات تولیدی از نیروهای مولده، ابدا بدین سبب نیست که این مناسبات تولیدی «بد» است. بطور ساده اینکه شعور مردم همانا انعکاس جهان مادی است و به حکم طبیعت خود، تاخیر می کند و از رشد سریع آن باز می ماند. شیوه تولید سوسیالیستی، همانطور که قبلا گفتیم، فضایی را که قبلا وجود نداشته برای رشد نیروهای مولده فراهم می کند. مناسبات تولیدی سوسیالیستی در مقایسه با مناسبات تولیدی سرمایه داری بسیار متریقی تر است و مانع رشد نیروهای مولده نمی گردد، بلکه بر عکس باعث رشد آن می شود. اما عقب افتادگی در هر صورت وجود دارد. به این دلیل که خود مناسبات تولیدی انعکاس سطح مشخص رشد نیروی مولده است. و حال اینکه انعکاس است، پس عقب ماندن اجتناب نا پذیر است. چون برای اینکه انعکاس داد، در آغاز باید منعکس شده را دریافت کرد. و اگر ما منعکس شده را دریافت می کنیم، پس آنوقت بطور اجتناب ناپذیر، برای مدت بسیار کمی هم، اما عقب مانده ایم. به همین دلیل مناسبات تولیدی از نیروی مولده همیشه عقب مانده است، عقب هست و عقب خواهد ماند. و قبول این عقب ماندگی در شرایط هر گونه فرماسیون اجتماعی - اقتصادی معیار اعتقاد به مارکسیسم همچون سیستم آموزش علمی است. تاسف که، برخی از دانشمندان جامعه شناس در دوران شوروی مارکسیسم را از علم به کلکسیون دگمها تبدیل کرده بودند. استالین همیشه با چنین گرایشاتی

در حرف و در عمل مبارزه می کرد. در صورت نا دیده گرفتن تضادهای سوسیالیسم، تضاد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی می تواند ویژگی آنتاگونیستی بخود بگیرد و موجودیت سوسیالیسم را تهدید کند. این تضاد در سالهای به اصطلاح رکود با درخشندگی هر چه بیشتر خود را نشان داد. زمانی که نیروهای مولده جامعه بر بنیان تکنولوژی نوین رشد می کردند، اما بورکراتیسم دستگاه حزبی - دولتی فضای لازم را برای رشد آن مهیا ساخت (به همین سبب ما ۴۰ در صد کاردستی در صنایع داشتیم) و... به هنگام صحبت در مورد بروز تضاد های بنیادی میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، از نقطه نظر ما، باید در نظر داشت که سوسیالیسم فاز اول جامعه بدون کالای کمونیستی است. به همین دلیل وجود تولید کالایی در جامعه سوسیالیستی، همانا پیدایش تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است. تولید کالایی، همچون محصول نه برای مصرف شخصی، بلکه برای فروش به مالک دیگر، با تولید سوسیالیستی که قوانین اساسی خود را تامین نیازهای جامعه اعلام می دارد، عمیقا بیگانه است. به عقیده ما تولید کالایی مستقیما با قوانین اساسی اقتصادی سوسیالیسم در تضاد است. چونکه اهداف اساسی تولید سوسیالیستی نه در کسب سود، بلکه برای تامین نیازهای مادی و فرهنگی زحمتکشان است. و چنانکه ی. و. استالین می گوید، اگر ریشه کن ساختن مناسبات کالا - پولی مرحله به مرحله صورت نگیرد، آنوقت بطور اجتناب ناپذیر روند کالایی شدن ساختارهای بدون کالای جامعه سوسیالیستی آغاز می گردد، و در نتیجه نیروی کار هم به کالا تبدیل می شود. و این به معنای برقراری دوباره اقتصاد سرمایه داری

است، که بعد از خود، کودتای ضد انقلابی سیاسی را بدنبال خواهد آورد. از طرف دیگر، دیالکتیک رشد چنین بود، که نیروهای مولده در مرحله مشخصی از مناسبات تولیدی «پیشرفت» عقب ماند. مناسبات تولیدی سوسیالیسم نیازمند عبور از تولید کالایی و حرکت به جلو، به سوی فاز دوم کمونیسم بود. اما به این امکان داده نشد، و همین موجب تقویت پایه های مادی برای گرایش کاپیتالیستی رشد به عقب، به طرف اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی شد. علیرغم این، استالین راه درست حرکت به سوی تولید بدون کالا از طریق پایین آوردن قیمتها را تشخیص داده بود. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۳ قیمت نان و دیگر محصولات آردی از ۵/۵ روبل تا ۳ روبل پایین آمد. گوشت از ۳۰ روبل تا ۵/۱۲ روبل، شیر از ۳ روبل تا ۴/۲ روبل. بسیاری امروز این اقدامات را از موضع عامیانه و تنگ نظرانه نگاه می کنند. اما در واقعیت امر، این تنها بهبود شرایط زندگی زحمتکشان نبود. کاهش قیمتها در دوران استالین چیزی غیر از کاهش گام به گام و ریشه کن ساختن مناسبات کالایی - پولی نبود. تضاد مابین اقشار پرولتری و غیر پرولتری (در دوران استالین - دهقانان) در این است، که دهقانان بر اساس موقعیت اقتصادی خود، عامل دوگانگی خرده بورژوازی هستند. از یک طرف او متحد پرولتاریاست، چونکه همچون پرولتاریا از طرف سرمایه استثمار می شود. اما از طرف دیگر او صاحب مالکیت است و چیزی برای از دست دادن دارد. طبیعت خرده مالکی دهقانی زمینه پیدایش تزلزل خرده بورژوازی گردید، و در نتیجه، در مقاطع مختلف فعال شدن عناصر بورژوازی را بدنبال آورد. اگر در نظر بگیریم که روسیه در آن دوران کشوری عمیقا دهقانی بود - ۱۹۲۸ دهقانان تقریبا ۷۵ درصد جمعیت کشور

این بود، که توده های وسیع مردم در سالهای پروستریکا، سوسیالیسم را بخاطر عدم رنگارنگی در لباس، تنوع در نوع خامه و چیزهای بی اهمیت دیگر مورد حمله و انتقاد قرار می دادند. این بخش از جمعیت در مورد دستاوردهای کلیدی، که سوسیالیسم به آنها داده بود، فراموش کرده بودند: تحصیل رایگان، بهداشت رایگان، حق کار، استراحت، و بالاتر از همه - لغو استثمار انسان از انسان. این بخش جمعیت به راحتی تسلیم شعارهای دورغین دمکراسی، که تحت لوای آن بار دیگر سرمایه داری را برقرار کردند، شدند. بعدها بسیاری از نمایندگان این بخش عظیم مردم اشتباه خود را درک کردند و فهمیدند که آنها به چه « امر بزرگی»، یعنی بر پایی دوباره سرمایه داری یاری رساندند. اما دیگر بسیار دیر شده بود.

این وضعیت موجب دو گرایش در رشد اولین دولت سوسیالیستی جهان شد: کمونیستی، که در اجتماعی کردن ابزار تولید، اجرای برنامه های ۵ ساله، فداکاری مردم شوروی در سالهای اولین برنامه ۵ ساله، در اجرای واقعی حقوق مدنی در تحصیل رایگان، بهداشت رایگان، حقوق بازنشستگی، هزینه بسیار پایین خدمات آب، برق و حمل و نقل ... و کاپیتالیستی (احیاء کردن)، که در مغالزه با مناسبات بازار در سالهای ۱۹۶۰، بوروکراتیسم دستگاه حزبی - دولتی، برخورد دگماتیستی به تطبیق و آموزش مارکسیسم - لنینیسم و عدم بررسی علمی جامعه شوروی، انعکاس می یافت.

دقیقاً در چارچوب مبارزه با تفکر خرده بورژوازی، باید به جایگاه و نقش دیکتاتوری پرولتاریا تا پیروزی کامل فاز دوم فرماسیون اجتماعی - اقتصادی کمونیستی اهمیت ویژه داد. این دیکتاتوری نه فقط علیه بازمانده های

شوند.

از جمله حاملین این شعور، دهقانان و کارمندان دستگاه دولتی تزاری بودند که به طرف دولت شوراها آمده بودند. این موجب بروز دو وضعیت خطرناک گردید:

۱- آنها موجب تولید حاملین شعور خرده بورژوازی شدند. یعنی ما با مبتلا شدن بخش قابل توجه جمعیت به این دوگانگی خرده بورژوازی روبرو بودیم.

۲- اشاعه غیر مستقیم دوگانگی خرده بورژوازی در اذهان (شعور) بخش قابل توجه جمعیت، در این بود، که حتی پرولتاریا که مدتی قبل از محیط دهقانی بیرون آمده بود، هنوز نمی توانست از باز مانده های شعور خرده بورژوازی رهایی یابد. و ای. لنین در صحبت درمورد اینکه چه کسی را باید کارگر شناخت، می گوید: «بدون تردید، نزد ما دائماً کسانی را کارگر می دانند، که کوچکترین مکتب جدی، به مفهوم صنایع بزرگ را ندیده است. در صفوف کارگران، همراه با کارگر، خرده بورژوازی واقعی که تصادفاً و در کوتاهترین مدت به کارگر تبدیل شده اند، راه می یابند».

فکر می کنم این گفته ها بیان این تفکر را که در شرایط سوسیالیسم شوروی حتی پرولتاریا به نحوی حامل و ناقل شعور خرده بورژوازی بود، که نمی توانست مهر خود را بر ساختمان جامعه سوسیالیستی در کشور ما نزند - مستدل می سازد.

تمامی اینها باعث گردید، که هم نسل بعدی پرولتاریای با خاستگاه دهقانی، و هم دهقانان، که باز مانده های شعور خرده بورژوازی در آنها نیرومند بود، با وجود دولت سوسیالیستی شوروی، رجعتی به گذشته کنند. این ویژگی های خرده بورژوازی در اشیاء پرستی بخشی از مردم شوروی نمایان بود. نمونه این اشیاء پرستی خرده بورژوازی

را تشکیل می دادند - آنوقت می توان گفت که این تضاد داخلی یکی از مهمترین و تعیین کننده ترین تضادها بوده است. لنین بدرستی می گفت، که «دشمنان اصلی ما، یودنیچ، کالچاک یا دنیکن نیستند، بلکه شرایط ما، محیط خود ماست». همانا این وضعیت دولت پرولتاریا را مجبور به اتحاد با دهقانان نمود، که عبارت از این بود، که پرولتاریا روستاها را از لحاظ تکنولوژی تامین کند و دهقانان شهر را از لحاظ محصولات غذایی.

در حال حاضر دهقانان همچون گذشته دیگر آن جمعیت بزرگ را تشکیل نمی دهند. اما به جای دهقانان، کارکنان عرصه خدمات پدید آمده است، که براساس موقعیت طبقاتی خود همان موضع دوگانه را دارد. کارکنان دفاتر شرکتها، حقوقدانان، اقتصاددانان، مهندسين، کارکنان کارهای مستقل شخصی و ... در چارچوب این مقوله جای می گیرند. تمامی این قشر جمعیت می توانند هم پرولتاریا باشند، و هم می توانند در تقسیم سود با سرمایه داران شرکت کنند. این وضعیت دلیل نوسانات آنها است.

یکی دیگر از تضادهای سوسیالیسم که در آثار لنین و استالین مستقیماً جای نگرفته است، اما تلویحاً به آن اشاره گردیده است، همانا تضاد مابین نظام سوسیالیستی شوروی و شعور خرده بورژوازی بخش قابل توجه توده هاست. این تضاد سوسیالیسم «زود رس» یکی از مهمترین و خطرناکترین تضادها است.

اهمیت این تضاد در این است، که جامعه نوین سوسیالیستی، که از نظام کهنه سرمایه داری بیرون آمده، بخشی از عناصر جامعه کهنه را با خود همراه دارد. اگر صریحتر بگوییم، یعنی در جامعه سوسیالیستی تعداد بسیاری از حاملین شعور خرده بورژوازی، وارد می

بورژوازی، بلکه همچنین دیکتاتوری علیه بازمانده های فرهنگ و تفکر خرده بورژوازی بخش قابل توجه جمعیت و دیکتاتوری علیه گرایشات کاپیتالیستی است. در چهار چوب این تضاد ما باید دوگرایش رشد ساختار طبقاتی موجود را درک کنیم. از یک طرف، ما به سوی نزدیکی طبقاتی حرکت می کردیم، اما از سوی دیگر، در طول تمامی سالهای موجودیت نظام شوروی، دائما مبارزه طبقاتی هم در مقیاس سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی در حال تشدید شدن بود. بدین ترتیب ما می توانیم یک تضاد مهم دیگر سوسیالیسم را مجزا کنیم - تضاد مابین گرایش به حذف تضاد طبقاتی و تشدید مبارزه طبقاتی. در کنار تضادها، باید به وجود دو قطب متناقض که به شکل قانونمند ناشی از ویژگی متضاد جامعه سوسیالیستی است، اشاره کرد: بین شهر و روستا، و مابین کار فکری و کار یدی. در چارچوب این مقاله ما نمی توانیم بر روی این مسائل مکث کنیم. فقط به این بسنده می کنیم، که در جهان معاصر گرایشی مستحکم در جهت غلبه بر این تناقضات به لحاظ تکنیکی

مشاهده می گردد. در ضمن باید درک کرد، که در شرایط سرمایه داری این تناقضات هیچوقت بطور کامل راه حل خود را نخواهد یافت. ضروری است تأکید شود، که همه تضادهای سوسیالیسم دارای ویژگی غیرآنتاگونیستی (آشتی پذیر) نیستند. به همین دلیل شیوه غلبه بر آنها می تواند هم از راه رشد تدریجی و هم از طریق اعمال ترور و تضعیقات باشد. در طول تمام سالهای موجودیت جامعه سوسیالیستی، قشری از مردم (عملا همین بخش بعدها به سرمایه داران نوین مبدل شدند)، وجود داشتند، که ماهیتا در برقراری سرمایه داری ذینفع بودند. شاید تعداد این عناصر محدود بود، اما آنها وجود داشتند و وزن اقتصادی و سیاسی آنها همیشه از سرمایه غرب تغذیه می کرد. مهمترین اثبات این مدعا، فعال شدن عناصر ضد شوروی در سالهای جنگ جهانی دوم بود، که درستی نظریه استالین در مورد تشدید مبارزات طبقاتی در دوران سوسیالیسم را تایید کرد. به محض اینکه حزب مهمترین اصول مارکسیسم - لنینیسم راستین را فراموش کرد، این عناصر و نیروی ضد شوروی فعال شدند و

حاکمیت را گرفتند. چگونه و چرا آنها موفق شدند - موضوع بحث جداگانه است. فقط می گوئیم، که مجموعه واقعیتهای عینی (عقب ماندگی مناسبات تولیدی سوسیالیستی، موقعیت محاصره ای اولین دولت سوسیالیستی، جنگ کبیر میهنی و پیچیدگیهای دیگر بر سر راه سوسیالیسم) و ذهنی (سیاست جاهلانۀ رهبری پس از استالین کشور) باعث شد که رهبری حزب در دست عناصر غیرقابل اعتماد، در واقعیت امر، عوامل امپریالیسم جهانی و احیاء کنندگان سرمایه داری، قرار گیرد. در این نوشته ما به بررسی برخی از تضادهای داخلی سوسیالیسم پرداختیم. در رابطه با تضادهای خارجی، در چارچوب این مقاله نمی توانیم بر روی آن مکث کنیم. مسائل تضادهای سوسیالیسم امروز نیازمند بررسیهای نوین و عمیق تر است. چونکه این بررسیها، کلید اصلی درک ماهیت سوسیالیسم در کل و بخصوص، ماهیت جامعه سوسیالیستی اتحاد شوروی و دلایل شکست موقت سوسیالیسم «زودرس» می باشد.

... بهر جنگ آماده شو!

الکساندر کوستین
مترجم: ا. م. شیری

ترین و قوی ترین ماشین جنگی جهان ایستاده بود. از همان آغاز حمله تا اثرات مداخله نظامی، معلوم بود که او تنهاست.

قتل قذافی واقعیت افزایش بهای وسایل تولیدی را، اینکه قیمت کدام تولیدی افزوده خواهد شد، برای همه روشن کرد. اینها، همان وسایل ارتباطی هستند که چندان هم مبتذل بنظر نمی آیند. سیستم ارتباطی استراتژیک مطمئن، یعنی داده ها و رمزگذاریها. و این یک ارزیابی شخصی نیست، بلکه یک نتیجه گیری عملی کاملاً مشخص می باشد. اوضاع را با در نظر گرفتن این واقعیت که بزرگترین بازیگر منطقه ای در مواجهه با تجهیزات تعیین موقعیت آمریکایی یا مشابه اروپایی آنها، که به امنیت ملی هر کشوری نقطه پایان می گذارد، از چنان امکانی برخوردار نبود، بروشنی می توان درک نمود.

کاملاً واضح است که میزان تقاضا به تجهیزات ارتباطی، به سیستم متمرکز در ماهواره های غیرقابل کنترل غربی و خدمات رمزنگاری- زمانیکه به محصول نظامی- سیاسی استراتژیک تبدیل می شوند، قطعاً افزایش خواهد یافت.

در جهان امروزی توسعه پروژه سیستم ماهواره ای ارتباطات جهانی مفهوم مطلقاً دیگری کسب می کند. هر ساختار نظامی- سیاسی بدون داشتن سیستم ارتباطی بسته، چیزی جز یک «دفتر باز» برای خواندن نخواهد بود.

در اختیار داشتن این سیستم (بدون فروش تکنولوژی)، روسیه را قادر به بازسازی موقعیت ژئوپلیتیک خود

می شود، در جلو چشمانم پدیدار گردیدند. برای پیشینیان ما، هنوز تا آن آینده روشن سوسیالیستی، تصور این پدیده که کانالهای تلویزیونی جهان با اشتیاق کشتار انبوه انسانهای هر چند مقصر اما دارای حق دفاع و محاکمه را بطور زنده پخش خواهند کرد، مشکل بود. (در داخل پراتر می گویم که از برخی ناهنجاریها در چشم انداز آینده، حتی زمانیکه داستانهای تخیلی- علمی اتحاد شوروی، پیروزی خرد و فناوری توأم با صحنه های خوفناک و آخرالزمانی از فاتری غرب پس از تئوری «پایان تاریخ» فوکوشیما را به تصویر می کشید، همواره شگفت زده می شدم. اما امروز می بینم که تخیل غربی به واقعیت نزدیک تر بود).

برای مطالعه اوضاع، از آخر- از چگونگی قتل رهبر انقلاب لیبی شروع می کنم. برای این پژوهشگر کم و بیش کوچک روشن است که: زمان و چگونگی کشته شدن معمر قذافی، هیچ اهمیتی ندارد. علاوه بر آن، مرور اینگونه صحنه ها بشدت زیان آور است چرا که، در ورای تصاویر روشن کانالهای تلویزیونی، محتوای داخلی روندهای هنوز سری، هم در داخل کشور و هم در خارج از آن پنهان مانده است. تمام اطلاعات جعلی منتشره توسط رسانه های جمعی- بوسیله این قدرت موازی و مجازی، کمترین قرباتی با واقعیت امر ندارد. و قتل سرهنگ- پساهانگ آنهاست.

باید صادقانه اذعان کرد که نتیجه قابل پیش بینی بود. قذافی در سر راه پیشرفته

پیامدهای جنگ استعماری لیبی از محدود مغرب(۱) خارج می شود.

تنها یک گزینه باقی مانده است: آماده شدن برای مقابله با حمله نظامی، همه آن کاری است که بخاطر پیروزی باید انجام داد. لازم به یادآوری است که دقیقاً ۷۰ سال قبل، بسیاریها علاقمند بودند در متن روسیه مرده عکس یادگاری بگیرند. کاملاً محتمل است که چنین انسانهایی در آینده نیز یافت خواهند شد. ولی فعلاً جنازه معمر قذافی به مهمترین موضوع عکس تبدیل شده است.

«مرگ رسمی» رهبر جماهیری موجب برگشتن باز هم بیشتر چشمها به سوی حوادث لیبی شده است. رسانه های ارتباط جمعی و مجامع سالم، تفاسیر مختلفی از قتل معمر قذافی و همچنین از شقوق مختلف روند حوادث لیبی ارائه می دهند که با برقراری ثبات در این کشور هنوز فاصله بسیار زیادی دارد.

در مجموع، علاقمندی عمومی همچنانکه انتظار می رفت، در همان مسیر شبیه سازی شده سیر می کند. دوستداران خوراکهای سرپایی اطلاعاترسانی مجذوب تصاویر دلخراش آخرین لحظات زندگی سرهنگ قذفی شده اند. اما تصاویر تلویزیونی، هرچند کشتارهای خیابانی واقعی هم باشند، واقعیت امر را منعکس نمی سازند.

با تماشای این فاجعه در فضای مجازی، بی اختیار صحنه هایی از فیلم مشهور (و کتاب کم شهرت) «مرد همیشه در حال فرار» که در آنها، بشریت به «گوشت» مجازی مصرفی خونالود و بد بو تبدیل

ساخته، به یک بازیگر جهانی واقعا تأثیرگذار صاحب ابزار کنترل اوضاع و پر نفوذ در جهان تبدیل می کند. در اختیار داشتن کانالهای بسته اطلاع رسانی، ابزار هدایت و استراق سمع رادیویی، می توانند همان برگ برنده ای باشند که بلحاظ اهمیت، با شرکت در عملیات نظامی در یک ردیف قرار می گیرند. آینده ژئوپلیتیک روسیه، عملا با توسعه امکانات تکنولوژیکی صنایع نظامی برای ساخت تجهیزات ارتباطات جهانی، هدفدار و هوشمند بر پایه سیستم ماهواره ای، وابستگی مستقیم دارد. ***

لازم به ذکر است که نتایج سیاسی قتل رهبر جماهیری لیبی- بهیچوجه یک امر بدیع و تازه نیست. آن نظم جهانی که نه تنها بوسیله ایالات متحده آمریکا، حتی با شرکت متحدان اروپایی آن طراحی شده، فقط به کشورهای مغرب محدود نخواهد بود. تحمیل جنگ داخلی از خارج و به لیبی و عملا اشغال این کشور، در واقع آغاز مرحله بعدی فرارسیدن دوره سیر قهقرایی در بعد جهانی و بازگشت به ایده های کاملا بدوی و خشن استعمار کهن است.

کشورهای غربی حق موجودیت و استقلال ملی جهان نو را برسمیت نمی شناسند. رژیمهای جوان ملی را که چشم انداز گذار از ساختار گروهبندیهای قومی- مذهبی به شکل ملی را روشن می سازند، یکی بعد از دیگری از میان بر می دارند و دقیقا همین غرب مبتکر پروسه هدفمند تخریب دولت و ملت می باشد.

در جهان امروزی پروژه سلفی در شکل کاملا دیگری نمود می یابد و آشکارا به مسئله مبرم غرب در متن توسعه ترقیخواهانه سوسیالیستی مدل کشورهای عربی(در کلیت خود) تبدیل شده است. خلقها و ملتها، زمانیکه به

اشکال مختلف، چه با ایدئولوژی سلفی و یا با نگرش جدایی خواهانه، با موازین نابودکننده مواجه می شوند، تخریب ایدئولوژیکی و مبنای ساختاری دولتهای جوان بوقوع می پیوندد. تشکیل یک ملت بمعنای واقعی کلمه در مصر عملا منتفی شده است. گسترش مناقشات داخلی بر اساس خط دینی عربها (مسلمانان)- قبطی ها (مسیحیان)، نه فقط پایه ثبات داخلی، حتی همه منطقه را هم مین گذاری کرده است. چنین روندی در ایران نیز گرچه فعلا بطور پنهان از چشم غیرمتخصصان، با تمسک به اقلیتهای دینی و قومی در شرف تکوین است. منطقی تعدیل کنندگان این پروسه روشن و قابل درک است. در شرایط هرج و مرج بهای هر گونه ذخایر شرطی چند برابر کاهش می یابد و روال حمل این ذخایر تا سطح فرمول شمارش ابتدایی، ساده می شود. گفتگو با خوانین محلی بسیار سهل تر از مذاکره با دولتی خواهد بود که از حمایت کشور و جامعه برخوردار می باشد. ***

همه آن مسائل قابل درک، همین است. این است که این بازگشت به تاریخ، این درجه سقوط اخلاقی و خونخواری برخی رهبران دنیای غرب، از نقطه نظر انسانی، انسان را تکان می دهد. در جستجوی شباهتهای تاریخی جنبه های عینی کاملا منطبق پروژه های ژئوپلیتیکی به مغز آدمی خطور می کند. **در اینجا غرب امروزی درست پا در جای پای رایش نازیستی می گذارد.** در چنین موردی، واقعیت «دیگری» را، آنجا که روسیه شورایی شکست خورد، می بینیم. بسیار جالب توجه است که تلاشهای «دلجویانه» قدرتهای غربی عیناً تکرار می شود. سعی کردند با آنها مذاکره کنند، ملتی را قربانی دادند، باور داشتند که می توانند با آنها به توافق

برسند، و بالاخره، هر بار با فریبکاری و خیانت مواجه شدند. تقریباً رضایت نفسانی خانم کلینتون از مرگ قذافی، شباهت عجیبی با روح خشونت پرستی هیتلر و یاران ایدئولوژیک او دارد. ایدئولوژی و روشهای دیپلماتیک نیز کاملاً شبیه هم هستند. هیتلر نیز به همین ترتیب از حقوق اقلیت حمایت کرد، رژیم «دیکتاتوری» را سرنگون ساخت و ایده «صلح جهانی» را مطرح نمود.

اینک مهمترین مسئله روسیه عبارت از این است که زمانیکه سال ۴۱ نوبتی اش فرارسد، نمونه قذافی ثابت خواهد کرد که برقراری صلح بر مبنای گذشت، دور از احتمال است. رهبر لیبی همه خواستههای غرب را برآورده ساخت. در پاسخ، نیروهای ویژه ناتو جسم او را برای دریدن در اختیار ازدحام گذاشتند. حتی، پسر او، معتصم را نیز به سرنوشت فاجعه آمیز دچار کردند.

درک این حرص شدید خونخواری و منطق غیراخلاقی، که رهبران دموکراسی غرب بنمایش می گذارند، بسیار مشکل است. امتناع آگاهانه از هومانیزم بعنوان مجموعه آن کیفیتهای اخلاقی که حق سرکردگی را به تمدن غرب اعطاء می کند، توسعه استراتژیک تمدن غرب را پشت علامت سؤال قرار می دهد.

تصور کنید پیش بینی آینده واقعی آمریکا و اتحادیه اروپا نیز همان اندازه غم انگیز می شد، اگر جنگ کثیف استعماری بعنوان تنها گزینه برای خروج از چنین وضعیتی انتخاب می شد.

اینک با احتمال قریب به یقین می توان گفت، که جای روسیه در فهرست عمومی کشورهای نامطلوب که موجودیت ملی و دولتی آنها باید برچیده شود، تعیین شده است. مسئله اصلی در این مورد عبارت از این است که روسیه می تواند ابتکار عمل را در روند تشکیل

شده است.

استعمار جهانی به سرپرستی ناتو بدست بگیرد یا نه. در اینجا ایدئولوژی هم می تواند بر محاسبات نادرست تفوق یابد. در آستانه جنگ در سال ۱۹۴۰، رهبری اتحاد شوروی، با حداکثر وضوح به رهبری رایش تفهیم کرد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از چه امکاناتی برخوردار است. ولی این هم نتوانست از اجرای طرح «بارباروس» (۲) جلوگیری نماید. آن وقت منطق به بار نشست و امروز هم ممکن است چنین شود.

تنها یک گزینه باقی مانده است: آماده شدن برای مقابله با حمله نظامی، همه آن کاری است که بخاطر پیروزی باید انجام داد. لازم به یادآوری است که دقیقاً ۷۰ سال قبل، بسیاریها علاقمند بودند که در روی جنازه روسیه عکس یادگاری بگیرند. کاملاً محتمل است که چنین انسانهایی در آینده نیز یافت خواهند شد. ولی فعلاً جنازه معمر قذافی به مهمترین موضوع عکس تبدیل

چنین برخورد خشن و غیراخلاقی ممکن است بسیاریها را بترساند. اما زندگی می آموزد، «اگر صلح می خواهی، بهر جنگ آماده شو!». و **جنگ در سرتا سر جهان جریان دارد**. دنیای غرب رهبران قانونی کشورها را ساقط کرده، از زندگی محروم می سازند، هر بار «صدور دموکراسی» به سیر قهقرائی جوامع و دولتها، به فاجعه انسانی، در اغلب موارد به نسل کشی گروههای قومی «غیرلازم» منتهی می شود.

این تصور که «انشاءالله گربه است»، تصویری احمقانه و کوتاه فکرا نه، گربه نیست. همین جان مک کین، یکی از رهبران کلیدی حزب جمهوریخواه آمریکا، اخیراً روسیه را در فهرست کشورهای نوبتی وارد کرد.

توضیحات مترجم:

(۱) - جغرافی دانان و تاریخ نگاران عرب در قرون وسطی، تمامی اراضی

واقع در غرب مصر شامل کشورهای امروزی لیبی، تونس، الجزایر، مراکش و صحرای غربی تا اندولس و همچنین، جزایر بالهاری، ساردین و سیسیل واقع در بخش غربی دریای مدیترانه را مغرب می نامیدند که تا امروز هم در زبان عربی حفظ شده است (برداشت و تلخیص از ویکی پدیا بزبان روسی).

(۲) - طرح بارباروس - برگرفته از نام فریدریک بارباروس، یکی از سرکردگان جنگهای صلیبی، برنامه حمله آلمان فاشیستی به اتحاد شوروی بود. این طرح در ۲۱ ژوئیه سال ۱۹۴۰، زیر رهبری ژنرال پاولوس تنظیم و ۱۸ ماه دسامبر همان سال توسط فرماندهی ورماخت (ارتش آلمان) تصویب گردید. بر اساس همین طرح، روز ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱، ساعت ۳ و ۱۵ دقیقه بامداد بوقت مسکو، آلمان هیتلری از جبهه های غربی به اتحاد شوروی حمله کرد و جنگ کبیر میهنی آغاز شد (برداشت و تلخیص از ویکی پدیا بزبان روسی).

«منو بگیر!»

نگاه یک نویسنده اسرائیلی به حمله احتمالی اسرائیل به ایران

اوری آوئری، نویسنده و صلح طلب اسرائیلی، عضو پیشین کنست و از مسئولان «گوش شالوم» (بلوک صلح) ترجمه بهروز عارفی



همه این صحنه ی مدرسه را به یاد دارند: پسر کوچکی با بزرگتر از خودش دعوا می کرد. او به سر رقیش داد می زند: «منو بگیر، پیش از آن که دنده هایش را خرد کنم!»

از قرار معلوم، دولت ما در چنین راهی افتاده اند. او هر روز در همه تلویزیون ها، فریاد می زند که هر لحظه ممکن است راه بیافتد تا استخوان های ایران را خرد کند.

ایران به ساخت بمب اتمی نزدیک می شود. و طبیعتا ما چنین اجازه ای نمی دهیم. لذا، ما باید آن ها را با بمب تکه تکه بکنیم.

بنیامین ناتان یاهو در هر کدام از سخنرانی های بی شمارش، از جمله در سخنرانی افتتاحیه کنست [مجلس اسرائیل] این مطلب را تکرار می کند. همچنین اهود باراک. هر مفسر با عزت نفسی در باره این موضوع می نویسد. (البته مگر کسی مفسری دیده که عزت نفس نداشته باشد؟) رسانه ها این صداها را تقویت کرده و بر خشم می افزایند.

«هآرتص» صفحه اول خود را به تصویرهای هفت وزیر مهم (گروه هفت نفره امنیتی) با حروف درشت مزین کرده و می نویسد که سه نفر با حمله موافق و چهار نفر دیگر مخالف اند. یک ضرب المثل آلمانی می گوید: «انقلابی که پیشاپیش خبرش را بدهند، سر نخواهد گرفت». در مورد جنگ هم، چنین

است.

امور هسته ای همیشه مشمول سانسور جدی است. در واقع، خیلی خیلی جدی.

اما حالا، گویا سانسورچی به لطف آمده است. خوب، بگذارید که این باباها از جمله نخست وزیر و وزیر دفاع (رئیس کل سانسورچی ها) بازی شان را بکنند.

رئیس پیشین با سابقه و مورد احترام موساد، مئیر داگان به طور علنی در مورد این حمله هشدار داده و آن را «ابلهانه ترین ایده» ای نامیده که تا به حال شنیده است. او شرح داد که با توجه به نقشه های نتان یاهو و باراک، وظیفه خود می داند که در مخالفت با این حمله هشدار بدهد.

چهارشنبه، سیلی از خبر ها به بیرون دزر کرد. اسرائیل موشکی را به آزمایش می گذاشت که قادر به فرستادن بمب اتمی است تا فاصله ای بیش از ۵ هزار کیلومتر، فراتر از مکانی که خوتان بهتر می دانید کجاست. و نیروی هوایی ما در جزیره ساردین (جنوب ایتالیا) به تمرین پرداخت، در فاصله ای بزرگتر از محلی که خودتان بهتر می دانید کجاست. در روز پنجشنبه، فرمانده جبهه داخلی در تل آویو بزرگ تمریناتی به عمل آورد و آثری ها را به صدا در آوردند. همه این شواهد ناظر بر این است که تمام این جار و جنجال ها دوز و کلک است.

این آبراه ۳۵ کیلومتر است. یعنی معادل فاصله غزه از بییر شوا، که در هفته پیش هدف راکت های ابتدائی جهاد اسلامی قرار گرفت.

هنگامی که اولین هواپیمای اسرائیل وارد فضای ایران شود، این تنگه بسته خواهد شد. نیروی دریائی ایران دارای قایق های موشک انداز بسیاری است، ولی نیازی به آن ها نخواهد بود. موشک های مستقر در زمین کافی است.

هم اکنون جهان در آستانه دوزخ تلو تلو می خورد. سقوط، یونان کوچک و همراه با آن، بخش عمده ای از اقتصاد جهان را تهدید می کند. حذف یک پنجم نفت مصرفی ملت های صنعتی فاجعه ای به بار خواهد آورد که حتی تصورش را هم نمی توان کرد.

گشایش تنگه با زور به عملیات نظامی عمده ای نیاز خواهد داشت (از جمله ورود «چکمه پوش ها به زمین نبرد») که همه بدیاری های آمریکا در عراق و افغانستان را تحت الشعاع قرار خواهد داد. آیا آمریکا توانائی چنین کاری را دارد؟ یا ناتو؟ خود اسرائیل در چنین رده ای نیست.

اما، اسرائیل بیش از این در عملیات درگیر خواهد شد، البته فقط در زمینه هدف واقع شدن

در یک نمایش نادر وحدت، همه رؤیسان سرویس های مخفی اسرائیلی از جمله روسای موساد و شین بت آشکارا با ایده جنگ مخالفت کردند. ما فقط می توانیم حدس بزنیم چرا.

من اصلا نمیدانم که چنین عملیاتی میسر است یا نه. ایران کشور بزرگی است، تقریبا به اندازه آلاسکا. تاسیسات هسته ای در پهنه کشور پراکنده اند و عمدتا در زیر زمین قرار دارند. حتی با بمب های نفوذی ویژه که آمریکائیان در اختیار بگذارند، فقط ممکن است تلاش های ایران را به تاخیر اندازد - یعنی در وضعیتی که قرار دارند، نگاه داشت - آن هم برای چند ماه. برای چنین نتیجه ناچیزی، بهای بسیار گزافی باید پرداخت.

علاوه بر این، کاملا مسلم است که با آغاز جنگ، اسرائیل موشک باران خواهند شد. نه فقط از ایران، بلکه همچنین از سوی حزب الله و شاید حماس. ما دفاع مناسبی برای شهرهای مان نداریم. میزان کشته و نابودی کمر شکن خواهد بود.

ناگهان، رسانه ها درباره سه زیردریائی ما داستانرانی می کنند- اگر آلمانی ها لطفی بکنند و سخاوتمندی به خرج دهند، به زودی تعداد آن ها به پنج یا شش خواهند رسید. به آشکارا گفته اند، در صورتی که ایران بمب های اتمی اش را (که هنوز وجود خارجی ندارند) علیه اسرائیل به کار ببرد، این زیردریائی ها قدرت «تهاجم دوم» اتمی ایجاد خواهند کرد. ولی امکان دارد که ایرانیان از سلاح های شیمیائی یا دیگر سلاح های

شاید برای هراساندن ایرانیان و زهرچشم گرفتن از آنان. شاید برای واداشتن امریکائیان به واکنش های افراطی بیشتر. شاید برای هماهنگی قبلی با آمریکائیان. از منابع انگلیسی نیز درز کرد که نیروی هوائی بریتانیا تمرین می کند تا بتواند از حمله آمریکا به ایران حمایت کند)

این یک شگرد کهنه اسرائیلی است که هر وقت به سرمان می زند، دست به عمل بزنیم. (در بازارهای ما رایج است که هر وقت فروشنده می خواهد تلقین کند که میوه را با ضرر می فروشد، داد می زند: «ارباب دیوانه شده است». ما نباید بیش از این، به آمریکا گوش بدهیم. کافی است که بب بیندازیم، بمب، بمب...

بسیار خوب، بگذارید برای لحظه ای جدی باشیم.

اسرائیل به ایران حمله نخواهد کرد. همین و بس.

بعضی ها ممکن است فکر کنند که من دارم گوسفندمآب می شوم. نباید واژه «احتمالا» یا «تقریبا به یقین» را به جمله ام اضافه می کردم؟

نه، نباید. من رسما تکرار می کنم: اسرائیل به ایران حمله نخواهد کرد.

از سال ۱۹۵۶ و ماجرای سوئز، هنگامی که پریزدنت دوايت ایزنهاور با دادن اولتیماتومی عملیات را متوقف کرد، اسرائیل هرگز عملیات نظامی بارزی بدون کسب نظر موافق قبلی آمریکا انجام نداده است.

آمریکا، تنها پشتیبان قابل اتکای اسرائیل در جهان است. (شاید افزون بر جزیره فیجی، میکرونزیا، جزائر مارشال و پالاو!). گسستن این ارتباط به معنی بریدن رشته زندگی ماست. برای چنین کاری لازم است که کمی بیشتر از خل باشی. باید دیوانه محض شده باشی.

از این گذشته، اسرائیل بدون پشتیبانی نامحدود آمریکا نمی تواند جنگ بکند. هواپیماها و بمب های ما از آمریکا می آیند. هنگام جنگ، ما به قطعات یدکی، تجهیزات و انواع ادوات نیاز داریم. در دوران جنگ یوم کیپور [جنگ رمضان]، هنری کیسینجر با یک «قطار هوائی» شبانه روز به ما کمک می رساند. و فکر می کنم که آن جنگ در مقایسه با جنگ با ایران، به یک پیک نیک شباهت داشته باشد.

بیائید نگاهی به یک نقشه بیندازیم. پیش از شروع هر جنگی، این کار توصیه شده است.

نخستین چیزی که تو چشم می زند، تنگه باریک هرمز است. یک سوم نفت حمل شده از طریق دریاها از این تنگه می گذرد. کل صادرات نفت عربستان، کشورهای خلیج فارس، عراق و ایران از این راه باریک دریائی گذشته و در تیررس قرار دارد.

واژه «باریک»، کمترین چیزی است که می شود گفت. پهنای

دست کم صدهزار نفر شرکت داشتند و بیشتر آن ها جوان بودند. من به سختی می توانستم بجنبم. بر خلاف ادعای رسانه ها، تظاهرات تحلیل نرفته است. بر عکس. ولی چه بهتر که برای خارج کردن عدالت اجتماعی از ذهن های مردم، درباره «خطر موجودیت» صحبت کرد؟ به علاوه، اصلاحات درخواستی معترضان به پول نیاز دارد. در بستر بحران جهانی مالی، حکومت اسرائیل سرسختانه با افزایش بودجه دولت مخالفت می کند چرا که می ترسند به درجه اعتباری کشور صدمه بزند. در آن صورت، از کجا باید پول پیدا کرد؟ فقط سه منبع معتبر وجود دارند: از شهرک های مسکونی (چه کسی جرئتش را دارد؟)، ارتدکس مذهبی (ایضا!) و بودجه کلان نظامی. ولی در آستانه حیاتی ترین جنگ در تاریخ ما، چه کسی جرئت دارد که به بودجه نیروهای مسلح دست بزند؟ ما برای خرید هواپیمای بیشتر، بمب بیشتر، زیردریایی بیشتر به شکل* بیشتری نیاز داریم. دریغا که مدرسه ها و بیمارستان ها باید صبر کنند. پس خدا محمود احمدی نژاد را حفظ کند. بدون او ما چه می کردیم؟

عنوان اصلی مقاله: Hold me back, by Uri Avnery

منبع:

<http://zope.gush-shalom.org/home/en/channels/avnery/1320356430>

* شکل Shekel واحد پول اسرائیل، معادل ۰,۲۷۱ دلار آمریکا ست.

کشتار جمعی استفاده کنند. ولی بهای سیاسی را نیز باید در نظر گرفت. در کشورهای اسلامی تنش های زیادی وجود دارد. در بسیاری از این کشورها، ایران از داشتن محبوبیت بسیار دور است. اما، یورش اسرائیل به یک کشور عمده مسلمان، بی درنگ وحدت میان شیعه و سنی را از مصر و ترکیه گرفته تا پاکستان و فراتر از آن پدید خواهد آورد. اسرائیل به ویلانی در یک جنگل آتش گرفته تبدیل خواهد شد.

اما، حرف زدن درباره جنگ مصرف های زیادی دارد، از جمله مصرف سیاسی داخلی.

شبه گذشته، جنبش اعتراضات اجتماعی دوباره جان گرفت. پس از وقفه دوماهه، توده های مردم در میدان رابین در تل آویو گردهم آمدند. این تظاهرات کاملاً چشمگیر بود. چرا که در همان روز راکت های بسیاری روی شهرهای نزدیک غزه پرتاب شد. تا کنون، در شرایط مشابهی، همواره تظاهرات را لغو می کردند. مشکلات امنیتی همه چیز را به فراموشی می سپرد. ولی نه این بار.

همچنین، بسیاری از مردم گمان می بردند که هیاهوی جشن گیلعاد شالیت اعتراض را از ذهن مردم زدوده است. ولی اشتباه کرده بودند.

به راستی، اتفاق قابل ملاحظه ای روی داده بود. رسانه ها که ماه ها از کنار جنبش اعتراضی گذشته اند، تغییر رویه دادند. ناگهان همه آن ها، از جمله هاآرتص، خنجر در پشت ان فرو بردند. برای مثال، همه روزنامه های روز بعد نوشتند که «بیش از ۲۰ هزار نفر» در تظاهرات شرکت داشتند. بسیار خوب، من هم شرکت داشتم و من هم اطلاعی دارم. در این تظاهرات،

تدارک برای "باند ونگ"

نوشته: سمیر امین - ترجمه: کوثر ال علی محمده



پیروزی این جنبش و مهم تر از همه موفقیت انقلاب چین، تاثیری شگرف بر توازن قوا در روابط بین المللی داشت.

مسکو ارزش این تغییر در توازن قوا را تا پیش از "باند ونگ" در نیافت، چرا که یاری به ملت هایی که علیه امپریالیسم مبارزه می کردند باعث گردید اتحاد شوروی از انزوا خارج شده و به بازیگری اساسی در امور بین المللی تبدیل گردد. بی گمان می توان این تغییر اساسی در نظام جهانی را مدیون "مرحله اول بیداری جنوب" دانست و بدون این فرضیه امکان تبیین روند پیدایش نیروهای جدید "کشورهای توسعه یافته" میسر نمی باشد.

در آن هنگام حزب های کمونیست اروپایی و امریکایی نظریه گدائف را بدون تردید پذیرفتند. در مقابل، حزب های کمونیست آسیا و خاورمیانه بر خلاف تاکید بر گفتمان "وحدت اردوگاه سوسیالیستی" به مخالفت با دیدگاه گدائف برخاستند. این مخالفت با رشد جنبش های آزادی بخش و

مخفف برای بین الملل سوم) تاسیس گردید. این نظریه نیز جهان را به دو اردوگاه تقسیم نمود. اردوگاه سوسیالیستی (اتحاد شوروی و اروپای شرقی) و اردوگاه سرمایه داری (بقیه جهان). این نظریه نیز تضادهای درون نظام سرمایه، بین کانون های امپریالیستی و ملت هایی که برای رهایی مبارزه می کردند، نادیده گرفت.

هدف اساسی دیدگاه گدائف، همزیستی مسالمت آمیز و تخفیف مواضع خصمانه ایالات متحده امریکا و هم پیمانان اروپایی و ژاپن بود. در مقابل، اتحاد شوروی نیز ضمن خودداری از دخالت در امور مستعمرات (امپریالیست ها امور مربوط به مستعمرات را جز مسائل داخلی بحساب می آوردند) از شور و هیجان انقلابی خود می کاست. جنبش های آزادی بخش در آن روزگار و خصوصا انقلاب چین به طور محدود از پشتیبانی اتحاد شوروی بهره برد. این جنبش ها با تکیه بر ظرفیت و پتانسیل خویش به پیروزی رسیدند.

برای بار دوم در تاریخ معاصر، بعد امپریالیستی سرمایه در برابر چالش قرار گرفته است. چالش اول در

فردای جنگ جهانی دوم روی داد.

در سال ۱۹۴۵ ایالات متحده امریکا، به عنوان سرکرده امپریالیسم، جهان را به دو اردوگاه تقسیم کرد.

"جهان آزاد" و "دیکتاتوری کمونیستی"، این نظریه، "جهان سوم" را نادیده گرفت و آن را به "دلیل غیر کمونیست بودن"، تابعی از "جهان آزاد" قلمداد نمود. اما آزادی در جهان سوم صرفا در آزادی تحرک و توسعه سرمایه خلاصه می شد و استبداد استعماری و شبه استعماری حاکم بر مقدرات جهان سوم در این دیدگاه محلی از اعراب نداشت.

یک سال بعد گزارش مشهور "گدائف" (ژدانف) (که در واقع به استالین تعلق داشت) منتشر شد. براساس این نظریه، کامنفورم) واژه

ترجمه کتاب “دموکراسی نوین” به زبان های اروپایی در سال ۱۹۵۲ از آن بی خبر بودیم.

به تعبیری دیگر این نظریه، راه طولانی رسیدن به سوسیالیسم را از طریق “انقلابی دموکراتیک و ملی

بر ضد فئودالیسم و امپریالیسم (عین عبارتی که آن هنگام استفاده می شد) به رهبری کمونیست ها” امکان

پذیر می دانست. این یعنی، پیشروی به سمت سوسیالیسم در مناطق دیگر، از جمله در کانون های امپریالیستی، امکان پذیر نیست مگر آن که مبارزه مردم در کشورهای پیرامونی، امپریالیسم را با شکست روبرو سازند.

پیروزی انقلاب چین بر کارایی این نظریه صحنه گذاشت. احزاب کمونیست کشورهای جنوب شرق آسیا خاصه در تایلند، مالزی و فیلیپین به پیروی از مدل ویتنامی، جنگ های آزادی بخش را آغاز نمودند.

در سال ۱۹۶۴ “چه گوارا” طرح “ویتنام دوم و سوم و...” را پیشنهاد نمود. پیشنهادهای اولیه توسط گروه های کمونیستی پشتیبان این نظریه، به موقع و دقیق بود. این پیشنهادهای مبنای استقلال و مبارزه با استعمار “برای مردم آسیا و آفریقا” تنظیم شده بود و در برنامه “باند ونگ” و “غیر متعهد ها” گنجانده شد. من در کتاب “بیداری جنوب” در باره این برنامه و پیشنهادهای نوشته ام. این پیشنهادهای بر اساس ضرورت بدست گرفتن قدرت کنترل روند انباشت (از طریق توسعه غیر وابسته و متکی بر امکانات داخلی) استوار بود.

این پیشنهاد ها در سال های

در واقع “باند ونگ” نتیجه چالش و نقد چپ رادیکال از جانب برخی از احزاب کمونیست بود. این نقد سازنده این گونه نتیجه گیری نمود که: “مبارزه ضد امپریالیستی در سطح جهانی در بر گیرنده آن دسته از نیروهای اجتماعی و سیاسی است که پیروزی آنها راه را برای پیشروی به سمت سوسیالیسم در عصر حاضر هموار می سازد”.

این نتیجه گیری اما جواب یک سوال اساسی را به آینده موکول نمود: “چه نیرویی این مبارزه ضد امپریالیستی را رهبری خواهد نمود؟” یا به عبارتی دیگر: “آیا بورژوازی، که در آن زمان، بورژوازی ملی نام داشت، این رهبری را به عهده خواهد داشت، که در نتیجه، کمونیست ها می بایستی آن را تایید و از آن پشتیبانی نمایند، یا جبهه ای از طبقات مردم آن هم به رهبری کمونیست ها و نه بورژوازی (که در عمل دشمن ملی بود)؟ پاسخ به این سوال نه ناروشن بلکه در لفافه بود. در سال ۱۹۴۵ حزب های کمونیست درگیر با مبارزه به پشتیبانی از نظریه استالین سازمان یافتند. این نظریه بورژوازی را در تمام جهان چه در اروپا که با آمریکا مرتبط بود و چه در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره (اصطلاح رایج در آن هنگام) فاقد خصوصیات ملی بود و به قول استالین: “پرچم ملی گرایی را به گل زده است”.

بر همین اساس نتیجه گیری شد که: “کمونیست ها به تنهایی قادرند جبهه ای متحد از نیروهای مردمی را بر پا نمایند که در برابر نظام آمریکایی امپریالیستی سرمایه داری تسلیم نگردد”.

این نتیجه گیری با آنچه که “مائو” در سال ۱۹۴۲ به آن رسید مطابقت داشت اگرچه ما تا سال ۱۹۵۲ یعنی تا زمان

خصوصاً پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ خود را بیشتر نشان داد. تا آن جایی که به یاد دارم تاریخ نگارش دیدگاه جانشین در کنفرانس “باند ونگ” در سال ۱۹۵۵ و پس از آن جنبش غیر متعهد ها در سال ۱۹۶۰ (جنبشی که به نام آسیا، آفریقا و کوبا معروف گردید) اشکار نگردید و هم چنان در ارشيو بعضی از حزب های کمونیست چین، هند، اندونزی، مصر، عراق و ایران و... نگهداری می شود.

برای من به دلیل مشارکت در مجموعه ای از کمونیست های مصری، عراقی، ایرانی و... که به منظور بازنگری و تدقیق در سال ۱۹۵۰ تشکیل شد، این شانس فراهم شده که گواهی خودم را برای ثبت در تاریخ باز گویم. یاد اوری می نمایم که در آن مقطع هیچ گونه اطلاعی از جدل بحث انگیز چوئن لای نداشتیم تا آن که پس از زمانی طولانی در سال ۱۹۶۳ توسط رفیق “وانگ” {که در آن هنگام به عنوان حلقه ارتباطی با مجله ریولسیون (انقلاب) که من هم عضو آن بودم} از آن آگاهی یافتیم.

پس از آن صدای اعتراض را از درون حزب کمونیست هند شنیدیم که به انشعاب و پیدایش حزب کمونیست – مارکسیست انجامید. در همین هنگام از اختلاف در درون احزاب کمونیست اندونزی و فیلیپین در ارتباط با همین موضوع مطلع شدیم.

ضرورت نوشتن این تاریخ برای آن است که دیدگاه خطایی که تصور می کند “باند ونگ” نتیجه تبلور افکار رهبران ملی گرایی چون نهرو، سوکارنو و یا ناصر بوده است، تصحیح گردد.

۶۰/۱۹۵۵، با تعدیل های فراوان توسط اغلب طبقات حاکمه در دو قاره به

اجرا گذاشته شد، هم زمان تمامی جنگ های آزادی بخش (بجز جنگ ویتنام) به شکست انجامید، و پس از آن چه اتفاقی افتاد؟ برآمد منطقی این حوادث آن بود که "بورژوازی ملی" از همه امکانات خود در مبارزه علیه امپریالیسم استفاده نکرد. اتحاد شوروی نیز به این نتیجه منطقی رسید و تصمیم به حمایت از جنبش عدم تعهد گرفت، هم زمان سه گانه امپریالیستی (امریکا، اروپا و ژاپن) آغا ز جنگ با این جنبش را اعلام نمودند.

در این هنگام کمونیست های کشورهای درگیر به دو دسته متعارض تقسیم شدند و مابین آنان درگیری های غم انگیزی صورت گرفت. عده ای به ضرورت "تایید" هیئت های حاکمه درگیر مبارزه با امپریالیسم با حفظ مواضع "انتقادی" معتقد شدند. مسکو این موضع گیری را تایید و حمایت کرد.

نظریه "راه رشد غیر سرمایه داری" به تبع این تایید به صحنه آمد. اما دیگران به نظریه "مائو" که "خلق" را جدا از "بورژوازی" قادر به پیش بردن مبارزه ضد امپریالیستی می دانست، متمسک شدند. این گروه، از مبارزه بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی، که از سال ۱۹۵۷ آغاز و در سال ۱۹۶۰ به طور رسمی علنی گردید، پشتیبانی نمودند. این دومین دیدگاه در بین کمونیست های آسیایی و آفریقایی بود. اما پس از نزدیک به پانزده سال ستاره "باندونگ" به دلیل محدودیت برنامه های "بورژوازی ملی" برای مبارزه با امپریالیسم، رو به افول نهاد. این گونه بود که شرایط پیروزی هجوم ضد انقلابی امپریالیسم فراهم گردید. سیستم

های اقتصادی جنوب مجدداً وابسته (کمپرادور) گردید و در پاره ای از حالت ها به وضعیت "استعماری" بازگردانده شد.

اما در تحلی که به نظر می رسد در رد نظریه ای که مصرانه تاکید می کرد: "بورژوازی ملی از ارمان های ملی خود شانه خالی کرده است" و مقطع "باندونگ" فقط مرحله ای گذار در چارچوب جنگ سرد بوده است، بعضی از کشورهای جنوب خود را به عنوان "در حال ظهور" مطرح می کنند. ان هم در شرایطی که امپریالیسم، "جهانی سازی" را به پیش می برد.

این سوال هم چنان باقی می ماند که معنای "در حال ظهور" چیست؟ آیا این به معنای بازارهای باز در مقابل انحصارات "سه گانه امپریالیستی" نیست. یا آن که جوامع "در حال ظهور" قادرند به طور جدی در برابر شرایط "جهانی سازی امپریالیستی" قد علم کنند؟ آیا این جوامع قادرند در درون نظام "جهانی سازی" در برابر سلطه امپریالیستی قرار گیرند؟ آیا اینان می توانند "انباشت سرمایه" را به سوی "توسعه ملی" در درون کشورهاشان هدایت نمایند. این گونه است که سوال همیشگی در مورد چگونگی خصوصیات "کشورهای در حال ظهور" (و بعضی دیگر از کشورهای پیرامونی) خود را مطرح و چگونگی آینده این "جوامع" را به چالش می کشد. بحران اخیر کشورهای امپریالیستی، انحصارات جهانی را (در همه انواع خود) به صورت آشکاری به چالش کشیده است. اما پیش از آن که این بحران به مرحله بعدی خود وارد شود (مرحله ای که در سال ۲۰۰۸ وارد آن گردید)، خلق ها با انگیزه بهره برداری از موج اول بیداری آرام آرام از حالت

رخوت بیرون آمدند و بنظر می رسد "امریکای لاتین" که در "باند ونگ" غایب بود {علیرغم تلاش کو باو سه قاره دیگر (Tricontinental)} پیشتاز اشکار این سمت گیری است.

چنین است که پرسش های دهه ۵۰ خود را به شکل دیگر و در شرایطی دیگر مطرح می کنند. آیا جنوب

(کشورهای در حال ظهور و دیگران) خواهند توانست استراتژی مستقلی را پیش روی جوامع خود قرار

دهند؟ آیا نیروهای مردمی در این کشورها خواهند توانست هیئت های حاکمه را وادار به پیشروی و سمت

گیری صحیح نمایند؟ آیا امکان برپایی پل های ارتباطی و پیوند مابین مبارزه ضد امپریالیستی - مردمی در جنوب با پیشبرد آگاهی در جهت "ناگزیری سوسیالیسم" در شمال وجود دارد به نوبه خود قادر به پاسخگویی عجولانه به این پرسش های مشکل که فقط و فقط مبارزه پاسخ آنها را می دهد، نیست. در همین جا اهمیت گفتگوهایی که باید توسط روشنفکران رادیکال معاصر به پیش برده شود مد نظر قرار می گیرد. بدیهی است پیشنهاد های حاصل از این گفتگوها اهمیت بسیاری دارد.

نتایجی که مجموعه گروه های گفتگو کننده در دهه پنجاه به آنها رسیدند، بیان کننده چالشی است که منتهی به نظریه هایی شد که با واقعیت های کنونی تفاوت چندانی ندارند، و آن نتایج عبارتند از: "مردم در کشورهای پیرامونی باید اقتصاد ملی خود را بر پایه امکانات خودی و قطع وابستگی بنا سازند (بر پایه امکانات اقلیمی و امکانات جنوب در کل) این مهم بدون

سمت گیری به سوی سوسیالیسم تحقق نخواهد یافت و در این راه باید از توهم وجود الترناتیو دیگرها گردند.

و سرانجام آن که چالش برپایی "دولت ضد امپریالیستی" هم چنان پیش روی کارگران و خلق ها خواهد ماند.

بر گرفته از: سایت شخصی نویسنده در "الحوار المتمدن"

نوید نو: با پوزش از مترجم گرامی، در بعضی جا ها اصلاحات اندکی از سوی نوید نواخام گرفته است.

هنگام، بدون استفاده از بهره های امپریالیستی، که مورد استفاده جوامع مرفه شمال قرار گرفت، ممکن نبود.

در شمال، در آن مقطع نه تنها به "باند ونگ" صرفا به عنوان حلقه ای از زنجیر "جنگ سرد" برخورد می شد بلکه بیشتر به عنوان یکی از برگ هایی که توسط مسکو در آن بازی به زمین زده شده بود تلقی می گشت، به همین دلیل، درک انگیزه های موج اول جنبش های آزادی بخش در آسیا و آفریقا و، عامل های درونی آن جنبشها، که خود دلیل جلب حمایت مسکو بود، برای شمال، دشوار بود.

ایا این پیشنهاد در شرایط برپایی "بیداری دوم جنوب" پاسخ شایسته ای دریافت خواهد کرد؟ ایا این بار پیوند میان مبارزه در شمال و جنوب برقرار خواهد گردید؟ این پیوند در مرحله "باند ونگ" حلقه ای مفقوده بود. در آن هنگام مردم کشورهای شمال تابع طبقات امپریالیستی حاکم در کشورشان بودند.

برنامه دمکراتیک اجتماعی در آن

کنفرانس گروه G20 بحران اقتصادی و ساختاری

م. راد

مصرف را تنظیم خواهد کرد و نیازی به دخالت دولتها نیست برای سرمایه داران آمریکا و دیگر کشورها این جذابیت بوجود آمد هرچه بیشتر درهم ادغام شوند و در این پروسه شرکت کنند این ادغام توسط بورس مالی و دلال وال استریت در نیویورک پوشش داده شد و سرعت بیشتر شرکتهای کشورهای دیگر که قادر بر رقابت با شرکتهای آمریکایی نبودند عملا به کنترل شرکتهای انحصاری آمریکا و تا حدودی اروپا و ژاپن درآمد.

بعضی از کشورهای تولیدی همانند ژاپن، آلمان و کشورهای کوچک جنوب شرقی آسیا که بیشترین روابط اقتصادی، مالی و ارزی را با آمریکا داشتند سرمست از باده تبادل ارز و بازار آنچنان در این موفقیت غرق شدند که نیازی به بازبینی این سیاست ننیدیدند.

در سال ۱۹۹۸-۱۹۹۷ اولین شوک بحران اقتصادی و مالی در جنوب شرقی آسیا ظهور کرد و کشورهایی همانند کره جنوبی، سنگاپور، مالزی و ورشکست شدند و ژاپن با بحران بیسابقه ای مواجه شد و آمریکا و اروپا هم عملا کاری از دستشان بر نمی آمد در اینجا بود که چین وارد صحنه شد و بداد این کشورها رسید آنهم در حالیکه همه در انتظار کاهش پول چین یوان بودند چین اعلام کرد نه تنها ارزش واحد پولی خود را کاهش نخواهد داد بلکه تمامی کشورهای جنوب شرقی آسیا کمک خواهد کرد تا مجددا سر پا بایستند آمریکا، ژاپن و اروپا که انتظار این تغییر و تحول و نقش سازنده چین را برای ثبات اقتصادی و سیاسی جنوب شرقی آسیا نداشتند در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند آنهم در شرایطی که شرکتهای و بانکهای کشورهای غربی و ژاپن نه تنها سهم خود را در وال استریت فروخته بودند و سرمایه ها را از این کشورها خارج کرده بودند بلکه در تلاش بودند تا شرکتهای فعال کشورهای جنوب شرقی آسیا باقی مانده سرمایه خود را از این کشورها خارج کنند.

از این تاریخ ببعد کشورهای غربی و ژاپن سالیانه کنفرانسهای گروه صنعتی هفت را برگزار میکردند و روسیه را هم که در نقطه ضعف قرار داشت و از نظر اقتصادی جایگاهی در جهان نداشت به گروه هفت دعوت کردند که بعدا به گروه هشت معروف شد.

مشکل اقتصادی و مالی که در جنوب شرقی آسیا خودش را نشان داد و بود و رشد اقتصاد چین که کسی آنر جدی نیگرفت شرایط تازه ای در جهان ایجاد کرد که مسئله باز بینی سیاست های گذشته را طلب میکرد ولی آمریکا بعنوان

کنفرانس دو روزه گروه ۲۰ در شهر کان (Cannes) فرانسه که نسبت به شهرهای دیگر اروپا دارای امنیت بیشتری است در تاریخ (۳ - ۴) نوامبر در شرایطی برگزار میشود که جغرافیای سیاسی، نظامی، اقتصادی، جبهه ای و دموکراسی جهان بشدت در حال تغییر و تحول و جابجایی است. آقای سارکوزی رئیس جمهور فرانسه که ریاست این کنفرانس را بعهدہ دارد و یکی از فعالان تغییر و تحول در درجه اول بفتح فرانسه و بعد کشورهای اروپایی است برای برگزاری این کنفرانس و نمایش قدرت مانور دفاعی نظامی اتمی هم در این کشور برگزار کرده تا نشان دهد که فرانسه در این تحولات همه ریسکها را بجان خریده و برای به کرسی نشاندن و دفاع از منافع خود حاضر است دست بهر مانوری بزند.

در این کنفرانس بازیگران اصلی جهانی از جمله آمریکا، اتحادیه اروپا، روسیه، چین و شانزده کشور دیگر شرکت دارند که برای برگزاری و رسیدن بیک توافق که منافع همه کشورها را تامین کند قبلا جلسات متعددی برگزار کرده اند. بحث اساسی کنفرانس شکست سیاست های بازار آزاد، رقابت آزاد و تجارت آزاد که آمریکا سرد مدار آن بود و هنوز هم با وجود مشکلات عدیده ای که برای خود آمریکا و شرکاء در جهان ایجاد کرده پافشاری میکند خواهد بود.

از سالهای ۱۹۷۰ بنا به پیشنهاد ساموئل هانتینگتون، برژینسکی، هنری کیسینجر و بقیه سیاستمداران که در برنامه ریزیهای سیستم اقتصادی و سیاست گذاری آمریکا نقش اساسی داشتند خانم مارگارت تاچرنخست وزیر انگلستان و رونالد ریگان رئیس جمهور آمریکا تصمیم گرفتند از همه امکانات از جمله اقتصادی، نظامی، ایدئولوژیکی، سیاسی و جبهه ای برای اجرای کردن این سیستم اقتصادی که بعدها نام سیاستهای نئو لیبرالی بر آن گذاشتند استفاده کنند.

اجرای کردن این سیاست که همزمان بود با آشکار شدن عدم کارایی اقتصاد دولتی زیر نظر اتحاد شوروی در روسیه و کشورهای محور و شکوفایی اقتصاد آمریکا که به بازار کالاهای تولیدی دیگر کشورها از جمله اروپا، ژاپن و کشورهای کوچک جنوب شرقی آسیا تبدیل شده بود و سرمایه گذاری فراوان آمریکا در خارج از این کشور و اعتبار جهانی دلار که جای طلا را گرفته بود این شبهه را بوجود آورد که همه چیز بر وفق مراد است و آمریکا باید چها رنعل بتازد و تمامی شرکتهای سود آور کشورهای جهان را خریداری کرده و آنها را مدیریت کند.

در رابطه با همین سیاست که بازار مناسبات مالی، تولیدی و

بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان همچنان بر سیاست های اقتصادی خود پا فشاری میکرد و هر چقدر نقش آن در جهان کاهش پیدا میکرد بهمان نسبت در سیاست خارجی تهاجمی عمل میکرد که نتیجه آن اشغال عراق، افغانستان و ادامه جنگ از شمال آفریقا تا مرزهای هندوستان، چین و روسیه است.

آمریکا و نقش آن در جهان:

آمریکا پس از جنگ جهانی دوم بیش از ۵۰٪ تولید ناخالص جهان را بخود اختصاص داده بود این سهم در سال گذشته به کمتر از ۲۱٪ سقوط کرده است این مسئله تمامی برنامه های اقتصادی، نظامی و سیاسی این کشور را تحت شعاع قرارداده حتی تغییر جغرافیای اقتصادی را بمنصه ظهور گذاشته است. آمریکا هنوز هم عنوان بزرگترین اقتصاد دنیا را یدک میکشد این کشور با در آمد ناخالص سالیانه در حدود ۱۴۰۰۰ میلیارد دلار و بدهکاری بیش از این مقدار، کسری موازنه پرداختها، فروش اوراق قرضه دولتی و چاپ اسکناس بدون پشتوانه در صدر کشورهای جهان قرارداد. تنها در سه ماه دوم امسال بیکاری از مرز ۴۷۰۰۰۰ نفر هم گذشته است. ۹/۱٪ بیکاری آنهم در کشور ثروتمندی مثل آمریکا که هنوز بسیاری از منابع طبیعی آن دست نخورده باقی مانده است. ورشکستگی بانکهای آمریکا همچنان ادامه دارد این بانکها با اوراق بها دارد بیش از سی سال سر مردم شیره مالیده بودند و اینک اعتبار خود را در بین مردم ازدست داده اند.

آمار و ارقامی که منابع معتبر آمریکا که عمدتا دولتی هستند گزارش میکنند نشان میدهد در آمریکا تنها ۱۰٪ مردم آمریکا بیش از ۹۰٪ از درآمدها را بخود اختصاص داده اند در گزارشات گروه برگزار کننده تظاهرات وال استریت را اشغال کنید آمده است که بیش از ۹۰٪ مردم آمریکا از وضعیت اقتصادی کشور راضی نیستند که این مسئله در انتخابات دوره بعدی ریاست جمهوری آمریکا نقش تعیین کننده ای بازی خواهد کرد.

در این کشور سالیانه بیش از ۳۰۰۰۰۰ زن به علت فقر و یا از طریق مافیای سکس به فحشا سوق داده میشوند. در آمریکا هنوز بیش از ۴۰۰۰۰ کودک سالیانه مورد تجاوز جنسی قرار میگیرند در این کشور بیش از ۲۸۰۰۰۰۰ (دومیلیون و هشتصد هزار نفر) در زندانها بسر میبرند و بیش از یک میلیون نفر منتظر زندان هستند در این کشور بودجه نظامی نزدیک به هزار میلیارد دلار است. آمریکا در خارج از کشور ۱۰۸۴ پادگان نظامی دارد در عین حال که در کشور بیش از ۴۷ میلیون نفر در خط فقر دست و پا میزنند. در این کشور جوانان که تحصیلات دانشگاهی را تمام کرده اند بعلت بیکاری قادر به باز

پرداخت وام های خود نیستند و جوانانی که خواهان ادامه تحصیل هستند مدتهاست که بعلت کمبود بودجه از تحصیل محروم شده اند. زیر بنای اقتصادی آمریکا از جاده ها گرفته تا بنادر از فرودگاه ها گرفته تا شاه راه ها نیاز مبرم به باز سازی دارند ولی بودجه ای در کار نیست. بیش از ۶۳ میلیون آمریکایی از بیمه درمانی بر خوردار نیستند

آمریکا نیروی مسلط اقتصادی و نظامی بر جهان که هنوز هم اصرار بر ادامه آن دارد با فشارهای بی سابقه ای از همه طرف مواجه شده است این فشارها عمدتا استراتژیکی و اقتصادی هستند با شکل گیری قدرت های اقتصادی در جهان و تغییر جغرافیایی مناطق اقتصادی شرایطی برای آمریکا ایجاد کرده است که نتواند اهداف دراز مدت استراتژیکی خود را دنبال کند و ادامه دهد چه هم از درون و هم در سطح جهان با چالشهای بزرگی مواجه شده است که همگی منجر به تحولات بزرگ و ادامه دار در جهان شده و ادامه خواهند داشت.

نظام بین المللی دیگر از دلار حمایت نمیکند و آنرا بتنهایی بعنوان ارز معتبر جهانی برسمیت نمیشناسد ولی مقامات مسئولان این کشور هنوز درک نکرده اند که سهم آمریکا از اقتصاد دنیا و اعتبارات مالی و تولیدات داخلی آن کمتر از نقشی است که این کشور اصرار بر آن دارد.

آمریکا از نظر امنیتی خود را شمالا از طریق کانادا و جنوبا از طریق مکزیک با ایجاد ناftا یا همان اتحادیه متشکل از این سه کشور تضمین کرده بود از نظر اقتصادی از طرف همین دو کشور تحت فشار قرار گرفته است. اینکه امروز بجای گروه هفت و یا هشت آمریکا حاضر شده است کنفرانس گروه ۲۰ را قبول کند نشان از اهمیت این کشورها و نقش آنها در جهان دارد در این کنفرانس کانادا و مکزیک هم شرکت دارند.

دمکراسی آمریکایی بر اساس قداست مالکیت خصوصی انحصارات سرمایه داری استوار است که ابعاد آن باز بودن دست یک اقلیت ده درصدی که شامل تکنوکراتها و بوروکراتها بعنوان مدیران اجرایی و سرمایه داران بزرگ میشود تنظیم شده است تصمیمات این گره ده درصدی توسط سیستم پلیسی نظامی بوروکرات با ارتش چند میلیونی و سازمانهای اطلاعاتی و منسجم با بودجه بالای ۹۰۰ میلیارد دلاری اجرایی میشود.

در بخشهای زیر خواهیم دید که تضادهای رشد یابنده بین گروههای جغرافیای اقتصادی تا چه اندازه رشد یابنده هستند و چه نقشی در آینده ایفا خواهند کرد.

اتحادیه اروپا و نقش آن در جهان:

اتحادیه اروپا با همکاری تروئیکای خود آلمان بزرگترین قدرت

اقتصادی، فرانسه بزرگترین قدرت اتمی و انگلستان بزرگترین قدرت نظامی ۲۷ کشور اروپای شرقی و غربی را گرد یک پرچم بنام اتحادیه اروپا با تضادهای فراوان متشکل کرده و یورو را نیز مدتهاست که بعنوان ارز رقابتی و معتبر وارد بازار جهانی کرده است. اروپا در مجموع دومین قدرت اقتصادی و، نظامی و جغرافیایی اقتصادی جهان را بخود اختصاص داده است. اتحادیه اروپا بیش از ۲۰٪ درآمد ناخالص جهان را در اختیار دارد و جمعیت آن که رو به پیرشدن است در حدود ۴۰۰ میلیون نفر است.

در اتحادیه اروپا سیاست گزاری توسط تروئیکا اتخاذ شده و کشورهای دیگر مجبور به اجرایی کردن آنها هستند همین تروئیکا بود که همه اعضا را مجبور کرد خصوصی سازی را ادامه داده که منجر به اعتصابات و تظاهرات گسترده و ورشکستگی بسیاری از شرکتها و دولتها در سراسر اروپا شد. کشورهای یونان، اسپانیا، پرتغال، ایرلند، ایسلند، مجارستان، ایتالیا عملاً ورشکسته هستند. در دیگر کشورهای عضو بدهکاری نزدیک به آمد ناخالص سالیانه آنها است در مجموع بدهکاری کشورهای اتحادیه اروپا بین ۸۰٪ تا ۹۰٪ در آمد ناخالص آنها است. وابستگی کشورهای اروپای شرقی به اتحادیه اروپا آنقدر شدید است که دولتها و حکومتهای آنها چاره ای بجز دنباله روی از سیاست های تروئیکا ندارند همه اعضا این اتحادیه در فعالیت های بیرون از محدوده اتحادیه اروپا از جمله جنگ شرکت فعال دارند. این سیاست باعث شده است که مردم در مقابل حکومتهای خود بایستند و دست به اعتصاب و اعتراض بزنند.

اتحادیه اروپا از کشورهای پادشاهی با پرچم های صلیبی همانند انگلستان، سوئد، دانمارک، نروژ تا اسپانیا که از قرون وسطی بجا مانده اند تشکیل شده است. طی سالهای اخیر بسیاری از روشنفکران غربی سیستم های پادشاهی را زیر سؤال برده و خواهان برچیده شدن آنها هستند. اتحادیه اروپا ۲۰٪ در آمد ناخالص جهان را بخود اختصاص داده است سهم آلمان ۴/۳٪، و سهم انگلستان و فرانسه هر کدام ۳/۲٪ است. اتحادیه اروپا دومین قدرت نظامی جهان بعد از آمریکا است و بودجه نظامی آن بیش از ۲۹۳ میلیارد دلار در سال است این نیروی نظامی در چهار چوب پیمان نظامی ناتو فعال بوده و در مواردی تصمیمات مستقلی اتخاذ میکند که یکی از آنها در هم شکستن قدرت نظامی یوگسلاوی سابق برای مهار اسلاوها و تضعیف موقعیت روسیه در اروپا بود و یا شرکت فعال در جنگ اخیر لیبی است.

متخصصین اقتصادی، نظامی و استراتژیستهای اروپایی معتقدند که اشغال لیبی و مناطق نفتی آن برای تضمین پشتوانه یورو ضروری بود در واقع تایید میکنند که ذخایر نفتی لیبی

متعلق به اروپا و ذخایر نفتی نفت عراق به آمریکا تعلق دارد. سیستم اقتصادی اروپا ناموزون بوده و هنوز ثبات لازم را ندارد با رشد دیگر مناطق جغرافیایی اقتصادی این ناموزونی شدت بیشتری خواهد گرفت. اروپا همچنان با آمریکا و ژاپن در آینده همکاری تنگاتنگی خواهد داشت کوشش اروپا تضمین همکاری با روسیه بهر قیمت است تمامی کشورهای اروپایی با شتاب باور نکردنی در فعالیت های اقتصادی روسیه شرکت دارند. آلمان به تنهایی بزرگترین شریک تجاری، صنعتی و سرمایه گزاری در روسیه است.

دموکراسی اروپایی بر اساس حکومت رفاه در دوران جنگ سرد شکل گرفت در آن دوره قشر متوسط جوامع اروپایی بشدت تقویت شدند و مزایایی به آنها تعلق گرفت که اروپای غربی تحمل ادامه آنها با توجه به بافت اقتصادی و سیاسی نداشت در نتیجه مجبور شد هزینه این برنامه را با کاهش بودجه نظامی جبران کند و بیشتر به قدرت نظامی آمریکا تکیه کند.

با پاشیدگی شوروی سرعت کشورهای اروپایی در سیاستهای رفاهی تجدید نظر کردند و با خصوصی سازی اقتصاد خود از امکانات رفاهی و اجتماعی کاستند در عوض بودجه نظامی افزایش یافت و بدهکاری در بالاترین سطح خودش قرار گرفت.

سیستم اقتصادی اروپا بر اساس سرمایه داری خصوصی غالب و سرمایه مختلط خصوصی دولتی شکل گرفته تا بزعم سیاست گزاران به ضرورتهای جوامع اروپایی پاسخ دهد برای اجرایی کردن این سیاست اتحادیه اروپا نیروی نظامی خود را به شیوه آمریکا به آخرین تجهیزات نظامی، الکترونیکی با ماهواره های متعدد و سیستم اطلاعاتی فشرده مسلح کرده است. سیستم دموکراسی اروپایی سیستم پلیسی نظامی بوروراتیک با کنترل کامل مردم از طریق لگال سیستم (حکومت قانون) است.

چالش های متقابل عوامل اقتصادی و استراتژیکی اتحادیه اروپا و آمریکا:

- اتحادیه اروپا همانطور که جنگ یوگسلاوی و لیبی نشان داد خواهان تغییر سیاست گزاری ناتو است که آمریکا آنها کنترل میکرد.

- روابط اقتصادی با روسیه و چین برای اروپا جنبه استراتژیکی داشته در حالیکه برای آمریکا این دو کشور رقیب سرسخت معنی میشوند اروپا بزرگترین شریک تجاری روسیه و چین است.

- اتحادیه اروپا خواهان شرکت در جنگی است که پیروزی در آن حتمی و ممکن باشد و همانند لیبی کم خطر و آسان تر قابل اجرا باشد ضمن آنکه مهار چین و روسیه را مد نظر داشته

باشد.

- اتحادیه اروپا بحران در خاورمیانه و شمال آفریقا را بیشتر مسئله اروپا میدانده آمریکا. سیاست های آمریکا در حمایت از گروه های غیر قابل کنترل در خاورمیانه نشان میدهد که آمریکا تمایلی به ثبات اقتصادی و سیاسی اروپا ندارد.

- در ساختار اقتصادی اتحادیه اروپا دولتی کردن صنایع، شرکتهای خصوصی و بانکها امکان پذیر و قابل اجراست در حالیکه برای آمریکا غیر قابل تصور و سوسیالیسم تلقی میشود. - همکاری تنگاتنگ آلمان با ایران در زمینه های مختلف از جمله امنیتی بر آمریکا پوشیده نیست تقویت نیروهای مذهبی مخالف ایران نشانه تضاد بزرگی است که بین اتحادیه اروپا و آمریکا وجود دارد.

روسیه و نقش آن در جهان:

قدرتهای بزرگ روسیه را بعنوان یک قطب جغرافیایی اقتصادی مهم و تاثیرگذار در این قرن برسمیت می شناسند. روسیه با سرزمینی بزرگ و آب فراوان و منابع معدنی که غریبهها آنرا نا محدود می پندارند یکی از طرف های اصلی معامله در جهان تبدیل شده است.

روسیه با انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ ساختار جهان را تغییر داد و تمامی کشورهای سرمایه داری انحصاری و سیستم های پوسیده فئودالی را زیر سؤال برد و با برسمیت شناختن حق و حقوق ملتها و استقلال آنها و پیشرفت بی سابقه اقتصادی و زیر بنایی با وجود دوجنگ جهانی که مرکز ثقل آن در روسیه قرار داشت سهمی بزرگی در سرنوشت بشریت ایفا کرد.

روسیه از سالهای ۱۹۵۵ بیش از سی سال در کنترل یک قشر تکنوکرات و بوروکرات گرفتار آمد که هیچ برنامه ای برای پیشرفت و رفاه عمومی نداشت در حالیکه تمامی شرایط لازم برای تبدیل روسیه بیک جامعه مدرن و مرفه فراهم بود.

روسیه در اواخر سالهای ۱۹۸۰ تا پاشیدگی کامل و جنگ داخلی پیش رفته بود تنها تجارب تاریخی گذشته بود که مردم موفق شدند تا از این فاجعه بزرگ جلوگیری کنند و کشور را در مسیر درست هدایت کنند زحمتکشان روسیه حزب را که نتوانسته بود به خواسته هایشان جامعه عمل پیوشاند بقول زیگانوف بسختی تنبیه کردند.

در آمد ناخالص روسیه به بیش از ۳۵۰۰ میلیارد دلار رسیده است که معادل ۳/۲٪ در آمد ناخالص جهان است تغییرات بنیادین در این کشور مخصوصا زیر بنای اقتصادی در همه جا مشهود است انتظار میرود طی پنج سال آینده این سهم به ۸٪ برسد که جهش بزرگی به پیش خواهد بود.

روسیه زمان یلسین با کاهش ۴۰٪ تولیدات داخلی مواجه شد که بمراتب بزرگتر از بحران اقتصادی آمریکا در سالهای ۱۹۳۰

بود بیکاری در این دوره به بیش از ۱۵٪ رسید کمبود مواد غذایی، پایین بودن تولیدات کشاورزی، هرج و مرج در تمامی تشکیلاتهای کشور و بی ارزش شدن روبل واحد پولی روسیه فشار کمر شکنی بمردم زحمتکش کشور وارد آورده بود

در همین دوره بانک جهانی روسیه را زیر قرض طاقت فرسا برده بود راه حل را خصوصی سازی بقیه اموال دولتی میدانست تا ترهای فوکویاما و هاتینگتون به اجرا در آیند که مدعی پایان تاریخ بودند و سیستم اقتصاد آزاد آمریکا را فنا ناپذیر و تنها آلترناتیو جا میزدند. روسیه چهره خود را از دست داده بود کشوری متلاشی درب و داغان بی برنامه و تحقیر شده در این شرایط مردم وارد صحنه شدند ابتکار عمل را بدست گرفتند و تمامی اموال دولتی را از سرمایه داران پس گرفته و مافیای اقتصادی طرفدار غرب را خلع سلاح کردند. در شرایطی که مردم گرسنه بودند و آب و برق نداشتند مافیای روسی میلیاردها دلار از کشور خارج میکرد.

دولت ساختار سیاسی کشور و چگونگی پیشرفت اقتصادی را با برنامه ریزی آغاز کرد الویت ها مشخص شد و اولیگارشها که منابع نفت و گاز و طلا را در کنترل خود داشتند فراری شده و اموالشان ضبط شد.

دفاع از استقلال، باز سازی زیر بنای اقتصادی، مدرن کردن صنایع کشور و صادرات نفت و گاز آغاز شد و کشور بتدریج در مسیر پیشرفت قرار گرفت و تا حدودی ثبات سیاسی و اقتصادی به کشور بازگشت و راه نفوذ سرمایه داران انحصاری مسدود شد.

روسیه همکاری خود را با چین و اتحادیه اروپا گسترش داد و با حمایت از یورو زمینه همکاری همه جانبه را فراهم کرد و عملا جلو تجاوز افسار گسیخته انحصارات سرمایه داری را در روسیه سد کرد.

روسها هنوز از ثبات اقتصادی و امنیت ملی پایدار بر خوردار نیستند روسیه کشور بزرگ است و دفاع از آن با جمعیت کم و مرزهای خالی از جمعیت کار بسیار دشواری است در نتیجه روسیه ترجیح داد با همسایگان مدارا کند و با همکاری آنها امنیت ملی خود را تضمین کند. یکی از دلایل همکاری روسیه با اروپای غربی در زمینه نفت و گاز شریک کردن آنها در منافع و سرمایه گزاری مشترک همین عامل استراتژیکی است.

روسیه از منابع وسیع نفت و گاز و انرژی بر خوردار است که موقعیت این کشور را در رابطه با قدرتهای جهانی مستحکم تر میکند مضافا به اینکه روسیه سومین قدرت نظامی جهان است و میتواند در مقابل تهدیدات از خود دفاع کند. موضع روسیه در این کنفرانس با چین و کشورهای برزیل، هندوستان و آفریقای جنوبی هم آهنگ شده است.

دمکراسی روسیه از نوع سرمایه داری دولتی با موقعیت غالب

و سرمایه داری خصوص دولتی و خصوصی شکل گرفته است که توسط تکنوکراتها و بوروکراتها و با همکاری نیروی نظامی پیش میرود روسیه دارای دموکراسی سیال است که نوسان شدیدی دارد ولی از نوع پلیسی نظامی نیست میشود گفت که روسیه از دموکراسی ملی برخوردار است.

چین و نقش آن در جهان :

نقش چین در جهان بر کسی پوشیده نیست کشوری با جمعیت ۱/۳ میلیارد نفری دارای ذخایر عظیم ارزی و طلا ، بدون بدهکاری به کشورهای دیگر، تامین امنیت ارزی بسیاری از کشورها با خرید اوراق بها دار دولتی از جمله به آمریکا که ده درصد بدهکاری این کشور به چین است . همین چند روز پیش در رسانه ها مطرح شد که چین بیش از هزار میلیارد دلار اوراق بها دار دولتهای اروپایی را خواهد خرید تا یورو و اتحادیه اروپا از ثبات لازم برخوردار شده و قدرت رقابت خود را در برابر ارزهای دیگر جهانی از جمله دلار از دست ندهد.

چین به بزرگترین تولید کننده کالاهای صنعتی در جهان تبدیل شده تا جایی که با کارگاه تولیدی جهان معروف است چین ۱۲٪ در آمد ناخالص جهان را بخود اختصاص داده است که منابع غربی این مقدار را بیش از ۱۲٪ ارزیابی میکنند .

چین تنها کشور جهان است که از سال ۱۹۴۹ تا به امروز رشد صعودی اقتصادی داشته و در شرایط حاضر رشد سالیانه این کشور به ۱۱٪ میرسد در آمد صادرات و واردات چین برقم بسیار بزرگی میرسد که مابه التفاوت آن بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار است .

چین از طریق پیمان شانگهای امنیت شمال کشور را تضمین کرده و انرژی مورد نیاز کشور را از طریق کشورهای شمال از جمله روسیه تامین میکند چین تمامی هزینه های این سرمایه گزاری را بابت کم پیش پرداخت میکند و در ساختمان زیر بنایی این کشورها نقش تعیین کننده ای دارد .

برخلاف کشورهای اروپایی ، آمریکا ، کانادا ، استرالیا و روسیه دوسوم خاک چین بعلت کوه های بلند و صحرا های شنی قابل سکونت نیست و اکثر جمعیت چین در حاشیه اقیانوس و دریای چین ساکنند . چین از منابع آب شیرین فراوان، خاک خوب ، جنگلهای انبوه ، باران فراوان ، رودخانه های با شیب کم و زمین مسطح کشورهای نامبرده که خود ثروت عظیمی است بر خوردار نیست هزینه سدهای ساخته شده در چین غیر قابل تصور است فقط یک سد بیش از هفتاد میلیارد دلار هزینه بر داشته است..

چین با برنامه ریزی اقتصادی چندین ساله که از همان ۱۹۴۹ شروع شده اولویت های اقتصادی کشور را پیش میبرد . بر طبق ادعای مقامات این کشور چین قصد نداشته و ندارد در

هیچ زمینه ای با دیگر کشورها رقابت کند ولی همکاری همه جانبه را میپذیرد .

سیاست خارجی چین بر اساس عدم دخالت در امور داخلی دیگر کشورها ، همزیستی مسالمت آمیز ، همکاری دوجانبه و چند جانبه با دیگر کشورها ، حسن همجواری ، عدم استفاده از نیروی نظامی برای تحمیل نظرات و منافع خود . عدم استفاده از بمب اتمی در صورت جنگ بر علیه کشورهایی که دارای بمب اتمی نیستند ، عدم شرکت در پیمانهای نظامی و همکاری همه جانبه اقتصادی با همه کشورها براساس منافع مشترک.

گروه هفت سالها چین را بعنوان شریک تجاری برسمیت نمی شناخت و از دعوت این کشور برای شرکت در گروه هفت در ابتدا و سپس گروه هشت خودداری میکرد در عین حال که از بازار چین و وامهای چین بصورت گسترده استفاده میکرد . با آغاز بحران اقتصادی که چهره خود را در سال ۲۰۰۸ نشان داد وضعیت تغییر کرد و گرایش کشورهای مختلف برای همکاری باچین مخصوصا کشورهای جنوب شرقی آسیا منهای ژاپن افزایش یافت .

ایجاد پیمان همکاری شانگهای و قوام و دوام آن و همکاری کشورهای چین، روسیه ، برزیل ، هند و آفریقای جنوبی در همه امور و نیازی که گروه هفت با بازار چین و ذخیره ارزی این کشور داشت چین به این گروه دعوت شد که نقش بسیار فعال و تعیین کننده ای در کنفرانسهای بین المللی بازی میکند .

چین خواهان یک ارز معتبر بین المللی در جهان ضمن کنترل دائمی و کامل آن از طرف کارشناسان کشورهای مختلف است . چین خواهان کنترل چاپ اسکناس دلار و بدهکاری آمریکا از طریق منابع مورد تایید تشکیلاتهای مالی جهانی است ضمن آنکه خواهان نظارت و کنترل کامل بانک ها و بورس وال استریت در آمریکاست .

دموکراسی چینی با اقتصاد دولتی در حاکمیت ، اقتصاد دولتی خصوصی و خصوصی دموکراسی توده ای است که منافع اکثریت که در چین کارگران و کشاورزان هستند را تضمین میکند توسط حزب کمونیست چین هدایت میشود و با باز دهی که تا کنون داشته نشان داده است که دموکراسی توده ای بدون یک ارتش بسیار قوی و بودجه خور و بدون یک سازمان مخوف پلیسی نظامی و بدون انگلهای بوروکرات در حاکمیت میتواند منافع اکثریت را تضمین و تامین کند.

ژاپن و نقش آن در جهان :

ژاپن کشور صنعتی است که ۶/۶٪ در آمد ناخالص جهان را بخود اختصاص داده است این کشور بعد از جنگ جهانی دوم

جهانی را با یک قطعه‌نامه حل و فصل کند کشورهای مختلف بعثت ناموزونی پیشرفتهای اقتصادی، زیربنایی، بنا به ماهیت فرهنگی و سنتی، شرایط جغرافیایی که در آن قرار دارند نمیتوانند از یک الگو بعنوان مدل اقتصادی استفاده کنند ولی میتوانند از تجارب همدیگر استفاده کرده و بر روی دست آوردهای بشریت صحنه بگذارند.

تغییرات عمده با فشار از پایین توسط توده های زحمتکش در جهان شروع شده ما سیستم های مختلف سرمایه داری دولتی و خصوصی را که با شکست مواجه شده اند تجربه کردیم سرمایه داری انحصارات امپریالیستی بشدت مورد حمله قرار دارند حتی طرفداران سابق این سیستم غیر انسانی و ویرانگر و متجاوز آنرا محکوم و نکوهش میکنند. بازار آزاد، رقابت آزاد و تجارت آزاد که موجب ویرانی، گرسنگی، بیکاری و بی خانمانی ملیون ها نفر در جهان شده است پاسخگوی نیازهای مردم دنیا نیست شکی نیست که زحمتکشان جهان در انتظار تحول در مسیر مالکیت اجتماعی هستند به استقبال این بینش مدرن و مرفعی برویم و بهمه کسانی که بما می پیوندند خوش آمد بگوئیم

که توسط بمباران اتمی آمریکا تسلیم شد تا به امروز سوای تولیدات صنعتی و صدور آن به جهان بیشتر به آمریکا و شرکت در پیمان نظامی ناتو در جنوب شرقی آسیا جایگاه تعیین کننده ای ندارد. اگر چه ژاپن کشور صادر کننده کالاست ولی وارد کننده خوبی برای مشتریان نیست و با سونامی و زلزله اخیر در این کشور با آسیب زیادی که دیده به احتمال زیاد تا سالهای آینده نقش چندانی بعهدہ نخواهد گرفت باز سازی مناطق آسیب دیده و هزینه خسارات وارده و تامین منابع مالی برای زیر ساختهای خرابیها حداقل به ده سال نیاز دارد.

پس از این فاجعه که بخشا اتمی هم بود ژاپن کمتر علاقه به درگیری در منطقه و جهان نشان میدهد در حالیکه تا قبل از زلزله بشدت موافق حمله نظامی به کره شمالی بود. ژاپن علیرغم تلاش چین و کشورهای جنوب شرق آسیا جهت شرکت در همکاری منطقه ای رغبتی از خود نشان نمیدهد و بیشتر با آمریکا و اروپا همکاری میکند. دموکراسی ژاپن سیستم سرمایه داری خصوصی با حاکمیت موناشرشی است که سیستم اجرایی آن نظامی پلیسی بوروکراتیک و حاکمیت یک اقلیت سرمایه دارثروتمند است.

کنفرانس کان که بیشتر جنبه سمبلیک دارد نمیتواند مسائل

سیاست کنونی آمریکا در قبال ایران، ناگزیر به جنگ منتهی خواهد شد

تونی کارنالوچی

مترجم: ا. م. شیری

نمود. بنیاد بروکینگز را نخبگان شرکتهای مالی آمریکا برای خدمت به نیازهای خود تشکیل دادند. این مرکز بزرگ مطالعاتی که منافع و مصالح کمپانیهای عظیم نفتی را نمایندگی می کند، بانکها و پیمانکاران نظامی نیز به نوبه خود مورد حمایت مالی قرار می دهند. کاملاً واضح است که استراتژی تنظیمی بنیاد بروکینگز در رابطه با ایران یا هر کشور دیگری، در واقع باید حاوی تدابیر ناظر بر گسترش نفوذ مالی، سیاسی و نظامی شرکتهای پشتیبان مالی آن در مقیاس جهانی باشد.

ایران کشوری است با جمعیتی بیش از هفتاد میلیون نفر، با زیرساختهای پیشرفته و ذخایر هنگفت طبیعی، از جمله، نفت و گاز طبیعی. تلاشهای نخبگان شرکتی- مالی ایالات متحده آمریکا برای سلطه بر این کشور و مردم آن، انگیزه بسیار قانع کننده ای برای شروع حمله نظامی به ایران می باشد. درست که هزینه های میلیاردی جنگ با کشوری مثل ایران، موجب فقیر شدن توده ای مردم آمریکا خواهد گردید، اما مجتمع های صنایع نظامی سودهای نجومی از آن خواهند برد.

البته، کمپانی های بزرگی مانند هالبرتون و بکتل که از جنگها سود می برند، پول زیادی از نابودی ایران بدست می آورند (نباید میلیاردها دلاری را که این شرکتها از جنگ عراق، از کشوری بلحاظ اراضی چهار برابر و بلحاظ جمعیتی دو برابر کوچکتر از ایران بدست آوردند، فراموش کرد).

علاوه بر نفت ایران که سود آن دو باره به جیب کمپانیهای نفتی انگلیسی- آمریکایی سرازیر خواهد شد، مصالح

در این مقاله با مراجعه به خوانندگان که احتمالاً مقاله «کدام را بسوی ایران؟» را خوانده اند، تأکید می کند همانطور که «توطئه تروریستی ایران» برای کشتن سفیر عربستان در آمریکا نیز نشان می دهد، این کشور در واقع با دست زدن به چنین جنگ مخفیانه علیه آمریکا، در راه غیرمنطقی و خطرناکی گام بر می دارد.

کنت پولاک، (کارشناس سابق سیا) علیرغم نظر خود مبنی جایزه نبودن تعجیل در نتیجه گیری و افزایش شواهدی که می تواند احتمال «توطئه ایران» را تأیید نکند، اتهام مضحک و پرهیاهو علیه ایران را شبیه واقعیت می پندارد.

علاوه بر این، خلاقیت عجیب پولاک در این رابطه که چرا ایران به چنین اقدام خشنی بر علیه آمریکا دست می زند، شخصیت دو گانه آن پرسنازی را بنمایش می گذارد که خود یکی از طراحان اصلی تحریکات گوناگونی می باشد که از سوی واشینگتن علیه تهران به کار گرفته می شود.

مقاله کنت پولاک نوع تفکر تنظیم کننده مقاله «کدام راه بسوی ایران؟» را، نوع تفکر آنهایی را که با چه هدفی سند مذکور را تهیه کرده اند و همچنین، کسانی را که بشدت در آرزوی جنگ با ایران بسر می برند، برای ما روشن ما می سازد.

گزارش بنیاد بروکینگز «کدام راه بسوی ایران؟»، سال ۲۰۰۹.

برای درک درست سیاست آمریکا در قبال ایران، لازم است تنظیم کنندگان این سیاست را مورد توجه قرار داد و آنها را از دلیل تراشی ها تفکیک

«تحلیگر» سیا» برای تشدید اوضاع ایران نقش احمق را بازی می کند».

یادآوری: برای مطالعه گزارش بنیاد بروکینگز تحت عنوان «کدام را بسوی ایران»، لطفاً به نشانی های مندرج در پایان مطلب حاضر* مراجعه ننمائید.

سیاست کنونی آمریکا در رابطه با ایران را بمعنی واقعی کلمه، کنت پولاک (Kenneth Pollack) تنظیم می کند. مقاله او تحت عنوان «کدام را بسوی ایران؟»، که از سوی بنیاد بروکینگز در سال ۲۰۰۹ انتشار یافت، دقیقاً همه آن مسائلی را که در حال حاضر آمریکا در سیاستهای خود در رابطه با ایران به کار می گیرد، مطرح می سازد. از جمله آموزش، تسلیح و حمایت گروههای تروریستی طرفدار آمریکا در داخل ایران، اعمال تحریمها، تحریک به شورش، باضافه اقدامات سازمان جاسوسی آمریکا با هدف تحریک تهران برای دست زدن به اقدام نظامی.

فعلاً فقط تحلیلگران رسانه ها و سیاستمداران در باره ضرورت «تعامل متقابل» و «متد چماق و شیرینی» سخن می گویند، و دیگران بر کاربست سیاستهای نابخردانه آمریکا مبنی بر ایجاد مناقشه نظامی با ایران تأکید می نمایند. در واقع، باتکاء گزارش بنیاد بروکینگز- کدام راه بسوی ایران؟- بر اجرای طرحهایی اصرار دارند که دولت آمریکا را به سوی جنگ ناگزیر سوق می دهد.

در همین آواخر کنت پولاک مقاله ای تحت عنوان «جنگ نامرئی ایران علیه ایالات متحده آمریکا» برای «دیلی بیاست» (Daily Beast) نوشت. نویسنده

ژئوپلیتیک نیز عناصر جذابی برای حمله به تهران بحساب می آیند. همه کشورها، از جمله کشور بزرگی مثل چین، به «نظم جدیدی» که شرکتهای عظیم انگلیسی-آمریکایی بر قرار خواهند کرد، وابسته خواهند شد. امروز توسعه کشورها با انرژی وابستگی کامل دارد. تسلط بر منابع انرژی یعنی اعمال کنترل بر توسعه همه کشورهاست.

بسیاری از کارشناسان عقیده دارند که ذخایر طبیعی ایالات متحده آمریکا برای رفع احتیاجات این کشور در آینده قابل پیش بینی کفایت می کند. اما لازم به گفتن است که عدم استفاده از آنها و پایان دادن آمریکا به خریدها و تأمین نفت و گاز از خارج، باعث پیدایش رقیبانی برای این کشور در تمام جبهه ها، بویژه از میان کشورهای در حال توسعه خواهد گردید. این نیز به کشورهای در حال توسعه امکان می دهد که در مقابل «دزدان مالی» (صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و دیگر بنگاههای مالی بین المللی که غرب برای سلطه و استثمار بشریت ساخته است) از خود دفاع کنند.

عکس: لطفاً، آن را در منبع اصلی این نوشتار ببینید.

توضیح مندرج در زیرعکس: اینها فقط اسامی تعدادی از شرکتهایی هستند که بنیاد بروکینگز را مورد حمایت مالی قرار می دهند. برای مشاهده لیست کامل آنها، به صفحه ۱۹ حسابرسی سالانه بنیاد بروکینگز مراجعه کنید. بسیار جالب است که بسیاری از مدیران، نمایندگان و مدیران کل کمپانیهای مذکور علیرغم اختلاف منافع جدی، عضو شورای مدیران بنیاد بروکینگز می باشند. تحریم این کمپانیها برای کسانی که مصممانه برای پایان دادن به هژمونی ننگان مالی

مبارزه می کنند، بشدت ضروری است. با توجه به این وضعیت، معلوم می شود که چرا کمپانیهای عظیم تأمین کننده مالی بنیاد بروکینگز از طرح پیشنهادی آن و آماده کردن آمریکا برای جنگ نزدیک با ایران حمایت می کند.

در خود گزارش که برای دایره محدودی در نظر گرفته شده، با عبارات بسیار پیچیده ای گفته می شود که رهبری ایران می تواند عصبانی بشود اما، هیچگاه بی ملاحظه عمل نخواهد کرد. در گزارش همچنین تأکید می شود که ایران فقط در بدترین شرایط از سلاح هسته ای بعنوان آخرین حربه، از جمله با در نظر گرفتن توان بازدارندگی اتمی آمریکا و حتی اسرائیل استفاده خواهد کرد. گزارش افتادن تسلیحات اتمی ایران بدست سازمانهای غیردولتی را غیرممکن می شمارد.

در گزارش تحلیلی بنگاه «رند» (Rand) نیز تأکید می شود که ایران از چند ده سال پیش تسلیحات شیمیایی در اختیار دارد و در انبارهای تحت محافظت نیروهای گارد ویژه نگهداری می کند. در همین ارتباط، متخصصان بنگاه «رند» دستیابی «تروریستها» به این انبارها را محتمل نمی شمارند.

در صفحات ۲۴ و ۲۵ گزارش بنیاد بروکینگز گفته می شود که خطر واقعی، نابودکردن تسلیحات کشتارجمعی ایران نبوده، بلکه، آن توان بازدارندگی می باشد که به ایران اجازه می دهد بدون هراس از تهاجم آمریکا، در مقابل نفوذ ایالات متحده آمریکا در منطقه بایستد. به دیگر سخن، زمانی که کشورهای متخالف از شانس برابری برخوردار شوند، آمریکا مجبور خواهد شد تقدم منافع ویژه ایران در منطقه را بپذیرد. در گزارش بطور مکرر آمده است که تهران قصد تحریک غرب را ندارد. علاوه بر آن، آمریکا و اسرائیل برای تحریک ایران به تهاجم آشکار،

بایستی تلاشهای فراوانی بکنند. گزارش بنیاد بروکینگز حاوی یک بخش بسیار حیرت انگیزی در مورد بمباران هوایی گسترده اراضی ایران می باشد:

«...ایالات متحده آمریکا بهتر است بمنظور توجیه تجاوز نظامی، بلاواسطه در آستانه بمباران هوایی تهران از تحریک ایران بهره گیری نماید. هر قدر که پاسخ ایران تلافی جویانه و خطرناک باشد، همانقدر هم به نفع کاخ سفید خواهد بود. بی تردید، ایالات متحده آمریکا براحتی نمی تواند بدون موافقت کشورهای که طبق قاعده آمریکایی بازی می کنند، ایران را تا چنین حدی تحریک نماید.

گسترش آهنگ اقدامات سری برای تغییر رژیم حاکم کنونی، تا حدود زیادی شانس موفقیت آمریکا را افزایش می دهد. در همه حال، تهران دیر یا زود در مقابل مداخلات آمریکا در امور داخلی خود، عکس العمل نشان خواهد داد و واشینگتن خواهد توانست آن را بمنابه تهاجم بی دلیل ایران معرفی نماید.»

محتوای تدابیر مندرج در این بخش و همچنین، در تمام گزارش بنیاد بروکینگز که از سوی سیاستمداران پر کار و کمپانیهای عظیم مالی و بانکهای آمریکا تدوین شده است، در طول سالهای اخیر بصورت نمایشگرانه مورد استفاده قرار داده می شود. این پیش از همه، در تحریمها، عملیات نظامی سری، تشویق به شورشهای توده ای، حمایت از گروههای تروریستی هدایت شونده (مجاهیدن خلق) و نمونه اخیر کاملاً بی پایه در باره تدارک توطئه ایران برای کشتن سفیر عربستان نمود پیدا می کند. همه این اقدامات، تدابیر توجیه ناپذیر برای تجاوز هستند که می توانند به جنگ با ایران منتهی شوند. ماهیت این حرکت گستاخانه و

خودپرستانه نمایندگان کمپانیهای مالی آمریکا که از خودشیفتگی نیز رنج می برند، زندگی صدها میلیون انسان را تهدید می کنند.

کنت پولاک در مقاله خود که برای «دیلی بیاست» نوشته است، خوشنودی خود را از وضعیتی که نشانه نزدیک شدن جنگ آمریکا با ایران می باشد، ابراز می دارد. در عین حال، او ضمن اینکه سعی می کند در باره نقش تعیین کننده خود در تدوین سیاستهای هدفمند برای تشویق جنگ با ایران، جنگی که طرف ایرانی به هر ترتیبی می خواهد از آن اجتناب نماید، هیچ اطلاعی به جامعه ندهد، واقعی بودن متهم کردن پر سر و صدای ایران در توطئه اخیر را تکذیب می کند.

اگر خوانندگان از این موضوع مطلع شوند، به خصلت میلیتاریستی و جنگ افروزان او پی برده و تکذیب پریاهوی اتهام زنی به ایران را تلاش ناموفق نوبتی نخبگان کمپانیهای مالی آمریکا در برافروختن آتش جنگ با ایران خواهند خواند.

دقت و توجه خوانندگان به حامیان مالی بنیاد بروکینگز یک ضرورت است. این جماعت، پسران و دختران، خواهران و برادران، پدران و مادران آمریکا را به قمار گذاشته و آنها را بخاطر منافع سرمایه های کلان به جنگ می فرستند. این جماعت، آخرین پولهای مردم آمریکا را بمنظور پیشبرد جنگ، جنگی که شهروندان آمریکا در آن ذیتفع نیستند، از دستشان بیرون می کشد. این جماعت همان آدمهایی هستند که می خواهند بحساب رنجهای مردم آمریکا و ایران، ثروتهای افسانه ای بدست آورند.

این کمپانیها باید از تجارت محروم شوند. بجای بلند کردن دست دعا به سوی آسمان و یا بجای منتظر کمک از سوی دولت بی اعتبار کمپانیهای مالی آمریکا بودن، باید از همین امروز این کمپانی ها را تحریم کرد، پولهای خود را از آنها باز ستاند و این پولها را در جهت کسب و کار کوچک و متوسط که فعالیت آنها بسود مردم است، به کار انداخت.

فقط با آغاز تحریم این کمپانیها و کاهش تأثیر آنها بر زندگی روزمره مردم، می توان متوجه شد که چگونه جاه طلبی و سود این ساختارها شروع به کاهش می کند، تحولات بازگشت ناپذیری در داخل این کمپانیها روی می دهد. با از دست دادن سود، کارکنان خود آنها طرحهای استثمار قبلا تجربه شده و کسب کار و انگلی را مردود خواهند شمرد.

آمریکائیهها باید از افشای این دروغ جهانی سخن بگویند، برای پایان دادن به جنگها مبارزه کنند و مهمتر از همه، با شروع به تغییر در توازن قوای موجود، به اوضاع انفجارآمیز کنونی خاتمه دهند.

<http://landdestroyer.blogspot.com/2011/10/us-policy-toward-iran-one-way-ticket-to.html>

دو نشانی برای مطالعه گزارش بنیاد بروکینگز

* - http://yaranema.eu/didgah_detail.php?aid=335
* - <http://www.eteraaz.com/naghd/6889-kodam.html>

اگزیتانسیالیسم کاتولیکی (مسیحی)

پروفسور هاینتس پیرله

برگردان شین میم شین

دایرالمعارف روشنگری

اگزیتانسیالیسم کاتولیکی به جریانی در فلسفه نوین کاتولیکی اطلاق می شود که ایمان ته ئیستی کاتولیسیم را با تعالیم اگزیتانسیالیستی پیوند می دهد و بکمک آنها به توجیه ایمان ته ئیستی می پردازد.

اگزیتانسیالیسم کاتولیکی که اغلب اگزیتانسیالیسم مسیحی نیز نامیده می شود، همانند اگزیتانسیالیسم بطور کلی، بمثابة انعکاس ایدئولوژیکی بحران عمومی سرمایه داری پا به عرصه وجود نهاده است.

اگزیتانسیالیسم کاتولیکی - بلحاظ تاریخی - قبل از پیدایش اگزیتانسیالیسم - به معنی محدود کلمه - تشکیل شده است. گابریل مارسل - نماینده اصلی اگزیتانسیالیسم کاتولیکی - قبل از انتشار نخستین نوشتجات یاسپرس و هایدگر، قوانین اساسی طرز تفکر اگزیتانسیالیستی را مطرح ساخت و نوشته های خود در سال های جنگ جهانی اول را در کتابی بنام «مجله متافیزیک» منتشر ساخت که حاوی کلیه اندیشه های اصلی فلسفه او ست.

(مجله متافیزیک، برای اولین بار در ۱۹۲۷ انتشار می یابد.)
گابریل مارسل تحت تأثیر فلسفه حیات، فنومنولوژی، پراگماتیسم، اندیشه های شلینگ پیر، نیچه و آثار شعرائی از قبیل پروست، پگی، ریلکه، البته بی خبر از آثار کیرکگارد، برای اولین بار نظرات بنیادی اگزیتانسیالیسم را فرمولبندی کرد.

مارسل را پیشاهنگ قطع رابطه صریح با سنت کلاسیک در فلسفه می دانند که یکی از شاخص های مهم و خودویژه اگزیتانسیالیسم محسوب می شود.

روایت می کنند که او حتی حاضر بوده، استبداد سرتاسری بر مردم تحمیل کند، اگر برای جلب توجه عموم به مسئله حیات مشخص و قبل از همه حیات انسانی مشخص لازم باشد.

اگزیتانسیالیسم کاتولیکی بعد از انتشار آثار یاسپرس و هایدگر تأثیراتی از آنها دریافت می کند و مارسل یاد آور می شود که ملاقاتش با یاسپرس برای او مهم بوده است.

مارسل در توسعه اگزیتانسیالیسم تحت تأثیر ژان پل سارتر نیز بوده است، که بعدها وارد عرصه شد.

مارسل برای مبارزه با نظرات آته ئیستی و نیهیلیستی اگزیتانسیالیسم سارتر با «اگزیتانسیالیسم امید» به میدان آمد.

۲
بنظر مارسل موضوعات علوم و تفکر اصولا با موضوعات وجود و یا واقعیت یکسان نیستند.

هستی و حیات هرگز از سوی علوم درک نمی شوند و همیشه در خارج از حیطه آنها می مانند.

۳
این نظر، برگشت رادیکال در فلسفه و جستجوی مدخل دیگری به واقعیت بیواسطه را الزامی می سازد که در «وقوف» و «تحت تأثیر قرار گرفتن و از سر گذراندن» زنده و بی واسطه یافته می شود.

فلسفه می کوشد این «وقوف» و «تحت تأثیر قرار گرفتن و از سر گذراندن» را بمثابة موضوعات خود به مرحله شعور ارتقا دهد.

فلسفه اما برای انجام این کار باید خود را ماهیتا تغییر دهد، یعنی خود را از قید و بند کلیه متدهای علمی و مقوله های تفکر که در درک چیزهای خارج توسعه می یابند، آزاد سازد و دریابد که فلسفه بمثابة سیستمی با نتایج عینی، دیگر امکان پذیر نیست.

۴
مارسل برای دمساز کردن خود با این تعریف، اعلام می کند که فلسفه ماهیتا یکی از امور تفکر سوژکتیف است.

۵
مارسل از هرگونه سیستماتیزه کردن خود داری می کند و میان تفکر اندیشنده و تفکر اندیشیده صراحتا تفاوت قائل می شود و ضمنا فقط برای تفکر اندیشنده ارزش قائل می شود، زیرا تنها اینجا ست که متفکر «همیشه در راه» است.

۶
فرم ظاهری آثار مارسل با این تعریف مطابقت دارد: آثار او عمدتا از مطالب بی فرم و از هم گسسته تشکیل می یابند که در این میان خاطره نویسی، مقالات جسته و گریخته و بیش از ۲۰ درام نقش مهمی بازی می کنند.

۷
مسئله حیات انسانی، یعنی مسئله اصلی متافیزیکی «من کیستم؟» نکته مرکزی فلسفه او را تشکیل می دهد.

(مارسل، «عزت انسانی و دلیل حیاتی»، ۱۹۶۵، ص ۳۰)

از آنجا که دادن پاسخ علمی و تعریفمند به این مسئله ممکن نیست، فقط می‌توان با جمله پردازی به تشریح معنی حیات پرداخت:

مارسل اینجا دو جفت متضاد «وجود» و «داشتن» را مورد استفاده قرار می‌دهد.

«داشتن» یعنی آنچه که انسان به معنای دارائی دارد:

ملک، اشیاء، ابزار کار، دوستان، اعضای حسی، محرکه های روحی، استعدادها، اندیشه ها و امثالهم.

چون انسان - در تحلیل نهائی - هر آنچه را که دارد، می‌تواند بمثابة چیز خارجی درک کند، پس از کنار گذاشتن «داشتن» هر آنچه که می‌ماند، «وجود» و یا «حیات» نامیده می‌شود.

از این رو «وجود» و یا «حیات» آن چیز خلاق است که «قابل بیان نیست» و هرگز نمی‌تواند مشمول مقوله «داشتن» شود.

(این ادعای مارسل با ادعای یاسپرس مو به مو منطبق است که می‌نویسد: «حیات هر آن چیزی است که ابژکت نمی‌شود، سرآغازی است که من از آن به اندیشه و عمل آغاز می‌کنم.») (یاسپرس، «فلسفه»، جلد اول، ۱۹۳۲، ص ۱۵)

۹

این تعریف مارسل از حیات منفی محض است. از این رو ست، که او حیات را بمثابة یک «راز» قلمداد می‌کند.

راز بدان معنی است که آن از فهم گریزان است. راز اما بدان معنی نیست که راه نفوذی بدان نیست.

حیات در «وقوف» و «تحت تأثیر قرار گرفتن و از سر گذراندن» شخصی درونی، در کشش مستقیم و زنده خود را آشکار می‌سازد.

وقتی انسان بطور درونی و روحی با دیگران، با وجود شخص گشته، با تو وارد تماس می‌شود، با عشق عریان من به خویش خویش مواجه می‌شود.

همانطور که حیات انسانی تنها در رابطه شخصی مستقیم قابل درک است، به همانسان نیز وجودی که در مقابل سوژکت قرار دارد، قابل درک خواهد بود.

۱۰

بنظر مارسل، وجود ماورای انسانی نیز وجود دارد، ولی علم را با مقولات و انتزاعات خود به غنای واقعی مشخص آن راه نیست.

وجود ماورای انسانی تنها بکمک اعتقادی می‌تواند توسعه یابد که در ماهیت چیزها نفوذ کند (وجود «عرصه اعتقاد» است).

اینجا نیز «معارف ایراسیونال واقعیت» اند که شناخت وجود را میسر می‌سازند.

این امر - در نهایت امر - در مورد واقعیت وجودی خدا نیز

صادق است.

۱۱

در تعیین واقعیت وجودی خدا تفاوت اساسی اگزستانسالیسم کاتولیکی با فرم های دیگر اگزستانسالیسم آشکار می‌گردد:

۱

سارتر ترانسندنس (وجود ماورای طبیعی) را رد می‌کند.

۲

یاسپرس ترانسندنس را قبول دارد، ولی مدعی است که راجع به ترانسندنس به معنای پانته ئیستی، ته ئیستی و غیره آن نمی‌توان اظهار نظر کرد.

۳

مارسل در این مورد، موضعگیری ته ئیستی روشن دارد. جفت متضاد «وجود» و «داشتن» را مارسل برای از بین بردن رابطه سوژکت - ابژکت مورد استفاده قرار می‌دهد.

بنظر مارسل، «فرم اساسی داشتن» عبارت است از داشتن جسم (جسمیت یافتن روح)

وقوف به این واقعیت امر، بدان معنی است که رابطه سوژکت - ابژکت یک انتزاع غیرمجاز و ممنوع است.

بنظر مارسل، انسان ببرکت جسمیت خویش است که از آغاز، در واقعیت رسوخ کرده، با واقعیت عجین شده، به خدمت واقعیت درآمده است.

انسان هرگز نمی‌تواند از واقعیت بدر شود و بمثابة تماشاگری منفعل، بمثابة شاهدی خونسرد در مقابل آن قرار گیرد.

مارسل نتیجه نهائی از این امر را در رابطه با تئوری شناخت بشرح زیر فرمولبندی می‌کند:

«ما هرچه بیشتر به سوی واقعیت پیش می‌رویم، هرچه بیشتر بدان نزدیک می‌شویم، آن به همان اندازه کمتر قابل مقایسه با ابژکتی می‌شود که در مقابل ما قرار دارد و ما در باره اش اظهار نظر می‌کنیم.»

(مارسل، «وجود و داشتن»، ۱۹۵۴، ص ۱۸۲)

تفاوتگذاری مارسل میان «وجود» و «داشتن» و بالاخره مبنای نظرات مارسل راجع به بیگانگی است که بکرات بمثابة موضوع مهمی در تکوین مشخص فلسفه او مطرح می‌شود.

«داشتن» سرچشمه بیگانگی است.

اما «داشتن» حتما نباید به بیگانگی منجر شود، اگر انسان بکوشد آن را بطور روحی از آن خود کند و در راه از آن خود کردن راستین آن مبارزه کند، آنجا ست که دوگانگی دارائی و دارنده از میان برمی‌خیزد و هر دو در یکدیگر ذوب می‌شوند و به وحدتی زنده دست می‌یابند.

اما اگر دارائی از کنترل دارنده خارج شود و به یک چیز خارجی محض مبدل گردد، آنگاه به قدرتی مهیب بدل می‌شود و بر انسانها تأثیر ویرانگری بجا می‌گذارد:

«دارائی های ما را می بلعند.»

آگزیستانسیالیسم کاتولیکی با تعالیم خود یکی از ارتجاعی ترین جریانات در فلسفه بورژوائی نوین است.

اگرچه آگزیستانسیالیسم کاتولیکی - هم بلحاظ عملی و هم بلحاظ نظری - مسائلی را طرح می کند، ولی هرگز به حل هیچکدام از آنها نایل نمی آید.

سلب اعتبار از شناخت هوشمندانه پیش شرط اساسی فلسفه آگزیستانسیالیسم کاتولیکی را تشکیل می دهد.

مارسل کار خود را بمثابة «مبارزه سرسختانه و لاینقطع با روحیه انتزاع» قلمداد می کند.

(مارسل، «یادآوری انسان»، ۱۹۵۷، ص ۹)

سلب اعتبار از شناخت هوشمندانه بطور اوتوماتیک مانع حل مسائل می شود و دیر یا زود باید به عرفانگرایی ختم شود که تار و پود آثار مارسل را فراگرفته است.

میزان غوطه ور شدن او را در عرفانگرایی می توان در سمپاتی او به تله پاتی و پارا پسیکولوژی دید که در سراسر زندگی اش بدان اقرار کرده است.

(تله پاتی عبارت است از توانائی درک افکار و احساس های دیگران بدون توسل به حواس.

پارا پسیکولوژی عبارت است از علم پدیده های ماورای حسی از قبیل تله پاتی، سحر و جادو و غیره. مترجم)

نظریات سیاسی و اجتماعی ارتجاعی مارسل با خصلت منفی آشکار فلسفه او انطباق کامل دارند.

اگرچه مارسل در حرف، خود را «معترض» مدافع انسان ها در همه عرصه ها قلمداد می کند، اما در عمل، همیشه مدافع سرسخت افراطی ترین راستگرای فرانسه بوده است.

او هرگز نسبت به علل ژرف مبارزات اجتماعی بزرگ عصر حاضر تفاهم نشان نداده و بمثابة یکی از سرسخت ترین ضد کمونیست ها و دشمنان جنبش های انقلابی بوده است و آنها را «به خودی خود بد» (بطور اوتوماتیک بد) می نامد.

حتی نظراتی بمعنای دموکراسی بورژوائی بنظر او ناپسندند.

مارسل اصولا بمثابة یک اریستوکرات علنا اقرار می کند که انقلاب فرانسه هرگز برایش الهامبخش نبوده، زیرا او پیشاپیش از «ویرانگری» یک «فاناتیسم همگون ساز» خبر داشته که از انقلاب فرانسه نشئت می گرفت.

از این رو ست که راجع به آرمان های انقلاب فرانسه چنین می گوید:

«سخن از این که همه انسان ها برابرند، همانقدر نامعقول است که آرزو کردن برابری انسان ها.

نظام ایدئال، برعکس، نظامی است که در آن هرکس بنوعی

برتر از دیگری باشد.»

(مارسل، «فلسفه و صلح»، ۱۹۶۴، ص ۱۸)

در مورد جایگاه آگزیستانسیالیسم کاتولیکی در فلسفه کاتولیکی می توان گفت که جریانات دیگر عموما نسبت بدان موضع انتقادی داشته اند.

آگزیستانسیالیسم کاتولیکی مخالف نئواسکولاستیک بوده و لذا از سوی طرفداران نئواسکولاستیک باطل شمرده می شود. آگزیستانسیالیسم کاتولیکی علیرغم این، قبل از شروع جنگ جهانی اول کسب اعتبار می کند.

نمایندگان آن در آلمان که ضمنا با مارسل اختلاف نظر داشتند، به شرح زیر بوده اند:

۱

هه کر

۲

گاردینی

۳

پرزوارا.

پس از جنگ جهانی دوم که نفوذ آگزیستانسیالیسم به نقطه اوج خود رسیده بود، رابطه آگزیستانسیالیسم کاتولیکی با جریانات دیگر فلسفه کاتولیکی برای مدت معینی تیره شد، تا اینکه در سال ۱۹۵۰ میلادی پاپ پیوس دوازدهم در رساله خود مداخله کرد و آگزیستانسیالیسم را به سبب ایراسیونالیسم، سوپزکتیویسم، ایندیویدوئالیسم آن و بویژه به سبب انکار تفاوت میان جوهر و اسانس محکوم کرد.

پاپ اگرچه نام آگزیستانسیالیسم کاتولیکی را صریحا بر زبان نیاورد، اما منظورش معلوم بود.

پس از رحلت پاپ پیوس دوازدهم اوضاع برای طرفداران آگزیستانسیالیسم کاتولیکی دو باره مساعدتر شد و در آلمان غربی، گروهی از فلاسفه کاتولیکی بدان روی آوردند که فلاسفه زیر از آن جمله اند:

۱ مولر

۲ ولته

۳ لوتس

۴ بانر

۵ زیورت

۶ کرینگس.

این فلاسفه اما عمدتا پیرو هایدگر بودند، نه مارسل. مراجعه کنید به آگزیستانسیالیسم، فلسفه کاتولیکی.

پایان

نفت، رانتخواری و استبداد در ایران

احمد سیف



نمی توان درباره نفت در ایران سخن گفت و از دکتر مصدق یاد نکرد. به خصوص در شرایطی که شماری از دست به قلمان ما این روزها ظاهراً دیواری کوتاه تر از دیوار مصدق نیافته اند و با بازنویسی تاریخ معاصر ایران، برای ایرانیانی که بیشتر از همیشه از سنگینی بختک گونه استبداد و خودکامگی به جان آمده اند یک راه بی خطر و سهل و ساده برای برون رفت از این بن بست یافته اند. اگر پیرایه های حرف و سخن های شان را کنار بزنید، در کنار اختصاصی سازی گسترده و واگذاری های متعدد، این آقایان و خانمهای محترم خواهان «خصوصی سازی نفت» در ایران اند و بی تعارف دارند می کوشند برای چنین سرانجامی زمینه های نظری و تئوریک جور می کنند. اگر از نظر اقتصادی، یک «بنگاه خصوصی» بهتر از یک «بنگاه دولتی» اداره شود و اگر تازه، به قول آقای عبدی، «نفت استبدادزا» هم باشد، آیا بهتر نیست که با یک سنگ «خصوصی سازی» و «واگذاری» چند و چندین گنجشگ چاق و چله شکار کنیم! نه فقط اقتصادمان بهتر می شود بلکه زیراب استبداد و خودکامگی را هم می زنیم! دیگر چه مرگمان است!

...من نیازی به حکیمانم نیست

«شرح اسباب» من تب زده در پیش من است

بجز آسودن درمانم نیست

من به از هر کس

سریدرمی برم از درد آسان که زچیت

باتم طوفان رفته ست

تبم از ضعف من است

تبم از خونریزی

[نیمایوشیچ: خونریزی، تابستان ۱۳۳۱]

مثل کره جنوبی و خیلی کشورهای دیگر از نظر منابع فقیر بودیم، و یا به گفته آقای غنی نژاد مصدق به جای بیرون راندن انگلیسی ها از منابع ایران شرکت های خارجی دیگر را دعوت می کرد تا با انگلیسی ها «رقابت» کنند، الان حتما وضع مان بهتر بود. از منظری که آقای غنی نژاد به دنیا می نگرند، در ذهن اش «رقابت» به جای «خدا» نشسته است! فعلاً به این کار

حرفهای مرا باور نکنید مصاحبه با آقای عبدی و آقای غنی نژاد را در سایت تاریخ ایرانی بخوانید (البته مصاحبه با آقای غنی نژاد به نقل از نشریه مهرنامه در این وب گاه منتشر شده است) و باز اگر پیرایه ها را از فرمایشات این آقایان کنار بزنید، ادعای شان به سادگی این است که اگر این مصدق فلان و بهمان نفت را «دولتی» نکرده بود و اگر به قول آقای عبدی، ما هم

نداریم که در کشورهای شبیه به ایران که از این « رقابت » ها هم بود، خبر داریم که دسته گلی به سر کسی نزدند

باری، آقای عباس عبدی در مصاحبه ای که در اسفند ۱۳۸۹ با « تاریخ ایرانی » می کند درباره نفت و رابطه اش با استبداد و دموکراسی سخن می گوید. از جمله معتقد است که «نفت استبدادزا است» البته چرایش چندان روشن نیست غیر از این که « علت اصلی تبدیل شاه به یک مستبد تمام عیار، افزایش درآمدهای نفتی او بود ». البته در این ۶ سال گذشته که درآمد نفتی آقای احمدی نژاد چندین برابر آن سالها شده است نمی دانم پی آمدهایش به چه صورتی درآمده است؟ البته استدلال آقای عبدی و همفکرانش این است که بودن درآمدهای نفتی در دست دولت موجب می شود تا «این فرآیند مبادله [میان اجزای مختلف جامعه] دچار اختلال می شود و پاسخگویی و سایر زمینه های ساختاری ایجادکننده دموکراسی را از میان می برد». شاه بیت ادعاهای آقای عبدی این است که «برای رسیدن به دموکراسی، مسأله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است، چه بسا با برداشته شدن این خاکریز، تازه با موانع دیگر دموکراسی مواجه شویم ولی بدون عبور از این خاکریز این چنینی هیچگاه به دموکراسی نخواهیم رسید.» و راه حل ایشان هم این که با « مردمی کردن نفت از طریق انتقال سهام نفت به مردم » اداره آن را از مدیریت دولت خارج کنیم. این داستان « مردمی کردن » کردن از آن واژه های بی معنا و من درآوردی ما ایرانیان است که برای فرستادن مردم پی نخود سیاه ابداع کرده ایم! من یکی که تاکنون ندیده و نخوانده ام که کسانی که از « مردمی کردن » امور در ایران حرف می زنند، اندکی مشخص تر روشن کرده باشند که به واقع قصدشان انجام چه جور کارهایی است. خوب فرض کنید، مدیریت بخش نفت را از دست دولت گرفتیم. خوب بعد به کی باید بسپاریم! برچه مبنائی و بر چه اصلی- البته اگر منظور آقای عبدی از « مردمی کردن » همانی باشد که حدودا ۳۰ سال پیش برای جا انداختن خصوصی سازی و واگذاری ها ابداع کرده بودند واز « سرمایه داری خلقی » [Popular Capitalism] سخن می گفتند، خوب، برادر حرفه های را بدون پیرایه بزن و رسماً و علناً خواستار واگذاری بخش نفت به بخش خصوصی شو.

دیگر چرا برای خلق خدا معما طرح می کنی؟

و اما از اظهار لطف این حضرات به مصدق، در این که مصدق اشراف زاده بود تردیدی نیست. و از سوی دیگر می دانیم که از ده سال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد ۱۳۳۲ که در زمان نخست وزیری برعلیه حکومت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذ ترین مردان سیاست ایران بود. در آبان ۱۳۰۴ وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می آید، بانطق استواری که در مجلس

ایراد می کند ما با باورهای سیاسی و دفاع جانانه او از آزادی و دموکراسی آشنایی شویم. باورهایی که تا پایان عمر به آن وفادار می ماند. مسئله این بود که اکثریت مجلس می خواست رئیس الوزراء - رضا خان - شاه بشود و پاسخ مصدق روشن است و ابهامی ندارد. « بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرفها نمی روم- بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید! آزادیخواه بودید! بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می رفتید و مردم را دعوت بآزادی می کردید. حالا عقیده ی شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد و هم رئیس الوزراء هم حاکم! اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید! چرا مردم را بکشتن دادید؟ می خواستید از روز اول بیائید بگوئید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم. آزادی نمی خواستیم. یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود^۱. از نمایندگان تهران، که انتخاباتش به آزادی برگزار شده بود به غیر از سلیمان میرزا که به نفع تغییر رای داده بود بقیه ی نمایندگان تهران در جلسه رای گیری شرکت نکردند و وکلای دیگر مناطق با اکثریت آرا ماده ی واحد را به تصویب رسانیدند. دنباله ی داستان دیگر بخشی از تاریخ ایران است و اما تلخی جریان این است که طولی نکشید که حتی اکثریت قریب به اتفاق مدافعان دو آتش رضا شاه هم، در برخورد به واقعیات تلخی زمینی پذیرفتند که پیش بینی های پیر احمدآباد متاسفانه درست درآمده بود. ولی در آن زمان متاسفانه اندکی دیر شده بود.

برای دوسه سالی مصدق هم چنان فعال باقی می ماند و بعد حکومت خودکامه ی رضا شاه برای پیش از یک دهه، نه فقط صدای مصدق که صدای بسیاری کسان دیگر را نیز خاموش می کند. زنده یاد مدرس و بسیاری دیگر که در این راه، جان می بازند. البته، در ظاهر امر، ما و جامعه ی ما «متجدد» می شویم و اما از تمام پروژه ی مدرنیته، تنها به ظواهر چسبیده بودیم و آن چه در این دوره داریم، با همه ی ادعاهای مدافعان علنی و شرمسار آن حکومت خودکامه، به واقع مدرنیته ی قلابی و حرامزاده بود. پارلمان و مجلس را به تقلید از غربیان راه اندازی کرده بودیم ولی به روال استبداد شرقی خویش اجازه انتخاب آزاد به مردم ندادیم. دانشگاه ساخته شد ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان با چماق و سرکوب «متجدد» شد. اگر به قدرت رسیدگان بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با خباثت و جنایاتی بشمار شعار «یا روسری یا توسری» دادند، در دوره

رضا شاه نیز کم برسرزنان توسری زده بودند! آن چه تفاوت داشت، ماموران بکن و نپرس حکومتی از سرزنان چادر و روسری بر می گرفتند و آنها را «متجدد» می کردند! این که در هر دو مورد حق و فردی مای ایرانی قربانی خودکامگی مستبدان حاکم می شود، مقوله ای نبود که توجه بر انگیزد. هنوز که هنوز است با منتهای شلختگی کشف حجاب چماقی را سرآغاز «تجدد» در ایران می دانیم و ظاهرا درک نمی کنیم، که آن «تجدد» همین که اندکی بیات می شود، به همین صورت کنونی اش می گنجد و بوی نحس اش آزاردهنده می شود. با این همه، ولی نه ما و نه سیاستمداران ما احترام به قانون را از غربی ها آموختیم و نه احترام به حق و حقوق فردی را. نه مطبوعات آزادی باقی ماند و نه تخریبی- البته در ۸۰ سال بعدش هم از این خبرها نیست. البته که «امنیت» داریم ولی آن چه که امنیت نامیده می شود نه حاکمیت قانون و امنیت در پناه قانون، بلکه، ترس سراسری و ملی شده ناشی از سرکوب خشن است. ذهنیت سرکوب شده ما این ترس سراسری شده را اغلب، امنیت می نامد. کوشش هائی برای تدوین قانون می شود ولی، هم چنان، حرف مستبد اعظم «قانون» است و آن چه که قانونمندی امور نامیده می شود، بر روی کاغذ می ماند. رضاشاه اموال هر کس را بخواهد غصب می کند. بعلاوه این هم عبارتی است از زبان یکی از مدافعان او، «رضا شاه دستور دارد تیمورتاش را بگیرند. سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت الدوله را بگیرند و بعد هم گفت آنها را بکشند. شخصا دستور قتل آنان را داد»^۳. به تبعیت از مصدق، شما اگر شاهرگ مرا هم بزنید، در جامعه ای که چنین جنایاتی اتفاق می افتد، صحبت از تجدد اندکی خنده دار و مضحک است. در پی آمد شهریور ۱۳۲۰، رضا شاه برکنار شده و از ایران تبعید می شود. دو سه سالی طول می کشد تا مصدق امکان فعالیت سیاسی پیدا کند. در این دوره نیز، هم چنان فعال است و پرکار تا این که سرانجام در ۱۳۳۰ به نخست وزیری می رسد. هر ایرادی که به مصدق وارد باشد ولی در دو مورد دیدگاه او تفسیر بردار نیست:

- مصدق به معنای کامل کلمه ایران را دوست می دارد.
- باور او به آزادی و کثرت گرایی عقیدتی در میان سیاست پردازان ایرانی در یکی دو قرن گذشته منحصر بفرد است. و اما لطیفه ی تاریخ ما در جای دیگری است. اگر خواننده به آن چه که معاندان مصدق در باره ی او نوشته اند قناعت کند، نه فقط درباره ی مصدق چیز دندان گیری یاد نمی گیرد بلکه این امکان را هم پیدا نمی کند تا به واقع «معاصی کبیره» مصدق را بشناسد؟

مصدق در همه ی عمرش سیاستمداری مشروطه طلب و مدافع حاکمیت قانون بود. ولی سلطنت طلبان - بدون این که

سندی ارایه نمایند- مصدق را به جمهوری خواهی متهم می کنند و از همین اتهام بی پایه زمینه ای به دست می آید برای توجیه ی کودتای ننگینی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با توطئه ی قدرت های امپریالیستی ولی به دست اوباشان و خودفروشان سیاسی علیه حکومت مصدق و علیه منافع دراز مدت ایران انجام گرفت. برای شماری از جمهوری طلبان گرامی ما، گناه کبیره ی مصدق دفاع او از سلطنت مشروطه است. شماری از مدافعان حکومت پهلوی اما، گناه مصدق را حمایت او از سلسله ی قاجار می دانند و مدعی اند که او حتی نماینده ای به اروپا فرستاد تا با «بچه های محمد حسن میرزا، ولیعهد احمد شاه» ملاقات نماید و به این ترتیب، «مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله ی پهلوی بود»^۴. البته زنده یاد بهزاد کاظمی، دقیقا عکس این ایراد و انتقاد را به مصدق دارد و با دیدگاهی دائی جان ناپلئونی نتیجه می گیرد که حتی شفاعت طلبی محمد رضا شاه برای آزادی مصدق از زندان بیرجند در زمان رضا شاه، «سراخام» خوبی داشت. یعنی، «پسر ارشد رضاشاه در آن موقع نمی دانست که با این کار، و در آینده ای نه چندان دور، نظام پادشاهی اش را خات داده است»^۵. نتیجه اخلاقی این که، مصدق، هم زمان هم متهم به کوشش برای براندازی سلسله ی پهلوی است و هم متهم به خات همان سلسله از سقوط!!!

تحلیل «علمی» از این بهتر نمی شود!

البته آقای غنی نژاد هم در مصاحبه اش با نشریه مهرنامه شماره نوروز ۱۳۹۰ جبهه تازه ای می گشاید و مصدق را به قانون شکنی و بی اعتنائی به قانون و عدم اعتقاد به آزادی و دموکراسی متهم می کند و حتی معتقد است که او «با فشارتوده ها همه چارچوب های قانونی را بهم ریخت»^۶. آقای غنی نژاد با نگرشی بسیار ساده اندیشانه از پیچیدگی های توسعه نیافتگی اقتصادی معتقد است که اقتصاد دولتی علت اصلی مشکلات اجتماعی - سیاسی - و البته اقتصادی ایران است. ناگفته روشن است که از دیدگاه غنی نژاد نقطه عطف مهم در گسترش اقتصاد دولتی هم، ملی شدن صنعت نفت است و این هم البته که گناه «کبیره اش» با مصدق است! ای کاش آقای غنی نژاد پیش از ایراد چنین افاضاتی به نوشته های محققانی چون تیمور کوران^۷ هم نگاهی می کرد تا شاید برایش روشن شود که در واقعیت زندگی مسایل از آن چه که کسانی چون ایشان می گویند اندکی پیچیده تر است. با این همه، برخلاف آن چه که کسانی چون ایشان ادعا می کنند- به این تعبیری که ازدولتی کردن اقتصاد دارند، یعنی عدم رشد و گسترش بخش خصوصی- اقتصاد ایران تقریبا همیشه اقتصادی دولتی بوده است نه این که ملی کردن نفت در زمان مصدق نقطه عطفی برای دولتی کردن اقتصاد ایران بوده باشد. علاوه

بر مقوله به رسمیت شناخته نشدن مالکیت خصوصی در ایران که اتفاقاً ربطی به عصر وزمانه مصدق هم ندارد، عدم رشد آن در جوامعی چون ایران ریشه های عمیق تاریخی دارد و از جمله به مقوله شراکت - یعنی فقدان مفهوم بنگاه به روایت مدرن یعنی یک شخصیت حقوقی مستقل از مالکان- و قانون ارث در جوامعی چون ایران مربوط می شود. یعنی می خواهم براین نکته تاکید کرده باشم که آقای غنی نژاد یک مترسکی - تحت عنوان «اقتصاد دولتی»- ابداع کرده که دارد با توسل به آن به معاندان عقیدتی خود چوب می زند و برای این که انتقادش اندکی جدی و «مهم» به نظر بیاید، پای مصدق را هم به میان کشیده است.

غنی نژاد در این مصاحبه مدعی می شود که نه فقط دکتر مصدق هیچ برنامه ای برای اداره ی کشور و یا حتی اداره ی صنعت نفت نداشت، بلکه آدمی خودخواه و لجوج بود. از آن مهم تر به ادعای آقای غنی نژاد نه فقط مصدق دموکرات نبود بلکه می خواست قهرمان شود. او هم چنین ادعا می کند که مصدق در اقدامی «غیرقانونی» دست خط شاه برای عزل خودش را نپذیرفت - و به این نکته باریکتر از مو هم کار ندارد که آن چه غیرقانونی بود صدور آن دستخط بود نه نپذیرفتن فرمانی که صدورش وجاهت قانونی نداشت. ظاهراً آقای غنی نژاد در اینجا در نظر نگرفته است که در عرصه های حقوقی، این مملکت بلازده انقلاب مشروطه را از سرگذرانده است و محمد رضا شاه براساس همان قوانین مشروطه حق نداشت و نمی بایست و نمی توانست همانند سلف اش ناصرالدین شاه عمل کند. یکی از معاصی کبیره مصدق که هیچ گاه از سوی سلطنت طلبان در ایران بخشیده نشد این بود که او برخلاف همه تهمت هایی که به او بسته بودند، سیاستمداری معتقد به انقلاب مشروطه بود و به جد باور داشت که شاه باید سلطنت کند نه حکومت. نه شاه به چنین قراری راضی بود و نه مگسانی که دورش گردبار جمع شده و برای خود کیسه دوخته بودند تا در فرصت مناسب، بارخویش ببنند. برخلاف تهمتی که غنی نژاد بر مصدق می بندد، یکی از معاصی کبیره مصدق، پای بندی او به قانون بود و این مقوله ای بود که نه شاه با آن توافق داشت و نه رجال خود فروخته ای که در فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران بارخود را بستند. شواهدی در این راستا در صفحات پیشین به دست داده ام. غنی نژاد مدعی می شود که مصدق «اگر می خواست در صحنه سیاسی ایران باقی بماند و موثر واقع شود، باید دست خط عزل شاه را محترمانه قبول می کرد و در صحنه سیاسی می ماند». ظاهراً آقای غنی نژاد در نظر نمی گیرد که اولاً چنین کاری تسلیم شدن در برابر یک حاکمیت خودکامه بود و چون مصدق را پیشاپیش به عدم اعتقاد به آزادی متهم کرده است برایش

متصور نیست که چنین سرانجامی برای مصدق پذیرفتنی نباشد. و از آن مهم تر، این هم قاعدتاً باید اظهر من الشمس باشد که ظاهراً برای آقای غنی نژاد مطرح نیست که در زیر سلطه یک حاکمیت خودکامه، سیاستی باقی نمی ماند تا کسی در صحنه اش باقی بماند. آدم انتظار دارد که یک استاد مدعی دانشگاه این حداقل ها را بفهمد. همان طور که پیشتر به اشاره گفتم یکی از معاصی کبیره مصدق این بود که کوشید در برابر بازسازی نظام خودکامه ایستادگی کند و به همین خاطر هم هست که از سوی مدافعان آشکار و خجالتی نظام خودکامه در ایران مورد نقد و انتقاد قرار می گیرد. ادعای دیگر غنی نژاد هم این است که مصدق همه این کارها را کرد تا بگوید دو ابر قدرت او را از قدرت خلع کردند. اگرچه مستقیم این گونه نمی گوید ولی در ادعاهای آقای غنی نژاد مستتر است که حاصل «همه قانون شکنی های مصدق» هم کودتای ۲۸ مرداد بود که بعد ساواک به دنبالش آمد و دیکتاتوری ۲۵ سال محمد رضا شاه که سرانجام در بهمن ۱۳۵۷ سرنگون شد. آقای غنی نژاد در این جا نه به تاریخ کار ندارد و نه به بقیه جهان - اگرچه به روال همیشه بر علیه چپ ها و کمونیست ها پشت سرهم شعار می دهد ولی در نظر نمی گیرد که در دوران «جنگ سرد» و تقابل امپریالیسم امریکا با اردوگاه شوروی سابق و بر علیه جنبش های آزادی بخش، مصدق تنها رهبری نبود که به چنین سرنوشتی گرفتار آمد. در اواخر سال ۱۹۵۱ عوامل وابسته به امپریالیسم و مرتجعین داخلی در تایلند کودتا کردند. در تایلند هم مثل ایران در مرداد ۱۳۳۲ - اگوست ۱۹۵۳ - اختلاف بر سر دموکراسی بود. یک سال بعد از کودتا بر علیه مصدق، وابستگان به امپریالیسم امریکا علیه آریتر در گواتمالا کودتا کردند. آریتر هم مرتکب این گناه کبیره شده بود که کوشید زمین را بین دهقانان بی زمین تقسیم کند آنهم تنها زمین هایی را که از سوی شرکت های بزرگ کشت نشده و عاطل باقی مانده بود. عبرت آموز این که جان فاستر دالس و آیزنهاور تقسیم زمین و گسترش مالکیت خصوصی را هم «سیاستی کمونیستی» ارزیابی کرده و فرمان کودتا را صادر کرده بودند. یک سال بعد شاهد کودتا در آرژانتین بودیم بر علیه پرون که موجب شد او در پاریاگوتنه پناهندگی سیاسی بگیرد. در سه سال بعد، در ۱۹۵۸ در همسایگی خودمان در پاکستان ژنرال ایوب خان با کودتا اسکندر میرزا را برکنار کرده و ضمن تعطیل قانون اساسی حکومت نظامی اعلام کرد. در ۱۹۵۶ هم مصر مورد حمله مشترک انگلیس و فرانسه و اسرائیل قرار گرفت. هرچه اختلاف های دیگر باشد و هرچه که خبط و خطای ناصر بوده باشد او هم مانند مصدق مرتکب این معصیت کبیره شده بود که کانال سوئز را ملی کرده بود. با اشاره به آن چه که در دهه ۵۰ میلادی قرن گذشته گذشت می خواهم توجه را به این

واقعیت جلب کنم که به دلایلی که وارسیدن شان خارج از موضوع این یادداشت است، در این دوره شاهد هجوم و یورش قدرت های امپریالیستی بودیم و هر جا هم مدافعین مداخلات امپریالیستی ترفند متفاوتی بکار گرفتند در ایران هم از همان اولین روزهای زمامداری مصدق، توطئه مرتجعین داخلی برای اخلال در کار دولت و برای برکناری او آغاز شده بود. چه قبل و چه بعد از جریانات سی تیر ۱۳۳۱ روز هفته ای نبود که برای دولت مصدق گرفتاری تازه ای ایجاد نکرده باشند. دولتی که با یک قدرت قدر خارجی درگیر بود در مسایل داخلی خود هم می بایست با خرابکاری های مستمر مرتجعین مقابله می کرد. حتی خبرداریم که وزیر دربار - حسین علاء - با جدیت بر علیه مصدق و دولت او فعالیت داشت و حتی عملاً برای هندرسون خبرچینی می کرد. یعنی می خواهم بر این نکته تاکید کرده باشم که آقای غنی نژاد در اینجا آدرس غلط می دهد که گمان می کند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نتیجه « قانون شکنی های مصدق » بود. خطای دیگر آقای غنی نژاد این است که ظاهراً درباره تاریخ معاصر ایران اطلاع درستی ندارد، یا اگر هم دارد، برای پیشبرد اقتصاد شدیداً سیاست زده خود آن را تحریف می کند، چون اگر داشت و اگر در روایت تاریخ صادق بود، جبهه ملی را پیشگام چماق داری در ایران معرفی نمی کرد. اگر به تاریخ ایران در عصر و زمان مشروطه نگاهی بیندازد درخواهد یافت که در موارد مکرر چماق داران به دفتر نشریه صوراسرافیل یورش برده بودند و به همین نحو دفتر دیگر نشریات هم از این یورش ها در امان نمانده بود. حتی قبل و بعد از به توپ بستن مجلس اول، چماق داران محمدعلی شاه در تهران و تبریز فعالیت می کردند. در این مصاحبه آقای غنی نژاد ناخواسته برای چماق داری هم در ایران تاریخچه متفاوتی رقم می زند و آن را جعل می کند. اگر چه آقای غنی نژاد می پذیرد که مشکلات ایران با مصدق شروع نشده اند ولی ناتوان از وارسیدن ریشه های تاریخی مشکلاتی که هست، و با چاشنی دغل کاری و ربا مصدق را سمبل « ناسیونال سوسیالیسم » در ایران می خواند و بر این گمان باطل است که همین که بگوید « مسامحتاً » این اصطلاح را بکار گرفته ام، می توان مسئله را رفع و رجوع کرد. و جالب این که با این که خود این چنین می کند در همین مصاحبه اما ادعا دارد که « مارکسیست ها اغلب پیش از آن که سخن بگویند، برچسب می زنند ». و من پاسخ می دهم به ایشان این است آن که در خانه شیشه ای زندگی می کند، به سوی دیگران سنگ پرتاب نمی کند! در این مصاحبه، به غیر از « برچسب » چه تحویل خواننده داده اید که اکنون چنین ادعا دارید؟ در موارد مکرر ادعا می کند که « مصدق هیچ اعتقادی به قانون نداشت » به غیر از نپذیرفتن فرمان عزل - که دست بر قضا نشانه قانون شکنی از سوی شاه

بود - هیچ نمونه دیگری از این « قانون شکنی های مصدق » به دست نمی دهد. به افسانه هائی که درباره دوره رضا شاه می گوید دیگر نمی پردازم ولی وقتی از کار را به کار دان سپردن در زمان رضا شاه سخن می گوید بهتر است به سرنوشت داور و تیمورتاش و نصرت الدوله و حتی مدرس و دیگران هم نگاهی بیندازد. البته که آقای غنی نژاد از هفتاد دولت جواز دارد مدافع هر نظامی باشد ولی این نکته بدیهی را باید بداند که در پوشش آزادی و آزادی طلبی حق ندارد درباره دیگران دروغ بگوید و تاریخ ایران را تحریف کرده و به مخالفان عقیدتی خود برچسب بزند. این که کسی مدعی شود که مصدق می خواست به استثنای نفت، صنایع هم در ایران دولتی شود، و الگوی مورد قبول آنها « ملی کردن صنایع بزرگ » بود، این ادعا صرفاً دروغی بیش نیست. ظاهراً آقای غنی نژاد آن قدر هول کرده و دست پاچه شده است که در نظر نمی گیرد که در ۶۰ سال پیش، در این ایران بلازده، « صنایع بزرگی » نداشتیم که مصدق خواهان دولتی کردن و یا ملی کردن آنها بوده باشد!

<http://www.tarikhirani.ir/fa/files/13/bodyView/124>

2 نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۴۹، ص ۸

3 سید ابراهیم نبوی: در خشت خام: گفتگو با احسان نراقی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۷۷

4 گفتگو با حسین مکی، تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۶، ص ۱۹۱

5 بهزاد کاظمی: ملی گرایان و افسانه ی دموکراسی: کارنامه ی مصدق در پرتو جنبش کارگری و دموکراسی سوسیالیستی، نشر نظم کارگر، لندن، دسامبر ۱۹۹۹، ص ۸۶/ منبع در متن به شماره صفحه این کتاب ارجاع خواهم داد.

6 من متن این مصاحبه را در اینجا خوانده ام www.tarikhirani.ir

Timur Kuran: Islam and Underdevelopment: An Old Puzzle Revisited, in , Journal of Institutional and Theoretical Economics, vol. 153, 1997, and, The Islamic Commercial Crisis: Institutional Roots of Economic Underdevelopment in the Middle East, USC Centre for Law, Economics & Organisation, Research

www.international.ucla.edu/cms/files/kuran.0130.pdf

Paper No. C01-12, and, Why the Middle East is Economically Underdeveloped: Historical Mechanisms of Institutional Stagnation, in, <http://>

من نگرانم

رضارخشان

نمایش ساختگی بوده تا دستاویز حمله امریکا به ویتنام شمالی بدست آید. یا در مورد حمله ارتش آمریکا به عراق. بهانه چه بود؟ وجود سلاحهای کشتار جمعی (شیمیایی) در عراق. هنوز از یادم نرفته که کاولین پاول در جلسه شورای امنیت چه اسناد و عکسهایی از سلاحهای عراق منتشر نکرد. که همانطور که بعدها معلوم گردید چنین سلاحهایی وجود نداشته است. چرا که آنسکام در دهه نود تمامی این سلاحها را نابود کرده بود. آیا امریکا در مورد ایران هم قصد بهانه جویی جهت حمله و تحریمهای فلج کننده را دارد؟ از چه طریق؟ این بهانه ها چه میتواند باشد؟ انرژی هسته ای، حمایت از تروریست، امنیت اسرائیل و نقض حقوق بشر بخصوص که چند روز پیش احمد شهید گزارش خود مبنی بر نقض گسترده حقوق بشر از سوی دولت ایران را منتشر کرد. و حالا هم مسئله ترور سفیر عربستان را اضافه کرده اند.

من نگرانم. از اینکه چه با وضع تحریم فلج کننده و شدید که قطعا طبقه کارگر و فرودست جامعه زیر بیشترین فشارهای تحریمی ان قرار می گیرند و زندگی ما کارگران بخطر می افتد. (تازه مدیای غرب با شارلاتانیسم از ان به عنوان تحریم های هوشمند یاد می کنند) این درحالیست که سرمایه داری غرب می خواهد فشارهای تحریمی را تا آنجا پیش ببرد تا طبقه کارگر و زحمتکش جامعه را بعد از بفلاکت انداختن، به عصیان وادار کند. اما بواقع این طبقه کارگر است که تنبیه میشود. و چه در صورت حمله نظامی تمامی زیرساختهای کشور را بمبهای ناتو خراب می کند. نه پلی نه سدی. و هزاران کارگر بیکار و گرسنه بر ارتش بیکارانی که امروز هم هست

خودی ها نبود و باید بیرونش کرد و تازه با حقارت و بیرحمی هم باید او را کنار زد. بدبخت ملتی که برای انقلاب خود محتاج بمبهای ناتو باشد.

اما درمورد ایران. بعد از کشف توطئه ترور سفیر عربستان در آمریکا (بقول آمریکا) چه از سوی سیاستمداران غربی و چه مدیای آنها مورد شدیدترین هجمه و تبلیغات قرار گرفت. آمریکا می گوید که ایران قصد ترور سفیر عربستان را داشته و از باندها قاچاقچی مکزیک کی کمک گرفته است (بیشتر به فیلمهای آلن دلون شبیه است) تا سفیر عربستان را ترور کند و بعدش ما توطئه را کشف و خنثی کرده ایم. و بان کی مون دبیرکل سازمان ملل این پرونده را برای بررسی و اخذ تصمیم به شورای امنیت ارجاع داد. جدا از حماقت و آرتیست بازی، بواقع اگر ما صاحب اندکی از شعور سیاسی باشیم و بتوانیم سود و زیان سیاستها از جنبه سیاسی و اقتصادی کشورها را بشناسیم در می یابیم که ایران از طرح ترور کوچکترین سودی نمیبرد. جدا از انزوا و دشمن تراشی در منطقه خاورمیانه، بهترین بهانه را به آمریکا می دهد تا بتواند اجماعی گسترده بر علیه ایران ایجاد کند. اگر حالا و با این پرونده نتوانست اینکار را انجام دهد ماه آینده که گزارش آژانس بین المللی هسته ای در می آید و پیشاپیش متن آن معلوم است در آنجا بتواند این اجماع را در شورای امنیت بدست آورد. دنیای سرمایه داری از این پاپوش دوزی ها بسیار بخود دیده است. کافیت نگاهی به تاریخ بیاندازیم. حمله ویتنام شمالی به کشتیهای ویتنام جنوبی که زمینه دخالت امریکا را در زمان ریاست جمهوری لیندن جانسون فراهم کرد. حالا معلوم شده که این

ما در دنیای غربی زندگی می کنیم. دنیایی که سرمایه داری با تبلیغات مدیای خود هر رذالتی را به صورت فضیلت بخورد افکار عمومی می دهند. چرا که منافع سرمایه در آن چیز که مردم باید باور کنند تامین میشود. نه خود حقیقت. و نکته اسف انگیز اینست که نقش طبقه کارگر که منادی انسانیت و عدالت است در سیستم سرمایه داری بقدری ناچیز است که نمی تواند این بربریت و توحش این سیستم را کنترل کند.

اینروزها در دنیای سرمایه داری ما به مقولاتی برخورد می کنیم که علیرغم ظاهر جذاب و عامه پسند آن، معمولا دستاویزی شده است تا با تکیه بر آن، کشورها را تحریم نمایند و یا حتی با آن وارد جنگ شوند و بعد هم بگویند که ما برای آزادی و دموکراسی به آنجا حمله کرده ایم. (جمله ای که جرج بوش در مورد عراق همیشه تکرار می کرد) و بعد در رسانه های خود طوری تبلیغ کنند که گویا با ناتو و تحریم می توان به دموکراسی و حقوق بشر رسید. و اینکه از بمبهای ناتو که از آسمان می بارد. آزادی و عدالت را با خود به زمین می آورد. مانند حمله آمریکا به عراق و افغانستان و جدیداً هم لیبی. هدف چه بوده است؟ طوریکه خود می گویند نابود کردن دیکتاتوری ها و جایگزین کردن با دموکراسی.

مفاهیمی انتزاعی که هیچگاه برای غرب مهم نبوده است. جز آنجایی که منافع اش ایجاد می کند. اما مثلاً در عربستان که یکی از بدترین دیکتاتوریهایی جهانست موضوع فرق می کند. اشرافیت سعودی و اشرافیت غربی بهم نزدیکند و حرف یکدیگر را می فهمند. مثلاً قذافی لات بی سر و پای بود که از

اضافه می شود. بعد حالا که کشورتان را نابود کردیم و دموکراسی برایش آوردیم، کمپانیهای ما این خرابیها را دوباره با پول خودتان میسازند و تازه پنجاه سال آینده میرسیم به حالا. آیا برای چنین دنیای بی رحم و غیر انسانی	نباید نگران بود؟ درخاسته، من از تمامی رفقای کارگرمیخواهم که گول این تبلیغات را نخورند. سرمایه داری (چه داخلی و چه جهانی) تنها به منافع خودمی اندیشد. منافع طبقه	کارگرامر خودماست. به هیچ وحشیگری اجازه سواستفاده از منافع خودمان را ندهیم. ۱/آبانماه/۱۳۹۰
---	--	--

صدای چکمه‌های فاشیسم

میکس تئودوراکیس

مانولیس گلسوس

تارنگاشت عدالت

کمیفرم



ایرلند، یونان و اسپانیا) را مقصر قلمداد کند و نه بانک‌های بین‌المللی را.

این تهاجم بسرعت به بک تهاجم مالی مبدل شد که تسلیم یونان و تحدید استقلال کشور و دخالت صندوق بین‌المللی در مسائل داخلی منطقه یورو را بدنبال داشت.

پس از آنکه آنها هرچه را که از یونان می‌خواستند بدست آوردند، بازارها متوجه کشورهای کوچکتر و بزرگتر در حاشیه اروپا شدند. هدف آنها همواره یک چیز است: تامین جامع منافع بانک‌ها در مقابل کشورها، تلاشی دولتهای رفاهی اروپا، که یکی از پایه‌های اساسی دموکراسی و فرهنگ اروپاست، نابودی کشورهای اروپائی و استقرار حاکمیت "سرمایه بین‌المللی" نوین بر باقیمانده‌های ساختارهای دولتی. اتحادیه اروپا که روزی بعنوان ابزار پیشرفت جمعی به خلق‌های اروپا معرفی گشته بود، می‌رود تا به ابزار پایان بخشیدن به رفاه و دموکراسی مبدل گردد. اتحادیه اروپا روزی بعنوان حربه مقاومت علیه جهانی شدن پا به عرصه وجود نهاد ولی بازارها مایلند آنرا بعنوان ابزار جهانی شدن بکار گیرند.

اتحادیه اروپا به آلمانها و خلق‌های دیگر اروپا بمثابة ابزاری برای تقویت صلح‌آمیز قدرت و رفاه آنها ارائه گردید، ولی اکنون با شکل و شیوه‌ای که کلیه خلق‌ها قربانی بازارهای مالی می‌گردند، این تصویر اروپا نابود می‌گردد و بازارها به بازیگران

۶۵ سال پس از پیروزی برفاشیسم و بر نازیسم، خلق‌های اروپا اکنون در مقابل تهدید دراماتیکی قرار گرفته‌اند. این بار نه از نوع نظامی، بلکه از نوع مالی، اجتماعی و سیاسی آن. یک "امپراطوری مالی" نوین در ۱۸ ماه گذشته بطور سیستماتیک کشورهای اروپائی را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار داده است بدون آنکه با هیچ نوع مقاومت جدی روبرو شود. دولتهای اروپائی نه تنها نتوانستند از خلق‌های اروپا در مقابل بازارها دفاع کنند، بلکه کوشش می‌کنند به بازارها "آرامش ببخشند" و آنها بصورتی که ما را بیاد نحوه مقابله دولتها با نازیسم در دهه ۳۰ می‌اندازد. آنها مابین خلق‌های اروپا "جنگ بدهی‌ها" را سازماندهی می‌کنند، همانطور که در گذشته در بین سال‌های "دوران طلایی" Belle époque تا جنگ اول جهانی عمل میکردند.

بازار با تهاجم خود، جنگ علیه یونان را آغاز کرد، علیه کشوری که عضو اتحادیه اروپا است و مردمانش در جنگ جهانی دوم نقش تعیین کننده‌ای در مقاومت علیه بربریت و برای آزادی اروپا ایفا کرده‌اند. در آغاز، این جنگ یک جنگ رسانه بود که ما را بیاد سازوکار کشورهای مطرود و خصم مانند عراق و یوگسلاوی می‌انداخت. این سازوکار یونان را کشور مردمان تنبل و فاسد معرفی می‌کرد و از طرف دیگر سعی داشت تا در بحران بدهی‌ها کشورهای qddhS (پرتغال، ایتالیا،

یک توتالیتاریسم مالی نوین، به اربابان جدید اروپا مبدل می‌گردند.

ما از نظر مالی در حال حاضر با خطر تکرار خسارات مشابه جنگ اول و دوم جهانی در قاره روبرو هستیم. قاره ما به نفع امپراطوری پولی و نظامی بین‌المللی که مرکز ثقل اقتصادی آن قدر قدرتی بازارها است، بسوی اغتشاش و زوال پیش می‌تازد. خلق‌ها اروپا و جهان با تمرکز بی‌نظیر قدرت مالی، سیاسی و رسانه‌ای سرمایه بین‌المللی مالی روبرو است. این قدرت از یک مشت موسسات مالی، آژانس‌های ریتینگ و طبقه خودفروخته سیاسی و رسانه‌ای تشکیل شده که عمدتاً خارج از اروپا قرار دارند. آنها بازارهایی هستند که امروز یک کشور اروپائی را بعد از دیگری مورد حمله قرار می‌دهند، از این طریق که از اهرم بدهی‌ها استفاده می‌نمایند تا کشورهای رفاهی اروپائی و دموکراسی اروپائی را نابود سازند.

اکنون "امپراطوری پول" توسط برنامه به اصطلاح "نجات"، خواستار تحول سریع، خشن و جبری یک کشور عضو اتحادیه اروپا، یعنی یونان به یک کشور جهان سومی است. این برنامه به اصطلاح "نجات" در اصل برنامه نجات بانک‌هایی است که به کشور پول وام داده‌اند. در یونان اتحاد بانک‌ها و رهبری سیاسی (توسط اتحادیه اروپا، بانک مرکزی اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول) برنامه‌ای تحمیل کردند، که به معنای "نابودی اقتصادی و اجتماعی" این کشور و دموکراسی آنست و تاراج کشور را قبل از ورشکستگی حساب‌شده آن سازماندهی می‌کند و در نظر دارد کشور را به سپربلای بحران بین‌المللی مالی نماید و بعنوان "پارادیم" برای ارباب کلیه خلق‌های دیگر اروپا مورد استفاده قرار دهد.

سیاستی که امروز در یونان اعمال می‌گردد، همان سیاستی است که پینوشه در شیلی و یلتسین در روسیه و یا در آرژانتین اعمال کردند و اگر فوراً متوقف نشوند، همان نتایج را نیز بدنبال خواهد داشت. در اثر برنامه‌ای که گویا در نظر دارد به کشور کمک کند، یونان امروز بر لب پرتگاه نابسامانی اقتصادی و اجتماعی قرار گرفته است. این کشور اکنون نقش موش آزمایشگاهی را ایفا می‌کند تا واکنش شهروندان در رابطه با سوسیال - داروینیسم سنجیده شود و تمامی اتحادیه اروپا را به ترس و وحشت وادارد که ببینید چه بر سر یک عضو اتحادیه اروپا می‌تواند بیاید.

بازارها می‌توانند رهبری آلمان را زیر فشار قرار دهند و از آنها استفاده کنند تا تلاشی اتحادیه اروپا را به پیش برند. ولی در آنصورت این اقدام، از نظر سیاسی و تاریخی اقدامی شدیداً کورفکرانه برای نیروهای حاکم در اتحادیه اروپا و قبل از همه در آلمان است، که تصور کنند، روی خرابه‌های یک و یا چند کشور عضو در منطقه اروپا هرنوع پروژه ادغام و یا حتی

همکاری ساده ممکن خواهد بود.

تلاشی در نظر گرفته شده دستاوردهای سیاسی و اجتماعی خلق‌های اروپا که دارای اهمیت جهانیست، دیگر اجازه تداوم به هیچ نوعی از اتحادیه اروپائی نخواهد داد.

این روند باعث اغتشاش و پراکندگی خواهد شد و به پیدایش راه‌حل‌های فاشیستی کمک خواهد کرد. در سال ۲۰۰۸ بانک‌های بزرگ خصوصی وال استریت کشورهای جهان و بانک‌های دولتی را مجبور کردند تا آنها را از بحران خود ساخته نجات دهند، بدین صورت که با پول‌های مالیات دهندگان هزینه کلاهبرداری بزرگ آنان را چه در رابطه با اعتبارات و چه مخارج عملیاتی سرمایه‌داری کازینویی بدون کنترل تحمیل شده در طی بیست سال گذشته پرداختند. آنها بحران خود را به بحران بدهی‌های دولتی تبدیل کردند.

و اکنون آنها بحران و بدهی‌هایی را که خود بوجود آورده‌اند، بکار می‌گیرند تا از باقیمانده نفوذ کشورها و شهروندان آنها نیز بکاهند.

این مسئله بخشی از بحران بدهی‌هاست. بخش دیگر برنامه جهانی سازی نئولیبرالی است که سرمایه‌داری مالی با همکاری نیروهای سیاسی بین‌المللی آنرا به اجرا گذارده که بالاجبار به انتقال تولید به خارج از اروپا و تنزل استانداردهای اجتماعی و زیست‌محیطی اروپا به سطح کشورهای جهان سوم منجر خواهد شد. آنها طی سالهای دراز این روند را در پس اعتبارات مخفی کرده‌بودند و امروز از این اعتبارات استفاده می‌کنند تا این روند را به پایان رسانند.

"انترناسیونال پولی" که در صدد است هرگونه شکل دولتی را از میان بردارد، امروز یونان را هدف گرفته و فردا نوبت ایتالیا و پرتغال خواهد بود. این روند، تقابل و درگیری مابین خلق‌های اروپا را بدنبال خواهد داشت و اتحادیه اروپا را در مقابل این وضعیت دشوار قرار می‌دهد که یا به دیکتاتوری بازارها گردن نهد و یا خود را منحل سازد. این روند در نظر دارد اروپا و جهان را به وضعیتی شبیه سالهای قبل از ۱۹۴۵ و یا حتی سالهای قبل از آن، یعنی قبل از انقلاب کبیر فرانسه و یا دوران روشنگری بازگرداند.

در گذشته رفرم به اصطلاح "سایساختیا" Seisachtheia، توسط شاه "سولون"، یعنی لغو بدهی‌هایی که مردم فقیر را مجبور می‌کرد به برده توانمندان مبدل گردند، بستر تولد یونان باستان، ایده دموکراسی، جامعه مدنی، سیاست، اروپا و بستر فرهنگ جهانی اروپا شد.

در مبارزه علیه طبقه متمولین، شهروندان آتن راه را برای قانون اساسی "پریکلز" و فلسفه سیاسی پروتاگوراس باز کردند که می‌گفت "انسان معیار همه چیز است".

امروز طبقات مرفه کوشش می‌کنند تا این روح انسانی را

مجازات کنند: اکنون "بازارها معیار همه چیزاند" تکیه کلامی است که مورد پشتیبانی آزادانه رهبران سیاسی ما قرار دارد. بگفته فاوست، در پیمان با اهریمن پول.

مشتی از بانک‌های بین‌المللی، آژانس‌های ریتینگ، بنیادهای سرمایه‌گذاری که بطور بی سابقه در جهان سرمایه مالی را در خود متمرکز کرده‌اند، مایلند در اروپا و در تمام جهان قدرت را بدست خود گیرند و اکنون خود را برای تلاشی کشورها و دموکراسی ما آماده می سازند، بدین صورت که از حربه بدهی‌ها استفاده می‌کند تا خلق‌های اروپا را ببردگی کشند و بجای دموکراسی ناقصی که ما در آن زندگی می‌کنیم، دیکتاتور پول و بانک‌ها را جایگزین نمایند. قدرت امپراطوری خودکامه جهانی شدن، که مرکز ثقلش با وجود بانکهای پرقدرت در قلب این امپراطوری، خارج از قاره اروپاست.

آنها کار خود را در یونان آغاز کردند و این کشور را مانند یک موش آزمایشگاهی بکار گرفتند تا بعد فعالیت‌های خود را به دیگر کشورهای اروپائی گسترش دهند و رفته رفته خود را به مرکز اروپا نزدیک سازند. امید برخی از کشورهای اروپائی که شاید بتوان نهایتاً از چنگ این سرنوشت محتوم رهائی یافت، نشان می‌دهد که رهبری امروزی اروپا علیه خطر "فاشیسم مالی" همانقدر آمدگی دارد که در مقابل تهدیدات هیتلر در بین سالهای دو جنگ جهانی آمادگی داشت.

تصادفی نیست که بخش بزرگی از رسانه‌ها که توسط بانکها کنترل می‌شوند، تصمیم گرفته‌اند کشورهای حاشیه‌ای اروپائی را مورد حمله قرار دهند، بدین صورت که این کشورها را "خوک" می‌نامند و نه تنها علیه یونانی‌ها، بلکه علیه میراث یونان باستان و تمدن باستانی یونان رفتاری تحقیرآمیز، سادیستی و نژادپرستانه روا می‌دارند. این نوع فوکوس کردن، اهداف عمیقتر و در پس این ایدئولوژی مخفی شده و ارزش‌های سرمایه مالی را عیان می سازد که یک سرمایه‌داری ویرانگر را بجلو می‌تازاند. مساعی برخی از رسانه‌های آلمانی، برای به سخره کشیدن نمادهائی چون آکروپولیس و یا ونوس میلوس، نمادهائی که حتا توسط افسران هیتلر مورد احترام قرار داشتند، چیز دیگری جز از نخوت عمیق بانکداران که این رسانه‌ها را زیر کنترل خود دارند نیست. البته کمتر علیه یونانیان، ولی عمدتاً علیه ایده آزادی و دموکراسی که در این کشور پا به عرصه وجود نهاد.

این هیولای مالی، چهل سال معافیت مالیاتی، انواع و اقسام اقدامات مثل "تعدیل بازارها"، آزاد سازی‌های گسترده، از میان برداشتن کلیه موانع برای گردش سرمایه و کالا، حمله مستمر به دولت و تصاحب احزاب سیاسی و رسانه‌ها را برفع یک مشت "بانک خونخوار" والاستریت و برای سرمایه مقدور کرد. اکنون برملا شد که این هیولا، "دولتی در پس دولتها"،

کوشش می‌کند تا "کودتای مالی و سیاسی مستمر"ی را که در طی چهل سال گذشته برنامه ریزی و آماده کرده، به پایان رساند.

ظاهراً این حملات، نیروهای سیاسی جناح‌های راست و سوسیال‌دمکراتها که ده‌ها سال رسوخ سرمایه مالی که مهمترین مراکز آن خارج از اروپا قرار دارد، بدون هیچ واکنشی نظاره کرده بودند، را متعجب ساخته. نیاز عاجلی موجود است تا کلیه اقدامات فرامرزی روشنفکران، هنرمندان، جنبش‌های خودجوش، نیروهای اجتماعی و شخصیت‌هایی که خطیر بودن لحظه را تشخیص می‌دهند، هماهنگ و تنظیم گردد. ما باید، قبل از آنکه دیگر دیر شود جبهه مقاومت پرقدرتی علیه خطر ایجاد "امپراطوری خودکامه جهانی شدن" بوجود آوریم.

اروپا تنها وقتی می‌تواند نجات یابد، که ما بطور یک تنه در مقابل بازارها مقاومت کنیم، چالشی بس بزرگتر از چالش آنها و نوعی "New Deal" نوین اروپائی بوجود آوریم.

● ما باید حمله به یونان و دیگر کشورهای اتحادیه اروپا را که در حاشیه قرار دارند فوراً متوقف سازیم؛ ما باید سیاست غیر مسئولانه ریاضت اقتصادی و خصوصی سازی را که ما را به بحرانی بس عظیم‌تر از بحران ۱۹۲۹ سوق می‌دهد، متوقف سازیم.

● بدهی‌های دولتی باید در سطح اروپا بطور رادیکال به خرج بانک‌های عظیم خصوصی پرداخت گردند. کنترل بانکها و همینطور سرمایه‌گذاری در اقتصاد اروپا باید مجدداً در دست دولتها قرار گیرد که باید زیر کنترل ملی و اجتماعی قرار داشته باشند. اجازه نداریم کلید صندوق‌های پول را در اختیار بانک‌هایی چون گلدمان ساکس، جی‌پی‌مورگان، بی‌بی‌اس، دویچه بانک و غیره قرار دهیم. ما باید مشتقات غیرقابل کنترل را که نوک پیکان سرمایه‌داری مالی مخرب است، طرد کنیم و بجای سودهای سوداگرانه، تکامل واقعی اقتصادی بوجود آوریم.

● معماری کنونی امور مالی که برپایه قرارداد ماستریخت و سازمان اقتصاد جهانی پایه‌ریزی شده، در اروپا یک ماشین تولیدکننده بدهی بوجود آورده. ما نیازمند تغییرات رادیکال قراردادها و گردن نهادن بانک مرکزی اروپا به کنترل سیاسی توسط خلق‌های اروپا هستیم. ما نیازمند یک "قاعده طلائی" برای استانداردهای حداقل در امور اجتماعی، مالی و زیست محیطی در اروپا می‌باشیم. ما عاجلاً نیازمند تغییر پارادایم‌ها هستیم، بازگشت به تحریک رشد در اثر تحریک تقاضا توسط برنامه‌های سرمایه‌گذاری جدید اروپائی، تنظیم جدید، مالیات گذاری و کنترل جریان بین‌المللی سرمایه و کالا؛ فرم جدید، منطقی و حساب‌شده‌ای از حمایت کالاهای داخلی، در یک

اروپای مستقل که پیشکسوت مبارزه برای جهانی چندقطبی، دموکراتیک، زیست‌محیطی و اجتماعی خواهد بود.

• ما نیروها و افرادی را که دارای این عقیده‌اند فرامی‌خوانیم، هرچه زودتر یک جبهه گسترده مبارزه در سطح اروپا بنا گذارند، تا اقدامات بین‌المللی ما را سازمان‌دهی کرده و بدین

صورت نیروهای یک جنبش علنی را بسیج سازد، تناسب کنونی نیروها را به عقب برگرداند و رهبری از نظر تاریخی بی‌مسئولیت کنونی کشورهای ما را سرنگون سازد، تا قبل از آنکه دیگر دیر شده باشد، مردم و کشورهای ما را نجات دهد.

آتن اکتبر ۲۰۱۱

دیالک تیک تمدن زدائی

دکتر ورنر سپمن

دکتر ورنر سپمن از اعضای رهبری انجمن مارکس و انگلس در شهر وپرتال آلمان است.

او مؤلف آثار بیشماری است.

از ان جمله است، اثر او تحت عنوان

«دیالک تیک تمدن زدائی. بحران، خردستیزی و خشونت»

برگردان شین میم شین

دایره المعارف روشنگری

پیشگفتار

ابراز انزجار از سوی افکار عمومی قاعدتا چشمگیر است، وقتی که جوانان در مدرسه خویش و یا کارگران اخراجی آواره در کوچه و برزن در سوپر مارکتی حمام خون راه می اندازند. «تأثر» مردم بمراتب شدیدتر ابراز می شود، وقتی که چنین اخباری نه از «امریکای دور دست»، بلکه چه بسا از کشور و یا شهر همسایه به گوش می رسد و فاصله جنایات روز به روز کوتاهتر می شود.

با نظر سطحی، جنایاتی از قبیل آنچه که در اسلو نروز (۲۲ ژوئن ۲۰۱۱) رخ داد، شباهت شگرفی به جنایات در دوران باستان و در عهد توحش دارند.

پس از اعلام خبر مربوطه، دستگاه های ایدئولوژیکی بلافاصله به کار می افتند و اعلام می کنند که چنین حوادثی کار «افراد منفردی» است.

تشبثات تحمیقی همه جانبه ای به عمل می آید تا اثبات شود که جنایات و اعمال خشونت آمیز از «قلب جامعه» نشئت نمی گیرند.

در گزارش از این جنایات البته هرازگاهی اشاره می شود که این اقدامات از روندهای تخریب و دس انتگراسیون اجتماعی حکایت می کنند و ناشی از یورش تحول نئولیبرالیستی اند.

ولی بندرت حرفی در این زمینه بر زبان می آید که نئولیبرالیسم گرایشات جامعه ستیز و تمدن ستیز نهفته در سرمایه داری واپسین را تقویت کرده است.

۱

دینامیسم خودستیزی اجتماعی

راجع به جنایات جنون آمیز روزمره اولاً چنان گزارش داده می شود که انگار در باره حوادث طبیعی از قبیل توفان، زلزله و آتشفشان گزارش داده می شود.

انگار جنایات امری عادی، طبیعی و غیر اجتماعی اند. ثانیاً پس از اعلام «شوکه گشتن خویش از شنیدن خبر جنایت»، بلافاصله به مسائل جاری روزمره می پردازند.

اگرچه چه بسا انرژی زیادی برای تحلیل جنایات مصرف می شود، ولی هدف اصلی نه کشف و افشای علل ریشه ای جنایات، بلکه بیشتر پرده پوشی علل ریشه ای آنها ست. در این زمینه لام تا کام حرفی زده نمی شود که فرهنگ روزمره در کشورهای متروپول به چه میزانی به فرهنگ خشونت و در فرم افراطی اش حتی به فرهنگ بربریت بدل شده است.

نیاز شدید به تغییر را حتی می توان از این جمله مجله اشپیگل دریافت که برای جنایت اسلو «تا کنون حتی مقوله ای» کشف و ابراز نشده است و جنایت «در ماورای مفهومیت» باقی مانده است.

قلم بدست اشپیگل اما نه فقط اشتباه می کند، بلکه خود اصل وجودی خودمخرب (خودستیز) جوامع سرمایه داری واپسین را بر زبان می آورد:

واقعیت گریزی خودساخته به شرطی بدل می شود تا بتوان همچنان به سیاق همیشه همان رفتار کرد.

پرده پوشی علل حوادث و پدیده ها به مکملی برای ایراسیونالیسم (خردستیزی) جاری در عمل و اندیشه بدل می شود:

خشونت و گرایش به تخریب در دستور روز قرار دارند و هوس و اشتیاق به جنایت و کشتار مبتنی بر راستگرایی افراطی فقط یکی از فرم های بروز آن است.

ما به مرحله ای رسیده ایم که «جامعه امپریالیستی، بمراتب شدیدتر از جامعه بورژوائی - کاپیتالیستی در فازهای آغازین آن، تحت هیچگونه تعقل تمام اجتماعی قرار ندارد» (توماس مچر) و گرایشات انحلال اجتماعی و تمدن ستیز همزمانی را از خود نشان می دهد.

اما درست به این دلیل که تعقل عملی (پراکتیسیستی) هر چه بیشتر به نتایج نهائی جامعه ستیز منجر می شود و خردستیزی روشنفکرانه «کسب محبوبیت» کرده است، در انسان ها این حس بیدار می شود که خردستیزی و خشونت افراطی در ورای

و تنها به ارزش زدائی و به حاشیه رانی منجر می شوند و به هیچ دورنمای توسعه ای منتهی نمی شوند که نقش ثبات بخش بر سرمایه روانی انسان ها اعمال کنند و مثبت باشند، آن سان که در دوره شکوفائی و رونق سرمایه داری رایج بوده است. به جوانان چه از خانواده های مهاجر در لندن و چه شاگرد مدرسه های آلمانی هر روزه یاد آور می شوند که در «عرصه های عادی» جهان کار «تئولیرالی» برای شان جایی وجود ندارد.

برای محافلی که سابقا بخش مرفه جمعیت کشور را تشکیل می دادند، اکنون بیش از دو دورنمای متضاد زیست وجود ندارد:

۱

یا تعلق پیدا کردن به برنده های انگشت شمار

۲

و یا غلطیدن به قهقرای بی ارج و ارزش همه چیز باخته ها. خشونت همزاد همیشگی سرمایه داری بوده است. سرمایه داری برای توسعه خویش با نیروی مخربی جهان را زیر فرمان خویش کشیده است. سرمایه داری انسان ها را از ریشه کنده و منضبط کرده است تا بهره کشی خود را تضمین کند. استراتژی های تجاوزگرانه سرمایه داری در مراحل «توسعه یافته تر» آن نیز همیشه و همه جا وجود داشته اند و وجود دارند وجود خواهند داشت:

۱

سرمایه داری برای تضمین «کسب و کار» خود در «خارج»، بی امان و بی وقفه و در فرم های مختلف به مداخلات نظامی دست می یازد.

۲

سرمایه داری در «داخل» با اجرای استراتژی های راسیونالیزاسیون (اوتوماتیزه کردن تولید و توزیع) به نابود سازی محل های اشتغال و کار دست می زند و مدیران مربوطه را با اجر و مزد کلان پاداش می دهد.

۳

سرمایه داری از بیکاری توده ای به مثابه وسیله منضبط و مطیع سازی توده های مولد و زحمتکش استفاده می کند.

۴

سرمایه داری انسان ها را از رده خارج می کند و از آنها تفاله ای به درد نخور می سازد.

۵

سرمایه داری ضربه های دردناک روانی بر انسان ها وارد می سازد.

فرم های مسلط خشونت ساختاری (در اختیار گرفتن انسان ها

منطق توسعه حاکم قرار دارد.

نمونه بی شرمانه آن را وقتی می توان به وضوح دید که از استراتژی های بهره وری «درک اقتصادی» ستیز سرمایه به عنوان عالی ترین فرم «خرد اقتصادی» نام برده می شود.

در واقع اما به سبب تحولات بحران مند مناسبات اجتماعی است که در عاملین خشونت و جنایت هم مراحل آغازین بیچارگی و هم خشم و آمادگی به تخریب در دوره زمانی طولانی رشد و قوام می یابد:

بی بنیه گی روانی، دس انتگراسیون و سردرگمی جهان بینانه چنان بر روی هم تلنبار می شوند که فقط منفذی برای خروج انرژی ویرانگر لازم می آید، انرژی ویرانگری که در طول سالیان در تخیل و فانتزی آنان تشکیل یافته است.

برای تخمین اختلالات تشکیل یافته در بافت تنظیمی روانی - اجتماعی باید توجه داشت که خشونت همبستر با اختلالات روانی مکانیسم کنترل روانی - اجتماعی و خودداری (کنترل خویشتن) را از کار می اندازد و همزمان مدل های ارتجاعی و خردستیز سمتگیری تأثیر مخرب آنان را صد چندان می کنند.

این مدل های ارتجاعی و خردستیز سمتگیری حاوی خارجی ستیزی و ایدئولوژی های ثنوفاشیستی دیگر اند که حداقل از سوی یک سوم جمعیت آلمان پذیرفته می شوند.

مراجعه کنید به سلسله مقالات مربوط به خردستیزی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۱

خارج شدن از خط

در میان سلسله علل تجربه های مختلف ستم اجتماعی و توسعه های دس انتگراسیون، مؤثرترین ثوابت که همواره خود را اعتبار می بخشند، عبارت است از تعقل سودجوی هدفگرا و انسان ستیز که نتیجه دینامیسم رقابت ناشی از اجبار برگشت ناپذیر بهره وری سرمایه است و با گذشت زمان تقریباً بر کلیه عرصه های زندگی تسلط می یابد.

به قول گوتس ایزنبرگ و رایمر گرونه مایر، «منطق انتزاعی سرمایه در کلیه منافذ جامعه نفوذ می کند و هرچه از بقایای سنتی سر راه خود می یابد، می جود و تحلیل می برد.

فرم کالائی، یونیورسال (عمومی) می شود و در نتیجه، یخبندان ساختاری نیز تعمیم می یابد که همراه همیشگی تسلط ارزش مبادله بر ارزش مصرف است.»

اثرات دس انتگراتیو اجتماعی و فردی مخرب هرچه فزونتر در نتیجه دینامیسم تحول متمرکز بر استثمار مناسبات اجتماعی پدید آمده اند.

احساس های مبنی بر سردرگمی و عدم تأمین می توانند تعمیم یابند.

زیرا بسیاری از عرصه های استراتژی های اقتصادی مسلط تنها

از نقطه نظر بهره وری آنها، فونکسیونالیزه انسان ها و کاشتن تخم تردید و تزلزل در دل آنها) سنتی طولانی دارند. اوجگیری خشونت روزمره کنونی در سال های اخیر با تغییر بحران مند مناسبات اجتماعی از سال های ۸۰ قرن بیستم شروع شده است.

در موارد منفرد هر طور هم که توصیف شوند، چه به عنوان خشونت، چه به عنوان اعمال ترور و چه به عنوان اعمال «آموک» (کشتار انسان های دور و بر) آنها نتایج نهائی سیستم امپریال جهانی ئی اند که از خط خارج شده و برای حفظ عملکردمندی (فونکسیونالیزه) خود، انسان ها را بلحاظ روانی و چه بسا حتی بلحاظ روحی تخریب می کند و بویژه در ایام بحران، به تبعیت از الگوهای واکنشی مخرب و به آمادگی بر زد و کوب وحشیانه ی هر چه دم دست است، تحریک می کند.

زیرا به قول گوتس ایزنبرگ، «زلزله هائی که با شدت و حدت روندهای مدرنیزاسیون و گلوبالیزاسیون پدید آمده اند، نه تنها داربست حامل ساختمان جامعه را، بلکه علاوه بر آن، فرم های سنتی انتگراسیون اجتماعی را به لرزه می افکنند و چه بسا حتی ساختمان درونی انسان ها را.

اصول فونکسیوننی «سرمایه داری انعطاف پذیر» آن را وامی دارد که به هیچ چیزی پای بند نباشد و نسبت به باد بازار که حولش می پیچد و می چرخد، به طرزی دمخور و درجا و بیدرنگ واکنش نشان دهد.

این امر انسان های هرچه بیشتری را برآن می دارد که هویت شقه شقه شده و تکه پاره ای کسب کنند، هویتی که حامل خطوط بی ثبات است.

بحران های بنیانکن کنونی منجر بدان می شوند که توده های مردم در خطر سقوط به قهقرای مکانیسم های ساده تنظیم روانی قرار گیرند.»

اختلالات روانی تحلیل شده به مثابه «عوارض روانی بی ثبات» به تخریب مکانیسم های تثبیت شخصی و خودفرمائی متمدنانه منتهی می شوند.

اینها همه بیانگر هم روندهای بازسازی احساسی و هم روندهای بازسازی روحی اند که بویژه در شرایط بحرانی به فروپاشی کامل ساختارهای «منیتی» ئی منجر می شوند که بنیه ضعیفی دارند.

۲

سیطره خردستیزی (ایراسیونالیسم)

اگرچه در نگاه اول، «حاشیه نشینان جامعه» اند که به خاک سیاه نشانده می شوند، ولی خاکسترنشینان محصول جامعه ای اند که خردستیزی (ایراسیونالیسم) را به مثابه روی دیگر مدال واحدی پدید می آورد، مدال واحدی که یک طرفش را تعقل

(راسیونالیزه) بهره وری اقتصادی تشکیل می دهد. این پدیده بویژه ببرکت «هجوم پیروزمندانه» «نئولیبرالیسم» حتی به دور افتاده ترین و آخرین زوایای اجتماعی نفوذ کرده است. (ورنر سپمن در این حکم، دیالک تیک راسیونالیسم - ایراسیونالیسم، دیالک تیک تعقل و خردستیزی را در مد نظر دارد که دو روی سکه واحدی را تشکیل می دهند و دو گرایش متضاد در سیستم سرمایه داری واپسین اند. مترجم) مراجعه کنید به خرد، خردستیزی، مقالات مربوط به خردستیزی (ایراسیونالیسم) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری مسابقه کلیت یافته اما به تمدن زدائی منجر می شود. مسابقه کلیت یافته علاوه بر این، به آلت دست بدل شدن تفکر منجر می شود، تفکری که فقط موفقیت فوری و «ملموس» را می شناسد و بس.

الگوهای درک عقلانی جهان قوه قانع کننده خود را می بازند و از اعتبار سمتگیری بخش خود تهی می شوند.

زیرا تعقل اقتصاد کارخانه ای بمراتب سحرآمیزی، هرچه بیشتر به تشکیل تضادهای ساختاری با نیازمندی های بازتولید اجتماعی و تأمین فردی منجر می شود.

بدین طریق، خردستیزی (ایراسیونالیسم) به عنصر تعیین کننده ای بدل می شود و جنون اجتماعی به ایدئال (ماکسیم) کردوکاراقتصادی مبدل می شود.

زیرا بهره وری سرمایه، هرچه بیشتر با نتایج نهائی جامعه مخرب (جامعه ستیز) امکان پذیر می گردد:

۱

کارخانه ها و شرکت های سودآور به نیت دست یابی به سود بیشتر تعطیل می شوند.

۲

انسان ها از محل کارشان کنده می شوند و آواره کوچه و خیابان می گردند.

۳

بدین طریق، برای مدتی کوتاه، نرخ سهام بورس - چه بسا به بهای خانه خرابی کلکتیف - بالاتر برده می شود.

۴

بدون حساب و کتاب، بدون احتیاط و دوراندیشی قمار بورس ادامه می یابد.

کاری که جوانان محلات فقیرنشین لندن انجام داده اند، مگر چه تضادی با قانون اساسی جامعه مبتنی بر رقابت به هر قیمت دارد:

«اگر کسی قصد دست یابی به چیزی دارد، باید به دست آورد و در صورت لزوم با توسل به زور!»

از سال های ۹۰ قرن بیستم، تغییرات بحران مندی در عرصه های کار و اشتغال و زندگی صورت گرفته اند که از سوی

قربانیان به مثابه رخدادهای بی پیوند و تهدیدگر احساس شده اند.

این تغییرات بر بیوگرافی فردی قربانیان تأثیرات زیادی می گذارند، که تخمین ابعادشان کار دشواری است.

جوانان چه بسا تجربه می کنند که برای مثال، حتی داشتن آموزش کیفیتا عالی و کارائی حرفه ای ممتاز نمی تواند تضمینی بر حفظ محل کار باشد.

تنها این مسئله که باید بالاجبار به تعویض مکرر و مرتب موضع دست زد، در انسان ها احساس های عدم امنیت بالقوه پدید می آورد و به تشکیل ساختارهای روانی بی ثبات منجر می شود.

الگوهای واکنشی اما می توانند متفاوت باشند.

سقوط کامل به قهقرای تسلیم روانی و اجتماعی اوتوماتیسم را تشکیل نمی دهد.

قربانیان بحران می توانند برای نجات خویش از غرقاب «دست و پا بزنند»، به نحوی از انحاء، «گلیم خود را از سیل بیرون برند».

اما همین تلاش های مذبحخانه، خود، انرژی روانی غول آسایی را جذب می کنند.

هرکس که قادر به «بدر بردن گلیم خویش از سیل» نباشد، دیر یا زود، توان کنترل خویشتن خویش را از دست می دهد، «بی سر و صدا» عقب می نشیند، دچار بحران روحی (دپرسیون) می شود و یا به الکل پناه می برد.

قربانیان بحران اما می توانند به وسایل یدکی جهان بینانه روی آورند تا بلکه بتوانند «نظمی» در تصویر مغشوش جهان از خط خارج شده اعجاز کنند.

آنگاه بازار «کالاهای معنوی» نفوایشستی گرم و گرمتر می شود!

۳

رابطه بیگانه گشته

پذیرش افکار راست افراطی و جهان های تخیلی آن در مرحله اول، به پذیرندگان، این حس را القا می کند که آنها قربانی جهان تهدیدگری که هر روزه تجربه می کنند، نیستند.

توان نام بردن صرف از تجارب تهدیدگر، اگرچه این نام بردن بطرزی مخدوش و دست و پا شکسته و از موضع بیچارگی صورت می گیرد، ولی به سبکباری سوژکت های بی پناه و بی ریشه و بی تکیه گاه منجر می شود:

آنها بدین طریق می توانند، ترس و هراس زیست خود را به گردن بانیان و باعثان کذائی اوضاع، یعنی به گردن «جهودها»، «خارجی ها»، «بیکارها» و «اسلامیست ها» باندازند و از طریق مشخصیت بخشیدن (تشخص) به کاهش ترس و هراس مغشوش و مه آلود و مبهم خویش دست یابند.

سوژکت بلحاظ روانی ثبات باخته با تعیین هویت جهان بینانه جدید در این «چارچوب توضیحی»، خود را در فضای اجتماعی محفوظ احساس می کند.

این «تعیین هویت» به خنثی کردن انزوای (ایزولاسیون) او منجر می شود.

انطباق خود با «الگوهای هویت عالی تر» از قبیل «ملت» و «فرهنگ نرمالیده» نوعی حس هویت مندی و پیوند به او می دهد.

به قول ارنست زیمل، این توهم، به سوژکت در «غلبه بر هیچکارگی کودکواره خویش در مقابل واقعیت» کمک می کند.

اما تأثیر سبکبارساز ایدئولوژی راست لا تحد و لا تحسی نیست و محدود است.

زیرا این ایدئولوژی تغییری در اوضاع زندگی تهدیدگر نمی دهد.

ایدئولوژی راست به مثابه آلترناتیوی سهل الهضم مصرف می شود، نیاز به «آلترناتیو طلبی» را تحریک می کند تا بتواند به عرضه «روابط جهانی فعال» نایل آید.

فعالیت این سوژکت ها با تظاهرات علنی برای ابراز موضعگیری سیاسی شروع می شود (رژه نئونازی ها و نفوایشست ها برای مثال در کشورهای مختلف اروپا و امریکا. مترجم)

بعد روز به روز رادیکالتر می شود و سرانجام به عملیات خشونت آمیز و اکتیویسم تروریستی منجر می گردد.

اینکه خشونت به چه طرز اصلی از «طبقه متوسط جامعه» (اقتشار میانی فی مابین چپ و راست. مترجم) سربرمی کشد و رفته رفته با اصل مسلط رابطه ابزاری با هموعان انطباق می یابد، از این نکته معلوم می گردد که عمال خشونتگر دیگر حتما از الگوهای توجیهی تحقیر هموعان به مثابه «زباله های جامعه» استفاده نمی کنند.

یعنی دیگر به تحقیر علنی هموعان خویش نیاز پیدا نمی کنند. (البته این برداشت ورنر سپمن قابل تأمل است.

در عرصه های مختلف جوامع غربی، برای مثال در ادارات کاریابی کذائی، تحقیر بیکاران و بویژه و قبل از همه، خارجی های بیکار فرم پرخاشمند و خشنی به خود می گیرد.

ضمنا مراجعه کنید به نوشته ارزشمند رضا خسروی، تحت عنوان «سارکوزی ...» در مجله هفته و تارنمای دایرة المعارف روشنگری. مترجم)

اگرچه در مواردی تحقیر راسیستی کماکان نقش بزرگی بازی می کند (مثلا در مورد تروریست اسلو در نروژ)، اکثر عملیات اموک و خشونت در حق کسانی صورت می گیرد که از سوی خشونتگران به مثابه اوبژکت «ابراز نظر» «طبیعی» خود مورد

- سوء استفاده قرار می گیرند.
- اگرچه بی خانمانان بی سرپناه به اتهام انسان هائی که حق ادامه حیات ندارند، مورد حمله و ضرب و شتم قرار می گیرند و به آتش کشیده می شوند، اما حملات بی رحمانه در متروهای زیر زمینی در ماه های اخیر از «کینه و نفرتی» نامعین ناشی از نومییدی و سرخوردگی حکایت می کنند که قربانیان «تصادفی» آماج حمله قرار می گیرند.
- برای عمال خشونت و تجاوز دو بعد کسب اهمیت می کند:
- ۱ بعدی از «تأیید بیگانه گشته خویشتن خویش»
- ۲ گشتاوری از اعتراضی از سر بیچارگی و عجز و ناتوانی به قول راینر پاریس، «خشونتگر هراز گاهی می خواهد اثبات کند که هنوز وجود دارد!»
- فرد ساختارباخته و اخلاق زدائی شده تلاش می کند تا با توسل به خشونت، خویشتن را به یاد «جامعه» آورد و ضمن ابراز نفرت خویش، به اعلام مطالبات خویش برخیزد.
- اعمال تخریبی به سرچشمه احساس قدرت و برتری بدل می شوند.
- اعمال تخریبی به استراتژی ئی برای دفاع از خویش در مقابل سیل خروشان احساس ترس و بیچارگی بدل می شوند.
- ۴ هراس اجتماعی و کینه به خارجی
- اگر هم پیشگویی این حقیقت امر دشوار باشد که در سوژکت بلحاظ روانی ثبات باخته و با سموم ایدئولوژیکی انباشته، کی سدها و بندها درهم شکسته می شوند، اما پس از ارتکاب جنایت دقیقا می توان به تعیین تأثیر اجتماعی مخرب وارده بر او نایل آمد.
- می توان نشان داد که کدامین جریانات اجتماعی در تخریب ساختار روانی او دخیل بوده اند و «سیستم های سمتگیری» ایراسیونالیستی (خردستیز) به چه نحوی از انحاء تأثیر خود را اعمال کرده اند.
- جنایتکار اسلو - اندرس برافیک - در هر حال، راه رشد «سرمشقی» ئی را پشت سر نهاده بود:
- ۱ او کودکی بلحاظ روانی ثبات باخته بود.
- ۲ او در دوران مدرسه کودکی ایزوله شده، منزوی و تنها بود.
- ۳ او هرچه بیشتر به جهان واره های تصنعی کامپیوتر پناه برده بود.
- ۴
- او در «تور» انترنت برای خود رئالیت جانشینی فراهم آورده بود.
- ۵ او به تجربه شخصی، «جامعه» را به طرز دم افزونی هراس انگیز و تهدیدگر احساس می کرد.
- ۶ زیرا فعالیت های اقتصادی او - به مثابه جوانی که قصد ایستادن روی پای خود را داشت - با موفقیت نازلی همراه شده بود.
- ۷ در جست و جوی «توضیحی» برای معضلات زندگی، تحت تأثیر «پاسخ واره های» پوپولیسم راست و افراطگرایی راست «سنتی» قرار گرفته بود.
- ۸ پس از سپری گشتن تأثیرات خنثاگر این ایدئولوژی های مخرب، نیاز به رابطه «اکتیویستی» جهانی در او توسعه و تقویت یافته بود و سرانجام در عملیات تخریبی افسارگسیخته و مهارناپذیر به پایان رسیده بود.
- در حالیکه مجله «اشپگل» بلافاصله پس از جنایت اسلو (۲۲ ژوئن ۲۰۱۱) به شناسائی «رد پاهای انگشت شماری» اکتفا می ورزد که از «جهان فکری پریشان جنایتکار به عالم واقعی» رهنمون می شوند، شبکه ضخیم تأثیرگذاری عریانی از ایدئولوژی راست افراطی خود را بطرز فاکت مندی عیان می سازد:
- جانی اسلو می توانست خود را با بینش راست افراطی بنیادی در پیوند احساس کند که تقریبا در کلیه کشورهای اروپا اشاعه یافته است و میان احزاب، گروه ها و حتی «اقشار بینابینی بورژوائی» از محبوبیت چشمگیری برخوردار است.
- رشته پیوند آنها عبارت است از «آنتی اسلامیس» با لعابی مستور از «آنتی سمیتسم»
- ماريو بورگه چيو - نماینده لگا نرد ایتالیا در پارلمان اروپا - می گوید:
- «صد در صد ایده های اندرس برافیک درست اند!»
- جانی اسلو از طریق انترنت، به همه انواع و اقسام این ایدئولوژی های ایراسیونالیستی (خردستیز) دسترسی داشت.
- البته راسیسم و خارجی ستیزی حتما نباید در فرم ایدئولوژی فاشیستی «کلاسیک» عرضه شوند.
- اگرچه این «کالاهای سمتگیری» به وفور عرضه می شوند:
- بسان رهبر حزب «جمهوری خواهان آلمان» - فرانتس شون هوبر - که گویا او خصومتی با ترکها ندارد، تیلو زاراسین هم خود را انساندوست «بی غل و غشی» جا می زند:
- «من خصومتی با انسان های ترک ندارم.

اگر آنها زبان آلمانی را سلیس صحبت کنند، شغل معقولی داشته باشند، قوانین ما را محترم بشمارند و خود را با اخلاق و آداب و رسوم ما دمساز سازند، نمی توان بر ضد آنها حرفی داشت.»

۶

ضرورت تغییر

بی تردید، فرم های دیگر حل و فصل تضادها و فرم های مترقیانه واکنش نسبت به گرایشات بحران جامعه امکان پذیرند.

اما برای آن به پیش شرط هائی نیاز مبرم است.

اگر هم تردید نسبت به سرمایه داری اشاعه وسیع یافته و چه بسا حتی گرایش اصلی شعور توده ای را تشکیل می دهد، توسعه انتقاد بالقوه از سرمایه داری و آمادگی به عمل جامعه دگرگون ساز، راه دور و درازی و مستلزم پیش شرط های بیشماری است.

پیش شرط تعیین کننده آن عبارت است از وجود فرهنگ مقاومت و سازمان های خود روشنگری، یعنی طبقه کارگر فونکسیون مند و آماده به پیکار.

زمانی می توان با اشباح نفوشتیستی و دیگر انحرافات

مناسبات بورژوائی به به منجلا بربريت (بربريت سياسى نيز) به مقابله برخاست كه شعور به امكانات جامعه دگرگون ساز توسعه يافته باشد.

پيش شرط آن عبارت است از طرح هاى جامعه اى ديگر كه بر اساس تجارب روزمره تنظيم شده باشند.

از اين نظر، دورنماى مبارزه طبقاتى به مسئله بقاى تمدن مند بشريت بدل شده است:

چون به قول درست هاينتس يونگ، حدود بيست سال پيش، «آخا كه مبارزه طبقاتى طبقه مزدبگير خاموش شود، سرکوب شود و يا تحريف شود، سقوط به قهقراى بربريت، ديگر در حد نشانه انتزاعى نزول بلا و مصيبت بر سر جامعه نخواهد بود!»
ماركس دهها دهه قبل همين حقيقت امر را با واژه هاى ديگر بر زبان رانده است:

«برای از دست ندادن دستاوردهای حاصله، برای جلوگیری از باختن ثمرات تمدن، انسان ها مجبورند به محض دیدن ناسازگاری مناسبات اجتماعی خود با نیروهای مولده، به تغییر کلیه فرم های کهنه جامعه دست زنند.»

(کلیات ماركس و انگلس، جلد ۲۷، ص ۴۵۳)

پایان

“من می ترسم ، پس من هستم!”

نگاهی به اکزیستانسیالیسم کیاکه گورد، کامو و سارتر

علی آنگ



خود را با رنج بسیار بدوش می کشید و این کشیش ها آن را بعنوان تزیینی بر سینه دارند!
“سورن کیاکه گورد” متخصص و تحصیل کرده رشته الهیات است و خود را عمیقاً مسیحی میداند. وی از جمله اعلام میکرد که طریق بشر برای رسیدن به خدا کاملاً فردیست، در تنهایی مطلق صورت می گیرد و نیز حامل خطرات بسیاریست.

خطابش به مردم نیز چنین بود که با رفتن به کلیسا در روزهای یکشنبه و بخشیدن سکه ای به عنوان صدقه به فقرا موجب جذب رحمت خداوندی نمیشوید. وی بخش قابل توجهی از اندیشه های خود را بر اساس ارتباط فردی انسان با خدا تبیین می کرد و غالباً از اصطلاحاتی چون “جهش”، “پرش” و “انتخاب فردی” استفاده میکرد. بطوریکه گروه “هرتیکا” (۳) رفته رفته و سرانجام بطور کامل تحت تاثیر اندیشه ها و پیشنهادات وی قرار

میدارد.
اکزیستانسیالیسم در ایران عموماً با نام متفکر فرانسوی “ژان پاول سارتر” گره خورده است، اما می بایست بخاطر داشت که پایه های فکری و فلسفی آن از جمله به فیلسوف مسیحی دانمارک “سورن کیاکه گورد” (۲) برمیگردد، گرچه وی خود این اصطلاح را در آن زمان بکار نمی برد.
“کیاکه گورد” در تمام آثار و نوشته های خود مخالف پیگیر اتوریته ها، سیستم ها، سازمان ها و تشکیلات سیاسی، فرهنگی و مذهبی بود. وی مدعی بود که کشیش ها عموماً از خون ریخته شده عیسی مسیح ارتزاق می کنند! هم از در آمد خوبی برخوردارند و هم از موقعیت اجتماعی مناسبی، در عین حال که هر یکشنبه هم گستاخانه در کلیسا از رنجهای حضرت مسیح سخن میرانند! وی حتی از اینهم فراتر می رفت و زندگی کشیش ها را “انگلی” میخواند و اضافه میکرد که حضرت عیسی صلیب

در ترس و با ترس شروع می شود
ترس در آرامش
ترس از تنها ماندن
ترس از با دیگران بودن
ترس از پایان یافتن ها
ترس از پایان نیافته ها
ترس از زنانگی خود
ترس از مردانگی خود
ترس از مرگ!
همه جا را می گیرد
همه وجود یک انسان
انسانی که صورتش کوچکتر میشود
در نقطه ای گم
برای گم شدن خود
در یک انسان
که نگاهی به درون
از فضاهای دور برمی گردد...
این بخشی از سروده ی بسیار طولانی شاعر دهه ۱۹۶۰ دانمارک خانم “اینگر کریستنسن” (۱) است. که وی در آن بدین گونه اصول و ریشه های این تفکر را به سادگی اما بصورتی فشرده بیان

گرفت.

اکزیتانسیالیسم فلسفه ایست که بطور کلی "فرد" را در "مرکز" توجه خود قرار می دهد و مدعی ست که هر کسی خود زندگیش را خلق می کند، و منظور از زندگی در اینجا اصالت وجود و هویت از طریق انتخاب آزادانه است. مقولاتی که بطور کلی در مرکز توجه اکزیتانسیالیست هاست عبارتند از، ترس، آزادی، مسئولیت، هویت، انتخاب و آگاهی انسان در مورد وجود و مرگ. مقولاتی که ظاهراً نمیتوان با یاری گرفتن از علوم طبیعی آن ها را درک کرد و یا توضیح داد.

موضوع اصلی در بسیاری مباحث اتخاذ تصمیم در یک انتخاب آزادانه و پذیرش مسئولیت های ناشی از آن است.

"کیاکه که گورد" خودش تلاش میکرد که شرایط انجام گفتگویی کنایه دار و

غیر مستقیم با مخاطبین خود برقرار کند. روشی که ظاهراً متأثر از فیلسوف نامی یونان قدیم "سقراط" بود. با این شیوه وی اعتقاد داشت که

می توانستم مخاطبین خود را به سوی انجام تفکر مستقل رهنمون شده و انسانهای فارغ از پیشداوری های غلط " تربیت" کند. وی همچنین اعتقاد داشت که نوع درک و برداشت مردم از موضوعات متفاوت با روند زندگی آنان دارای ارتباط مستقیم می باشد.

علی الاصول میتوان منشأ عبارات، اندیشه ها و استدلالات وی را

عمیقاً نشأت گرفته از آموزش ها و فلسفه مسیحیت دید، اما وی همچنان تلاش میکرد که برخورد و برداشت آیه وار از مسیحیت نداشته باشد و از "خشکه مقدسی" معمول آن زمان فاصله بگیرد.

"کیاکه گورد" با انجام مراسم تشریفاتی و تکراری، ضرورت حضور در "اماکن مقدس"، استماع به نصایح کشیش ها، شرکت در آیین های سنتی در رابطه با دین به شدت مخالف بود و اعتقاد

داشت که ارتباط شخص مسیحی با خدای خود می بایست بدون واسطه و مستقیم انجام گیرد. وی همچنین اضافه میکرد که پیروان مختلف آیین مسیحیت می بایست هر کدام به شیوه خود خدایشان را ببایند و اتکا به یک روش مطلق را مردود می شمرد. وی با اتکا به "تمایلات و احساسات" درون نوع ارتباط با خدا را متغیر میدید و بدین ترتیب از یکسو نظر خرد گرایان را در مورد "اخلاق نشأت گرفته از عقل" را رد میکرد و از سوی دیگر به نسبی بودن درک ما از "اخلاق" نزدیک می شد. کیاکه گورد برای اجتناب از رویاروی با برخی مشکلات سعی مینمود که تا حدود زیادی ناشناس باقی بماند، لذا بسیاری از آثار و نوشته های خود را تحت نامهای مختلف انتشار میداد.

— کیاکه گورد — و ترس

در روانشناسی به مقوله "ترس" بسیار پرداخته شده است. اما آنچه که نگارنده

از فلسفه اکزیتانسیالیسم و علی الخصوص اندیشه های "سورن کیاکه گورد" درک کرده است مقوله ی آشنا بنام "ترس"، که همگی ما از آن درک مشترکی داریم نیست. در حله نخست می بایست ترسهای "معمول" مثل ترس از جاده و تصادف، ترس از افتادن، ترس از سرما خوردن و امثالهم را که جملگی دارای "عوامل بیرونی" هستند را در این جا کنار گذاشت.

در این جا و در فلسفه اکزیتانسیالیسم از ترسی سخن میرود که "از درون" انسان خبر می دهد، مثل ترس از تنها بودن، ترس از میان جامعه بودن، ترس از "خصوصی شدن" ترس از "عمومی شدن" ترسهای "گنگ" از مرگ و حوادث ناشناس و از این قبیل.

نکته قابل ذکر دیگر اینکه، بکار بردن کلمه "ترس" در ارتباط با فلسفه

اکزیتانسیالیسم "کیاکه گورد" را نگارنده غیر دقیق و تا حدودی ناشی از یک سوء تفاهم و یا سهل انگاری در درک و ترجمه آن در ایران میدانم. ترسی که کیاکه گورد از آن سخن می گوید را من به واژه "اضطراب" نزدیکتر مینمزم. اما متأسفانه به علتی که بر من پوشیده است در کلیه ترجمه ها و نقل قول ها از این فیلسوف کلمه "ترس" بکار رفته است، که لزوماً مقوله مورد نظر کیاکه گورد نیست. آنچه که در مرکز توجه کیاکه گورد است "ترس همراه با تردید" است که هر انسانی در هنگام اتخاذ تصمیمی در خود احساس می کند.

نکته حائز اهمیت دیگر اینکه وی این ترس و یا اضطراب را پدیده ای در مقابل "شجاعت" نمینمزم، به عبارت دیگر حضور اضطراب، ضرورتاً به

معنای "فقدان شجاعت" نیست، و فراتر از آن اینکه کیاکه گورد اغماض بر چنین اضطرابی را نه تنها از شجاعت نمیداند بلکه آن را ناشی از نادانی محض ارزیابی می کند!

"کیاکه گورد" معتقد است که شرایط اضطراب وقتی بوجود می آید که ما شانس انتخاب آزادانه داشته باشیم. این آزادی ما را بر سر دوراهی انتخاب قرار می دهد، امری که حالت اضطراب را در ما فعال می کند، و از آنجا که ما بطور دائم در چنین وضعیتی قرار میگیریم، بنابراین اضطراب هم همیشه با ما خواهد بود. فلسفه وی نتیجه می گیرد که پدیده "اضطراب" در

وجود انسان "خانه دارد و هیچ کسی هم از آن بری نیست. این نوع اضطراب را نمیتوان با دارو و رفتن نزد روانپزشک و روان دارمان "معالجه" کرد و از بین برد، چرا که حتی پس از اتخاذ یک تصمیم و قبول مسئولیت های ناشی از آن، نوبت انتخاب بعدی می رسد. اکزیتانسیالیسمی که "کیاکه گورد"

نماینده‌گی می‌کند دارای بنیادهای مذهبیست و یک سر آن ریشه در آیین مسیحیت دارد، چرا که وی "اضطراب" را با ارتکاب به "گناه" پیوند می‌زند.

ضمناً در این جا لازم به توضیح است که وی پیشینه "اضطراب" را از همان زمان پیدایش "آدم و حوا" میدانند. زمانیکه "آدم" فرصت انتخاب داشت، و علی‌رغم مانع شدن از خوردن سیب به انجام آن مبادرت ورزید. "کیاکه گورد" در اینجا می‌افزاید، با وجودیکه انجام این گناه از جانب "آدم" عمدی نبود، اما حضرت آدم خود مسول اصلی ارتکاب به آن است و این گناه - فی‌المثل - بنام فرزندان وی نوشته نخواهد شد. نتیجه نهایی سخن وی این است که هر انسانی در اتخاذ تصمیم آزاد و خود نیز مسول پیامدهای آن است، و دیگر اینکه انسان از بدو پیدایش، از همان زمان که خداوند "روح را در جسم آدم دمید"، در مقابل انتخاب "قرار گرفت"، "گناه" مرتکب شد، و سرانجام نیز مسول گناهان خویش گردید.

"پایان بخش نخست"

۱- اینگر کریستنسن، مجموعه اشعار: "Det"، چاپ ۱۹۶۹.

۲- سورن اوبی کیاکه گورد، ۵۵-

۱۸۱۳، فیلسوف الهیات و پدر

اکزیستانسیالیسم، متولد

دانمارک. تعداد کتابها و آثار مدون

وی، او را در ردیف یکی از پرکارترین فیلسوف‌های دو سده اخیر قرار میدهد.

۳- گروهی روشنفکر متشکل از

خبرنگارها، هنرمندان، شاعران و

نویسندگان بودند که با انتشار روزنامه‌ای

به همین نام با تمام مکاتب فلسفی و

ایدئولوژی زمان خود به مخالفت

ساختند.

سورن کیاکه گورد، یک صوفی یا یک

آثارشیست؟

قبلاً متذکر شدیم که "سورن کیاکه گورد" با هرگونه "واسطه تراشی" برای رسیدن به خدا و یکی شدن با "روح القدس" مخالفت می‌کرد. این مخالفت تنها به افشای نقش کشیش‌ها محدود نمی‌شود. وی حتی با گروه‌های اجتماعی، فرهنگی و مذهبی وابسته به کلیسا و یا شبیه به آن که به نوعی "وجه المصالحه" خدا و مردم قرار می‌گرفتند مخالفت می‌کرد، و چگونگی ارتباط با خدا را به تمایلات و ابتکارات شخصی افراد جداگانه واگذار می‌نمود.

اصحاب کلیسا بدون اینکه وی را صریحاً "مرتد" اعلام کنند، به اشکال مختلف چنین نظری را القا می‌کردند. تا حتی المقدور پیروانی چون "لوتر" (۱) را پیرامون خود جمع نسازد. گرچه شخص کیاکه گورد نیز به جمع‌آوری و داشتن "مقلدین" علاقه‌ای نشان نمیداد.

آنچه که بنظر من حرکت "سورن کیاکه گورد" را به جنبش صوفیگری منطقه خود ما در خاورمیانه و علی‌الخصوص ایران شبیه می‌سازد در درجه نخست جداسازی "طریقت" مسیحیت از "شریعت" آن بود. اندیشه‌ای که شاید بتوان گفت نطفه‌های اولیه آن در اوایل قرن سوم هجری بسته شد. تفکری که ما در این روزها به آن از جمله با سکولاریسم یاد می‌کنیم.

اما امروز پس از حدود یک و نیم قرن بعد از "خروج" کیاکه گورد، گویا وضعیت اجتماعی "اهل طریقت" در کشور ما بسیار بحرانی‌تر از آن زمان وی می‌باشد.

نظری اجمالی به صوفیگری و تصوف:

آنچه که تاریخ ایران به ما توضیح می‌دهد، حرکت‌های فکری متفاوتی است که پس از ورود اسلام به ایران ریشه گرفت و تا حدودی نیز رشد یافت که یکی از آنها صوفی‌گری است.

منتصبان به صوفیگری در ابتدا با

نظریه‌ای به کلی متفاوت با روحانیت آنروز، فرایض دینی و اماکن مرتبط به آن‌ها را نفی میکردند. پس از آن نیز صوفیان بروشنی اعلام میکردند که، "عقل" ما در درک حقایق "عالم غیب" عاجز است و یگانه راه رسیدن به "حقایق الهی" اتکا به "حس درک" می‌باشد. صوفی‌ها برای رسیدن به چنین حقیقتی مردم را به "ترکیه نفس" و پاک نمودن روح و روان از گناهان و شرارت‌ها دعوت میکردند.

اهل تصوف پس از این در تبیین جهان بینی خویش بر این عقیده شدند که دین اسلام از چهار رکن اصلی: فقه، علم، قلم، اخلاق و تصوف تشکیل یافته است، و دین بهیچ وجه نمیتواند بدون تصوف به موجودیت خود ادامه دهد. عنصر مرکزی در چنین تصوفی نیز "نفس ما" و شناخت ما بر آن بود. چنانچه متصوفان با تکیه بر برخی احادیث تلاش می‌کردند که به این دیدگاه خود مشروعیت بیشتری ببخشند. یکی از شاخص‌ترین آنها که علی‌الظاهر از پیامبر اسلام نقل می‌شد همین "آنکه نفس خود می‌شناسد، خداوند خود را نیز خواهد شناخت" بود، که در واقع محور اصلی تفکر "سورن کیاکه گورد" هم در این زمینه نیز می‌باشد. با این منطق و بدین ترتیب راه رسیدن به "انسان کامل" نه دست‌یازی به واسطه‌های زمینی بلکه رجوع به "درون" و شناخت عالم درون بود. هم‌نوا با این اندیشه "سورن کیاکه گورد" نیز راه رسیدن به خدا را از طریق رفتن به کلیسا و مراجعه به کشیش‌ها را "بیهوده" می‌دانست و آن را "انحراف" ارزیابی می‌کرد. درست آن چیزی که صوفی‌های قرن دوم و سوم هجری با جدا سازی "طریقت" از "شریعت" تبلیغ می‌کردند. گرچه مطلع هستیم که صوفی‌ها در قرون پس از آن با احداث خانقاه و مدارس، ایجاد مراتب

صوفیه، برگزاری مراسم سنتی و سماع (نوعی از مراسم رقص جمعی) و ... به تدریج از اندیشه از بنیادی خود فاصله گرفتند و به شرایط اجتماعی تازه‌ای تن در دادند.

در این جا لازم به ذکر است که بسیاری از پیروان این اندیشه بین صوفی گری و صوفیسم تفاوت قائلند، بدین ترتیب که طریقت‌ها از سازمان‌ها و گروه‌های مختلف تشکیل می‌شوند، لذا صوفیگری را می‌توان در مدارس و خانقاه‌ها جستجو نمود. در حالیکه “صوفیسم” دارای مدرسه و یا سبک خاصی نیست. اندیشه‌ای که باز هم با نظرات “سورن کیاکه گورد” منطبق است. مطلب دوم اینکه صوفی‌ها عموماً بر این عقیده اند که در “دین” اخام عبادت‌ها اجباری و واجب می‌باشد اما در “صوفیسم” عبادت از روی لذت بردن و عشق صورت می‌گیرد. در خلسه و “مدیتاسیون” نیز ارزش‌های کمی وجود ندارد، و بطور کلی در صوفیسم نه اجبار در فرایض و نه شمارش تعداد آنها بلکه “چگونگی” آن مد نظر است. صوفیسم و علوم:

بر اساس فلسفه صوفیسم دو نوع علم می‌تواند وجود داشته باشد، یکی “علم ظاهر”، دیگری “علم باطن”. علم ظاهر اکتسابی است و میتوان آن را با رفتن به مدرسه، با مطالعه و تحقیق فرا گرفت. در اینجا حتی دانسته‌های نظری، احکام شریعت و فراگیری قرآن هم جز علوم ظاهر محسوب می‌شوند. اما علم باطن از طریق مطالعه کسب نخواهد شد، چرا که گویا سرچشمه آن درون آدمی است و برای صوفیان نیز “علم حقیقی” بحساب می‌آید. غیر از آن چنین اعتقادی نیز وجود دارد که علم باطن انسان را بسوی “بلوغ حقیقی”، دارا بودن حس برادری و نوع دوستی و اخام کارهای نیک هدایت می‌نماید. کسب علم بیرونی نیز می‌تواند از ما

انسان خوبی بسازد، انسانی که ضرورتاً برای خودش خوب است. اما یک “صوفی واقعی” نه یک انسان، بلکه تمامی انسان‌ها و “انسانیت” را دوست میدارد. . معنی اخیر نیز صریحاً از “کیا که گورد” نقل شده است.

تاریخچه تصوف را در ایران را بلحاظ گرایش‌های مذهبی میتوان به دو دوره قبل و پس از صفویان تقسیم کرد. یعنی دوره‌ای که صوفیان عمدتاً سنی مذهب و یا شیعه مذهب بودند. در زمان سلجوقیان تصوف منزلتی یافت و علی‌الخصوص بواسطه “امام محمد غزالی” صوفیان در ابراز عقیده و اجرای مراسم آزاد تر بودند. در زمان تهاجم مغولها به ایران ابتدا بسیاری از صوفیان گویا از جمله شیخ عطار بقتل رسیدند اما پس از آن مغولان نیز با آنها کنار آمدند. اما در قرن‌های هشتم و نهم کمتر شاعر و یا نویسنده‌ای را می‌بینیم که از ذوق عرفانی بی بهره بوده باشد.

در قرن هشتم تاریخ ایران شاهد نهضت‌هایی صوفیان شیعی با سمت و سوی عدالت اجتماعی بود، که شاخص‌ترین آنها نهضت شیخ مازندرانی که به نهضت “سربه داران” منجر شد، نهضت مرعشیان، و پس از آن نهضت “حروفیه”. در میانه و پایان دوران مغول در آثار منظوم صوفیه تحولات زیادی صورت گرفت و آثار ارزنده فراوانی پدید آمد، و این تحولی بود که در واقع با “سنایی” آغاز شده بود و در پی آن با عطار و مولوی به کمالی کم نظیر رسید.

مصاحبه با خانم پروفیسور “کاترینا نورد گورد پیسن”، استاد دانشگاه در جامعه شناسی و تئولوژی، و آقای “پی یر یلمستروپ” کشیش پروتستان و تئولوژ.

(۲)

(بخش نخست)

سوال: شناخت شما از “سورن کیاکه

گورد” در چه حدودی است؟
جواب: ما هردو تره‌ایمان را در زمینه فلسفه وی نوشته و تمام کرده ایم. و پس از آن نیز آنرا تدریس کرده ایم، در کنفرانس‌ها و مجامع عمومی هم بارها سخنرانی داشته ایم. علاوه بر آن باید بدانید که “کیا که گورد” بخشی از تاریخ تفکر کشور ما و نیز اروپا را بخود اختصاص داده است.

سوال: اگر شما بخواهید عمده نظریات وی را تیتروار عنوان کنید چه می‌گویید؟
جواب: خوب شما باید کمی از تاریخ اروپا و دانمارک را بدانید تا زمان و موقعیت وی را بهتر درک کنید. وی در زمانی ظهور می‌کند که اروپا شاهد تغییراتی در سیاست، فرهنگ و اقتصاد خود است. “شناخت از خود” در اروپا در حال دگرگونی است. نظامهای اروپائی نیاز به تغییراتی فکری دارند ...

سوال: آیا این یک تحلیل مارکسیستی نیست؟ منظوری یک تحلیل تاریخی ...
جواب نه، من مارکسیست نیستم اما مارکسیست‌ها هر تحلیل خوبی را از آن خود میدانند ...

سوال: برگردیم به سوال من. کمی از نظریات کیا که گورد بگویید. چه چیزی وی را از اکزیستانسیالیست‌های دیگر متمایز می‌سازد؟

جواب: وی هرگز اکزیستانسیالیسم را در مورد خود بکار نمیبرد. فلسفه وی هم با اکزیستانسیالیسمی که امروز می‌شناسیم کلی تفاوت دارد. اما فلسفه وی بر دو اصل استوار است. یکی “وجود” و دیگری “جوهر”. جوهر آن چیزیست که در انسان غیر قابل تغییر است اما وجود دچار تغییر می‌شود. وی می‌گوید، انسان در هنگام تولد هیچ است و به این جهان پرتاب می‌شود. همین انسان در مقابل هجوم‌های دائم مقاومت می‌کند و وجود خود را شکل میدهد.

سوال: کمی انتزاعی شد، اما اینکه

گفتید کمی به " افلاتونیسیم " شبیه است، نیست؟ ... مشخص تر و حتی المقدور با مثال توضیح دهید.

جواب : البته " سورن کیاکه گورد " تحت تاثیر ارسطو بود، حالا توضیح میدهم . شما اگر یک سیب را در نظر بگیرید، میدانید که این سیب دارای یک " وجود " است که مثلاً فرم آن است. اگر شما به این سیب گازی بزنید وجود آن تغییر می کند، حتی اگر آنقدر از آن بخورید که تنها تفاله اش باقی بماند می توان گفت که وجودش دچار تغییر کامل شده است اما جوهرش باقی ست ، یعنی بدون وجود آن سیب هم جوهر سیب در دنیا از بین نرفته است. بدین معنا که با شنیدن کلمه " سیب " در شما تصور معینی بوجود می آید که غیر قابل تغییر است و آن " جوهر سیب " است.

سوال : این نظریه همان " دوالیسم " نیست؟

جواب : ممکن است چنین باشد. تمام اندیشه های فلسفی را می توان بصورت دوالیستی توضیح داد، حتی اگر ظاهراً دوالیستی هم نباشند ... حتی مارکسیسم شما! ، شما مارکسیست هستید؟

جواب : از من سوال نکنید!، شما چگونه می توانید کل فلسفه را دوالیستی کنید، اینکه با پراگماتیسمی که ظاهراً در اکزیستانسیالیسم هست مغایر دارد.

جواب . حالا من هم ادعا نکردم که اکزیستانسیالیست هستم، اما بدون دوالیسم فهمیدن فلسفه ها مشکل است. من می گویم غیر ممکن است.

سوال : برگردیم به " کیاکه گورد " و جوهری که از آن سخن گفتید .

جواب : بله، کیاکه گورد میخواهد " جوهر انسان " را با " روح القدس " ارتباط دهد، اما این انسان هم دچار مشکلاتی است که " وجود " یعنی جهان عینی سر راهش قرار می دهد. مثلاً انسان در تعیین شغل، محل زندگی، در دنیای

سیاست و بسیاری دیگر امکان انتخاب آزاد ندارد و مسائل انتخاب بوی تحمیل می شود. حتی نوع خدا هم بوی تحمیل می گردد.. انسان حتی " خدای خودش " را هم نمیتواند آزادانه انتخاب کند. کیاکه گورد این تخمیلات را تشخیص داده بود و با آن مخالف بود. وی معتقد بود که جوهر هر کسی درک متفاوتی را ایجاد می کند. او این تفاوت ها را می دید اما کشیش ها و سیاستمداران نمیدیدند. درک هر کسی از خدا متفاوت است ، حتی اگر خدا هم یکی باشد. اگر خدا یکی است - همان طور که همه ادیان می گویند - و ما هم همگی درکی واحد داشتیم ، ما هم خدا بودیم . اما ما به این همه خدا نیازی نداریم!

سوال - خدا را یک لحظه بحال خود بگذاریم ، برگردیم به کیاکه گورد. چرا وی اینهمه از ترس و اضطراب حرف می زند؟ چرا وی معتقد است که ما با ترس دنیا می آیم؟

جواب : ترسی که کیاکه گورد از آن سخن می گوید، ترسی نیست که ما بر آن بتوانیم فائق شویم. او از اضطرابی حرف می زند که در وجود ماست و همواره ما را نشانه می گیرد ... وقتی که سر جلسه امتحان نشسته ایم، وقتی که به مصاحبه استخدامی می رویم ، وقتی که باید در جایی سخنرانی کنیم، در بیمارستان بستری شویم ، یا وقتی که می خواهیم به " رئیس بد اخلاق " خود تلفن بزنیم ...

سوال : اما من تردید دارم که تمام عوامل چنین ترسی داخلی باشند ... و یا در مثال هایی که شما عنوان کردید... تجارب منفی ما هم در طول زندگی " اضطراب زا " هستند و بسیاری از آنان هم منشأ " داخلی " ندارند ...

جواب : نمیدانم شما می خواهید از مثال های من ایراد بگیرید و یا از کیاکه گورد بیشتر بدانید ...
سال : شما واکنش مرا شخصی نپندارید ... فقط سعی می کنم کمی از سطح به

عمق برویم ... شما از این ترس و اضطراب بگویید ... ادامه دهید...

جواب : خوب ، اگر به عنوان مثال ترس از مرگ نبود ما همه می مردیم! از بدو تولد این ترس از مرگ وجود دارد. نه تنها همیشه وجود دارد بلکه ما همواره آن را به همدیگر منتقل می کنیم، همانی که شما ظاهراً تجارب روزانه می نامید و از داخلی بودن عوامل آن غافلید! ... من به شما بگویم که این ترس از مرگ است که زندگی می آفریند، به همین سادگی ! فهمیدنش مشکل است؟!

جواب : نمیدانم ، اما چگونه می توان بر این ترس فائق آمد؟

جواب : شما سؤالی را تکرار می کنید که من فکر می کنم به آن جواب داده ام! این ترس و یا اضطراب همیشه هست ، همین الان هم توضیح دادم که وجودش برای ادامه بقای ما حتی ضروری است. شما اگر فکر کنید که بر آن فائق آمده اید دوباره پیدایش می شود ... از وجود چنین اضطرابی نترسید! ... کیاکه گورد هم انسان و زندگی را فقط در اضطراب خلاصه نمیکند. شما توجه داشته باشید که وی هدفی جز رهایی انسان از بندهایی که خود ساخته است ندارد...

سوال : چه بندهایی؟

جواب : همین پرستش اشیا و مادیات که ما برای دستیابی بیشتر بر آن از سر و کول هم بالا می رویم، همدیگر را می کشیم ، جنگ و ویرانی راه می اندازیم ، بمباران می کنیم ... او میخواست این شرارت ها را از بین ببرد و مردم را به خدا برگرداند ، جاییکه وی معتقد بود که آرامش هست ...

سوال : شما مرا مجبور می کنید که صحبتتان را قطع کنم و بگویم این همان چیزی ست که دنیای غارت به شنیدنش نیاز دارد. یک عده ای غارت میکنند، جنگ راه می اندازند ، بمباران میکنند ، و

ما از دست آنها به خدا پناه ببریم ... صبر کنید! ... کیاکه گورد در جایی دیگر هم از "مسئولیت فردی" ما سخن می‌گوید آیا در این دو کلام تضادی نمی‌بینید؟

جواب : خیر! ، او بقول شما به غارتگران هم همین را گوشزد می‌کند، اما خوب گاهی نزد آنان "گوش شنوا" کمتر است و متأسفانه ما می‌بینیم ...

سوال : اینکه شما به عنوان "گوش شنوا" از آن یاد می‌کنید، همان نیست که طرفداران سوسیالیسم به آن "منافع طبقاتی" می‌گویند؟

جواب : کیاکه گورد دنیا را به طبقات تقسیم نمی‌کند. تقسیم بندی جهان به طبقات بسیار ساده لوحانه است. دسته‌ای از مردم "شرارت" میکنند ، دسته‌ای دیگر شرارت می‌بینند اما ...

سال : خوب شما حالا بجای "طبقات" واژه دیگری چون "دسته‌ها" بکار ببرید اما ماهیت بیعدالتی را چکار می‌کنید؟

جواب : میدانید آقای "خبرنگار"! که خود می‌پرسید و خود هم جواب می‌دهید! ما یک وقتی نخست وزیری داشتیم "سورن کراو" که به خبرنگاران میگفت، به خواننده گاتان احترام بگذارید و بگذارید حرفم را تمام کنم.

سوال : من فقط یک پیشنهاد داشتم، بجای "دسته" که متعلق به دوران چوپانی ست! بگویید "طبقه" شاید بتوانیم به یک نتیجه مشترک برسیم . در کشور من "قشر" بکار می‌بارند ، مثلاً می‌گویند "قشر کارگر"! اما طبقه برای من یک هویت دارد ، یک هویت تاریخی ... این بحث را هم بگذاریم و برگردیم به کیاکه گورد . وی با کشیش ها، رهبران دینی ، کلیسا ، گروه‌های دینی ، فرهنگی سیاسی مخالف بود ، علت این مخالفت چه بود؟

جواب : وی با کشیش بودن مخالف نبود ، اما با نقشی که کشیش‌ها برای خود قائل بودند مخالف بود. آنها را خدا استخدام نکرده بود، اما خودشان

را به استخدام خدا در آورده بودند! آن‌هم خدائی که مردم نمی‌شناختند! این کشیش‌ها "میهمانان ناخوانده خدا" بودند که امکان ارتباط مستقیم مردم را با وی مانع می‌شدند. اما در مورد گروه‌های فرهنگی و اجتماعی هم بگویم که آنان نیز بسترهای فاشیسم اند. هر گروهی فاشیزم خودش را دارد بر علیه گروه دیگر ، اگر این جور نبود که گروه نمیشد. سگهای هاری هم از این فاشیزم دفاع و محافظت می‌کنند و اسمش را می‌گذارند وفاداری! همان‌هایی که به هیتلر وفادار بودند ، به استالین وفادار بودند به موسولینی و بقیه. برنامه‌های توسعه‌شان هم جنگ بود و حفظ قدرت خودشان یا گروه‌شان ...

سوال : کمی انصاف داشته باشید! اگر به شما بگویم، در بسیاری نقاط جهان هنوز دیکتاتوری هست، آنها که تشکیلات منظم اداری و نظامی دارند، سازمان‌های مخفی و علنی دارند، پلیس سرکوب دارند، غارت می‌کنند ... این‌ها را که نمیتوان با اتکا به خدا و شریعت از میان برداشت.

جواب : چرا می‌شود! سوال : صبر کنید سوالم تمام شود . برای براندازی این دیکتاتوری ، مثلاً در آرژانتین، به انجام کار جمعی نیاز هست، به تشکیلات منظم ، به فعالیت پیگیر، همکاری مردم ، من تقریباً مطمئنم که خدا این کار را برای ما انجام ندهد! حالا شخصی چون کیاکه گورد به جهانی غرق در هرج و مرج بی اعتنا است ، به رنج روزمره مردم فقیر ...

جواب : شاید ، اما انسان که بخاطر سیاست و مبارزه به این جهان وارد نشده است. شما همه اش از مادیات صحبت می‌کنید و دیکتاتوری. آیا آزادی انسان با جابجا شدن این دیکتاتور با دیکتاتور دیگری تامین می‌شود؟ انجام فرایض دینی در کلیساها ، تلاش همه

عمر برای مال اندوزی و اینجور چیزها را شما زندانهای دائمی برای انسان نمیدانید؟ اما کیاکه گورد میداند. فکر می‌کنید انسان در حکومت سوسیالیستی آزاد تر است؟ من شک دارم .

سوال - البته کیاکه گورد هم در زمان خودش، تا آنجا که من خبر دارم چیزی از سوسیالیسم نمیدانست و من این را به حساب نظر شخصی خود شما منظور می‌کنم . حالا برگردیم به نکته‌ای که قبلاً اشاره کردید . من می‌گویم حتی خود دین هم بدون تشکیلات منظم نمیتواند بقدرت برسد.

جواب : حال کی گفته است که دین به قدرت برسد؟ این ادعای شماست !

سوال : چه مطلب جالبی عنوان کردید. آیا کیاکه گورد خواهان جدایی دین از امورات دیگر بود؟ آیا وی هسته‌هایی از سکولاریسم امروز را در اندیشه خود نداشت؟

جواب : من میدانم درک شما از سکولاریسم چیست. اگر جدایی دین از سیاست و یا حکومت باشد که چنین وضعیتی پیش نخواهد آمد، و یا من نمیشناسم. اما اگر منظورتان عدم دخالت دین و فرایض دینی در امور روزانه باشد، اجباری در کار نباشد، امورات مربوط به وجدان و اخلاق از وازایف دولتی خارج شود بله ، این ممکن هست ، همچنانکه در اینجا هم (دانمارک) می‌توانید ببینید.

سوال : کمی مرا گیج کردید . درک شما را از سکولاریسم درست متوجه نشدم . اما کیاکه گورد گویا آداب و سنن مذهبی را از ایمان به خدا تفکیک می‌کند. این به خودی خود نوعی سکولاریسم است که ما در ابتدای رشد صوفی گری حدود ۱۲۰۰ سال پیش در ایران هم شاهد آن بودیم...

جواب : راست می‌گوید؟ این نکته بسیار برای من جالب است، بیشتر

توضیح بدهید لطفا...

جواب: پس از انجام این مصاحبه، چنانچه فرصت شد... اما شما مرا به چند نتیجه گیری رساندید. سون کیا که گورد، اگر بر نظام بهره کشی صحه نمیگذاشت مبارزه با آن را هم توصیه نمی نمود، دوم اینکه از کنار حکومت های دیکتاتوری به سادگی می گذشت. شما با این نتیجه گیری ها موافقت؟

جواب: اولاً من فکر نمیکنم نظام بهره کشی از بین رفتی باشد. چنین نظامی همیشه همیشه با کمی تغییرات ابدی است. نه بخاطر اینکه با چنین نظامی موافق هستم، بلکه بدین خاطر است که عناصر اصلی میل به بهره کشی در وجود ماست، یعنی در وجود همه انسانها است.. اگر شما فکر می کنید که این نظام را که ساخته خود بشر هم هست میتوانید از بین ببرید، خوب بفرمایید. من برایتان آرزوی موفقیت دارم!

سوال: حال من قصد ندارم شما را با مطلبی متقاعد کنم، بگوئید به بینم، آیا کیا که گورد یک آنارشیت بود؟ منظورم آنارشیتی از نوع "باکونین" نیست، بلکه کسی که زمین و مناسبات موجود در آن را رها کرده و تنها روی به سمت خدا می آورد. به روابط و قوانین بین انسان ها بی اعتنا است. وی التیام دردها و رنخها را هم نزد خدا ممکن می شمرد. همان چیزی که مارکس می گوید.

جواب: بله وی دقیقاً یک آنارشیت بود. او با هرگونه تلاش برای هدایت مردم مخالفت میکرد. با تعهدات جمعی مخالف بود. وی حتی با قانون اساسی سال ۱۸۴۹ دانمارک هم مخالف بود، در حالیکه آن قانون اساسی در وقت خودش بسیار هم دموکراتیک بود.

سال: چه موادی در این قانون اساسی دموکراتیک شما بود که وی بر آنها

انتقاد داشت؟

جواب: مسئله مواد مختلف نبود. وی اصولاً تبعیت همه ما از یک قانون را نمی پذیرفت. با دولتها و حکومت ها، گروه ها و رهبری کلیسا مخالف بود. وی در این رهبری ها نوعی فاشیسم میدید. آزادی انسان ها را می خواست. شما فکر می کنید اگر حتی حکومت سوسیالیستی شود، انسان آزاد می شود؟ جواب کیا که گورد قطعاً "نه" است. چون هر حکومتی برای بقای خود دست به خشونت می زند. کیا که گورد تنها ارتباط انسان با خدا را عادلانه می دید.

سوال: به بینید، اینطور نمی شود! دو فیلسوف متفاوت در دوسده گذشته برخورد هایی با مذهب داشته اند. یکی مارکس که آنرا "افیون توده ها" می دانست دیگری نیچه که صریحاً اعلام کرد "خدا مرده است!"، اما شما می دانید که کسی بر نیچه خرده نگرفت و کسی علیه وی بسیج نشد. من فکر می کنم نیچه در حد یک نظر باقی ماند و گروهی روشنفکر هم وی را تمجید کردند.. اما مارکس تغییر نظام کنونی را می خواست، لذا جهان سرمایه بر وی شورید...

جواب: این حرف شما درست نیست. علیه نیچه هم شوریدند. اما توجه کنید که مارکسیست ها چه خونی از مردم ریختند...

سوال: شما هم اینقدر مخالف مارکس هستید مخالف نیچه نیستید، فکر نکرده اید علتش چیست؟

جواب: بخاطر اینکه نیچه نظرش را می گفت و وی این حق را داشت اما مارکس تنها نظرش را بیان نمی کرد، وی می گفت همه ما در اشتباه ایم...

سوال: این بحث ربطی به موضوع امروز ما ندارد. با این نظریات و حدس و گمان ها هم بجائی نمیرسیم. اما پیشنهاد کیا که گورد می تواند نوعی بی تفاوتی به محیط و راوبط پیرامون

باشد. این اجتناب از همان "انتخاب"

نیست که وی خواستار آن است؟ جواب: نه درست بر عکس! شما توجه کنید که "سارتر" که یک اکزیستانسیالیست سوسیالیست است می گوید "اجتناب از انتخاب هم خود یک انتخاب است"، وی در واقع به نظر کیا که گورد می رسد مبنی بر اینکه ما همیشه در حال انتخابیم، حتی در حال "بی وزنی!"... و خود نیز مسول عواقب این انتخابیم نه اشخاص دیگر، نه خدا، و نه هیچ چیز...

سال: اما ما با این اضطراب دائمی که ظاهراً داریم چگونه می توانیم انتخابی آزادانه داشته باشیم؟

جواب: شما هم آن ترس و یا اضطرابی که کیا که گورد می گوید شاید درست درک نکرده باشید. وی می گوید ترس نتیجه آزادی عملی است که ما داریم. یعنی خود آزادی و شرایط انتخاب ترس آفرین است. اما شما حتی پس از انتخاباتان هنوز هم مضطرب اید چرا که انتخاب بعدی در پیش است. اما اضافه کنم که سارتر از "بحران" سخن می گوید. با این نظریه که هر گاه ما به مشکلی دچار می شویم، بحرانی در ما مشهود میگردد که ما به "وجود" خود پی می بریم و به مسائل "وجود" چون ترس از مرگ، از آینده، از اطرافیان و ... سر و کله شان پیدا می شود. سارتر معتقد است که "بحران"، "وجود" را در شرایط نقد قرار می دهد.

سوال: من میخواهم اگر فرصتی دست داد به "سارتر" و نیز "کامو" برگردیم، در مبحثی مستقل. اما چطور می شود فیلسوفی چون نیچه، که به عقیده من اکزیستانسیالیست است، می گوید "خدا مرده است" وی با این عقیده روی زمین چکار می کند، مثل مارکس هم که منشأ اثری نیست...

جواب: من نمیدانم خود نیچه هم به خدا اعتقاد دارد یا نه. فکر می کنم وی

معتقد است که برای نیل به خوشبختی به خدا متوسل نشوید. او مسئولیت زندگی را به انسانها ، به ما بر می‌گرداند. همان کاری که کیا که گورد می‌کند.

سوال : خوب، نیچه ظاهراً " وجود " را کمی زمینی تر می‌کند. اما شما می‌گویید وی منکر وجود خدا نبود.

جواب : من نگفتم نیچه منکر بود ، اما مارکس منکر وجود خدا و منکر دین هم بود.

سوال : تا آن جاییکه ذهنم یاری می‌کند چنین انکاری از مارکس در جایی نیامده است.. اما او می‌گوید مردم در فرار از مشکلاتشان به چیزی پناه می‌برند که حکم " افیون " دارد ، یعنی درست همان کاریکه کیا که گورد می‌کند ... کما بیش ... مارکس خدا و دین را پدیده‌ای تاریخی می‌بیند که تحت شرایط ویژه‌ای بوجود آمده اند ...

جواب : این نظر مارکس است یا شما از خودتان در آورده اید؟!

سوال : این درک من از آن چیزی ست که مارکس گفته است. اصولاً فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بر " انکار " استوار نیست

جواب : مارکسیست‌ها دین را دشمن اول خود می‌دانند، این را که نمی‌توانید انکار کنید.

سوال : مارکسیسم مخالف یک نظام اجتماعیست ، که بزعم مارکسیست‌ها عادلانه نیست ، اما دین هم میتواند در این پروسه تکلیف و جایگاه خود را

خود تعیین کند.

جواب : قبل از مارکسیسم هم جنگ علیه ادیان بوده است ، نتیجه اش را دیده ایم ، اما ...

سوال : برگردیم به سکولاریسمی که سخنش رفت. شما گفتید ما جامعه سکولار نداریم ، حتی دانمارک هم ...

جواب : خوب ، سکولاریسم به مفهوم جدایی دین از امورات دولتی، حقوقی و زندگی روزانه ما در این جا نداریم. اما کسی اجازه ندارد که مثلاً مجسمه عیسی مسیح را در خیابان و جاهای دیگر نصب کند، مثل همان چیزی که در کشورهای کاتولیک داریم. اما بسیاری از قوانین ما در زمینه طلاق ، ازدواج ، ارث ، حضانت و ... منشأ دینی دارد و مردم هم از نبودن آنها راضی هستند .

جواب : حالا من از مردم نپرسیده‌ام آیا راضی هستند یا خیر. اما چرا ما این جا " وزیر کلیسا " داریم؟

جواب : کار وزیر کلیسا مسیحی کردن مردم نیست. مردم مالیات کلیسا میدهند، بناهای قدیمی با ارزش در این کشور هست ، بناهایی که ارزش‌های فرهنگی و هویتی دارند، که باید حفظ و مرمت شوند. دولت با کشورهای دیگر مراودات فرهنگی دارد ، توریسم هست و مسائل دیگر .. که در حیطه وظایف این وزارت خانه است .

این مصاحبه هم کمی طولانی شد ، اگر موافق باشید بحث در مورد اکریستانسالیسم بعد از جنگ را به

وقت دیگری موکول کنیم. از حضور شما بسیار تشکر می‌کنم ، امیدوارم دوستان ایرانی من از اطلاعاتی که دادید استفاده کنند، اطلاعاتی که لزوماً نظریات شخص من نیست.

جواب : موافقم. شما در کارتان دقت زیادی دارید، به بسیاری امور و کیا که گورد آشنا هستید اما تردید دارم که اهداف وی را هم بخوبی بشناسید.

۱ - مارتین لوتر ، کشیش آلمانی قرن پانزده و شانزده که موجب قطع ارتباط با اندیشه کاتولیسیسم گردید و منشأ اصلاحاتی اساسی در درک مسیحیت شد.

۲ - تمامی این مصاحبه روی دیگتافن ضبط شد، هم خانم " پیسن " و هم آقای " یلمسترپ " نسخه‌های فارسی و دانمارکی آن را تقاضا کرده اند، بدین لحاظ کار ترجمه و ویرستاری با دقت و حفظ امانتداری ممکن انجام گرفته است. گرچه سه نفر در انجام این مصاحبه شرکت داشتند، اما من برای اجتناب از سردرگمی در شکل مصاحبه با " یکنفر " آن را تنظیم کرده ام. ضمناً هر دو طرف هم با چنین فرمی موافق بودند ، در عین حال که مطالب را اکثراً خانم " پیسن " پاسخ می‌گفت و " پی یو " در مواردی اصلاح و یا اضافه می‌کرد. در خود مصاحبه لحن خانم " پیسن " کمی تند بنظر می‌آید ولی در واقعیت امر این گونه نبود.

دترمینیسم (تعیین مندی گرائی)

پروفسور دکتر گوئتر کروبر

برگردان شین میم شین

دایرالمعارف روشنگری

دترمینیسم ماتریالیستی همواره با علوم پیشرفته زمان خود در پیوند بوده، نظریات خود را بر اساس دستاوردهای علوم تدوین کرده و به تعمیم فلسفی معارف حاصله پرداخته است. از این رو می توان بر مبنای مراحل مختلف پیشرفت علوم، مراحل مختلف توسعه درک دترمینیسم شناسی را از هم تمیز داد:

۱

دترمینیسم در فلسفه طبیعت

فلاسفه طبیعت

نظریات فلاسفه طبیعت در یونان باستان (تالس، هراکلیت، آناکسی مندر، آناکسی منس) با درک دیالک تیکی ابتدائی و همزمان ماتریالیستی تعیین مندی جهان مطابقت دارند. نمایندگان «فلسفه طبیعت» جهان را ناشی از جوهر اولیه مادی (آب، آتش، اپیرون و یا هوا) می دانستند و پیدایش فرم های مختلف و متنوع مادی را نتیجه تبدلات قانونمند آن می پنداشتند.

۲

دترمینیسم در پوتاگوریسم

پوتاگوریست ها - برخلاف موضعگیری ماتریالیستی فلاسفه طبیعت - نماینده درک ایدئالیستی - عینی دترمینیسم بودند. آنها بر انگیزه از موفقیت های اولیه بزرگ تفکر ریاضی، اهمیت روابط ریاضی را در جهان عینی مطلق می کردند و عدد را اصل اولیه می دانستند و علت کلیه انواع وجود را در ساختار ریاضی جهان می دیدند، که گویا ناشی از هارمونی الهی بوده است.

در حالیکه در فلسفه طبیعت یونان باستان، اندیشه شدن پویا و تعیین مندی مادی آن در کانون توجه قرار داشت، پوتاگوریست ها نظام ابدی، تغییرناپذیر و ایستای وجود را در مد نظر داشتند.

دترمینیسم ریاضی پوتاگوریست ها نه تنها حاکی از وابستگی آنها به جهان بینی مذهبی است، بلکه علاوه بر آن، نشاندهنده این واقعیت امر است که اگر فرم مشخصی از دترمینیسم، تنها دستاوردهای علم واحدی را منشاء قرار دهد و آنها را بطور یکجانبه مطلق سازد، به چه محدودیت هائی دچار خواهد شد.

دترمینیسم عبارت است از آموزش فلسفی پیوند عینی و اشتراط متقابل کلیه ابژکت ها، روندها و غیره طبیعت، جامعه و تفکر بر مبنای قوانین عینی.

دترمینیسم - به معنی محدود کلمه - عبارت است از آموزش پیوندهای علی (علت و معلولی) عام کلیه چیزها و پدیده ها.

۱

فرم های مختلف دترمینیسم فلسفی

۱

دترمینیسم اتمیستی فعال

۲

دترمینیسم مکانیکی

۳

دترمینیسم ایدئالیستی - عینی

۴

دترمینیسم ریاضی

۵

دترمینیسم ماتریالیستی

۶

دترمینیسم دیالک تیکی

از آنجا که دترمینیسم فلسفی به پژوهش پیوندهای علی و قانونمند چیزهای واقعی می پردازد و توضیح آنها را بر مبنای اصول ماورای طبیعی، غیرمادی و امثالهم مطرود می داند، با کردوکارهای متدولوژیکی اصلی هر پژوهش و شناخت علمی مطابقت دارد.

دترمینیسم فلسفی تنها بر شالوده ماتریالیستی می تواند به عنوان موضعگیری فکری قاطع، قابل بسط و بهره گیری در کلیه عرصه های واقعیت عینی بکار رود.

تصورات مربوط به نحوه و نوع تعیین هر حادثه ای در واقعیت عینی، در طول تاریخ فلسفه و علوم منفرد از توسعه و تکامل مداوم برخوردار بوده است.

ce

دترمینیسم ماتریالیستی

دترمینیسم ماتریالیستی در این سیر تکاملی هم بر ضد نظریات ایدئالیستی در باره تعیین مندی جهان مبارزه کرده و هم بر ضد ایندترمینیسم (تعیین مندی ستیزی)

۳

کردن ناپیگیری های ایدئالیستی او در درک دترمینیسم، به انکار دترمینیسم علی و به ترویج تله تئولوژی (غایت مندی) مذهبی معینی می پردازد. مراجعه کنید به تله تئولوژی

۵

دترمینیسم در فلسفه دوره گذار از قرون وسطی به عصر جدید

دترمینیسم در فلسفه افلاطون
درک ایدئالیستی دترمینیسم در آموزش ایده ای افلاطون ادامه حیات یافت.

بنا بر آن تعین مندی هر شیئی و هر حادثه مادی ناشی از تبدیل ایده متناسب به ماده است.

۳

دترمینیسم در اتمیسم

در درک ماتریالیستی اتمیسم یونان، اندیشه تعین مندی مادی فراگیر طبیعت مجددا مطرح می گردد:

در آموزش اتمیستی دموکریت در باره سقوط مستقیم («غیرآزاد») اتم ها، همه حوادث بنا بر ضرورتی بی چون و چرا وقوع پیدا می کنند و هیچگونه تصادفی امکان پذیر نیست. اپیکور این گرایش مبتنی بر فATALیسم (تقدیرگرایی) مشروط را رد می کند و وجود عینی تصادف را نیز برسمیت می شناسد و اعلام می کند که اتم ها می توانند در سقوط خود از خط مستقیم منحرف شوند.

درک اتمیستی دترمینیسم، فرم تاریخی آغازین دترمینیسم مکانیکی بوده است:

همه حوادث به نظر اتمیسم، از خواص مکانیکی اتم ها ناشی می شوند، که تحت تأثیر فشار و ضربه بر همدیگر تأثیر می گذارند.

دترمینیسم اتمیستی جهان باستان، علیرغم محدودیت علمی زمان خود، برای شناخت عقلی طبیعت، از اهمیت بزرگی برخوردار بوده است:

دترمینیسم اتمیستی جهان باستان در پی کشف علل مادی حوادث بوده، هم پیدایش اشیاء از عدم و نیستی را رد می کرده و هم توضیح تله تئولوژیکی (غایت مند) جهان را.

۴

دترمینیسم در فلسفه ارسطو

ارسطو، هم آموزش ایده ای افلاطون را مورد انتقاد قرار می دهد و هم دترمینیسم اتمیستی دموکریت را. او نظریه ماتریالیستی را مبنی بر اینکه از عدم و نیستی چیزی پدید نمی آید، می پذیرد.

اما در آموزش خود راجع به انواع مختلف علت، سرانجام علل مادی و مؤثر را تابع انتله شی می داند:

او انتله شی را باعث و بانی هدف و فرم می داند. او عالی ترین انتله شی را خدا می داند که محرک و علت اولیه هر نوعی از وجود و شدن است.

مراجعه کنید به انتله شی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری اسکولاستیک قرون وسطی، به پیروی از ارسطو و با عمده

نیکولاس کوزانوس (۱۴۰۱ - ۱۴۶۴)

فیلسوف، تئولوگ، ریاضی دان، کاردینال
از نخستین هومانیزست های آلمانی در دوره گذار از قرون وسطی واپسین به عصر جدید آغازین

فلسفه دوره گذار از قرون وسطی به عصر جدید (کوزانوس، برونو) هم پیوند علی عینی و هم تحقق اهداف و آماج های از قبل موجود ناشی از اراده الهی در طبیعت را صادق می داند. با توسعه علوم در قرون شانزدهم و هفدهم تفکر تله تئولوژیکی رفته رفته از عرصه بدر رانده می شود و در بسیاری از عرصه های علوم اغلب و آشکارا توضیح پدیده های طبیعی بکمک علل طبیعی و کشف قوانین عینی حاکم بر حوادث طبیعی توصیه می شود.

دستاوردهای این دوره به شرح زیر بوده اند:

۱

کشفیات بزرگ گالیله

۲

روی بر گرداندن از گمانورزی و حدس کیمیاگرانه (الشیمیستی) و روی آوردن به مبانی آغازین شیمی علمی

۳

فیلیپوس تتوفراستوس بمبست فون هوین هایم معروف به

پاراسلسوس (۱۴۹۳ - ۱۵۴۱)

دانشمند همه جانبه با آثار همه جانبه سوئیسی
مداوای موفقیت آمیز او افسانه وار بود.

مؤلف آثار بیشمار که عمدتاً پس از مرگ او منتشر می شوند. مخالفت پاراسلسوس با خرافه کلیسا، مبنی بر این که گویا بیماری ها مجازات الهی اند و روی آوردن به علم پزشکی مبتنی بر تجارب طبیعی و مبتنی بر بررسی پیوندهای مشخص.

۴

باروچ اسپینوزا، جان لاک، فرانسیس بیکن، رنه دکارت

Baruch Spinoza, John Locke, Francis Bacon, René

Descartes

در فلسفه فرانسیس بیکن، هیوم، دکارت و اسپینوزا برای

توضیح پدیده های طبیعی، دیگر کسی دست بدامن مشیت الهی نمی شود، بلکه علل طبیعی به خدمت گرفته می شوند. به نظر فلاسفه یاد شده، دانش واقعی در شناخت علل مادی پدیده ها نهفته است.

۵

Clockwise from top left, Nicolaus Copernicus (1473-1543), Johannes Kepler (1571-1630), Galileo (Galilei) (1564-1642), and Isaac Newton (1642-1727)

کوپرنیک، کپلر، گالیله و نیوتون

در این دوره و همچنین در دوره بعد، یعنی در قرن هجدهم، علم مکانیک رشد چشمگیری می یابد. کپلر، گالیله و بویژه نیوتون سیستم نظری جدیدی را بوجود می آورند که بر مبنای آن حرکت و تأثیر متقابل مکانیکی اجسام موجود در پیرامون انسان ها بدرستی توصیف می شود، با اتکا به محاسبه ریاضی، حتی مدار حرکت کرات آسمانی تعیین می شود و مورد پیشگویی قرار می گیرد، بدون اینکه کسی اشاره ای حتی به علل ماورای طبیعی و الهی و یا اصول غیرمادی بکند.

۶

مکانیک کلاسیک تجسم مادی علم بطور کلی می شود و درک طبیعت بر مبنای قوانین اساسی آن صورت می پذیرد.

۶

نتایج حاصل از پیشرفت علوم برای دترمینیسم نتیجه این امر برای مسأله دترمینیسم به شرح زیر بوده است:

۱

شیوه توضیح مسائل بر مبنای علل و قوانین طبیعی، در شیوه توضیح بر مبنای علل و قوانین مکانیکی خلاصه می شود.

۲

دکارت نه فقط پدیده های فیزیکی، بلکه همچنین پدیده های بیولوژیکی را به عنوان پدیده هائی قلمداد می کند که از تعین مندی مکانیکی - علی برخوردارند.

۳

دکارت تنها برای روح و شعور لیاقت دست زدن به عمل واقعی قائل می شود.

۴

فیزیک دکارت اصولاً دترمینیستی

متافیزیک او اما ایندترمینیستی (دترمینیسم ستیز) بود.

۵

ماتریالیست های فرانسوی در قرن هجدهم به پیروی از دکارت با هر نوع تصور ایندترمینیسم (دترمینیسم ستیزی) قاطعانه قطع رابطه می کنند:

۶

آنها حتی عوارض روانی را بکمک اصول مکانیکی توضیح می دهند.

۷

به نظر آنها انسان عبارت است از یک مکانیسم بغرنج، یک ماشین که تابع اصول مکانیکی است. (لامتری)

۸

درنگرش ماتریالیست های فرانسوی، که افکارشان اصولاً ماتریالیستی و درست، اما یکجانبه و متناسب با سطح معین پیشرفت علمی آن زمان، سهل انگارانه اند، با گذشت زمان دترمینیسم مکانیکی عمومی غالب می آید، دیو لاپلاس را می توان مثال بارزی برای آن دانست که از مکانیک به عاریه گرفته شده است:

دیو لاپلاس موجود هوشمندی است که در یک لحظه معین، بر کلیه نیروهای مؤثر طبیعی و بر خواص همه اجسام جهان واقف و قادر به تجزیه و تحلیل آنها ست.

دیو لاپلاس می تواند حرکت غول آسازترین جسم جهانی را همانند حرکت یک اتم، در فرمولی واحد خلاصه کند و می تواند از چند و چون فعلی کاینات، بر اساس قوانین علم مکانیک، اصولاً به محاسبه کلیه شرایط و حالات گذشته و آینده نایل آید.

۸

آته ئیست، دترمینیست و ماتریالیست

هولباخ می نویسد:

«دیو لاپلاس ماهیتاً مبتنی است بر دترمینیسم مکانیکی، که بنا بر آن، طبیعت زخیر واحد ناگسستگی از حلقه های علت و معلولی است که بطور ضرور در پیوند با یکدیگر قرار دارند.» نقش تاریخی مثبت دترمینیسم مکانیکی در این است که آن همراه با علوم زمان خود به مبارزه اصولی بر ضد کلیه تفاسیر تئولوژیکی - تله ئولوژیکی طبیعت می پردازد و در مقابل آنها، به دفاع از نقش فهم شناسنده بشری، دانش مبتنی بر تجربه و قدرت علم بر می خیزد و بدین طریق به شالوده جهان بینانه و متئولوژیکی دستاوردهای بعدی علوم طبیعی مبدل می گردد.

انگلس می نویسد:

«فلاسفه آن زمان - از اسپینوزا تا ماتریالیست های فرانسوی -

می توانند افتخار کنند که علیرغم سطح نازل رشد علوم طبیعی، دچار گمراهی نشده اند و بر این نکته پا فشرده اند، که جهان را باید بوسیله خود جهان توضیح داد و جزئیات امور

را به عهده علوم طبیعی فردا گذاشت.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۳۱۵)

۹

محدودیت های دترمینیسم مکانیکی

دترمینیسم مکانیکی اما در عین حال حاوی سلسله ای از محدودیت های بلحاظ تاریخی مشروط بود، که دست و پای آن را در توضیح دترمینیستی - ماتریالیستی همه عرصه های واقعیت عینی می بستند:

۱

دترمینیسم مکانیکی همه معلول ها را ناشی از علل مکانیکی می دانست.

۲

دترمینیسم مکانیکی همه انواع حرکت ها را در حرکت مکانیکی خلاصه می کرد.

۳

دترمینیسم مکانیکی همه قانونمندی ها را با قوانین مکانیکی یکی می انگاشت.

۴

دترمینیسم مکانیکی بدین طریق، راه را به روی توضیح روندها در فرم های عالی تر حرکت ماده - که با فرم مکانیکی حرکت ماده تفاوت کیفی خودویژه دارند - سد می کرد.

۵

دترمینیسم مکانیکی بویژه از کشف علل عینی و تعیین کننده روندهای توسعه اجتماعی عاجز بود.

۶

دترمینیسم مکانیکی عوامل تعیین کننده تاریخ بشری را یا به طور انتزاعی، در جایگاه و سرعت حرکت اتم ها و مولکول ها در جسم انسانی می جست، مثلاً هولباخ علت جنگ را در تنندی (اسیدی بودن) زیاده از حد صفرا در کیسه صفرا افراد متعصب و جوشش خون در قلب سردارها می دانست. و یا در عوامل سوژکتیف می جست، بدون در نظر گرفتن بنیان های مادی و اجتماعی آنها.

۷

از این رو ست که دترمینیسم مکانیکی ماهیتا نتوانست از حد درک ایدئالیستی تاریخ فراتر رود و به کشف و شناخت خودویژگی قانونمندی های توسعه اجتماعی نایل آید: «با مطلق کردن کماکان ضرورت (جبر)، به معنای مکانیکی آن و با انکار وجود تضاد، از منجلا ب تقدیرگرایی (فاتالیسم) سر در آورد و ضرورت (جبر) مطلق شده را به درجه سرنوشت ناگزیر و اجتناب ناپذیر و یا به درجه اراده بی چون و چرای الهی ارتقا داد.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۴۸۸)

۱۰

محدودیت های دترمینیسم مکانیکی و کانت

نواقص دترمینیسم مکانیکی، بهانه های بیشماری برای حمله در اختیار ایدئالیسم و ایندترمینیسم (تعین مندی ستیزی) قرار داد.

این واقعیت امر که علیت را نمی توان در روابط علت و معلولی مکانیکی خلاصه کرد، کانت را به درک ایدئالیستی - ذهنی علیت سوق داد که بنا بر آن، علیت عبارت از یک فرم سوژکتیفاپریوری موجود است که بکمک آن می توان توالی پدیده های طبیعی را تنظیم کرد.

نظرات درست کانت، در انتقاد از دترمینیسم مکانیکی، مبنی بر این که هرگز نیوتون ساقه گیاه وجود نخواهد داشت و مکانیسیسم برای توضیح روندهای زیستی پیچیده، بویژه در رابطه با جسم موجودات زنده، کافی نخواهد بود، در دوره های بعدی با سوء استفاده از نارسائی های موجود در پژوهش علمی که پیاده کردن قاطع دترمینیسم را در مسائل جزئی بیولوژی دشوار می ساختند، در مبارزه بر ضد دترمینیسم به خدمت گرفته شدند و همراه با به خدمت گرفتن استدلالات گونه گون تله ئولوژیکی و ویتالیستی وارد میدان شدند.

(ویتالسم به شیوه توضیح ایدئالیستی پدیده ها و قانونمندی های خاص ماده زنده اطلاق می شود، که بنا بر آن فاکتورهای غیرمادی ماورای تجربی وجود دارند که مواد فیزیکی - شیمیائی بی جان و بی حرکت را به کارکردهای ویژه ارگانیسم ها قادر می سازند. مترجم)

مراجعه کنید به ویتالیسم

۱۱

محدودیت های دترمینیسم مکانیکی و هگل

ماهیت متافیزیکی دترمینیسم مکانیکی برای اولین بار در فلسفه هگل مورد انتقاد اصولی و همه جانبه قرار گرفت.

هگل با تأکید بر خصلت دیالک تیکی رابطه میان علت و معلول، ضرورت و تضاد، ضرورت و آزادی (جبر و اختیار)، راه را برای غلبه بر درک متافیزیکی - مکانیکی دترمینیسم هموار ساخت.

هگل بویژه وحدت ناگسستنی علت و معلول را عمده کرد و نشان داد که در مد نظر گرفتن زخیرهای علی - خطی بی پایان (که مورد نظر دترمینیسم مکانیکی در تحلیل نهائی بود) باید به بررسی پیوندهای مبتنی بر تأثیر متقابل دیالک تیکی ختم شود و شناخت حاصل از پیوندهای علی باید با پژوهش فرم های دیگر پیوند تکمیل گردد.

علاوه بر این انتقاد فلسفی هگل، نتایج جدید غیر قابل انکار حاصل از علوم طبیعی در نیمه دوم قرن نوزدهم نارسائی

کاربرد دترمینیسیم مکانیکی را در زمینه فرم های عالی تر حرکت ماده دمبدم روشنتر نمودند.

۱۲

محدودیت های دترمینیسیم مکانیکی و تئوری داروین
بویژه تئوری تکامل داروین نشان داد که در توسعه طبیعت
آلی، بردارهای دترمینستی تعیین کننده ای در کارند، که هرگز
نمی توان آنها را در بردارهای مکانیکی خلاصه کرد و پذیرش
آنها بطلان افسانه آفرینش در انخیل را براتب مؤثرتر از دلایل
دترمینیسیم مکانیکی اثبات می کند.

۱۳

محدودیت های دترمینیسیم مکانیکی و درک ماتریالیستی
تاریخ

گام تعیین کننده برای غلبه بر دترمینیسیم مکانیکی اما تنها
پس از روشن کردن علل مادی حقیقی روندها و ساختارهای
مربوطه در عرصه جامعه و پس از نشان دادن خودویژگی قوانین
حاکم بر آنها می توانست برداشته شود.
این وظیفه سترگ را مارکس و انگلس با کشف «درک
ماتریالیستی تاریخ» به انجام رساندند.

آنها ثابت کردند که علل پدیده های معین اجتماعی در
مناسبات اجتماعی معین نهفته است، که «ساختار اقتصادی هر
جامعه، شالوده و اساس آن جامعه را تشکیل می دهد و بر
مبنای آن می توان، در تحلیل نهائی، به توضیح کل روبنای
متشکل از نهادهای حقوقی، سیاسی و همچنین مذهبی،
فلسفی و طرز تفکر هر مقطع تاریخی نایل آمد»
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۹، ص ۲۰۸)

آنها نشان دادند که مناسبات اقتصادی هر دوره نیز به طور
قانونمند پدید می آید و از بین می رود.

با پیدایش ماتریالیسم دیالک تیکی و تاریخی برای اولین بار
کلیه شرایط لازم برای جایگزین ساختن دترمینیسیم مکانیکی با
درک جدیدی از دترمینیسیم آماده شد:

۱۴

دترمینیسیم جدید

(دترمینیسیم دیالک تیکی)

دترمینیسیم جدید به اقدامات زیر دست زد:

۱

اصول اساسی دترمینیسیم مکانیکی را حفظ کرد.

۲

امکان تحقق آن را در عرصه های طبیعت، جامعه و تفکر
فراهم آورد.

۳

نتایج انتقاد فلسفی گذشته در باره دترمینیسیم مکانیکی را

مورد توجه قرار داد.

۴

و در عین حال در سکوی همتراز با توسعه علوم پیشرفته زمان
خود ایستاد.

این دترمینیسیم جدید را که بکمک فلسفه مارکسیستی تدوین
شده، دترمینیسیم دیالک تیکی می نامند.

۱۵

وجه مشترک دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک تیکی
وجه مشترک دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک تیکی
به شرح زیرند:

۱

دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک تیکی هر دو اصولاً
ماتریالیستی اند.

۲

دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک تیکی هر دو بر آنند
که تعین مندی جهان بطور عینی وجود دارد.
یعنی هر دو به عینیت تعین مندی جهان باور دارند.

۳

دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک تیکی هر دو بر آنند
که تعین مندی جهان تابع قوانین عینی است.

۴

دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک تیکی هر دو بر آنند
که تعین مندی جهان نتیجه علل مادی است.

۵

دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک تیکی هر دو بر آنند
که پیوندهای تعین مندی عینی قابل شناخت اند.

۱۶

فرق های ماهوی دترمینیسیم مکانیکی و دترمینیسیم دیالک
تیکی

۱

دترمینیسیم مکانیکی فقط حرکت مکانیکی را برسمیت می
شناسد.

دترمینیسیم دیالک تیکی حرکت را به معنی تغییر بطور کلی
تعریف می کند و فرم های عالی تر حرکت ماده (عالی تر از
حرکت مکانیکی) را قبل از همه، طبیعتاً کیفی می داند.

۲

دترمینیسیم مکانیکی همه حوادث جهان را بر اساس اصول
علم مکانیک توضیح می دهد.

دترمینیسیم دیالک تیکی اما تأکید مبرم بر آن دارد، که در
هرونوع حرکت ماده قانونمندی های خودویژه ای حاکمند و
قانونمندی های خودویژه یاد شده را هرگز نمی توان به قوانین

فقط بر مبنای روابط متقابل دیالک تیکی، بر مبنای تضادهای درونی و برونی، علت و معلول، ضرورت و تصادف، امکان و واقعیت می توان درک کرد.

۷

سیستم های استوفاستیک نیز حاکی از وجود دیالک تیک امکان، احتمال، ضرورت و واقعیت اند و به نظر دترمینیسم مکانیکی به صورت سیستم های فاقد تعین مندی جلوه می کنند.

تعین مندی پدیده ها از نظر دترمینیسم مکانیکی یکسان با قابل پیشگوئی بودن آنها ست.

دترمینیسم دیالک تیکی تعین مندی سیستم های استوفاستیک را به رسمیت می شناسد و پیشگوئی در باره آنها را از طریق علم احتمالات امکان پذیر می داند.

اگر به این تفاوت های ماهوی میان دترمینیسم مکانیکی و دترمینیسم دیالک تیکی توجه نشود، خطر آن می رود که با استناد به نظریات علوم طبیعی مدرن، بویژه فیزیک قرن بیستم (که دارای خطوط بارز دیالک تیکی است) مدعی کهنه شدن دترمینیسم باشیم.

این حادثه در نقطه عطف قرن بیستم با گذار از فیزیک کلاسیک به فیزیک مدرن واقعا هم صورت گرفت: هاینبرگ با کشف رابطه نادقیق (که بطور کمی مشخص شده بود) دوئالیسم ذره ای - موجی را مطرح کرد و صادق نبودن دترمینیسم مکانیکی در عرصه ذرات هسته ای را اثبات نمود.

فلاسفه بورژوائی و دانشمندان علوم طبیعی هوادار آنان، این حقیقت امر را بهانه قرار داده و اعلام کردند که دترمینیسم کهنه شده و باید دور انداخته شود و یا حداقل در عرصه ذرات هسته ای جای خود را به ایندترمینیسم (فقدان تعین مندی) بدهد.

این نظر تا درجه ای رواج یافت که حتی خود مکانیک کلاسیک، دترمینیسم را مطرود شمرد (بورن)

تفسیر دترمینیسم ستیزانه فیزیک مدرن اما از آنجا سرچشمه می گرفت که دترمینیسم مکانیکی با دترمینیسم بطور کلی و بویژه با تعین مندی و پیش بینی پذیری یکی انگاشته می شد.

ماتریالیسم دیالک تیکی می تواند معارف فیزیکی جدید را بدون تناقضی در درک دترمینیستی خود وارد سازد.

ماتریالیسم دیالک تیکی، دترمینیسم مکانیکی را پیشاپیش بطرز دیالک تیکی نفی کرده است، آنهم خیلی وقتها پیش از آن که کشفیات دگرگون ساز فیزیک به نفی فیزیک کلاسیک آغاز کند و تجدید نظر در درک مکانیکی دترمینیسم را الزامی سازد.

دترمینیسم ستیزی (ایندترمینیسم) معاصر قابل پیش بینی بودن

مکانیکی تقلیل داد.

دترمینیسم دیالک تیکی می تواند براساس درک ماتریالیستی تاریخ، دترمینیسم حاکم بر عرصه های اجتماعی را بطور پیگیر و قاطع کشف کند و توضیح دهد.

۳

ماتریالیسم مکانیکی علت و معلول مکانیکی را که فقط علل مکانیکی و زنجیر علی خطی را قبول دارد، جایگزین دترمینیسم می کند.

ماتریالیسم دیالک تیکی اما رابطه علی را فقط به عنوان جنبه ای از پیوند عام کلیه پدیده ها، فقط به عنوان فرمی از پیوند در جوار فرم های پیشمار دیگر می داند.

مراجعه کنید به علیت، دیالک تیک علت و معلول در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۴

وظیفه ای که دترمینیسم مکانیکی برای علوم محول می کند، عبارت است از مورد بررسی قرار دادن همه پدیده های طبیعی بر بنیان روابط مکانیکی.

دترمینیسم دیالک تیکی اما برعکس، وظیفه علوم را در کشف تنوع پیوندهای عینی و در گذر از چیزهای منفرد موجود در کنارهم، به کشف روابط علی و در گذر از یک فرم پیوند و وابستگی متقابل به فرم دیگر، عمیقتر و عامتر می داند. (کلیات لنین، جلد ۳۸، ص ۲۱۳)

۵

دترمینیسم مکانیکی ضرورت را مطلق می کند و وجود عینی تصادف را منکر می شود و دلیل قبول تصادف را در نارسائی شناخت بشری می داند.

دترمینیسم دیالک تیکی اما وجود عینی ضرورت و تصادف و پیوند دیالک تیکی ضرورت و تصادف، ضرورت و آزادی (جبر و اختیار) را برسمیت می شناسد و ببرکت آن و علاوه بر آن به دلیل داشتن درک دیالک تیکی از رابطه علت و شرط، قانون و شرط، امکان و واقعیت از افتادن به دام فالتالیسم (سرنوشتگرایی) پرهیز می کند.

۶

دترمینیسم مکانیکی فقط یک نوع سیستم، یعنی سیستم نقاط توده ای را برسمیت می شناسد که رفتارشان بنا بر وضع اولیه آن و بر طبق قوانین مکانیکی بطور خطی - واضح تعیین شده است.

دترمینیسم دیالک تیکی اما می تواند سیستم هائی را نیز در نظر گیرد که بنا بر ساختار بغرنج خود قادر به عکس العمل نسبت به اختلالات محیط، دمساز کردن خود با محیط و تغییر هدفمندانه خودند، سیستم هائی که بر مبنای قانونمندی های دیالک تیکی تشکیل می یابند و خصلت سیبرنتیکی آنها را

امور را مهمترین مشخصه تعیین مندی آنها می داند و به این نتیجه می رسد که هر جا اصولا پیش بینی ممکن نباشد، - مثلا در فیزیک کوانتومی - آنجا ایندترمینیسیم و عدم تعیین مندی حاکم است.

قابل پیش بینی بودن اگرچه تأیید دترمینیسیم است، اما به هیچ وجه شاخص آن نیست و لذا هر جا که پیش بینی واضح و روشن ممکن نباشد، نمی توان حاکم بودن ایندترمینیسیم را نتیجه گرفت:

مثلا یک قانون آماری پیش بینی صریح و روشن، به معنای مبتنی بر دترمینیسیم مکانیکی آن، بدست نمی دهد، اما تعیین مندی امری را نشان می دهد که در آن ضرورت و تضاد و وحدت دیالک تیکی تشکیل می دهند.

در باره فرم های عالی تر حرکت ماده، بویژه در عرصه جامعه نیز پیش بینی دقیق و موئمو به دلیل بغرخی فوق العاده بسیاری

از حوادث و روندها همیشه ممکن نیست.

ولی علیرغم آن حوادث اجتماعی از تعیین مندی قانونند برخوردارند و قوانین حرکت جامعه بشری - که توسط مارکس و انگلس - کشف و تدوین شده اند، امکان پیش بینی توسعه آن را - حداقل در خطوط عمده اش - فراهم آورده اند.

ماتریالیسم تاریخی شالوده علمی و اصول اساسی لازم برای توضیح علمی و علی قانونند تاریخ و حیات اجتماعی بطور کلی را به وجود آورده است.

بدین طریق فلسفه مارکسیستی - ماتریالیسم دیالک تیکی و تاریخی - امکان کاربست خالی از تناقض دترمینیسیم دیالک تیکی را در کلیه عرصه های واقعیت عینی پدید آورده است. مراجعه کنید به ایندترمینیسیم (دترمینیسیم ستیزی)، علیت، شرط، اشتراط، قانون، پیوند.

پایان

قصه ی عقاب نوک طلائی برای بچه های خوب

احمد سیف

برخلاف دیگران، حرف می زد
یه کمی، فکر هم می کرد.
دایم از خودش می گف
من از همه بالاترم...
و شما...

حیوانای بی زبون
آگه خوشبختی می خوانین
باید، مٹ من بشین
آگه مٹ من نشین،
هر چی دیدین، مسئولش خودتونین

حیوانای بی زبون:
شیر و گاو و گوساله
مگس و میمون و مار...
فیل و پلنگ و قورباغه
خیر شماها رو می خوام
نمی دونین شماها...
نمی فهمین شماها...
گفتمتون.. باز می گم
آگه خوشبختی می خوانین...
باید که مٹ من بشین
یعنی چی با هم دیگه ساز می زنین!
هر چه دارین، با هم دارین!
هر کسی به فکر خود، برای خود.
حیوانای بی زبون، جمع شدن،
همه جا بحث و جدل، چه بکنیم؟ چه نکنیم؟
عاقبت ازاون میون شغاله گف:
آدم خوب می دونن... یا که باید بدونن
آدم راس می گن...

آگه خوشبختی می خوایم! ما هم باید آدم بشیم.
هر کسی به فکر خود، برای خود...
یعنی چی! با هم دیگه ساز می زنین!!
هرکسی یه چیزی گف
حالا که چاره نبود، حیوانا... آدم شدن...
فیله رف، سبیل گذاش....
گورخر و شیر و پلنگ، فکل زده، کت و شلوار پوشیدن
روی دوتا پا، یه کمی سخت
دائما این ور و اون ور... سرشون گرم به گل گشت و گذار
روبا به ریش گذاش... عمامه زد

یکی بود یکی نبود
زیر گنبد کبود
توبگی آگه کسی بود،
هیچکی نبود.
ولی میمونا بودن، دائما به جست و خیز
شیرا بودن، بی خودی نعره کشون
مارا بودن، همیشه، همه جا در حال رقص، قر می دادن
مگسا بودن، شب و روز، وقته سحر، تو دل ظهر، طاق غروب،
و روز کنون
پلنگا بودن با تنای خال خالی، همیشه در حال دو، تاخت می
زدن
غیر از اینا، عرض کنم حضورتون
فیل و زنبور بودن، قرقی و قورباغه بودن،
گورخر و گاو بودن، شغال و روباه بودن
خلاصه... خیلی بودن
حیوانا ریز و درشت،
همه با هم،
در صلح و صفا، دلشون خوش، زندگی می کردن
شامشون، نهارشون، خنده بود و خنده بود و خوشحالی...
هیچ کسی شاه نبود
هیچ کسی بنده نبود
هیچ کسی ارباب نبود
هیچ کسی برده نبود
هرچی بود، هرچی نبود،
همه جا، همه با هم بودن
آگه داشتن یا نداشتن، همه با هم داشتن
آگه که غصه ای بود،
آگه که گریه ای بود، همه با هم بود
خیلی وقتا هم می شد،
دور هم جمع می شدن، دایره زنگی می زدن
قورباغه آواز می خواند
زنبوره ساز می زد
ماره هم می رقصید
میمونه... دلقک بود و ادا در می آورد
شیره و گاو و پلنگ، با هم دیگه، می خندیدن
یه روزی، یه حیوان تازه اومد
این حیوانه، با دیگران فرق می کرد
حیوانه، قدش بلند، روی پاهاش راه می رف

رنگ اون، مته ذغال... زیر لب، ورد می خوند
 شغاله... جن می گرف،
 جن گیر شد
 دیگران هم به یه شکلی،
 هر کدوم... خودشون رو مته آدم کردن...
 گوش کنین، برا تون بگم بعدش چی شد!
 هنوز هیچی نشده، جنگ و دعوا در اومد
 این می گف، این مال من!
 اون می گف، اون مال من!
 دیگه هیچ کس دایره زنگی نمی زد
 دیگه نه قورباغه آواز می خوند
 نه ماره می رقصید... نه زنبوره ساز می زد. هرکسی فکر
 خودش بود و خودش.
 شیر... هروقتی که بیکار می شد
 یه دونه گورخرو کباب می کرد، نک می زد، فلفل می زد،
 روی چمن مینشس،
 می خورد
 بعدشم آروغ می زد
 گاهی وقتا، خام می خورد.
 قرقی ها هم، همه روز و همه شب، دنبال مار بودن،
 کی دیگه حوصله داش رقص کنه!
 قورباغه مگس می خورد...
 اصلن هم فکر نمی کرد،
 که مگس، آگه که دلش نخواد خورده بشه... تکلیف چیه؟
 گاو هم داشت و نداشت، زد با شاخش
 یکی از چشمای میمونه رو کند
 آقا پلنگ هم اون وسط،
 کشیک کشون،
 جستی زد گردن گاو رو گرف
 گاو افتاد، روی زمین
 میمونه گریه کنون
 یه دونه نارگیلو گرف،
 پرتش کرد توی هوا.
 رفت و رفت...
 مته یک توپ، کوبیده شد تو سر فیل...
 گریه ی فیل دراومد
 فیله داش، گریه می کرد.
 زار می زد...
 زار... زار
 میمونه می خندید
 فیله گف...
 چی شده؟ می خندی؟

شاخ اون گاو... چی شد؟
 مته این که مزه کرد!
 کوربشه چشم دیگت!
 میمونه غصه اش شد...
 مته شب غمش گرف
 گف آخه فیل جون:
 آگه که ما قراره مته اون، آدمای خودپرست
 واسه ی این مال من، اون مال تو
 این جوری هم دیگه رو پاره و صدپاره کنیم...
 بهتره چشم نباشه...
 راس می گی!
 کوربشه چشم دیگه ام...
 من دیگه طاقت دیدن ندارم.
 روباهه... یه مرتبه پرید وسط
 هی رف بالا... اومد پائین... داد می زد.
 کی گفته که می تونین
 این جوری حرف بزنین!
 لال بشه زبون تون... بشکنه گردن تون! شاخ تون!
 خراب بشه زبور تون!
 این دنیا، همش غمه، همیشه هم، غیر از این، چیزی نبود.
 هرچه هس و هرچه نیس... فکر اون دنیای خوبو بکنین
 همه جاش... بوی گلاب می ده و گل بارونه...
 همه جاش... سینه مرغ، رون مرغ... فراوانه..
 فکر اون دنیا باشین.
 از من و از عمامه من، شرم کنین و خجالت بکشین..
 این همه تق که زدین... بسه دیگه...
 تق نزنین...
 بعدش هم رف، گوشه ای، کمین یه مرغه نشس
 عقابه...
 عقاب نوک طلائی،
 یه مرتبه اومد جلو...
 سینه سپر کرده و گف:
 بچه ها!
 بسه دیگه...
 مادیکه خسته شدیم.
 بی خودی دنبال هر ناکس و کس، افتادیم و این جوری خسته
 و پرسته شدیم
 مارو این دنیا... بسه
 هرچی هس و هرچی نیس،
 فقط... تو این دنیای ماس.
 آگه تو....
 ای آقا روباه کلک، راس می گی

چه بکنیم؟
چه نکنیم؟
زنپوره ساز می زد،
ماره هم می رقصید،
قورباغه آواز می خوند:
"کی گفته این مال من! اون مال تو!"
اینه بدبختی مون،
هر چی هس... مال همس
اینه نه گذشته مون...
اینه... آینده مون"
شغاله گریه می کرد،
زیر لب، حمد خداوندو می گف
روباوه زار می زد...
عمامه رو زد به زمین... ریششو کند
ولی هیچ کس... به اونا گوش نمی کرد.
زنپوره ساز می زد.
ماره هم می رقصید
قورباغه آواز می خوند
میمونه دلچک بود
خورشید هم تو آسمون...
زل زده بود، می خندید...
خرداد ۱۳۶۸

پاشو بگو، این دنیا، چیکار کنیم؟
اون دنیا، مال خودت!
بوی گلاب، مال خودت!
رون مرغ، سینه ی مرغ، کوفت بشه
چرا ما ها نتونیم با هم دیگه ساز بزنیم؟
با هم آواز بخونیم؟ دستمون تو دست هم،
رقص کنیم؟
توی این دنیای ما... جا برای همه هس...
کی گفته این مال من!
اون مال تو!
اینه بدبختی مون.
هرچه هس،
مال همه س...
فيله گف..
عقابہ نوک طلائی... فکر می کنم... تو راس می گی!
میمونه گف... بزارین منم پیام...
شیره گف... بگین که من... براتون... چیکار کنم؟
پلنگه که تا بحال ساکت بودو هیچی نمی گف
اومد جلو... گف
بچه ها... بزارین... منم پیام...
حیوونا باردیگه... جمع شدن
با هم دیگه بحث و جدل...

سنگهای جنوبگان

پابلو نرودا

همه چیز

تمام می شود

و تمام نمی شود

همه چیز

آنها آغاز می شود

رودخانه های منجمد، بدرود گویان دور می شوند

هوا به عقد برف درآمده است.

نه خیابانیست،

نه اسبی.

و تنها عمارت نیست

از سنگ.

قلعه ایست،

که در آن

نه خبری از ساکنین برجاست،

و نه ارواح گمشده جایی دارند.

چه سرمایست

و باد سرد نعره سر می داد:

تنهایی جهان، همینجاست.

سنگ،

قامت افراشت،

تا لب به آوا گشاید،

بخواند و فریاد برآورد

ولی واژگانش را باخت.

تنها صغیر باد بود،

تازبانه گون، از سوی جنوبگان

تنها برهوت سپید.

و پرندگان باران

بر فراز ابرهای آسمان

به دور

قلعه ی تنهایی.

آرمین نیکنام - خیابان یک طرفه

دو شعر از زندان اوین

تنهایی

در لحظه های ارغوانی
روزان پر خروش،
پیدایی رنگین کمان
موج وارگان،
پرنده های مهاجر،
بر حلقه های تیرکی؛
قوی سپید تنهایی را
بر شانه ام نشاند
و آواز تنهایی
بلند!

اوین ۱۳۶۵ - م.ا

مرا بیا خیز!

نه؟!!

این زخم کهنه را
مرحم تنهایی نیست
و بر هفت آب
نشویند.

شبانگاهان

از کوچه تنگ خویش میگذرم
و در زیر پوست شب،
دوباره و دوباره؛
جوانه میزنم.

در خود،

ترا میجویم

و تو،

در رهگذر تاریخ

ایستاده ای!

گل سرخ روئیده بر دستانت،
مرا هدیه ایست

و من
در لحظه های
شهر تو
جاری.

مرا بیا خیز
با تو حرفی دارم
مرا بیا خیز و
بر انتظارت
عبور کن

اوین سالن ۳ - اتاق ۶۲ - سال ۱۳۶۵ - م. ۱۰

رویا ها را پرچم کردیم

صمد

رویا ها را پرچم کردیم و دویدیم
در کوچه های تنگ پر تاب و تب شایعه
حرف ها را
به باد دادیم و با درخت ها پیوند خوردیم
دشنه های کند زنگار بسته
عصب ها را دریدند
شاعران شعرهاشان را خاک کردند و گفتند:
این اتفاق ساده ای نیست که هر روز کنار گوش شاهدش باشیم
عاقبت تعقیب در کوچه های بن بست درگیر است
ما نیز می دانیم
که این شب پر ستاره و پرواز ماه
اتفاق ساده ای نیست
که چشم به خواب دهیم و
مسیر رویاها را
گرده به گرده
دندان به هم بفشاریم و
مچاله شویم بی عشق
در بستر سرد تنهایی
که روز
بی بالا آمدن خورشید
خود نیز تماشایی است
و شهیدان و عاصیان
شعر پر نقطه چین کتابهای ممنوع بر رف چیده ی
شیفتگان تاریخ اند
فصل اگر فصل شاعران باشد.

پائیز در بهار و درنگ و نگاه دو شعر از رهیاب



شعر، بیان احساسی است که از تجربه ای برمیخیزد که در عین آنکه یگانه است مشترک نیز هست، این تجربه را با آنان که بهار عربی را تجربه میکنند، به اشتراک میگذارم بویژه لیبیایی ها

پائیز در بهار

ما

باور داشتیم

« سالی که نکوست، از بهارش پیداست »!

اما

نگفته بودند،

با هجوم تلخ پائیز بر بهار

آیا چه باید کرد؟!

گفتند:

صبر کنید!

« جوجه را آخر پائیز باید شمرد »!

وینک این! ما:

آشیانه ها تاراج!

جوجه ها پر پر!

و پائیز همچنان باقیست!

سد سلمان - قیروکارزین

۱۳۸۴

درنگ و نگاه

تو که بر عزم رفتن عهد بستی
ز درجا ماندگان ، یکجا گسستی
هر از گاهی درنگی بر چکادی
کن و بگر: کجائی و که هستی !

عسلویه - اسفند ۸۳

مجله هفته و شما

توضیحاتی برای مطالب ارسالی به مجله هفته و استفاده از مطالب مندرج در هفته رفا و دوستان عزیز، "مجله هفته" در نظر دارد به نشریه ای اینترنتی تبدیل شود که منعکس کننده نظرات سازمان ها کمونیست و افراد مستقل کمونیست و فعالان کارگری ایران باشد، شما کمونیست ها و چپ های انقلابی ایرانی می توانید ما را با ارسال مقالات و مطالب خود در این امر یاری رسانید. لطفا توجه داشته باشید که مطالب خود را فقط به فرم فایل دوک (MS-Word (DOC) ارسال فرمائید، از انتشار، مطالب به فرم های دیگر به دلایل فنی معذوریم. "مجله هفته" به هیچ حزب و سازمان تعلق ندارد، اما بی طرف نیست. مسئولیت هر مطلب منتشر شده با نویسنده آن می باشد! و "مجله هفته" هیچ نوع مسئولیت در برابرانتشار آن به عهده نمی گیرد "مجله هفته" در انتخاب و انتشار مطالب ارسالی کاملاً آزاد می باشد. توضیحاتی برای استفاده از مطالب مندرج در مجله هفته هدف ما از انتشار این مطالب گام کوچکی در جهت آگاهی و روشنگری سوسیالیستی است از این جهت انتشار تمام مطالب منتشر شده در هفته چه با ذکر منبع و چه بدون ذکر آن کاملاً آزاد می باشد. اما از آنجا که بسیاری از مطالب مجله هفته از منابع دیگری است لطفاً به ذکر منابع اصلی توجه داشته باشید

درباره ما

مانیفست حزب کمونیست

کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آنها هیچگونه منافعی، که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد ندارند آنها اصول ویژه ای را بیان نمی آورند که بخواهد جنبش پرولتاریا را در چارچوب آن اصول ویژه بگنجانند فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاریا تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. بدین مناسبت کمونیستها عملاً، با عزمترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیشند، و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده اند نزدیک ترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی.

توضیحاتی برای مطالب ارسالی به مجله هفته و استفاده از مطالب مندرج در هفته رفا و دوستان عزیز، "مجله هفته" در نظر دارد به نشریه ای اینترنتی تبدیل شود که منعکس کننده نظرات سازمان ها و افراد مستقل کمونیست، چپ رادیکال و فعالان کارگری ایران باشد، شما کمونیست ها و چپ های رادیکال و ضد امپریالیست می توانید ما را با ارسال مقالات و مطالب خود در این امر یاری رسانید. لطفاً توجه داشته باشید که مطالب خود را فقط به فرم فایل دوک (MS-Word (DOC) ارسال فرمائید، از انتشار، مطالب به فرم های دیگر به دلایل فنی معذوریم. "مجله هفته" متأسفانه به هیچ حزب و سازمانی تعلق ندارد، اما بی طرف نیست.

مسئولیت هر مطلب منتشر شده با نویسنده آن می باشد! و "مجله هفته" هیچ نوع مسئولیتی در برابرانتشار آن به عهده نمی گیرد. "مجله هفته" در انتخاب و انتشار مطالب ارسالی کاملاً آزاد می باشد.

توضیحاتی برای استفاده از مطالب مندرج در مجله هفته

هدف ما از انتشار این مطالب گام کوچکی در جهت آگاهی و روشنگری کمونیستی است از این جهت انتشار تمام مطالب منتشر شده در هفته چه با ذکر منبع و چه بدون ذکر آن کاملاً آزاد می باشد. اما از آنجا که بسیاری از مطالب مجله هفته از منابع دیگری است لطفاً به ذکر منابع اصلی توجه داشته باشید